توانا بود هر که دانا بود

معارف

مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین

محمد بن حسین خطیبی بلخی

مشهور

به

بهاء ولد

بتصحیح

بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه طهران

از انتشارات ادارهٔ کل انطباعات وزارت فرهنگ

۱۳۳۳

چاپخانهٔ مجلس



در روزگار سلطنت شاهنشاه هنرپرور معرفت گستر

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی

بزیور طبع آراسته گردید

فهرست مندرجات

۱ ـ مقدمهٔ مصحح	الف ـ مب
۲ ـ متن کتاب	صفحهٔ ۱ - ۴۲۹
۳ ـ اصلاحات نسخهٔ چاپی با نسخهٔ ایاصوفیا	۴۳۱ - ۴۵۵
۴ ـ فهرست احادیث	۴۵۶ - ۴۵۹
۵ ـ فهرست کلمات بزرگان وامثال	۴۶۰
۶ ـ فهرست اشعار عربی وفارسی	۴۶۱ - ۴۶۲
۷ ـ فهرست نوادر لغات وتعبیرات	۴۶۳ - ۴۹۱
۸ ـ فهرست نامهای اشخاص واقوام وطوایف	۴۹۲ - ۴۹۵
۹ ـ فهرست اماکن	۴۹۶
۱۰ ـ اصلاحات قیاسی	۴۹۷ - ۴۹۸
۱۱ ـ جدول خطا وصواب	۴۹۹ - ۵۰۱

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعدالحمد والصّلاة ـ هنگامی که این ضعیف بتألیف وتدوین شرح حال مولانا جلال الدّین محمّد اشتغال می‌ورزید ووقت خویش را مصروف بدان می‌داشت چنانکه در رسالهٔ شرح حال مولانا (طبع دوم، ص۳۲) گفته آمد بنسخه یی ازمعارف سلطان ـ العلما بهاءالدّین محمّدبن الحسین الخطیبی البلخی پدر مولانا و مشهور ببهاء ولد دست یافت واز همان مطالعهٔ نخستین باهمیّت آن کتاب و تأثیر آن در افکار مولانا پی‌برد و وصفی مختصر ازاین ذخیرهٔ گرانبها درآن رساله مندرج گردانید وازآن روزگار ببعد پیوسته مترصّد ومراقب بود که نسخهٔ دیگر ازمعارف‌دست یابد تاآنکه پس‌ازچندی اطّلاع حاصل کرد که نسخهٔ دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول (بشمارهٔ ۶۰۲) موجوداست وبا کمال‌عشق وبشتاب‌وعجلهٔ تمام درصدد برآمدکه‌عکسی از روی نسخهٔ مشار الیها بدست آورد و این امررا بادوستان خود در میان گذاشت و باهتمام دوست عزیز فاضل آقای دکتر تقی تفضّلی (که پدر بزرگوارش از آزاده مردان عهد ونیکان خراسان بود واین ضعیف را بوقت اقامت مشهد درحضانت تربیت و هدایت خویش میداشت و خود وی نیز بحکم الحبّ والبغض یتوارث همواره اصول وداد سابق‌وعهد سالف را مرعیّ داشته ودر نشر آثار مولانا بی‌دریغ یاری ومددگاری نموده است) و بوسیلهٔ مستشرق دانشمند آقای دکتر ریتر نسخهٔ عکسی این کتاب فراهم آمد ونگارنده چندین بار آن نسخه را من‌اوّلها عن آخرها در مطالعه گرفت وهربار که ازخواندن آن فراغت می‌یافت خویش را بتجدید مطالعه وتأمّل درغرائب آن سفینهٔ غیبی وروحانی مشتاق تر می‌دید تادر نتیجهٔ مراجعه و مطالعهٔ مکرّر بیش ازپیش معتقد گردید که حلّ بسیاری ازغوامض و مشکلات مثنوی شریف بدلالت و هدایت این کتاب باز بسته‌است وفهم اسرارکلمات پسر جز بوسیلهٔ آگاهی از اشارات

تمام بازبهمراهی آقای‌مدرس رضوی جزو دوّم را بانسخهٔ ایاصوفیا مقابله کرد وچون این نسخه بنسبت با نسخهٔ اونیورسیته نقصان داشت (چنانکه در فصل ۱۴۹ ص ۲۳۵ ازطبع حاضر پایان بذیرفته) بناچار بقیهٔ جزو دوّم‌را تنها ازروی‌آن نسخه وباتصحیح قیاسی که درهمه موارد بتصریح ذکرشده درمعرض طبع‌ونشر قرار داد و دراین‌میان عکس‌نسخه‌یی ازجروسوّم که‌هم در کتابخانهٔ اونیورسیته محفوظ ونسخه بیست مصحح و مضبوط برای کتابخانه ملی و بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی فراهم آمد و جزو سوّم از روی این دو نسخه (هردو از کتابخانهٔ اونیورسیته استانبول) تصحیح یافت وآمادهٔ طبع گردید و طبع تمام اجزاءِ کتاب درپاییز امسال (۱۳۳۳) بانجام رسید ونگارنده براین عزیمت بود که توضیح وتخریج احادیث وکلمات مشایخ وشرح بعضی ازرموز و اشارات کتاب را بانضمام فهارس در آخر کتاب منتشر سازد و نیز برای تکمیل کار عکس‌نسخهٔ دیگر که در موزهٔ قونیه موجود است بتاریخ ۷۲۷ و عکس نسخهٔ ظاهراً منحصر بفردجزوچهارم معارف‌را هم ازموزهٔ قونیه بدست‌آورد وبعون‌خدای بزرگ و توجّه دولت بخصوص وزارت امور خارجه و مساعی سفارت ایران در آنکارا مقدّمات امرتیسّر پذیرفت ووزارت فرهنگ کشور ترکیه نیز باعکس برداری‌ازآن دونسخه موافقت نمود ولی بنظربآنکه چاپ کتاب چندین سال کشیده وممکن بود که قسمتهای‌چاپ شده بپوسد وازمیان برود ومشکلات مالی‌ازچاپ جزوچهارم وحواشی مانع آید وزارت فرهنگ مصلحت درآن دید که اجزاء چاپ شده بانضمام مقدّمه انتشار یابد تا وقتی که بنده خود بتواند جزوچهارم وحواشی را منتشرسازد بنابراین مقدّمات اینك اجزاءِ سه‌گانهٔ معارف بهاءولدکه قرنها مانندا کثر نفائس‌ادبی‌ما درپردهٔ استتار واختفا محتجب مانده بود دردسترس‌خوانندگان محترم قرارمیگیرد وامّیداست که این خدمت هرچند مطابق مطلوب صورت نگرفت مقبول درگاه خدا ومنظورصاحب نظران‌ومردان حق واقع شود و زیادت توفیق وتأیید مصحّح را موجب گردد، اکنون میپردازیم بذکر نکته یی چند دربارهٔ کتاب معارف و وصف نسخ و طرز تصحیح آن.

اطیف پدر مسّر نیست وهم روا نمبدید که این اثر نفیس که ظاهراً تذکره نویسان و متصوّفهٔ ایران از وجود آن بی‌خبر بوده اند بیش از این درزیر گرد خمول وخاکستر گمنامی بماند وعاشقان‌مولانا وشیفتگان آثاروی ازتفرّج این گلستان غیبی‌وبوستان روحانی بی‌نصیب باشند ازاینرو جزو اوّل کتاب‌را بانسخهٔ ناقص طهران که در دست داشت مقابله وبرای طبع آماده نمود ودوست‌دیرین دانشمند آقای محمّدتقی مدرّس رضوی استاد محترم دانشگاه طهران (چنانکه در سائر موارد) وقت عزیز وگرانبها صرف فرمود ودر مقابلهٔ این دونسخه مساعدت جوانمردانه مبذول داشت وچون‌عمل مقابله بپایان رسید مرحوم دکترعبدالحمید اعظمی زنگنه که درآن هنگام وزارت فرهنگ را برعهده داشت و در تعمیم علوم ومعارف و بسط و نشر فرهنگ ایران با صدری رحیب و طبعی کریم و عشقی سوزان و نظری دور از غرض و ریا دست بکار زده بود نگارنده را تشویق بحدّ نمود ووسائل تکمیل و طبع و نشر کتاب را بنفقهٔ وزارت فرهنگ فراهم ساخت چنانکه طبع آن کتاب در اواسط سال ۱۳۲۹ آغاز گردید وباوجود اشغال وگرفتاریهایی که بانواع وقت را مشغول میداشت و موانع و قواطع پیش می‌آورد طبع جزو اوّل در تابستان ۱۳۳۰ ختام یافت و در این میانه براهنمایی دوست گرانمایه و دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی اطلاع حاصل شد که‌نسخه‌یی ازاین کتاب در کتابخانهٔ ایاصوفیا محفوظ است مورخ بسال ۷۴۷ و چون دو نسخه که مبنای تصحیح و طبع بود از قرن دهم پیش‌تر نمیرفت تحصیل عکسی از نسخهٔ ایاصوفیاضرورت داشت خاصه که جزو دوّم وسوّم منحصر بود بنسخهٔ اونیورسیته و در بسیاری از مواردکار بتصحیح قیاسی و اعمال سلیقه منجرّ می گردید ازاینرو اهتمام رفت تا وزارت فرهنگ در جزو نسخی که عکس برداری آنها را تقاضا کرده بود ازاین نسخه نیز عکسی فراهم نمود و در اختیار مصحح گذارد و هرچند این‌امر موجب تعویق کار وتأخیر طبع گشت و بیم آن بود که طبع و نشر سائر اجزا بکلّی متروك ماند ولی چون این تعویق متضمّن فایدتی خطیر و منفعتی جلیل بود (و آن اطمینان بصحّت کاراست) از تحمّل مشکلات شانه خالی ننمود و با مراقبت وجهدی

لیدن، ج۱، ص۷۷) و بی‌بی‌علوی هر دو همسر بهاء ولد بوده‌اند ولی باید بخاطر آورد که گویندهٔ این سخن یکی از پیشوایان مسلمانان است که مجلس درس و وعظ داشته و مرجع فتوی و حلّ مشکلات دینی بوده و بارشاد و تهذیب ظاهر و باطن مریدان انبوه خود می‌پرداخته است.

همچنین شهامت او در انتقاد بزرگان عهد از قبیل محمّد خوارزمشاه و فخرالدّین رازی که هر یك درمرتبهٔ خود قدرت و توانایی بسیار داشته‌اند و ممتدع خواندن آنان (ص۸۲) و تشنیع او بر قاصی و خشن و گفتارهای تلخ که باوی رانده‌است (ص۱۸۸) اهمیت بسیار دارد.

امّا قدرت و مهارت او در ادای مقصود از این جهت است که وی نکته‌های باریك دشوار یاب را بطوری جذّاب و دلپذیر بیان می کند که مریدی بر آن متصوّر نیست وفی‌المثل مباحث توحید واسماء وصفات آلهی را که از اهمّ مباحث کلام و تصوّف و فلسفهٔ اسلامی است و همچنین رموز و اسرار قرآن و حدیث و دقائق عرفان را چنان در تعبیرات شاعرانه و الفاظ دلکش آورده‌است که خواننده گذشته از ادراك مطلب بوضوح هرچه تمام‌تر سرمست شنوایی سخن و فصاحت گفتار او می‌گردد و حالتی خوش و روحانی که ورای طور حسّ وحدّ الفاظ است وی را دست می‌دهد چنانکه پنداری آثار عطّار و سنایی یا غزلیات جان فزا و روان بخش حافظ را مطالعه کرده است

اگر چه بهاء ولد در تقریر مطلب بیشتر بتعبیرات مجازی و تشبیهات واستعارات متوسّل میشود و برخلاف عطّار و مولانا و بعضی دیگر از بلغاء صوفی مشرب بامثال و قصص کمتر عنایت می‌ورزد درپاره یی موارد که بذکر داستان حاجت افتاده بهایت زیبایی و تناسب و رشاقت را در پرداخت قصّه و صوغ حکایت بکار برده و سخن او از لون دیگر آمده است مانند قصّهٔ شهرداد (ص۳۶۸) و داستان کسی که میگفت نخورم غم چون خورم غم (ص۳۸٤) که از جهت زیبایی و سلاست نظیر آنها کمتر می‌توان دید.
نثر معارف از نوع مرسل است و سجع و صنایع لفظی در آن کمتر دیده میشود و با اینهمه چون مؤلف ناچار بوده‌است که مطالب بسیار دقیق را درقید عبارت آورد و در کسوت

جنبهٔ ادبی معارف

چنانکه در رسالهٔ شرح حال مولانا (ص ۳۲) و اضافات و توضیحات (ص۱۹۲) اشارت رفته‌است کتاب معارف مجموعه‌ییست ازمواعظ ونصایح بهاء ولد و آنچه وی درجواب سؤال مریدان و دیگر پژوهندگان بیان کرده و یا برسم مجلس گویان تقریر نموده است و بطوریکه از مطالعهٔ این کتاب معلوم میگردد غالب مطالب آن تقریر افکار و اندیشه ها و تصوّرات مؤلف است که از مطالعه و تفکّر در آیات قرآنی واحادیث نبوی و با تأمل درملك و ملکوت بدانها رسیده و بانسبت عروض حالتی جسمانی از قبیل دردسر و گرانی ودر دندان (ص۳۶۹و ۳۲۲ از طبع حاضر) معانی بدیع و غریب بروی روی نموده است و آنچه شگفتی مینماید قوت انتباه و انتقال اوست از مسائل بسیار جزئی و پیش‌پا افتاده که نظائر آنها درشبانروز برای همه کس اتّفاق می‌افتد بافکار دقیق و مطالب عالی که در کتب مهمّ دینی و اخلاق و تصوّف اشباه و امثال آنها کمتر بنظر میرسد و نظر بهمین‌طرز انتباه وانتقال می‌توان گفت که این کتاب ازجهت بیان‌مطلب باشعار گویندگان‌بزرگ شبیه‌تراست تا بکتب اصحاب استدلال و اهل تحقیق و بهمین‌جهت خواننده پس‌از آشنایی بروش گفتار مؤلّف تصور میکند که بمطالعه و تأمّل در یکی از منظومات و قصائد دلپذیر زبان فارسی مشغولست نه‌کتابی در تصوّف و تفسیر قرآن و توضیح احادیث‌نبوی‌بخصوص که‌تعبیرات‌شاعرانه وتشبیهات لطیف واستعارات ومجازات‌شیرین از جهت نظم ظاهر و اداءِ معانی حسنه شاعرانهٔ آن را هرچه قوی تر نموده است .

نکتهٔ مهمّ دیگر صراحت‌گفتار مؤلف‌است درذکرمطالب خصوصی‌واعتراف او بنقصان احوال‌خودچنانکه گوید . بطرش آنك سوی بامداد مرا حالتی پدیدآمد که دختر قاضی‌شرف‌را دوست می‌گرفتم الخ (ص۳۲۷) ومانند : دراین سخن بودم‌که ناگاه سگ بانگ کرد ومرا مشوّش کرد وبی‌بی علوی برخاست وصبحدم پیش من‌آمد الخ (ص۳۸۱) ومثل : هرچند هنر ورزم ور بزرگ ترمی‌شوم ازخوار داشت مردمان تنگ‌تر می‌رنجم و کبرم‌زیاده‌میشود (ص۴۲۵) راست‌است که‌دختر قاضی‌شرف (ممکنست مراد قاضی شرف محمّدبن عمرالکرکوبی باشد ازمعاصران محمّد عوفی . لباب‌الالباب طبع

با این اندیشها چه کبوتر بازبت آرزو کرد » ص ۷۱ .

۲ ـ جمع ادات وفعل بیك معنی ـ باید دانست که در زبان فارسی استعمال دو ادات بمعنی واحد در یك کلمه جائز است . خواه آن دو ازحیث لفظ متّحد ودر حقیقت دوّمی تکرار اوّلین باشد مانند :

نهاد آن سرش پست برخاك بر   همی کرد نفرین بضحّاك بر

(فردوسی)

وخواه لفظ مختلف باشد چنانکه در مصراع دوم بیت بالا (بضحّاك بر) که هردو ادات بیك معنی است واز جهت لفظ اختلاف دارد . و دراین بیت ازمنوچهری

دهقان بسحرگاهان کزخانه بیاید   نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

سه ادات بیك معنی آمده است زیرا (ب) و (گاه) و (ان) هریك معنی زمان را میرساند و در ترکیب (بسحرگاهان) با هم استعمال شده است ودر کتاب حاضر فعل (ماند) وادات (چون ـ چو) که هر دو معنی تشبیه را افاده میکنند در موارد بیشمار بکار رفته است وما نمونه یی چند در اینجا ذکر می کنیم :

گفتم ای الله «مگر مخاطبهٔ من با توچون جمادات واجسام لطیفه را ماند» ص ۲۹ « یا چون موش را مانی که زر جمع می کنی» ص ۵۱ « اکنون این حکمتهای من چون کف را ماند» ص ۸۷ « آسمان وزمین چون دهانی را ماند »ص ۹۳ « وهرچیزی که هست چو دراندیشه آمد چون گل خشك شده را ماند» ص ۳۹۵ .

۳ ـ استعمال ادات استغراق (هر) درجمع ـ چنانکه روشن است لفظ (هر) که درشمول حکم نسبت بمصادیق وافراد کلمهٔ مابعد خود بکار میرود همواره بر سرمفرد درمی آید و اتّصال آن بجمع نادراست چنانکه دراین بیت ازفرّخی :

ازهرصنایعی که بخواهی براو اثر   وز هر بدایعی که بجویی براو نشان

وچنانکه دراین بیت ازمثنوی مولانا :

هر کراماتی که میجویی بجان   او نمودت تا طمع کردی در آن

واکنون نمونهٔ استعمال آن را درمعارف بهاء ولد ذکر می کنیم :

امط حلوه دهد سخن او در بعضی مواضع بپیچیده ومبهم است وبراین مطلب امر دیگر
هم علاوه شده و آن اینست که بهاء ولد در تقریر مسائل عرفانی روش تازه و اسلوب
حد بدی در پیش گرفته و بجای بحث در ابواب معاملات واحوال ومقامات وشرح مصطلحات
صوفیه چنانکه معمول این طایفه است تصوّرات وتفکّرات خودرا که از شنیدن آیتی
یا روایتی ودیدن منظری حسّی یامعنوی برانگیخته شده و طبعاً مبتنی بر تأمل ژرف
در اسرار حقیقت وسلوك واطّلاع وسیع در علوم روایت ودرایت بوده شرح میدهد و
این اسلوب گذشته از آنکه لطائف ذوق وادراك فرسنگها از لفظ دوراست خود امری
تازه ونامعمول بوده وزبان فارسی ونثر صوفیانه هنوز آمادهٔ این بیان وطریقهٔ نو آیین
بوده است ودرزبان عربی نیز این اسلوب دیده نمیشود وتوان گفت که کتاب مواقف
از محمّد بن عبدالجبّار نفرّی که بسعی آرثر یوحنا آربری درمصر سنهٔ ۱۹۳٤ بطبع رسیده
شباهتی بدین روش دارد ومطالعهٔ آن کتاب که بسیار مغلق وپیچیده تر از معارف بهاء
ولد است دلیلی روشن برتوانائی بهاء ولد درنرم کردن و آماده ساختن الفاظ برای اداء
معانی لطیف ودقیق تواند بود .

خصائص دستوری

بحث در بارهٔ نکات و خصائص دستوری وقواعد ترکیب از روی تفصیل وباذکر هریك ازموارد بجهت تنگی مجال
در این مقدّمه مقدور نیست وموکولست بهنگامی که وسائل طبع جزو چهارم و نشر
تعلیقات فراهم گردد وخداوند تعالی توفیق براین عمل خیر ارزانی دارد . باوجود این
بعضی از نکات که دراین کتاب بکاررفته شرح داده میشود :

۱ ــ جمع دو ضمیر ــ ومقصوداز آن استعمال دوضمیر است نسبت بمرجع واحد
چنانکه دراین بیت ازشاهنامه :

من اکنون ترا ای سرده سوار   پیاده بیاموزمت کار زار

که ضمیر (ترا) وضمیرمتصل (بیاموزمت) بیك مرجع باز میگردد واینك نمونه از
معارف ولد : « که ازهیچ جنسیت آن حوشیت نباشد » ص ۲٥٤ « تابمنقارت پاره پاره
بکنندت »ص ۲٥٦ « الله اوراکجا می‌بردش » « وتوآنرا خوردیش » ص ۹٥ « ترا

معمول علامت مفعول صریح (را) از مفعول حذف نشده و متّصل بمسندالیه بکار نرفته باشد .

ودر معارف بهاءولد نیز نظیر آن بندرت دیده مشود مانند : « که ایشان را بااهل‌هنر آمیغی داشتندی » ص۲۳۷ « آن فرزند نجیب را سلام بخواند » ص۳۷۹ .

۵ ــ معدود جمع ــ درزبان فارسی‌معمول ومشهورچنان‌است که درجمیع مراتب عدد معدودرا مفرد ذکر کنند ولی‌باید تصوّرکردکه این قاعده‌یی‌مطّرداست وخلاف آن مردود و غلط زیرا با تتبع درآثار بزرگان معلوم میشودکه معدود در عدد دو ببالا جائز است که جمع نیز آورده شود مانند :

برادر بد او را دو اهریمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان
(دقیقی)

ومثل: واین‌هفت‌گوهران‌گدازانرا سقراط ساز ست بهفت اختر
(ناصر خسرو)

و نظائرآن در اشعار خاقانی و سنایی و دیگران بسدار توان دید و ترکیب دوکمران (موصعی در درکه ازتوابع طهران) سه خواهران ، چارارکان ، چهارامّهات ، هفت‌تنان، چهل‌تنان، هفت برادران وبطائرآنها که درنطم و نثر ومحاوره موجوداست مؤیدصحّت‌این ادّعا تواندبود ودرمعارف بهاءولد بنظائراین ترکیب بسیار برمیخوریم مانند : « که صدهزار شاخهای گلهای مختلف برآید » ص۲۷ « وپنج حواس چون پنج ستاره است» ص ۳۸ «همچنانك‌الله صد هزارحوران باجمال را براحزای نیازمند من می‌زند» ص ۱۴۳ «صدهزار عجایبها وعشقها ومصاحبتها و شهوتها وقبلها می‌بینم و هرلحظه‌یی چند هزار آبهای خوش» ص ۱۵۹ .

۶ ــ صفت بمعنی‌مصدر ــ درزبان فارسی هیأت مصدری ووصفی‌گاه مشترکست و بعبارت دیگر ممکنست یك ادات‌هم علامت صفت باشد و هم نشانهٔ مصدر چنانکه (ار) در کردار وگفتار علامت مصدر است و درخریدار وگرفتار علامت صفت ولی دراینجا مقصود آنست که صیغهٔ صفت بمعنی مصدری بکاررود مانند سرافشان دراین بیت ازگرشاسبنامهٔ اسدی :

«و در هر اجزای خود قبول آن حیاتها را تصوّرمیکنم» ص۹۲ «هرخطرات تو سقبن چنان روشن باشدکه هردو وکه گرد آن گردد بسوزد» ص۱۱٤ «وهرحروف و اندیشه را مدار کرده است» ص ۱۲.

٤ ـ استعمال (را) درمسندالیه ـ می‌دانیم که این علامت (را) بآخر مفعول صریح و بدر علّت و موجب فعل (مفعول لاجله) و بمضاف‌الیه (درموقع فكّ اضافه) متّصل می‌گردد ومشهور ومتداول دراستعمال آن همینست که گفته آمد ولی در داستان سمك عیّار طاهرا ار مؤلّفات قرن ششم که در فصاحت کمتر نظیر آن می‌توان دید و کتاب فردوس‌المرشدیّه در مقامات شیخ ابواسحق کازرونی (طبع استانبول ۱۹٤۳) شواهد بسیار برای استعمال آن درمسندالیه وفاعل می‌توان دید اینك نمونه ازداستان سمك عیّار (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی) «که مارا درین مدّت چندان عصه خوردیم که بصد سال درجهان کس نخورد» ورق ۱۰۲ «اگر ترا بمردی دختر فغفور را آوردی» ق ۱۰۷ «باترا ار قلعه چگونه بیرون رفتی» ق ۱۱۵ «تا شما را این کار چگونه خواستند کردن» ق ۱۲۵ «خاطور گفت مه‌پری را هم دراین خیمه می‌باشد» ق۱۲٦ «پیلبانان را بسیار جهد کردند تا پیلان را بطاعت خویش‌باز آورند» ق ۱٤۲ «ناچار چون‌اورا سندترا بمرادرسی» ق۱٦۷ «که‌مارا از کارلشکرداری‌باهیچ نمی‌پردازیم» ق ۱۷۵ و اینك چند مثال ار فردوس المرشدیّه:

«بعد ازآنکه شیخ آنرا بخاطر آمدی، گفت شمارا ار بهر آن جمع شده‌اید که مرا برنجانند، زیراك بسبب علم شرعی مرد را بزرگ و رفیع‌القدر گردد، هر که بامداد برخیر دوزبان وی بیاد حق تعالی مشغول‌شود دانم که اورا حلال خورده‌است و هر که بامداد برخیزد و زبان وی بفحش و غیبت مشغول شود دانم که او را حرام خورده است، تا مگر شمارا حق آن نعمت بدانند و حق تعالی شکر کنید، ایشانرا بحقیقت مقام معرفت ندارند و اورا نیز بغایت دردسر داشت، واورا محروس باشد از شیطان، قوم را تعجّب کردند» و کمتر صفحه‌یی‌ازاین کتاب هست که درآن برخلاف

نوادر لغات و تعبیرات

باید دانست که چون صوفیّه مجالس خود را برسرجمع و برای طبقات مختلف مردم می گفته‌اند بدین‌جهت سعی داشته‌اند که مطالب را تا آنجا که ممکن‌است ساده ودرخور فهم عموم پیروان خود بیان کنند ودر نتیجه بپیروی سبك ادبا و نویسندگان دیوانی (و کسانیکه سخن را بارعایت حدودو قیود و تشریفات مقرّره انشا کرده و ناچار از استعال الفاظ غیر مستعمل درنظم و نثر و یا بعبارت دیگر الفاظ سوقی حتّی الامکان احتراز می‌نمودند) مقیّد نبوده‌اند وهمین معنی یکی از جهات صراحت وروشنی کلام ووسعت و کثرت لغات و تعبیرات در نظم ونثر صوفیانست وازطرفی چون مشایخ تصوّف درتقریب مطلب وتطبیق آن بامقدّمات ذهنی مریدان خود و سخن گفتن بروفق استعداد شنونده (یعنی قول لیّن در عرف ایشان) کوشا بوده‌اند و گفتارشان مبنای عمل سالکان ودر حکم قانون و دستور کار خانقاه بوده است وصوح وصراحت اساس سخنوری آنان بشمار میرفته و بکار بردن لغات ومصطلحات عوام و پیشه‌وران را ازجهت نزدیك ساختن مطلب بذهن آنان‌حتم و فرض می‌شمرده‌اند خاصه که صوفیّه با اجتماع سروکار داشته‌اند و زندگی آنان مانند ادبا و کتاب دیوان بطبقهٔ اشراف و امرا بازبسته نبوده وهمواره با مظاهر حیات پیش میرفته‌اند و بهمین سبب الفاظ مربوط بحیات عمومی و زندگانی طبقات مختلف درآثار آنان بیشتر بدست می‌آید تا درآثار شعرا و نویسندگان متکلّف که خود را باستعمال الفاظ ادبی محدود و مقیّد ساخته‌اند و نیز چون لغات و الفاظ برای تعبیراز معانی بکارمیرود بالطبع هرچه دائرهٔ فکروسیعتر ومضامین ومطالب بیشتر ومتنوّع تر باشد بهمان نسبت احتیاج بلغات و مفردات الفاظ و تعبیرات فزونی می‌یابد و چنانکه گفته آمد صوفیه با مردم و اجتماع همراه و از جهت وسعت فکر نظر بآنکه تقلید را عیب و از نقصان تربیت می‌شمرده‌اند از دیگر طبقات برتر بوده اند پس بالضروره دربیان مطالب خود بلغات و مفردات و تعبیرات بیشتر محتاج می‌شده‌اند و مامیدانیم که تکلّف درطریقت ذنب لایغفر است خواه در خوردن و پوشیدن وخواه در سخن گفتن وازاین جهت نیز صوفیان دراستعمال‌الفاظ تکلّف روا نداشته وهرتعبیرو کلمه را که

هوا تفّ خشت در فشان گرفت　　　سر تیغ هرسو سر افشان گرفت

که «سرافشان» بمعنی سرافشانی آمده است و نظیرآن شواهد ذیل است از معارف بهاء ولد :

« و بلطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است» ص ۷۳ «وچون بیکار باشند همه بدی کرده شود و تاریك ووسوسه وخیال و سوداهای فاسد و ضلالت بدید آید » ص ۸۲ «بار درتاریك عقل را بحکم استدلال راه دهیم » ص ۱۰۷ « تامرغان کورتشنه‌رده‌گردتو درآمده‌اند» ص۷۱ «خاصه مادرمن کلان سال‌اورا دریافته‌است» ص ۳۱۹ « وخودرا چون درو دیوار وخاك باید کرد تابی آگه شوی» ص ۳۲۰ که دراین امثاله «استوار» و«تاریك» و«تشنه زده» و« کلان سال» و«بی آگه» بمعنی استواری و تاریکی و تشنگی زده و کلان سالی و بی آگهی بکار رفته‌است .

۷ـ الحاق یاء مصدری بمصدر ـ مشهورچنانست که یاءِ مصدری باید درآخر صفات و یا اسمائی کـه متضمّن معنی وصفی است درآید و متداول در استعمال نیز همینست ولی در کتاب حاضر بآخر بعضی ازمصادر عربی یاء مصدری الحاق شده است مانند «وجمالی‌وبغری وعشق بدر معانی‌اند که‌عرض عدم اوباشد» ص ۲۵ «ومیخواهی تانقصانی تو بنیست رود» ص ۱۶۹ « وبا چندین خلقان نشستم و خاستم هیچ نقصانی جمال‌الله نیافتم» ص ۱۷۹ «جهانی بدین‌ترتیبی‌هم بی‌ارادت نبود» ص۱۶۹ «ویاتصدیق نکرده باشی درمصلحتی آن» ص ۲۴۸ وتوان گفت که مجوّز آن ملاحظه ولمح معنی و صفیّت است که بدان اعتبارالحاق یاءِ مصدری رواست واستعمال مصدر بمعنی وصفی بتاری ودرپارسی شواهد بسیاردارد وتداول الفاظی ازقبیل: سلامتی، خلاصی، راحتی، تمامی‌هم بدین نظرتواند بود[1] .

---

۱ ـ آنچه بعنوان خصائص دستور دراین مقدمه مذکور افتاد مجملی‌است از بحث مفصّلی که مصحح درپایان کتاب آورده‌بود وچون طبع تعلیقات ممکن نگردید نمونه‌یی ازآن دراینجا نوشته‌آمد وناچار ازبحث درطرزاستعمال افعال وجمع‌الجمع وتصغیر وارجاع ضمیرمفردبجمع واستعمال‌ادات نفی‌ونهی(نه - مه) قبل‌ازالف که دراین کتاب همواره بدون تبدیل بیاوبدین‌صورت : نه‌آمد ، مه‌آرید نه‌انداخت بجای نیامد و میارید و ننداخت بکارمیرود ونظائرآن صرف نظر کرد تاآنگاه که جزوچهارم بیاری خدای توانا باتمام تعلیقات و توضیحات بطبع رسد .

نماید و آنان رنج برده وصرف وقت کرده اند تامطالب ساده را دشوار ودرجهٔ ابهام و اشکال را بیشتر کنند چنانکه از کتب آنان تنها ارباب قلوب و مشاهدات و متوغّلین در مشرب عرفان نصیب می‌یابند وجز بدرس وتلقین وتکرار دریافت مقاصدشان ممکن نمیگردد.

۲ ـ دیگر توجّه اوست بحلّ مشکلات دینی در اصول عقاید از قبیل توحید واسماء وصفات الهی ومعادونبوّت ونظائر آنها که چون دراین مباحث نیز روش تمثیل وحسن استدلال را درپیش گرفته ومسائل غامض وحشك علم کلام را بالطائف ذوقی درهم آمیخته بحث و گفتار او چون کتب متکلّمان ملال‌خیز و کم فایده نیست بلکه دل انگیز ومهیّج است وموجب قوّت ایمان نیز تواند بود.

۳ـ تمثّل واستشهاد باحادیث نبوی که گاهی درعنوان سخن آورده وهریك را شرحی لایق وایضاحی درخور نموده‌است ودرتمامت این کتاب قطع نظراز مکرّرات قرب ۷۰ حدیث بنظر میرسد که بعضی از آنها جزو موضوعات یااز جهت سند ضعیف است ولی براهل تحقیق پوشیده نیست که صوفیه برای سند روایت چندان اعتباری قائل نیستند وصحّت ومقبولیّت متن واصل را اساس قرار میدهند وذوق باطن و ادراك قلب را معیار صحّت و سقم اخبار میشمارند و از این جهت است که در کتب آنان اخبار و روایاتی نقل وبدانها حداکثر اعتبار داده شده که محدّثین ورواة آنهارا ازدرجهٔ اعتبار ساقط می‌پندارند.

٤ ـ جنبهٔ اخلاقی ـ از آنجهت که مسائل اخلاق بنظر دینی و بیشتر بامذاق ومشرب صوفیانه بیان شده وطرزادا وتقریرمطلب تأثیر بی‌اندازه دارد و آنچه مقصود از تعلیمات اخلاقی است بوجه نیکوتر ازاین کتاب بدست می‌آید زیرا مسائل‌اخلاق ودین باید بصورتی نوشته وگفته شود که مؤثرافتد وبتخلّق وعمل برانگیزد وموجب تهذیب نفس وادراك سعادت گردد نه آنکه‌مستمع را در شکنجهٔ بحث وپیچاپیچ‌شکّ وحیرت گرفتار کند و همین معنی دلیل است برتفوّق بزرگان ما و امتیاز روش آنان دربیان مسائل اخلاق (از قبیل غزالی و سعدی وشیخ عطّار ومولانا) برکسانیکه

وافی بیان مقصود یافته‌اند بدون رعایت اصول ومبانی تکلّف آمیز متر سّلان بکار برده‌اند.

پس از تمهید این مقدّمه گوییم معارف بهاء ولد ازجهت اشتمال برنوادر لغات وتعبیرات یکی از گنجینه های لغت فارسی است زیرا هم از لحاظ تنوّع مطالب وهم ازجهت وسعت دامنهٔ فکر وهم از نظر آنکه برای ارشاد مریدان تقریر یافته است آوردن الفاظ ولغات گوناگون وتعبیر های تازه ونو آیین گوینده را ضرور بوده است وچون بعضی ازاین لغات درفرهنگها مضبوط نیست احتمال‌توان دادکه ازمحاورات و یا لهجه‌های محلّی گرفته شده باشد ونگارنده را نیّت آن بود که تمامت آن کلمات را در تعلیقات شرحی مستوفی دهدوفهرستی برای آنها مرتب سازد تامراجعه واستفاده هرچه آسان تر گردد وچون انتشار تعلیقات وحواشی میسّر نیامد نناچارفهرستی فرهنگ‌مانند تنها ازآنچه بنظر نادرتر می‌آمد ترتیب داد وبآخر کتاب پیوست تافایده بکلی فائت نشود و حاجت خوانندگان گرامی بمراجعهٔ کتب لغت کمتر باشد .

اهمیت ومزایای معارف بهاء ولد

اگرچه از مباحث گذشته اهمیت کتاب حاضر بوضوح پیوست در این فصل بتفصیل بیشتر بذکر مزایا و جهات اهمیّت آن می‌پردازیم :

۱ ــ یکی ازجهات اهمیّت این کتاب اهتمام مؤلف است بقرآن کریم و شرح اسرار آن نامهٔ آسمانی چنانکه کمتر فصلی است کـه درآن یك یاچند آیهٔ قرآن مذکور نگردیده ودربیان وتوضیح آن سخن نرفته باشد ودرهمهٔ این موارد مؤلف سعی کرده است که رموز کتاب مبین را بعبارات روشن وبوسیلهٔ تمثیلات کـه غالباً منتزع از امور حسّی یـا نزدیك بحسّ است بیان کند وآن مطالب باریك ولطافت آمیز را درکسوت عبارات جلیّ وآشکار درآورد چنانکه همه مستمعان مجلس وطبقات مختلف مریدان وی از عالم وعامی وسالك و واصل آن اسرار را دریابند واز این جهت است که روش او در تفسیر قرآن بادیگر مشایخ از قبیل ابوعبدالرحمن سلمی و ابوالقاسم قشیری ازمتقدّمان و صدرالدّین قونوی و ملا عبدالرّزاق کاشی از متأخران این طایفه تفاوت بسیار دارد ازآنجهت که بهاء ولد میکوشد تامشکلی را آسان ودر خور فـهم

مهمّی سلطان‌العلما در آن کتاب مطرح ساخته که مولانا آنرا در تضاعیف مثنوی نیاورده باشد و درتأیید این ادّعا اینك پاره‌یی ازاین مواضع را که درمثنوی و معارف مشترکاً ملاحظه میشود دراینجا می‌آوریم :

حق هزاران صنعت وفن ساخته است تا که مادر بر تو مهر انداخته است
(مثنوی چاپ علاء الدّوله، ص ۲۰۰، س ۲۶)

«آخر بنگر که آن گریه وسوزرا چگونه درچشم ودل مادر پدیدآورده‌است چو بچه‌اش بمرد که برسر خاك او می گرید ومی‌زارد آن‌همه طلب‌الله است ودرمادر آن رحم از الله است» معارف، ص ۵.

صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد کانّاالیه راجعون
(۳۱، ۶-)

صورت از بی‌صورت آمد در وجود همچنان کز آتشی زاده است دود
(۶۴۰ - ۸ ببعد)

«باز نظر کردم دیدم که همه صورت و همه خیال از بی صورت و از بی‌خیال متخیر د وهمه صورت چاکر بی‌صورتست» معارف ص ۱۱.

اشتران بختیم اندر سبق مست وبیخود زیر محملهای حق
(۶۰۳ - ۱۷)

«گویی هرچه من می کنم وهرفعلی که ازمن می‌آید همه فعل‌الله‌است وکردهٔ الله است و من همچون اشتر بارکشم اگر بوقت قیامم بار ار من بستاند بایستم و اگر بوقت سجود بخواباند بخسبم» معارف ص۱۷.

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
چون‌دراین دل‌برق‌مهر دوست جست اندرآن‌دل‌دوستی می دان‌که هست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو هست حق را بی گمانی مهر تو
(۳۰۸ - ۲۹ ببعد)

آمدیم آنجا که در صدر جهان گرنبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیبا کی بدی او از فراق کی‌دوان باز آمدی سوی وثاق
(۳۱۴ - ۲۵)

روشن فلسفی وطریقهٔ برهانی را در کتب اخلاق اختیار نموده اند .

۵ ــ علاوه برهمهٔ اینها کتاب حاضر نمونه بیست نادر وغریب از نثر صوفیانه که از جهت اسلوب (بطوریکه گفته آمد) نظیرآنرا هنوز نیافته ایم ودرآخر قرن ششم واوائل قرن هفتم که دورهٔ بلوغ وکمال تصوّف است تألیف یافته ومؤلّف آن یکی از بزرگان طریقت وخلفاءنجم الدّین کبری[1] بوده است واز آندوره اثری شامل این مزایا وبااین تفصیل (طبع حاضر ۴۲۹ صفحه است) کمتر بدست داریم .

ارتباط مثنوی و معارف بهاء ولد

چنانکه ازمطالعهٔ حالات مولانا وروایات مناقب نویسان مستفاد میگردد وی را بااین کتاب انسی والفتی عظیم بوده وپیوسته آن را می خوانده ولایزال در آستین داشته است وافلاکی از قول مولانا چنین می آورد : « دراوایل حالات اوقات کلمات مولاناء بزرگ رامطالعه می کردم ولایزال در آستینم بودی » و چون شمس الدّین بوی رسید واستغراق اورا درمطالعهٔ آن کتاب حجاب راه ومانع نظر وتأمّل در اسرار کتاب آفرینش یافت مولانا را بجدّ تمام وجهد بلیغ ازخواندن آن بازداشت چنانکه هم افلاکی از گفتهٔ مولانا نقل میکند . « چون خدمت مولانا شمس الدّین بمن رسید ومصاحبت نمود همانا که آتش عشق در درونم شعلهٔ عظیم می زد بتحکّم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت او زمانی نخواندم » وبگفتهٔ فریدون سپهسالار سیّد برهان الدّین محقّق معارف سلطان العلما را هزار بوبت بخداوندگارا عادت کرده بود ومولانا مطالب این کتاب را درمجالس خود تقریر می نمود وبنا بنقل افلاکی « روزی خدمت مولانا قطب الدّین شیرازی رحمه الله بزیارت مولانا آمده بود وحضرتش بمعارف پدر کریم خود گرم گرم شده بود » وگاه بدر آنرا با شرح و تفسیر املا می نمود و یاران می نوشتند مطابق نقل افلاکی « همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران رحمه الله روایت چنان کرد که شبی دربندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را ازسخنان حضرت بهاء ولد معانی میفرمود و اصحاب می نوشتند و من اوراق نوشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللّیل » و ازمقایسهٔ مثنوی با معارف روشن میشود که کمتر مطلب

« آخر تو از عالم غیب وازآن سوی پرده بدین سوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی باز ازین پرده بدان سوای پرده روی چه‌دانی که چگونه روی » ص ۳۹.

کار آن کار است ای مشتاق مست کاندران کار اررسد مرگت خوش است
(۲۸-۳۱۴)

« وآن یك کار که امیری را شاید آن کار است که جان از بهر آن کار باید و چاکر آن کار باید بودن » ص ۵۱.

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکیّ تو کز برای اوست غمناکیّ تو
(۹-۱۱۱)

« واگر جائی نبایستی ودلت فرونیاید در بنای تن خود وقالب خود تدبیر میکنی و صحت وی مبورزی بس چنان باشد که در زمین مردمان و برچه ویران بنامی افکنی » ص ۵۵.

هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر
(۲-۳۰۹)

« واگر ترا میل بآدمیست آن آدمی نیز ترا میطلبد که هرگز از یك دست بانگ نیاید » ص ۵۹.

هست تسبیحت بخار آب وگل مرغ جنّت شد زنفخ صدق دل
(۱۱-۲۳)

« اگر هوای نفس تسبیح ترا بطمع و رغبت بگیرد وحور عین کند و یا بدست فرشته باز دهد تا آن درّ ثمین حوران عین گردد چه عجب باشد » ص ۶۵.

قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعداز آن برساختش صدبرج وسدّ
(۲۳-۸)

« اکنون کالبدها همچون قلعه‌هاست برسرحد کفر شیاطین تااکنون گردآن گشت میکردی اکنون ده چندان کن اکنون که سلاح تو سلاح صلاح شده است قلعهٔ کالبد را اکنون قوی استوار کن » ص ۶۸.

گر بخویشم هیچ رای و فن بدی رای و تدبیرم بحکم من بدی

«باز باحود می‌اندیشیدم بدانك روح من معظّم‌الله است و متفکّر کارالله است ومی‌ورزد تا دوستی‌الله زیاده شود بهیچ‌وجهی نمی‌نمود که این احوال مرضی‌الله باشد یا بی‌الله الهام داد که هر گردوستی ازیك جانب نباشد» معارف ص ۲۴.

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید و آنچه او از بوی او اندر کشید
آنچه دروی بود و اندروی بدید خاص او بد آن با خوان کی رسید
(۲۳ - ۲۷۲)

«مرا بجمال‌تور یاده‌از آن نظر ده که زلیخارا دادی بجمال یوسف و آن نظر نه از جمال می‌باشد که برادران یوسف جمال یوسف رادیدند ومدهوش نگشتند» معارف ص ۳۱.

هر کش افسانه بخواند افسانه بست و آنکه دیدش نقد خود فرزانه‌یست
آب نیلست و بقبطی حون نمود قوم موسی را نه خون بود آب بود
(۱٦ - ۳۲۳)

آب نیلست این حدث جانفزا یاربش در چشم قبطی خون نما
(۲۹ - ٤۱۰)

«هر که اهل بود از آن‌خطاب وشراب مستطاب بمذاق اورسانیدند تا باچیزی دیگر نیامیخت همچون رود نیل در حق بنی‌اسرائیل آب بود و در حق قبطی خون بود» معارف ص ۳۷.

کم زخاکی چونکه‌خاکی یار یافت از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کاو شود با یار جفت از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
در خزان چون دید او یار خلاف در کشد او رو و سر زیر لحاف
(۲۹ - ۱۰۵)

«اگرنه خاك هوشیارستی اسرار خود را اردی دیوانه چرانگاه داشتی ودامن خودرا از وی چرا درکشیدی و اگرنه یارشناسستی در روی بهار چرا خندیدی و حاصل‌خودرا بروی چرا عرصه داردی» معارف ص ۳۸.

آنچنان کز نیست درهست آمدی هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند لیك رمزی با تو برخواهیم خواند
(۱۳ - ۲۲۰)

« اکنون ای خواجه یقینی حاصل کن در راه دین و آن مایهٔ خود را نگاه‌دار از دزدان و همنشینان که ایشان بنغزی همه راحت ترا بدزدند همچنان که هوا آب‌را بدزدد » ص ۱۲۰.

از یك اندیشه کـه آید در درون — صد جهان گردد بیك دم سرنگون
جسم سلطان گر بصورت یك بود — صد هزاران لشگرش در تك بود
باز شکل و صورت شاه صفی — هست محکوم یکی فکر خفی
(۱۲۷ - ۱٤)

« چه عجبت آید کـه اقلیمها و شهرها و حصارها باشد تبع یکی و چندان دولاب و چرخ و سنگ آسیا و باغها و انبارها و کاهدانها و ستور گلّه‌ها و شکاریها همه درجسم و شخص و پیکر کلان‌تر از شخص آن آدمی و آن شخص آن آدمی همه تبع دل پر خون وی و آن دل وی تبع یکی خطره » ص ۲۳٦.

گرچه در دانه بهاون کوفتند — نور چشم دل شد و دفع گزند
گند می را زیر خاك انداختند — پس‌زخاکش‌خوشه‌ها برساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا — قیمتش افزود ونان‌شد جان فزا
باز نان را زیر دندان کوفتند — گشت‌عقل وجان وفهم سودمند
(۸٤ - ۱)

« کدام کوفتن‌را دیدی که قیمت‌وی بدان‌کم شد همه‌داروها و گلهارا وانگورها را بکوبند قیمتشان زیاده می‌شود خوشه را بکوبند و دقیق کنند قیمت زیاده شود وباز چون قرص کنند وباز دگربار بدندانها بکوبند قیمتشان زیاده شود که اجزای آدمی‌شود وبعد از آن کوفتن حیات وسمع وبصرش وعشق ومودّتش دهند » ص ۲۵۰.

« جو و گندم را که بکوبند آنرا تلف نشمرند چو از آن کوفتگی اجزای حیوان میشود وگل‌را اگرچه آب کنند او را بکمال‌حال میرسانند پس‌خلق را چون جو و گندم که می کوبند آخر ایشان را هم بجایی برند وبکمالی رسانند » ص ۱۰۳.

تاجر ترسنده طبع شیشه جان — در طلب نی سود دارد نی زیان
(۲۷٤ - ۱۱)

شب نرفتی هوش بی‌فرمان من — زیر دام من بدی مرغان من

بود می آگه ز منزلهای جان — وقت خواب و بیهشی و امتحان

(۶۰۷ - ۱۳ ببعد)

« عجب ازین جنس مرغان هیچ ندیده‌یی که چون اینجا رسیدی وازین گنجشکان اندیشه‌ها و مرغان حواس را دیدی و برین جای فرو رفتی و با ایشان مشغول گشتی وکبوتر بازی آغاز کردی تو ازین جای صیدشان نکرده‌یی و خورشان تو نمیدهی و دست آموز تو نیستند و بوقت صبح بفرمان تو نمی‌آیند و بوقت خواب بفرمان تو نمیروند » ص ۷۱ .

مار گیر از بهر حیرانی خلق — مار گیرد اینت نادانی خلق

آدمی کوهست چون مفتون شود — کوه اندر مار حیران چون شود

(۲۱۷ - ۲۹)

« اکنون آنها که ابلهان‌اند عزم عزایم می کنند وفسون حیل حاصل می کنند تا ماری بگیرند و درسلّه وصندوق گرفتار کنند آلت واختیار را باینها صرف می کنند و فسون برمار می‌دمند و مارفسون برایشان می‌دمد » ص ۷۶ .

آن دم نطفت که جزو جزوهاست — فایده شد کلّ کل خالی چراست

تو که جزوی کار تو با فایده است — پس چرا درطعن کل آری تو دست

(۴۱ - ۵)

گر تو گویی فایدهٔ هستی چه بود — در سؤالت فایده هست ای عنود

گر ندارد این سؤالت فایده — چه اشنویم این را عبث بی عایده

ور سؤالت فایده دارد یقین — پس جهان بی فایده نبود ببین

گر سؤالت را بسی فایده هاست — پس جهان بی فایده آخر چراست

(۱۲۸ - ۱۱ ببعد)

« اکنون توجزو این کلّ جهان آمدی چون تو کلّ جهان را بهزل دانی تو که جزوی چگونه است که کار خودرا جدّ دانی » ص ۱۱۹ .

اندك اندك آب را دزدد هوا — واین چنین دزدد هم احمق از شما

(۲۶۰ - ۷)

هر گز عجایب آنرا پایان نباشد و اعداد بی‌شمار باشد و اگر کسی ناهموار باشد همه باز در آن سوراخها در گریزند» ص ۲۸۶.

گویم‌ای خورشید مقرون شو بماه　　هر دو را سازم چـو دو ابر سیاه
آفتاب و مـه چو دو گـاو سیاه　　یوغ بـر گردن ببنددشان الله
(۱۴۰ - ۱۲)

«وسخّر الشمس والقمر دوعاشق ومعشوق درمصطبهٔ جهان یکدیگررا می‌طلبند چون هردو جمع‌شوند نقب قهربیاید بیك جایشان بگیرد هردو را روی سیاه کنند» ص ۳۰۱.

حق فشاند آن نور را برجـانها　　مقبـلان بر داشته دامـانها
هر کرا دامان عشقی نابده　　زان نثار نور بی بهره شده
(۲۰ - ۱٦)

«از آنکه الله چنین عادت رانده‌است دراین جهان ودر آن جهان که‌چون کسی‌رانم وزندگی نباشد قابل راحتی و نوری نباشد یعنی دامنی کـه درّ راحت در وی جمع می‌شود ادراك وزندگی است چون دربده کردی آنرا بچه‌گیری این راحت را ودر کجاش نهی» ص۲۰٦.

این‌جهان همچون درختست‌ای کرام　　ما بر او چون میوه های نیم خام
(۲۲۰ - ۱۰)

«گویی که این آسمان وزمین‌که برمی گرددی‌همچون درختی‌است‌وآدمیان چون میوه‌ها اند برشاخ این درخت که فرو می‌افتندی» ص ۲۱۵.

موسی و فرعون معنی را رهی　　ظاهر این ره دارد و آن بیرهی
روزموسی پیش حق نالان بده　　نیمشب فرعون هم گریان شده
کاین چه‌غلّست‌ای‌خدابر گردنم　　ورنه غل باشد که‌گوید من‌منم
(٦۵ - ۱۷)

«نه که فرعون وابلیس نمی‌دانستند حقیقت موسی‌وآدم را با چندان معجزات

« بازرگان بدل سودی نکند از آنچه بترسد در آن افتد » ص ۲۶۱ .

این طلب مفتاح مطلوبات تست — این سپاه نصرت ورایات تست
(۹ - ۲۲۹)

« طلب تو چون کلیدی است درهر کاری درغیب می گشاید و قدرت در آن کار می آورد هرچند طلب بیش گشایش بیش » ص ۲۶۸ .

درخزان آن صدهزاران شاخ و برگ — از هزیمت رفته در دریای مرگ
زاغ پوشیده سیه چون نوحه گر — در گلستان نوحه کرده برخضر
باز فرمان آید از سالار ده — مرعدم را کانچه خوردی باز ده
آنچه خوردی واده ای مرگ سیاه — از نبات و ورد و از برگ و گیاه
(۲۷ - ٤۹)

« این همه چیزها آب و خاک و هوا گردد و لیکن ما تضمین کنیم که یاوی را ویا مثل وی را بازده سنی که ستارگان و آسمان را بگوییم وهوا وخاک را گوییم که از حیوانات و فواکه و اموال چه چیزها برده‌اند باز دهید خربزه و خیار با درنگ وهمه رنگها بارداد » ص ۲۷۲ .

دو علم افراخت اسپید و سیاه — آن یکی آدم دگر ابلیس راه
درمیان آن دو لشکرگاه زفت — چالش و پیکار آنچه رفت‌رفت
همچنین دور دوم هابیل بود — ضدّ نور پاك او قابیل بود
(۲۹ - ٦۰۳ سعد)

« از دور آدم باطلی با حقّی درهوا شد چنانك ابلیس با آدم وقابیل باهابیل » ص ۲۸۲

گر سخن کش یابم اندر انجمن — صد هزاران گل برویم زین چمن
ورسخن کش یابم آندم زن بمرد — معنی از پیشم گریزد همچو دزد
(۲٤ - ۳۰۸)

« کالبدها چون غارها وسنگلاخها را مانند چون آرامیده باشند معانی غیبی چون پریان و یا چون عروسان خوبروی باشرم برون می آیند پاره‌پاره الی ما لایتناهی

یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمدآن نور سره — شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق — تارودفرق از میان این فریق
(۱۷-۱۸)

« پس هر گاه کهروحها بالله پیوندد چنانکه میان اشان هیچ حجاب وخلاف نماند هیچ دوزخ ورنج نماند نظر پیوستن چنان باشد کـه روشنایی آفتاب درخانه افتاده باشد دیوار ازمیانه بر گیری تاآن نورآفتاب باآفتاب یکی شود » ص۳۲۱.

نك جهان نیست شکل هست ذات — وآن جهانتان هست شکل بی ثبات
(۱۷—۲۱)

تا ببینی عالم جان جدید — عالمی بس آشکار و ناپدید
این جهان نیست چون هستان شده — وآن جهان هست بس پنهان شده
(۲۸-۱۳۲)

(جهانی بانی موجود معدوم شکل کـه درهر ذرّه بی ازان جهان خوش کنی خوشی او بپایان نرسد) ص۳۲٤.

قصد جفت دیگران کردم ز جاه — برمن آمد آن و افتادم بچاه
(۷-٥٤۲)

« کسانیکه بد می ورزند ایشان را هم بد بود نه نیکو، درعورات مردمان می نگری درعورات تو باز نگرند» ص۳۳۱.

گاو اگر واقف ز قصابان بدی — کی پی ایشان بدان دکّان شدی
یا بخوردی از کف ایشان سبوس — یا بدادی شیرشان از چاپلوس
وربخوردی کی علف هضمش شدی — گر ز مقصود علف واقف بدی
پس ستون این جهان خود غفلتست — چیست دولت کاین دوادو بالتست
(۲۹-۳۰۸ ببعد)

« غفلت اگر نبودی این جهان آبادان نبودی » ص۳٤۷.

در گلستان عدم چون بیخودیست — مستی از سغراق لطف ایزدیست

و لیکن زنجیر قهرماهم بدانجای ایشان را بازمی‌داشت که ای سگان جای شما همین جایست » ص ۲۲۰.

معنی الله گفت آن سبویه — یولهون فی الحوائج هم لدیه
گفت الهنا فی حوائجنا الیك — و التمسنا ها وجدناها لدیك
(۳۰۵ - ۲)

« وآخر به‌نام‌من الله است ومعنی الله آنست که‌مفزع‌خلق باشم که یفزعون‌الیه فی‌النّوائب و یرجعون الیه عندالحوائج » ص ۲۳۳

گر تو باشی تنگدل از ملحمه — تنگ بینی جوّ دنیا را همه
ور تو خوش باشی بکام دوستان — این‌جهان‌بنمایدت‌چون‌بوستان
(۳۸٦ - ۹)

« خودرا گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خراست و اگر تو روشنی همه ظلمات روشنست و اگر تو باریجی همه آسایشها رنجست واگر توآبادانی همه خرابها آبادانست » ص ۲۳٤.

یؤمنون بالغیب می باید مرا — زان ببستم روزن فانی سرا
لیك یك درصد بود ایمان بغیب — نك‌دان وبگذر از تردید وریب
بندگی درغیب‌آیدخوب وکش — حفظ غیب آید دراستعداد خوش
کوکه مدح شاه گوید پیش او — تا که در غیبت بود او شرم رو
(۹۴ - ۱۹ بعد)

« گفتم هیچ دولتی و رای آن بباشد که خدمت در غیبت بود در غیبت تو اگر ترا موافق و مصدّق و خدمتکار باشد چنان نوال ارزانی داری که در حضور صد چندان چاپلوسی‌را وزنی ننهی‌ازبهرآن تاکار توقدر وقیمت‌گیرد ایمان بغیب‌فرمودند مرترا » ص۳۰۵.

همچون آن یك نور خورشید سما — صد بود نسبت بصحن خانه ها
لیك یك باشد همه انوارشان — چونکه برگیری تو دیوار ازمیان
چون نماند خانه ها را قاعده — مؤمنان مانند نفس واحده
(۳۲٤-۲۹)

« باز اندیشیدم که کم آزاری وعزلت مر امّتان پیشین را لایق‌تر بوده است چنانکه موسی علیه‌السّلام با کسی کارزار و قتال نکرد والله‌ لی‌ واسطهٔ جنگ بنی اسرائیلیان را نگاه میداشت امّا امّت محمّد علیه‌السلام را حدّت و صلابت وامر معروف و نهی‌ازمنکر لایق تر است که این علوّ اسلام از جنگ حاصل شده‌است» ص۳۷۷.

گور ها یکسان بپیش چشم ما روضه و حفره بچشم انبیا
(۱۲-٤۱۸)

بر گهای جسمها مانند اند لیك هر جانی بربعی زنده اند
خلق در بازار یکسان میروند آن یکی‌در ذوق‌و دیگر دردمند
همچنان در مرگ‌ یکسان میرویم نیم در خسران و نیمی خسرویم
(۲۵-۲۸۵)

« چنانکه دیگران کالبد مرا می‌بینند و لیکن روح مرا نمی‌بینند که از مشرق تا مغرب گرفته ودوم استدلال آنکه گورهارا می‌بینند واحوال اندرونهاندانند که چیست » ص۳۸۳.

این تکبر زهر قاتل دان که هست از می پرزهر شد او گیج‌و مست
چون می پر زهر نوشد مدبری از طرب یك دم بجنباند سری
(۲۳-۳۹۶)

« این حیات این جهانی که الله ما را میدهد باچندین مدلّت ورنج درآمیخته وبیر باما وفانخواهد کردن همچون شراب زهرآلود را ماند ویاچون می تلخ راماند که ما می بخوریم جام زهرآلود را خوش می بکشیم » ص۳۸۷.

پس بد مطلق نباشد درجهان بد بنسبت باشد این‌راهم بدان
درزمانه هیچ زهر وقندنیست کان یکی‌را پا دگر رابندنیست
زهر مار آن ماررا باشد حیات نسبتش با آدمی آمد ممات
(۳۲٤ - ۲۵)

« و نیز این فرخجی چیز ها بنسبت است نه مطلقا فرخج‌است مثلا فرخج تر چیزی از افکندهٔ آدمی تر نیست و او غذای سگست وگاو است و مدد بسیار

ام یذق لم یدر هر کس کو نخورد — کی بوهم آرد جعل انفاس ورد
(۲۵-۳۶۹)

« ازبهر آنکه اززبان مزهٔ عسل حاصل نشود بزبان آگاه کردن این مزه باشد ولیکن مزه حاصل نشود تاآنگاه که طلب نکنی » ص۳۵۲ .

کس بزیر دمّ خر خاری نهد — خر نداند دفع آن بر می‌جهد
خر زبهر دفع خار از سوزو درد — جفته می‌انداخت صدجا زخم کرد
(۱۲-۵)

« این خر نفس چه جفته‌ها می‌اندازد وچگونه برمی سکیزد تاراکب خودرا نه اندارد سود ندارد واین بار خود نه اندازد چشم را باك سوی وزبان را بیك‌سوی میان را بك سوی بنگر که این‌خرنفس‌ترا کدام دیواست که خار زیر دم نهاده‌است» ص ۳۵۶ .

گر دم خلع و مبارا می رود — بد مبین ذکر بخارا می رود
ذکر هر چیزی دهد خاصیّتی — زانکه دارد هر عرض ماهیّتی
(۱۷-۲۹٤)

« علای ترك گفت که هرقومی را وهرجایی را خاصیّتی‌است که‌از ایشان‌سخن دیگر آید وفعل دیگر آید » ص۳۵۷ .

درجهان‌هرچیزچیزی جذب کرد — گرم گرمی‌را کشید و سرد سرد
(۲۰-۱۰٦)

« گفتم که هرچیزی چیزی جذب کند و چیزی رباید سنگ مغناطس آهن رباید وکهربا که رباید» ص۳۵۷.

مرغ را پر می برد تاآشیان — پرّ مردم همّتست ای مردمان
(۲۸-۵۰۳)

« همّت چون پربود هر کسی بهمّت می‌پرد تابجای خویش رسد » ص۳۷۲ .

چون نبی السّیف بوده‌است آن رسول — امّت او صفدرانند و فحول
مصلحت‌در دین ماجنگ‌و شکوه — مصلحت در دین عیسی غارو کوه
(۱-۵٦۳)

حاصل اینست که هرکرا قوّتی دادند بنزد روزیش می برند و هرکرا قوّتی ندادند روزی را بنزد او می‌برند » ص ۳۹٦.

عیب شد نسبت بمخلوق جهول نی بنسبت بـا خداوند قبول

کفر هم نسبت بخالق حکمتست چون بما نسبت کنی کفر آفتست

(۱٤ - ۵۲)

« پس کفر وغفلت اگرچه نسبت بمحلّ خود تباه آمدند ولیکن نسبت بدانکه ازو حیاة حمیده پدید خواهد آمدن بس نیکو آمد پس همه چیزها نسبت بباری نیکو باشد » ص ٤۰۱.

دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده

ور نبینی این جهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست

(٤ - ۳۸)

« همچنانکه اگر انگشت برابر مردم دیده نداری سبب آن یك انگشت نه آسمان را بینی ونه خورشید را و نه زمین را ازین همه عالم بپردهٔ یك انگشت محروم شوی سر سر انگشت بادانی پیش دیدهٔ دانش تو استاده است تا آنجهان را نبینی و ندانی» ص ٤۱٤.

مؤمنان درحشر گویند ای‌ملك نی که دوزخ بود راه مشترك

مؤمن و کافر برآن یابد گذار ما ندیدیم اندر این ره دود و نار

نك بهشت و بـارگاه ایمنی پس کجا بود آن گذرگاه دنی

پس ملك گوید که آن‌روضهٔ خضر کان فلانجا دیده اید اندر گذر

دوزخ آن‌بود وسیاستگاه سخت بر شما شد باغ وبستان و درخت

چون شما این‌نفس‌دوزخ‌خوی را آتشیّ گبر فتـنه جوی را

جهد ها کردید تا شد پر صفا نار را کشتند از بهر خدا

آتش شهوت که شعله میزدی سبزهٔ تقوی شد و نور هدی

(۱٦۱ - ۷ ببعد)

«مؤمنان چون ازدوزخ بگذرند فرشتگان گویند دوزخ آن بود که گلستان

جانورانست و نشو و نمای کیگان وسگانست و مدد قوّت زمین است و آن مگس و کیگان غذای جانوران کلانتراست که درنفس‌خود محمود است » ص ۳۸۹ .

جذب سمع‌است‌ار کسی‌راخوش‌لبی‌است گرمی و وجد معلّم از صبی است.
(۵۹۱ - ۲٤)

رفتن این آب فوق آساست رفتنش در آسیا بهر شماست
چون شمارا حاجت‌طاحون نماند آب را در جوی اصلی باز راند
ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه‌خودآن‌آب راجویی‌جداست
(۸۲ - ۳)

« گفتم شماسه‌کسبد وهر کسی را حالی مخالف حال دیگری‌است حال‌هر کسی پیش من ممدود که ارمن سخن‌گوی »ص۳۸۹ .

« آب سخن را سل ومیتین برون نه آرد همّت برون آرد » ص۳۹۰ .

مدحها شد جملگی آمیخته کوره ها در یك لگن در ریخته
زانکه‌حودممدوح‌جزیك‌بدش‌نیست کیشهارین‌روی‌جزیك‌کیش‌نیست
زانکه هر مدحی بنور حق رود بر صور واشخاص عاریّت بود
(۲٤۸ - ۲۰)

« و این همه عزلها را که گفته اند مر چشم را و ابرو را و روی را اینهمه حمد مرالله راست » ص ۳۹۲ .

هرچه رویید از پی محتاج رست تا بیابد طالبی چیزی که جست
(۲۷۸ - ۱)

« باز گفتم که الله بی حاجت کسی چیزی بکسی نداده است . . . پس نخست تقدیرحاجت محتاجاں بود آنگاه تقدیر بایست ایشان تاحاجت محتاجان متقاضی‌کرم او باشد » ص ۳۹۲ .

طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز شانهٔ بابا نبود
چون‌فضولی‌کرد ودست‌وپانمود در عنا افتاد و در کور و کبود

« وهر که بیقوّت است درگهواره اش نهند وروزیش چون شیر حلال میرسانند

« هیچ چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست » ص۲۹ .

چون‌تو درقرآن حق بگریختی · باروان انبیا آمیختی
هست قرآن حالهای انبیا · ماهیان بحر پاك کبریا
(۱۰۴۱)

« هیچ خوشتر ازحالت انبیا علیهم السّلام نبوده است در قرآن می‌نگر تا در ایشان نگرسته باشی ودر عالم ایشان رفته باشی» ص۲۹ .

همچنین در سائر آثار مولانا (دیوان ـ فیه مافیه ـ مکتوبات) تأثیر کلمات بهاءولد ومطالب معارف بسیار مشهوداست که اگر آنهارا بنویسیم این مقدّمه بصورت کتابی درمی‌آید وآنچه ذکر کردیم خود نمونه‌یی کوتاه ومختصر است ازبحثی‌دراز ومفصّل.

کیفیت‌تدوین و تاریخ‌تألیف کتاب هیچ شك نیست که مطالب این کتاب در مدّتی دراز و زمانی طولانی بیان وتقریر شده وشاید از همان وقت که بهاءالدّین ولد مجلس‌معرفت وتذکیر منعقد ساخته فصول مختلف معارف را برشتهٔ تحریردرکشیده باشد ولی از روی این کتاب آغاز تدوین آن را معلوم نتوان کرد زیرا مؤلّف دراین باره بهیچ روی سخن نمیگوید وتنها ازروی‌قرائن پیداست که قسمت اکثر ازفصول این نامه‌خلاصه ومحصولِ سخنان‌اوست که درمجالس وعظ ودر جواب سؤالات‌مریدان خود بیان نموده وناچار مدّتی دراز کشیده تااین همه مجلس تقریر وتدوین شده است ونیز از روایات فریدون سپهسالار وافلاکی این نکته مسلّم می‌گردد کـه بهاء ولد مدّتی کـه درخراسان اقامت داشته بوعظ و افادت مشغول بوده وپس از مهاجرت در هرشهر که منزل گزیده (از قبیل بغدادولارنده وقونیه) دست ازمجلس گفتن نکشیده وتاآنگاه که دست مرگ قفل خاموشی بردهان معرفت‌گوی وحقایق پرداز وی زده همچنان بسخن معرفت وحدیث دوست گویا بوده است .

بااین همه تاریخ انشاء بعضی ازفصول کتاب را بتصریح مؤلّف یاازروی اشارات وی میتوان معیّن کرد وازجمله فصل۲۷۷ (ص۳۵۶ـ۳۵۴) که ظاهراً بعداز شوّال سنهٔ

می‌نمود مر شما را گویند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند کـه نه کالبد چون گور را بستان کرده بودی بطاعت الله و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای الله » ص ٤١٨

بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه | بیضهٔ گنجشك را دوراست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب ندر | گرچه ماند فرقها دان ای‌عزیز

(٢٨٥ - ٢٣)

« چنانکه یکی را دانهٔ انار و یکی را دانهٔ آبی و یکی را دانهٔ امرود گویند و ایشان درمساهده همه برابر کنند بیکدیگر ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدید آید اکنون در زیر خاك کنند تا اثر ایشان پدیدآید » ص٤٢١ .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل | حسن لیلی بست‌چندان‌هست‌سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا | هست همچون ماه در شهرای کیا
گفت‌صورت کوزه‌است‌وحسن‌می | می خدایم میدهد از ظرف وی

(٥٢١ - ١١)

« کالبدها چون جامهاست مرمعانی ارواح ودریافتها را » ص٤٢١ .

هیچ نقاشی نگارد زین نقش | بی امید نفع بهر عین نقش
بلکه بهر میهمانان و کهان | که بفرجه و ارهند از اندهان
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب | بهر عین کوزه نی از بهر آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام | بهر عین کاسه نی بهر طعام

(٤٠٠ - ٢٩ ببعد)

« هرجزوی که‌بر یکدیگر بهادند واساسی که بنهادند وهرصورتی که بکردند از برای معنی و عاقبتی کردند شیشه‌یی کـه سازند از برای شربتی کنند نه از برای عین شیشه و بنایی که بکنند نه ازبهر عین وی بنا کنند بلکه از بهر منفعت وشکوه وی کنند » ص ٤٢٢

ذرّه ذرّه کاندر این ارض و سماست | جنس خود را همچو کاه‌و کهرباست

(٦١٩-٢٨)

« هیچ چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست » ص۲۲۹.

چون تو درقرآن حق بگریختی با روان انبیا آمیختی

هست قرآن حالهای انبیا ماهیان بحر پاك كبریا

(۱۵۰۴۱)

« هیچ خوشتر ازحالت انبیا علیهم السّلام نبوده است در قرآن می‌نگر تا در ایشان نگریسته باشی ودر عالم ایشان رفته باشی » ص۲۲۹.

همچنین در سائر آثار مولانا (دیوان ـ فیه مافیه ـ مکتوبات) تأثیر کلمات بهاءولد ومطالب معارف بسیار مشهوداست که اگرآنهارا بتو سیم این مقدّمه بصورت کتابی درمی‌آید وآنچه ذکر کردیم خود نمونه‌یی کوتاه ومختصر است ازبحثی‌دراز ومفصّل.

کیفیت‌تدوین و تاریخ‌تألیف کتاب هیچ شك نیست که مطالب این کتاب در مدّتی دراز و زمانی طولانی بیان وتقریر شده وشاید در همان وقت که بهاءالدّین ولد مجلس‌معرفت وتذکیر منعقد ساخته فصول مختلف معارف به رشتهٔ تحریردرکشیده باشد ولی از روی این کتاب آغاز تدوین آن را معلوم نتوان کرد زیرا مؤلّف دراین باره بهیچ روی سخن نمیگوید وتنها ازروی‌قرائن پیداست که قسمت اکثر ازفصول این نامه‌خلاصه ومحصول سخنان‌اوست که درمجالس وعظ ودر جواب سؤالات‌مریدان خود بیان نموده وناچار مدّتی دراز کشیده تااین همه مجلس تقریر وتدوین شده است ونیز از روایات فریدون سپهسالار وافلاکی این نکته مسلّم می‌گردد که بهاء ولد مدّتی که درخراسان اقامت داشته بوعظ و افادت مشغول بوده وپس از مهاجرت در هرشهر که منزل گزیده (از قبیل بغدادولارنده وقونیه) دست ازمجلس گفتن نکشیده وتابدان وقت که دست مرگ قفل خاموشی بردهان معارف‌گوی وحقایق پرداز وی زده همچنان سخن معرفت وحدیث دوست گویا بوده است.

بااین همه تاریخ انشاء بعضی ازفصول کتاب را بتصریح مؤلّف یااز روی اشارات وی میتوان معیّن کرد وازجمله فصل۲۷۷ (ص۳۵۶ـ۳۵۴) که ظاهراً بعداز شوّال سنهٔ

می‌نمود مر شما را گویند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند که تو کالبد چون گور را بستان کرده بودی بطاعت الله و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای الله » ص ۴۱۸

بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه ... بیضهٔ گنجشك را دوراست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز ... گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
(۲۸۵ - ۲۳)

« چنانکه یکی را دانهٔ انار و یکی را دانهٔ آبی و یکی را دانهٔ امرود گویند اشان درمشاهده همه رنگ کنند بیکدیگر ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدید آید اکنون در زیر خاك کنند تا اثر ایشان پدیدآید » ص ۴۲۱ .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل ... حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دل ربا ... هست همچون ماه در شهرای کیا
گفت صورت کوزه است و حسن می ... می خدایم میدهد از ظرف وی
(۵۲۱ - ۱۱)

« کالبدها چون جامهاست مر معانی ارواح ودریافتها را » ص ۴۲۱ .

هیچ نقاشی نگارد زین نقش ... بی امید نفع بهر عین نقش
بلکه بهر میهمانان و کهان ... که بفرجه وارهند از اندهان
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب ... بهر عین کوزه نی از بهر آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام ... بهر عین کاسه نی بهر طعام
(۴۰۰ - ۲۹ ببعد)

« هر حروی که بر یکدیگر نهادند واساسی که بنهادند وهر صورتی که بکرد از برای معنی و عاقبتی کردند شیشه‌یی که سازند از برای شربتی کنند نه از بر عین شیشه و بنایی که بکنند نه از بهر عین وی بنا کنند بلکه از بهر منفعت وش وی کنند » ص ۴۲۲

ذرّه ذرّه کاندر این ارض و سماست ... جنس خود را همچو کاه و کهرباست
(۶۱۹-۲۸)

« هیچ چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست » ص۲۲۹ .

چون‌تو درقرآن حق بگریختی ‌‌‌‌ با روان انبیا آمیختی
هست قرآن حالهای انبیا ‌‌‌‌ ماهیان بحر پاك کبریا
(۱۵۴۱)

« هیچ خوشتر از حالت انبیا علیهم السّلام نبوده است در قرآن می‌نگر تا در ایشان نگریسته باشی ودر عالم ایشان رفته باشی » ص۲۲۹ .

همچنین در سائر آثار مولانا (دیوان ـ فیه ما فیه ـ مکتوبات) تأثیر کلمات بهاءولد ومطالب معارف بسیار مشهوداست که اگر آنهارا نیز بشمریم این مقدّمه بصورت کتابی درمی‌آید وآنچه ذکر کردیم خود نمونه‌یی کوتاه ومختصر است ازبحثی‌دراز ومفصّل .

کیفیت‌تدوین و تاریخ‌تألیف‌کتاب هیچ شك نیست که مطالب این کتاب در مدّتی دراز و زمانی طولانی بیان وتقریر شده وشاید از همان وقت که بهاءالدّین ولد مجلس‌معرفت وتذکیر منعقد ساخته فصول مختلف معارف را برشتهٔ تحریردرکشیده باشد ولی از روی این کتاب آغاز تدوین آن را معلوم نتوان کرد زیرا مؤلّف دراین باره بهیچ روی سخن نمیگوید وتنها ازروی‌قرائن پیداست که قسمت اکثر ازفصول این نامه‌خلاصه ومحصول سخنان‌اوست که درمجالس وعظ ودر جواب سؤالات‌مریدان خود بیان نموده وناچار مدّتی دراز کشیده تااین همه مجلس تقریر وتدوین شده است ونیز از روایات فریدون سپهسالار وافلاکی این نکته مسلّم می گردد که بهاء ولد مدّتی که درخراسان اقامت داشته بوعظ و افادت مشغول بوده وپس از مهاجرت در هرشهر که منزل گزیده (از قبیل بغدادولارنده وقونیه) دست ازمجلس گفتن نکشیده وتاآن‌دم که دست مرگ قفل خاموشی بردهان معارف‌گوی وحقایق پرداز وی زده همچنان سخن معرفت وحدیث دوست‌گویا بوده است .

بااین همه تاریخ انشاء بعضی ازفصول‌کتاب را بتصریح مؤلّف یااز روی اشارات وی میتوان معیّن کرد وازجمله فصل۲۷۷ (ص۳۵۶ـ۳۵۴) که ظاهراً بعداز شوّال سنهٔ

می‌نمود مر شما را گرِ ند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند که نه کالبد چون گور را بستان کرده بودی بطاعت الله و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای الله » ص ۴۱۸.

بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه	بیضهٔ گنجشك را دوراست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز	گرچه ماند فرقها دان ای‌عزیز

(۲۸۵ - ۲۳)

« چنانکه یکی را دانهٔ انار و یکی را دانهٔ آبی و یکی را دانهٔ امرود گویند و ایشان درمشاهده شبه یکدیگر ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدید آید اکنون در زیر خاك کنند تا اثر ایشان پدیدآید » ص۴۲۱ .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل	حسن‌لیلی‌نیست‌چندان‌هست‌سهل
بهتر از وی صد هزاران دل ربا	هست همچون ماه در شهرای کیا
گفت‌صورت‌کوزه‌است‌وحسن‌می	می خدایم میدهد از ظرف وی

(۵۲۱ - ۱۱)

« کالبدها چون جمهاست مر معانی ارواح ودریافتها را » ص۴۲۱ .

هیچ نقاشی نگارد زین نقش	بی امید نفع بهر عین نقش
بلکه بهر میهمانان و کهان	که بفرجه وارهند از اندهان
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب	بهر عین کوزه نی از بهر آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام	بهر عین کاسه نی بهر طعام

(۴۰۰ - ۲۹ ببعد)

« هر جزوی که بر یکدیگر بنهادند واساسی که بنهادند وهرصورتی که بکردند از برای معنی و عاقبتی کردند شیشه‌یی که سازند از برای شربتی کنند نه از برای عین شیشه و بنایی که کنند نه ازبهر عین وی بنا کنند بلکه از بهر منفعت وشکوه وی کنند » ص ۴۲۲ .

ذرّه ذرّه کاندر این ارض و سماست	جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(۶۱۹-۲۸)

شمس الدّین محمّدازغوریّهٔ بامیان است ودرروزگار اوغوریّهٔ بامیان تابع‌وفرمانبردار غوریّهٔ فیروزکوه بوده اند وغیاث الدّین محمّدبن سام امیر مذکور را تشریف و خلعت فرستاد وبلقب شمس‌الدّین و چترسیاه‌گرامی‌کرد (طبقات ناصری ، ص٤٥٥ و٤٥٦).
نیز در طبقات ناصری (ص٤٣٣ - ٤٦٠) بر منخوریم بنام یکی از امراء غیاث الدّین موسوم به «ملکشاه وخش» که گویا قبل‌ازچپ‌خان امارت ناحیهٔ وخش‌را داشته‌است وبظر بقلّت اطلاع واخبار وخش در کتب تاریخ این قسمت ازمعارف اهمیّت بسرا دارد وهم ازجملهٔ مذکوره مستفاداست که بهاءالدّین ولد درشوّال سال ٦٠٠ دراین‌ناحیه روزگار می‌گذرانیده است و دراین باره بازهم سخن خواهیم گفت .

دیگر فصل ١٥٦(ص٢٤٥–٢٤٧) که بقویترین احتمال مابین سال ٦٠٣و٦٠٦ انشا شده است زیرا دراین فصل می‌گوید : زین زرویه گفت کـه جمع فخر رازی در مسجد جامع هری نمی‌گنجد همه درشب شمعها گرفته می‌آیند تاجایگاه گیرند واو شیخ اسلام هرست وخوارزمشاه یکی ازمقرّبان خودرا فرموده است تاهر کجا کـه باشد وهر کدام ولایتی که بباشد آنکس با کمرزر و کلاه مغرّق بربایه های منبروی می نشنند (ص٢٤٥) اکنون گوییم کـه فخرالدّین محمّدبن عمر رازی متولّد در ٢٥ رمضان ٥٤٤ و متوفّی دو شنبه روز اوّل شوّال سنهٔ ٦٠٦ بگفتهٔ ابن خلّکان پس از اکمال تحصلات خود ابتدا بخوارزم مسافرت کرد و بسبب مشاجـرات و مباحثات مذهبی بامردم خوارزم که بنصّ ابوالقـاسم محمودبن عمر زمخشری (ربیع الابرار ، ذکر خوارزم) براثر نفوذکلمه وقوّت‌استدلال ابومضر محمودبن جریر ضبی‌اصفهانی استاد زمخشری (متوفّی٥٠٨) بمذهب اعتزال گرویده بودند طاقت اقامت درآن‌ناحیه نیاورد و بشهر بخارا رفت واز آنجا بسمرقندوخجند و بناکت سفر گزید (مناظرات طبع حیدرآباد ، ص٢) وچون وی‌بتصریح‌خود (مناظرات ص٢٠) درسالیکه‌منجّمین ازوقوع طوفان باد خبرداده بودند یعنی در سال ٥٨٢ دربخارا مدرسته پس مسافرت او بخوارزم پیش‌ازاین‌سال وظاهراً سال٥٨٠(ابن‌العبری ص٣١٩) ودر روزگارسلطنت علاء الدّین تکش بن ایل ارسلان (٥٦٨–٥٩٦) (کـه حنفی مذهب ودر فقه حنفی

۶۰۰ بتحریر درآمده است چه مؤلّف دراین فصل دوبار سال مذکور را یاد می کند ودر ذیل آن مطالبی می‌آورد که ازلحاظ تاریخی ارزش واهمیّت بسیار دارد وازآنجمله عبارت ذیلست : چون عمر من نزدیك شد به پنجاهو پنج‌سال در غرّهٔ ماه رمضان سنهٔ سمائه (ص ۳۵۴) که ازاین جمله روشن است که ولادت اوبسال ۵۴۵ اتّفاق افتاده وچون وفات او درسال ۶۲۸ بوده (رسالهٔ شرح حال مولانا چاپ دوّم ، ص ۳۱) پس عمروی هشتاد وسه سال کشیده است.

دیگر عبارت ذیلست : ملك غور بدروخش آمد فی شوّال سنهٔ ستمائه هیچ کس بااو سخن بگفتی مگر عماد الدّین وزیر او و هیچکس شفاعت بیارستی کردن مگر ایشان باملك کسی سخن صلح می نیارست گفتن بعضی می گفتند که چپ خان برحقّست وبعضی می گفتند ملك غور برحقّست (باختصار ازص ۳۵۵) وباحتمال هرچه قوی‌تر مقصود ازملك غور شهاب الدّین محمّدبن سام است (مقتول درشب اوّل شعبان سال ۶۰۲) که او در رمضان سال ۶۰۰ بقصد حرب باسلطان محمّد خوارزمشاه که هراة را درسال ۵۹۸ بحصار گرفته بود از غزنین بعزم خراسان وخوارزم باسپاهی آراسته حرکت کرد ومراد ازعمادالدّین وزیرظاهرا عمادالدّین عمربن حسین غورست ازامراء بزرك غوریّه وامیر بلخ که درسال ۶۰۱ قلعهٔ ترمذرا که جزو قلمرو ملوك خطا بود بگشود وبممالك غوریان منضمّ ساخت ودرسال ۶۰۳ محمّد خوارزمشاه اورا بگرفت وبخوارزم فرستاد (ابن الاثیر حوادث سنهٔ ۶۰۱ و۶۰۳) و ظاهراً علّت خشم ملك غور بر مردم وخش وامیر آن ناحیه (چپ خان) تمایل آنان بمحمّد خوارزمشاه باملوك خطا بوده‌است در فترت امور خراسان و سائر متصرّفات غوریه پس از وفات غیاث الدین ابوالفتح محمّدبن سام در جمادی الاولی سنه ۵۹۹ و چنانکه از طبقات ناصری (طبع کابل ، ص ۴۵۵) برمی آید ناحیهٔ وخش (واقع درشمال شرقی بلخ وشمال غربی بدخشان برکنار وخشاب ازشاخه های اصلی جیحون که مرکز آن ناحیه را هم وخش می‌نامیده اند بلدان الخلافة الشرقیة طبع بغداد ص ۴۷۸-۴۸۱) از اواخر قرن ششم و در روزگار امارت شمس الدّین محمّدبن مسعود (متوفی ۵۸۸) بتصرّف غوریان درآمد و این

و امیرحسین خرمیل و الی هراة درآمد و سلام گفت و فخرالدّین او را نزدیك خود نشاند آنگاه سلطان محمود برادرزادهٔ شهاب‌الدّین غوری وارد مجلس گشت (در نسخهٔ چاپ شده ابن‌اخت شهاب‌الدّین آمده و آن بی‌شك تصحیف است از ابن‌اخی شهاب‌الدّین چه محمود مذکور در این حکایت همان غیاث‌الدّین محمود بن غیاث‌الدّین محمّد بن سام است که برادرزادهٔ شهاب‌الدّین بود نه خواهرزادهٔ او) وفخرالدّین اورا نزدیك خود نشاند پس از آن فخرالدین سخن آغاز کرد ودربارهٔ نفس داد سخن داد ودرین میانه کبوتری درفضای مسجد پرواز آمد وچرغی از پی‌او می‌پرید تا کبوتر فروماند وبایوان جامع برید و خود را نزد فخرالدّین رازی افکند و ازچنگال چرغ رهایی یافت واین‌عنین بپاخاست و بر بدیهه این دو بیت برخواند :

جاءت سلیمان الزّمان بشجوها و الموت یلمع من جناحی خاطف
من نبّأ الورقاء انّ محلّکم حرم و انّك ملجأ للخائف

و این روایت بجهات ذیل مورد نظر است :

۱ ـ امیرحسین خرمیل پس ازمرگ الب غازی بن‌قرا ارسلان در اواخر شعبان یا اوائل رمضان سال ۶۰۰ بفرمان شهاب‌الدّین غوری امارت هرات یافت و پس ازقتل وی (۶۰۲) با محمّد خوارزمشاه سازش کرد و از قبول فرمان غوریان سرپیچی نمود و نام غیاث‌الدّین محمودرا درخطبه وسکّه نیاورد و چنانکه گفتیم شهر هرات در سال ۶۰۳ بتصرّف خوارزمشاه محمّد بن تکش درآمد و نیز حسین خرمیل در سال ۶۰۴ بفرمان وی بقتل رسید .

۲ ـ غیاث‌الدّین محمود پس ازآنکه پدرش غیاث‌الدّین محمّدبن‌سام وفات نمود (سال ۵۹۹) از جانب عمّ خود شهاب الدّین بامارت بست و فراه و اسفزار منصوب گردید ودرهمان شغل باقی بود تا شهاب الدّین بقتل رسید واو بجای پدر بتخت ملك نشست و درفیروز کوه که مقرّ سلطنت خاندان غور بود مستقرّ گردید و بطوریکه گذشت امیرحسین خرمیل سر ازاطاعت وی باز زد و غیاث‌الدّین چندبار قصد هرات کرد ولی بزرگان غور وی‌را از این قصد مانع شدند تا اینکه هرات بکلّی از حوزهٔ

صاحب اطّلاع بوده وممکن است اختلاف او درمذهب با امام فخر که ازائمۀ شافعیّه و اشعریه بشمار میرود موجب اخراج او از خوارزم شده باشد) صورت گرفته است وچون فخرالدّین‌رازی پیش‌از آنکه بغیاث‌الدّین غوری پیوندد‌یك‌چند نزد بهاءالدین سام‌بن محمّد (۵۸۸-۶۰۲) ازغورتّه بامیان‌بسرمیبرده وازگفتۀ ابن‌الاثیر(حوادث سنۀ ۵۹۵) مستفاد است‌که او دراین سال نزد غیاث‌الدّین ودرشهرفیروز کوه پایتخت غور جای داشته‌است پس‌اتّصال او بغوریه میانۀ سال۵۸۸ وسال۵۹۵اتّفاق افتاده‌است ونظر بآنکه مسجد جامع هری که بهاء ولد ذکر می کند همانست که بگفتۀ معین‌الدّین اسفزاری (درروضات‌الجنات، نسخۀ خطی متعلق بکتابخانۀمجلس‌شورای‌ملی)غیاث‌الدین غوری‌آن را در سال ۵۹۷ بنا کرده وبنقل ابن‌الاثیر (حوادث سنه ۵۹۵) مدرسه یی درنزدیکی آن برای امام فخر ساخته بود پس انشاء این فصل مقدم برتاریخ مذکور نتواند بود وچون بهاءولد می‌گوید«وخوارزمشاه یکی‌ازمقربان خودرا فرموده‌است الخ»که دلیلی‌است‌واضح بر آنکه‌هرات‌در آن‌هنگام بتصرّف محمّدخوارزمشاه‌درآمده بود واو سال ۶۰۳ هرات را مسخّرساخت پس این فصل میانۀ سال۶۰۳ وسال ۶۰۶ که سال وفات فخرالدّین را بسبت بقید کتابت درآمده‌است، وگفتۀ بهاء ولد درباره فخر رازی« واو شیخ اسلام هریست» موافقت دارد باگفتۀ ابن‌خلکان «وکان یلقّب بهراة شیخ‌الاسلام » .

برای تکمیل یادآور میشویم که ابن ابی اصیبعه از گفتار شمس‌الدّین محمّد وثار موصلی نقل میکند که گفته است کنت ببلدة هراة فی سنه . . . و ستمائه (عدد قبل ازششصد درچاپ ذکر نشده) ودراین هنگام فخرالدّین رازی از بامیان بحشمت و شکوه بسیار بهراه آمد و امیرحسین خرمیل دراکرام او بغایت می کوشید و گفت تا درصدرایوان مسجد جامع منبر وسجّاده‌یی ترتیب دادندومقرّر گشت که فخرالدّین رازی وعظ کند در روزیکه عامّۀ اهل هرات حاضر باشند و من آنروز درمسجد بودم و شرف‌الدّین ابن عنین هم در پهلوی من نشسته بود و فخرالدّین در صدر ایوان قرار داشت و از دو سوی‌او دوصف از ممالیك ترك نژاد تکیه بر شمشیرها داده بودند

گشاده است و تا ششصد سال زیاده شد (ص ۳۷۸).

دیگر فصل ۲۵٤ (ص ٤۰٦ – ٤۰۷) که ظاهراً قبل از سنهٔ ٦۰۹ یا ٦۰۷ انشاء شده بدلیل آنکه در این فصل گفته است: نبینی که خلیفهٔ بغداد را چند کوشک است بیکدیگر اندر و سلطان سمرقند را چند سرایهاست بیکدیگر اندر (ص٤۰۷) که معلوم میشود بوقت انشاء این فصل هنوز پادشاهی خانیان که ملوک سمرقند بوده‌اند برچیده نشده بود و چون سلطنت خانان درسال ٦۰۷ (ابن‌الاثیرحوادث سال ٦۰٤) و یا سال ٦۰۹ (جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۲، ص ۱۲۵) انقراض یافت پس این فصل باید قبل از سنهٔ ٦۰۹ یا ٦۰۷ انشا شده باشد و قرینهٔ دیگر آنکه مؤلّف درآغاز این فصل می گوید: رشید بخاری میگفت که جنگ و خش بسیار غوری را صوفی کرد و صومعه ها باز نشاند بضرورت (ص ٤۰٦) که قرینهٔ دیگراست برتحریر این فصل قبل از سنهٔ ٦۰۷ که پادشاهی غوریان بکلّی منقرض گردید و ممالك آنان بتصرّف محمّد خوارزمشاه درآمد ومیتوان گفت که جنگ وخش مذکوردراین فصل مرتبط است بآمدن ملك غور بد روخش در شوّال سنهٔ ٦۰۰ (فصل ۲۲۷) و بر این فرض محتملست که در همانسال یا کمی بعد از آن نوشته شده باشد.

دیگر فصل ٥٥ (ص۸۲–۸٤) که در آغاز آن میگوید فخر رازی ورین کشی و خوررمشاه راوچندین مبتدع دیگر بودند گفتم (ص۸۲) که باحتمال قوی‌تر بعداز استیلاء محمّد خوارزمشاه بر بلخ وسائر متصرّفات غوریّه درخراسان (سال٦۰۳) و قبل از وفات فخرالدّین رازی (سال ٦۰٦) کتابت شده وعلّت این احتمال اینست که دلیلی برمسافرت بهاء ولد بخوارزم وجود ندارد واز روی قرائنی که از مطالعهٔ کتاب حاضر بدانها پی‌می‌بریم او مابین سنهٔ ٦۰۰ و٦۰۷ دربلخ وناحیهٔ وخش اقامت داشته پس این خطاب عنیف بامحمّد خوارزمشاه وفخر رازی باید پس از تسلّط او بر بلخ که موطن مصنّف ما بوده صورت گرفته باشد وبیگمان مقصود از «خوررمشاه» علاءالدّین محمّدبن تکش استنه شخص دیگر وفی‌المثل پدر اوتکش‌بن ایل ارسلان زیرا باتّفاق‌مورّخین محمّد خوارزمشاه بود که در تقویت واکرام فخر رازی کوشش بیکران مبذول می داشت نه‌پدروی‌ونظر بآنکه‌فخرالدّین رازی ازمحرّم سال ٦۰٦ بشدّت بیمارو بستری

تصرّف غوریان بیرون آمد و ضمیمهٔ ممالك خوارزمشاهی گردید و بنا براین حضور غیاث‌الدّین محمود بعد از سنهٔ ۶۰۰ در مسجد جامع هرات ومجلس و عظ فخرالدّین رازی با اسناد تاریخی موافق نمی‌آید و اگر فرض شود که این مجلس قبل از سنهٔ مذکوره منعقدگردیده این اشکال روی میدهد که در آن هنگام حسین خرمیل امیر هرات بوده است .

۳ ـ ابن خلّکان از قول ابن عنین (که باوی در سال ۶۲۳ دیدار کرده) نقل می‌کند که این حکایت (یعنی پناه بردن کبوتر بمسجد) درخوارزم اتّفاق افتاده واو درآن حال قطعه‌یی که ابیات مذکور جزو آنست بربدیهه بنظم آورده و معلوم‌است که روایت ابن عنین در مورد اشعار واحوال خود بقبول نزدیکتر تواند بود .

٤ ـ بنا بگفتهٔ ابن خلّکان شرف‌الدّین محمّدبن عنین پس از مسافرت طولانی خود در شام وعراق والجزیره وآذربایجان وخراسان و غزنه وخوارزم و ماوراءالنّهر و هندوستان بیمن رفته و هنگام ورود وی بیمن پادشاهی آن سرزمین باسیف‌الاسلام طغتکین بن ایّوب (۵۷۸ ـ ۵۹۳) بوده‌است وبنابراین وی مدّتها پیش از امارت‌حسین خرمیل وسلطنت غیاث‌الدّین محمود ازخراسان سفر گزیده وحضور اودر مجلسی که پس ازسنهٔ ۶۰۰ درهرات تشکیل یافته‌باشد ناممکن است و گمان‌میرود که شمس‌الدّین موصلی‌حکایت مزبوررا شنیده وبا تصرّفاتی بخود نسبت داده و ازمطابقت آن باحوادث واقعی غفلت ورزیده باشد[1]

دیگر فصل ۲۳۸ (ص۳۷۷ـ۳۷۹) که بعد از سال ۶۰۰ بتحریر درآمده‌است بقرینهٔ آنکه میگوید اکنون روح من نظر کرد محمّد علیه السّلام را برحضرت الله رونقی دید از روی حس که محمّد علیه‌السّلام روشی داشت که غالب آمد بر روشهاء دیگر الله محتشمات را برروش او متغیّر گرداند از منارهـا ومساجد وحصار ها کـه

---

۱ ـ مطالب مربوط بفخرالدّین رازی متکی است برمآخذ ذیل: طبقات الاطباء طبع مصر ج ۲ ، ص۲۳ـ۳۰ و وفیات‌الاعیان لابن خلّکان طبع طهران، ج۲ ، ص ٤۸ ـ ۵۰ ص ۱۳۰، اخبارالحکماء قفطی طبع مصر، ص ۱۹۰ و۱۵۳، مختصرالدّول طبع بیروت ، ص ٤۱۸ ـ ٤۱۹،کامل ابن‌الاثیر، حوادث سال ۵۹۵ ـ ۶۰۶ وطبقات‌الشافعیه طبع مصر ، ج ۵ ص ۳۳ ـ ۳۹

محل انشا و تحریر معارف

چنانکه گفته آمد بهاءالدین ولد در ایام اقامت خراسان و پس از مهاجرت هرجا که مقیم گردید مجلس می گفت و معرفت می‌آموخت و چون کتاب حاضر خلاصه یی از مجالس و مواعظ اوست میتوان احتمال داد که پاره‌یی از آنها را در بلاد روم و سائر کشورها که بر آنجا گذشته است انشاء کرده باشد ولی قرینه یی که انشاء بعضی از فصول کتاب را بیرون از سر زمین خراسان معیّن سازد در معارف بنظر نمیرسد و بطور تحقیق قسمتی از این کتاب در ناحیهٔ وخش انشاء و تحریر شده است و تصوّر میرود که بهاءولد مابین سنهٔ ۶۰۰ و ۶۰۷ درین ناحیه مقیم بوده و با آمدو شد داشته بقرینهٔ آنکه درفصل ۲۲۷ می گوید : ملك‌عور بدر وحش آمد فی‌شوّال سنهٔ ستمائهٔ ــ که این عبارت « بدروخش‌آمد » بصراحت میرساند که در آن هنگام‌وی در ناحیهٔ‌وخش بسر میبرده و از خاتمهٔ جزو چهارم معارف محفوظ در موزهٔ قونیه[1] حدس زده میشود که او در سال ۶۰۷ هم در وحش می زیسته است چه در خاتمهٔ آن جزو حکایت ذیل دیده‌میشود « فقیه‌عمر احدب‌فراری گفت خواب دیدم که مولانا بهاءالدین مانند شده بود در هوا یك بلند و خلق بسیار برروی زمین یك ایستاده او ذوالعرش المجید را معنی می گفت بدیع ترك وعلاء ترك آمدند و گفتند یکی خواسته بیمار شده لمعی درسداری ازرورن دوسیر دوش دیدم فرود آمدند و گفتند خضر و الیاس بدیع‌ترك‌را وعلاء ترك‌را بگوی‌بانزد بهاءالدین‌روند تا وی این‌را بگوید وایشان گفتند سلطان وخش ده سال دیگر بزید وملك راند و بعد وی ملك بقلج تکین باز گردد به بیعان تکین این خواب درماه ربیع الاوّل سنهٔ سبع وستمائه »

وظاهراً سلطان وحش همان کسی است که نام او (جیحان) در صفحهٔ ۳۵۵ از تابع حاضر بنظر میرسد ویعان تکن همانست که در فصل ۲۶۱ بنام وی برمیخوریم و بهاء ولد نامه‌یی در شفاعت قاسی رومی بدو نوشته که افلاکی نیز آن را در مناقب العارفین آورده است .

---

۱ ــ دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی نگارنده را ازوجود این نسخه آگاه نمودند و حکایت از روی یادداشتهای ایشان نقل شده است .

بوده ووصیت نامهٔ خودرا در ۲۱ محرّم همان سال نوشته ومرض وناتوانی او تا روز اوّل شوّال سنهٔ مذکوره که وفات کرد امتداد یافته است (ابن ابی اصیبعه ، ص۳٦) پس این فصل میانهٔ سال ٦۰۳ و٦۰٥ تحریر شده است .

وزین کشی (در نسخ معارف زین کنشی بایاء بعد الکاف) از اعاظم شاگردان فخرالدّین رازی بوده ونام او درطبقات الاطبا(ج ۲ ،ص ۲٦) ومختصر الدّول (ص٤٤٥) مذکور است .

دیگر فصل ٥۲(ص۸۷) که مؤلّف درآغاز آن چنین گفته است : دروقت ذکر عفرانك و سحانك می گفتم دلم بکردری و خان و نظام الملك رفت (مطابق نسخهٔ ص کـه موارد اختلاف آنرا بانسخهٔ چاپ شده در آخر کتاب نقل کرده ایم به نسخهٔ چاپی کـه مبتنی است برنسخهٔ د ـ ن و بی شبهه تصحیف در آن راه یافتهاست) ظاهراً نظام الملك مذکور در این فصل بقرینهٔ ذکر «خان» کـه عنوان سلاطین سمرقند و خانان است باید نظام الملك صدر الدّین محمّد بن محمّد وزیر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین باشد کـه وقتی محمّد عوفی درسال ٥۹۷ بسمرقند رفته او دارای همین منصب بوده وبنابراین مقصود از خان نیز همان قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین است کـه در حدود سال ٦۰۰ در گذشتهاست (لباب الالباب طبع لیدن ، ج ۲ ، ص۳٤٦ وص ۳۰۰ـ۳۰۱) وازاینرو توان گفت که تقریر این فصل که یکی از قدیمترین فصول معارف بشمار است پیش ازتاریخ مذکور بودهاست .

و کردری (بفتح کاف و سکون را وفتح دال معجم البلدان طبع مصر ، ج ۷ ، ص ۲۳٦) نسبت بکردر قصبهٔ ناحیهٔ مرداخکان (مرداخقان) است کهواقع بوده در جنوب درباچهٔ خوارزم ومیان نهر کردر وجیحون (بلدان الخلافة الشرقیّة طبع بغداد، ص٤۹۸) ومشهور است بدین نسبت شمس الائمه ابوالوجد محمّدبن عبدالستار کردری متولّد در۱۸ ذی القعدهٔسال ٥٥۹ ومتوفّی در۹ محرّم سال ٦٤۲ ازفقهاء بزرك ومعروف حنفیه (الجواهر المضیّه طبع حیدرآباد ، ج ۲ ، ص ۸۲ـ۸۳ الفوائدالبهیه طبع مصر ص ۱۷٦ـ۱۷۷) و محتملست کـه بهاء ولدوی را اراده کرده باشد .

۱ ـ نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ ایاصوفیا بشمارهٔ (۱۷۱۶) مشتمل بر ۲۳۲ ورق بقطع کوچك هر صفحه ۱۵ سطر بخطّ نسخ واضح و پخته که درجمادی‌الاخره سال ۷٤۷ کتابت شده و نسخه بسیار درست و کم غلط که نویسنده در کتابت نکات بسیار را رعایت نموده و معلوم میشود هم خط داشته و هم باسواد بوده است و در این نسخه غالبا درمورد استفهام برروی کلمه این علامت (س) قرار می‌گیرد بدینصورت، چه گفت، گفت.

کلمات مرکب گاه جدا نوشته میشود مانند رهروایی، ره نمون، کام روایی.

در موردیکه دو حرف از یکجنس پشت سرهم باشد برروی کلمه این علامت « ّ » را می گذارد مثلا: در ّاه.

گاف (فارسی) را بااین علامت (٭) می نویسد مانند: یك کام.

چ گاه با سه نقطه و گاه با یك نقطه مانند (ح) نوشته میشود.

کلمات مختوم بهاء غیرملفوظ ومختفی‌را درحال جمع متصل بعلامت جمع می‌نویسد مثل: چشمها (جمع چشمه) سبزها (جمع سبزه).

حرف (د) در آخر دوّم شخص جمع گاهی بشکل (ت) کتابت شده مانند: کردیت، می کنیت، بروت.

گاه در زیر حاء حطی یك (ح) کوچك میگذارد و مثلا حزن را اینطور می‌نویسد: حزن.

که (ادات ربط) هرگاه ملحق بکلمه‌ئی‌شود با حذف هاء مختفی نوشته میشود مثلا: اینك بجای اینکه و چندانك و بدانك بجای چندانکه و بدانکه.

این نسخه مشتمل است برتمام جزو اوّل وقسمتی ازجزودوم ودرصفحهٔ ۲۳٤ از طبع حاضر چنانکه درذیل صفحه ذکر کرده‌ایم خاتمه می‌یابد واین نسخه درتصحیح جزودوّم مبنای کارما بوده و آن‌را با نسخهٔ (ن) مقابله کرده واضافات این نسخه‌را بااین شکل [ ] واضافات نسخهٔ (ن)را بااین صورت ( ) بارنموده‌وازموارد اختلاف آنچه راجح فرض کردیم درمتن ووجه دیگر را در پاورقی باقید مأخذ بعلامت (ص) که رمز نسخهٔ حاضر است ویا علامت (ن) که رمز نسخهٔ اوبدورسته می‌باشد ذکر

از روایات افلاکی مستفاد میگردد که قاضی وخش از منکران و بد سگالان بهاء ولد بود و «می‌خواست که از دیباچهٔ کتب معارف و استفتاها لقب سلطان‌العلمایی بهاء ولد را محو کنند» و از اینرو احتمال میرود که هرجا در معارف ذکر قاضی بمیان می آید مقصود همین قاضی وخش باشد و اشارات بهاءولد سرمؤید این احتمالست مانند: ای قاضی بعید (ظ. سعید) تا بخود حواله نکنی کار وخش را من راست می دارم (ص ۳۰۵) و مثل «فقیه علی پارسی جوان را قاضی وخش گفته بود که از این خانگه برو مرا خشم آمد و خبری نگفتم و باز پشیمان شدم (ص ۴۰۷) و این عبارت: قاضی مجرمی کرد سلطان العلمائی مرا (ص ۱۸۸) و این جمله «می رنجیدم که قاضی مرا برنجانست و کسان او خلق و چهارسوی مردمان را می برمانند از متابعت کردن من (ص ۴۲۵) پس احتمال قوی فصل ۱۲۹ و ۲۲۱ و ۲۵۵ و ۲۶۵ و همچنین فصل ۱۸۰ و ۱۹۲ که در آنها با «سلطان وخش» مذکور است و فصل ۲۳۷ که مؤلف در آن می گوید. وقتی نزدیك ملك وخش بودم (ص ۳۷۶) و فصل ۱۵۱ که در آنجا می‌شنیدم گفتند که فضل‌را ملك گفته است که هر سالی هزار دینار می‌دهد تا باشد همچنانك در زمان می‌داده‌اند (ص ۲۳۷) که در آنها مقصود ملك وخش است و فصل ۲۳۸ و فصل ۲۲۷ بجهاتی که گذشت در [illegible] او با [illegible] و تحریر شده هم دلیل ارتباط او با ملك وخش و اقامت او در آن ناحیه

واز گفتهٔ او بعد از ذکر فصل که ملك وخش هزار دینار مرسوم جهت وی مقرّر داشته بود چنان مستفاد میشود که او در این ناحیه (که بعضی مردم آن ترك زبان و بعضی دیگر بتعبیر مصنّف پارسی جوان ص ۴۰۷، ۴۲۰ بوده‌اند) معاش مرتب و درآمد ثابتی منظمی نداشته است اثبات سخن وی: اورا نظر کردم و حال خودرا که مرا نانی نمیدهند واورا هزار دینار می‌دهند (ص ۲۳۷).

وصف نسخ و کیفیت تصحیح

طبع حاضر از کتاب معارف متکی است بر چهار نسخه از آن که سه‌تای آنها از کتابخانه های ترکیه بوسیلهٔ عکس برداری و یك نسخه در ایران بدست آمده و بترتیب عبارتست از:

را نیز در جزو دوّم بحال خود گذاردیم و از قلم نینداختیم این نسخه از لحاظ املاء کلمات شبیه است بنسخهٔ (ص) ودر این هردو نسخه گاه در آخر مضاف (یا) آورده میشود مثلا : پیشنهادی درستی بجای پیشنهاد درستی - این املا یا تلفظ را همه‌جا از لحاظ تازگی و غرابتی که داشت بحال خود گذاشتیم .

این نسخه بسعی و اهتمام دوست عزیز فاضل آقای دکتر تقی تفضّلی وبوسیلهٔ مستشرق دانشمند دکتر ریتر عکس‌برداری شده است .

۳ ــ نسخهٔ دیگر اونیورسیتهٔ نشمارهٔ (۱۲۷٤) که مشتمل است برجزو سوّم و ۱۰۸ ورق نقطع کوچك هرصفحه ۱۷ سطر نخطّ نسخ روشن و نسخه‌یست مضبوط و مصحّح و کتابت آن درشب جمعهٔ دهم شهر صفر ۹٦٥ بپایان رسیده است .

کاتب این نسخه مرد فاضل ودقیقی بوده و غالباً کلمات را ازروی دقت مشکولا نوشته و گاهی نیز در حاشیه نوادر لغات را بترکی تفسیر نموده ولی از جهت املاء کلمات‌مانند نسخ دیگراست جز آنکه دربعضی موارد این کلمه را « حقیقةً » اینطور می‌نویسد . حقیقتاً ـ که بجهت غرابت همچنان در طبع رعایت شده است .

در طبع جزو سوّم این نسخه را اصل گرفته با نسخهٔ (ن) مقابله کرده وموارد اختلاف را در ذیل صفحات آورده‌ایم .

عکس این نسخه بهدایت و اهتمام دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی فراهم آمده است .

٤ ــ نسخهٔ(د)متعلّق بدانشمنداستاد جناب آقای علی‌اکبر دهخداو آن نسخه‌یست قطع کوچك مشتمل بر ۷۷ ورق هرصفحه ۱۷ سطر نخطّ نسخ واضح که غالب کلمات را مشکولا کتابت کرده وناسخ در اوائل شهر صفر ۹٥٦ از استنساخ آن فراغت‌یافته و چند ورق از اوّل و اواسط کتاب افتاده است .

این نسخه هنگام تألیف‌رسالهٔ شرح‌حال مولانا در۱۳۱٤ هجری شمسی بدست بنده افتاد ومفتاح طلب و تحقیق این ضعیف گردید تاساری خداوند متعال ومساعدت دوستان از وجود نسخ دیگر آگاهی حاصل آمدو وسائل تصحیح و طبع اجراء

نموده‌ام و چون نسخهٔ حاضر پس از چاپ جزو اوّل فراهم آمد درخاتمهٔ طبع موارد اختلاف را جداگانه بطبع رسانده‌ام ، ازاین نسخه براهنمائی واهتمام دانشمند محقّق آقای مجتبی‌مینوی عکس‌برداری شده (وکلّ خیرعندنامن عنده) و مقابلهٔ آن‌باجزو اوّل کتاب بمساعدت دوست عزیز آقای علی‌اکبر فرزام‌پور دانشجوی دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی صورت پذیرفته است .

درطبع نسخهٔ حاضرجز درموارد معدود خصوصیات املائی این نسخه‌را رعایت نموده‌ام و اینك یادآور میشوم که درطبع دوّم رسالهٔ شرح حال مولانا (اضافات و توضیحات ص ۱۹۳) این نسخه را اشتباها بنام « نسخهٔ فاتح » معرّفی کرده‌ام .

۲ ــ نسخهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بشمارهٔ (۶۰۲) مشتمل برسه جزو که جمعا ۲۷۸ ورقست بقطع متوسط و هرصفحه ۲۱ سطر بخط نسخ واضح کــه جزو اوّل در اواسط ربیع‌الآخرسال۹۹٤وجزودوّم دراوائل جمادی‌الآخره همان سال وجزوسوّم در سنه ۱۰۰۰هجری قمری استنساخ شده واهمیتش‌ازآن جهتست که نسخه‌یی‌است کامل وتمام از اجزاء سه گــانهٔ معارف هرچند که بلحاظ صحّت بپایهٔ سایر نسخ نمیرسد .

این نسخه را در طبع جزو اوّل مبنای کار قرار داده وبا مقابلهٔ نسخهٔ (د) موارد اختلاف‌را برمز (ن) نشانهٔ اونیورسیته باشکال (د) نمودار نسخهٔ استاد دانشمندآقای علی‌اکبر دهخدا درپاورقی نوشته‌ام و درجزو دوّم بامقابلهٔ نسخهٔ (ص) از آن استفاده نموده و اضافات آنرا برنسخهٔ (س) از صفحهٔ ۲۳۵ تا ۳۱۰ از طبع حاضر در دنبالهٔ فصول مشترك میان دو نسخه بطبع‌رسانیدیم وهرچند بعضی ازفصول اضافی گاه باختصر تفاوت مکرّری از فصول گذشته‌بود چنانك فصل ١٥٤ نسبت بفصل ۱۳۲ و فصل ۱۶۱ نسبت با فصل ١٤٦ و فصل ١٦٣ با فصل ۱۳۸ بجهت رعایت امانت و باحتمال آنکه مگر تصرّف از خود مؤلف باشد[1] که مطالب را بمناسبت مقام مکرّر می‌آورد آنها

۱ ــ در اینکه انشا و تحریر معارف بر دست خود مؤلف صورت گرفته تردید نیست و بخصوص از کلمهٔ او « و همین زمان که سخن میگویم ومی‌نویسم الله مرا می‌اندارد » ص ۱۳۱ حدس ما تأیید میشود ولی وجود دو بیت از مثنوی مولانا دراین کتاب (ص ۲۲۳) و بعضی از رباعیها مانند رباعی مذکور ص ۱۱ و ص ۱۰۸ و ص ۲۶۷ که ممکن‌است از مولانا باشد دلیل است براینکه نساخ در بعضی از فصول تصرّف روا داشته اند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

قَالَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْعَالِمُ الْكَامِلُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ قُطْبُ الْأَوْلِيَاءِ وَالْعَارِفِينَ

سُلْطَانُ الْعُلَمَاءِ فِي الْعَالَمِينَ بَهَاءُ الْمِلَّةِ وَ الْحَقِّ وَالدِّيْنِ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهُ

وَ نَوَّرَ ضَرِيْحَهُ .

فصل ۱ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* . گفتم‌ای الله هرجزو مرا با نعامی

شهر خوشی و راحت برسان و هزار دروازهٔ خوشی برهرجزو من بگشای وراه‌راست

آن باشد که بشهر خوشی برساند و راه کژ آن باشد که بشهرخوشی نرساند. همچنین

دیدم که الله مزهٔ جمله خوبان را در من واجزای من درخوراند گویی جملهٔ اجزای من

در اجزای ایشان اندر آمیخت و شیر از هر جزو من روان شد و هر صورتیکه مصوّر

میشود از جمال و کمال و مزه و محبّت و خوشی گویی این همه از ذات الله درشش جهت

من پدید میآید چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد و بر آن جامه نقشهای گوناگون

صورتهای مختلف ولون‌لون باشد همچنان الله ازخود صدهزار صورت مینمایددرمن

در حس و دریافت اووصور با جمالان وخوبان وعشقهای ایشان وموزونیهاوصور عقلیات

و حور و قصور و آب روان و عجایبهای دیگر لاالی نهایه نظر میکنم و این‌صورتهارا

مشاهده میکنم کـه چندین جمال آراسته در من می‌نماید و هر صورتی که میخواهم

می نمایدم و می‌بینم که این همه از اجزای من پدید میآید و الله را دیدم که‌صدهزار

ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمن بدید آورد و اجزای‌مرا گلزار

گردانید و آنگاه آن همه را الله بیفشارد و گلاب گردانید وازبوی خوش وی‌حوران

بهشت آفرید واجزای مرا با ایشان درسرشت اکنون حقیقت نگاه‌کردم‌همه‌صورتهای

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱ ، آیهٔ ۶ .

سه گانهٔ معارف بهاءولد فراهم گردید و ازاینرو نگارنده را شکر و سپاسگزاری از مساعدت جناب آقای دهخدا فرض عین است ، این نسخهٔ در تصحیح جزو اوّل معارف مورد استفاده واقع شد وموارد اختلاف آنرا بانسخهٔ (ن) بدین رمز(د) نشان دادیم .

نکتهٔ قابل توجّه اینکه تمام نسخ از جهت املاءکلمات شبیه یکدیگر است و درهیچ یك عنوان (فصل) مذکور نیست و تمام فصول باجملهٔ : والله اعلم ، ختم میشود و همان جمله علامت امتیاز آنها بشمار می آید وعنوان فصول و اعداد آنها ازاضافات مصحّح وناشر است .

در خاتمه لازم میداند که مراتب امتنان بی شائبه خویش را از جناب آقای دکتر علی فرهمندی و غلامرضا فرح منش که هنگام تصدّی ریاست و معاونت اداره کلّ انطباعات وزارت فرهنگ باکمال صدق نیّت وازجهت علاقه بآثاربزرگان ایران وسائل نشر و طبع این کتاب را آماده نمودند اظهار نماید .

همچنین ازکارکنان چاپخانهٔ مجلس وبخصوص از جناب آقای مهدی اکباتانی رئیس ادارهٔ کلّ بازرسی مجلس شورای ملّی که درطبع وتصحیح معارف صبروحوصلهٔ بی اندازه بکار برده اند متشکریم و از خدای بزرگ توفیق آنان ودوستان دیگر را که مساعدت و عنایت دریغ نداشته‌اند خواستارم .

بپایان رسید مقدّمهٔ معارف سلطان العلماء بهاءالدین محمّد بن حسین خطیبی بکری بلخی مشهور ببهاء ولد پدربزرگوارمولانا جلال‌الدین محمّد معروف بمولوی بخامهٔ این بندهٔ ناچیز بدیع‌الزّمان فروزانفر اصلح‌الله حاله ومآله درصبح روزیك‌شنبهٔ ۱۷ بهمن‌ماه سال ۱۳۳۳ شمسی مطابق با ۱۲ جمادی‌الاخره سال ۱۳۷٤ هجری قمری درمنزل شخصی واقع درخیابان بهار ازمحلاّت شمالی طهران .

خوب صورت میوهٔ الله است اکنون این همـه راحتها از الله بمن میرسد درین جهان اگر گویند تو الله را می‌بینی یا نمی‌بینی گویم که من بخود نبینم که لَنْ تَرَانِی* اما چو او بنماید چه کنم که نبینم (والله اعلم).

فصل ۲ در نماز در آمدم بالله نظر میکردم چنانك صفت کنند حور را نیمه‌اش از کافور است ونیمه‌اش از زعفران وموئش ازمشك ویا گویند فلان کس را سریست از شرم ویاییست از صدق وعیروی همچنان الله رامی بینم همه رحمت وجلال وعظمت وکرم و قدرت و حکمت و قدم و حیاة و اعطای مزه‌ها اکنون درالله و درین صفات بی کرانهٔ الله نظر میکنم تا مزهٔ نوع نوع را در وی مشاهده میکنم و طمع میدارم که این همه را بمن دهد ومی‌بینم که مددها اکنون دیدن من مر اللهرا باندازهٔ نظر منست، الله خودرا بمن بهمان اندازه می‌نماید که مرا نظر می دهد از قالب من و غیر قالب من و دیدالله از من دید این اجزای منست که از الله در وی چندین چشمه گشاده است و همچون سفرهٔ پر پیش من نهاده است اکنون درپیش خویش یعنی درهوای پیش خویش همه الله را می‌بینم و همه صفاتش را می بینم یعنی هیچ جای بی قدرت او و صنع اوو کرم او نیست و در همه اجزای خود می‌بینم الله را وجمله صفات من ادراك و دانش وقدرت و محبّت وعشق وجمال و تدبیر و مصلحت و بینایی و شنوایی وگیرایی وذوق و عقل وهوش و طبع این همه چشمهاست از الله و از صفات الله که من از ین چشمها در الله مینگرم و می‌بینمش و همه رحمت و قدرت وعظمت و جمال بی‌نهایتش را می‌بینم آخر این هفت ستارهٔ گردان مدد خوشیهای جهان میباشد اگر این صفات الله که محسوس من است و پیوسته بصفات منست مدد هر دو جهانی من بباشد چه عجب درین‌میانه هوشم برفت گفتم این طلب را الله در من نهاده است ای الله چو مرا طالب خود گردانیدهٔ زیاده گردان اکنون بیا تا الله را از بهر چه طلب میکنم ازبهرهمه مرادها که همه مرادها از الله حاصل میشود در سر مجموع مرادها نظر میکنم هریك مراد را تمام نظر میکنم

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳.

و می بینم که الله آنرا چگونه زنده میکند و چگونه مدد میکند و هست میکند و درین میان الله را و عین مزهای الله را و جمال الله را مشاهده میکنم ومی‌بینم پس‌از الله همه مراد من الله است باز در چشمهٔ ادراك مزهٔ خوشیها نظرمیکنم می‌بینم که از الله مزه درخوشیها چگونه میآید که هست کنندهٔ مزه است پس مزه قایم بفعل الله آمد و فعل قایم بالله آمد پس مزه قایم بالله آمد و براین‌صفت الله بی نهایت آمدپس‌هرچند مزه از الله طلب میکنم و در الله نظر میکنم مزها بیابم بی نهایت بازدرصفت‌الله نگاه میکنم می‌بینم که هم در من و در اجزای من این مزهای صفات الله چنان فرو آید که من گران میشوم و عین مزه میشوم (والله اعلم) .

فصل ۳ در شب برخاستم گفتم تا در الله مینگرم گفتم‌تادرخودمینگرم که الله از من چه زنده میکند بعد از آنکه مرده بودم و از الله میخواهم‌تاآن زندگیم‌را زیاده کند چون زنده کردن‌الله را نهایت نیست و الله را ثنا میگویم ومیستایم‌درمخاطبه در وی مینگرم تا زندگی نوع دیگرم دهد چو این نعمت جز از وی از کسی دیگر حاصل نمیشود اکنون نظر میکنم که چه قدر دید عجب الله در من بدیدآورده‌است بعد از آنك آن دید عجب در من نبود و بالله میگویم ومیستایمش‌تاآن دید عجب‌را در من زیاده گرداند لا الی نهایه . و می‌بینم که این چنین چشمهای عجب الله ازمن‌و در من بجوش آورده است و این چنین سبزهای‌عجب از آن چشمها الله رسته‌گردانید درمن و چندانك من در الله مینگرم می‌بینم که از وی درین چشمهاام زیاده میشود و چون کوفته شوم در نظرکردن اللّهام خواب میدهد وآبِ را حتم زیاده‌میگرداندو باز من در الله مینگرم می‌بینم که الله این راحتم را هر دم زیاده میگرداند اکنون چون نظر بالله میکردم همه رحمانی و ربوبیّت میدیدم وعلم وحکمت میدیدم‌وقدرت و عظمت میدیدم یعنی ذات مرکّب از اینها چنانك گویند فلان کس را روح‌مجسّم یافتم یعنی هیچ کثافت نیافتم . هرصاحب هنری را وصاحب جمالی را اگرهمه مدحها بگویی ازهیچ‌چیزیش چنان خوش نیاید که‌گویی هرگزدرهمه جهان همچوتو نیست خود همچوتو که باشد هرگز نباشد و هرگز جمالی چون جمال توتتوان بودن‌اکنون نظر میکنم هیچ جزوی و هیچ منظوری و هیچ هنری و هیچ جمالی نیست الا الله‌راو

همه چیز از وی می‌بینم وباوی سخن میگویم گفتم که‌الحمدلله یعنی هرچند خوشیها و تربیتها می‌یابم از الله اللهرا ثنا میگویم و میستایم می‌بینم که اورا خوش میآیدومرا خوشی و تربیت پیش میدهد اگر نه خوش آمدی الله را از خدمت وستودن وناخوش آمدی از بیگانگی و ناشناخت نعمت چندین ثنا نخواهدی وچندین عقوبت نکندی بر بیگانگی و ناشناخت نعمت. پس وجود ثنا و خدمت و عدم وی برابر بودی نزدالله و این در حکمت محال باشد (والله اعلم).

فصل ٤ أَعُوذُ وَالْحَمْدُ لله میخواندم چنانك کسی پیش خداوندگارخود نشسته باشد وصد هزار ثنا و دعا میگویدش و میستایدش و می‌زارد و مینالد و عشقها عرضه میدارد همچنان گویی این حرفها که میخوانم واین نظرهای من بمودّت همچون اغانی و چنگ ورباب و دف و سرناست با معشوق خود ومن همه جای گردانم چنانك کسی رباب میزند ودر شهرمیرود ومی‌بینم که الله هرساعتی پیالهٔ نظر مرا پرازشرابی میکند و من بوجه کریم او نوش میکنم درمیان این پوست و گوشت و در هرصاحب حالی که نظر کنم الله اجزای مرا از آن مزه پر میکند چنانك همه اجزا ام میشکفد و این چنین نظر سبب صحّت تن است اما عزم کردن بچیزی دیگر جان کندنست و نقصان تن است اکنون این خبث را از میانه پاك کنم و دگر ها را نوش کنم باز در گوشهٔ دامن عرصهٔ قهر الله مننگریستم صد هزار سر می‌دیدم از تنه برداشته وپیوند ازپیوند جدا کرده واز روی دیگر می‌بینم صدهزار رود وجامها واغانی وبیت وغزلها و بر گوشهٔ دیگر صد هزار خدمتکار رقّاص با وجدایستاده و گل دستهای جانرا از روضهٔ انس بدست هر کالبدی باز داده و میدیدم کـه همه روحها همین جزو لایتجزّی بش نبستند و همه پران شده‌اند وبر الله منشننند و از الله میخیزند و از الله می‌پرند همچون ذرابر در ضوء الله بی‌قرار باشند و میدیدم که کالبد ها همچون بستانیست که الله آنرا آب و هوا و رنگ و بوی میدهد و کالبد چون گدایان چشم باز نهاده باشند که تا الله آثار راحتها از کجا بفرستد (والله اعلم).

فصل ٥ اندکی خوابم برده بود نخست چون بیدارشدم فال گرفتم که کدام سخن و کدام تسبیح پیش دلم آیـد آنرا طلوع برجی دانم از آنك روح من بکالبد

باز می‌آید هم در آن وقت **بسم‌الله الرحمن الرحیم** یادم آمد یعنی روح من باسم الله در اجزای من پراکنده میشود و باسم الله اجرای من زنده میگردد . و در آن گفتن بسم‌الله و رحمن و رحیم الله را مشاهده میکنم که چگونه طالب این اجزای خاکست آخر بنگر که آن گربه و سوز را چگونه در چشم و دل مادر بدید آورده است چو بچه‌اش بمرد که برسر خاك او میگرید و می‌زارد آن همه طلب الله است و در مادر آن رحم از الله است و آن اجرا را باز زنده‌او کند اما آب چشم مادر را وسوز سینهٔ اورا گواه گردانیده است بررحم خود . گفتم یا رب تاالله چه عشق دارد برین اجزای خاك و هوا و باد و عناصر اربعه گاهی درپرورشش زنده میگرداند و گاهی ازدوستی میکشدش و حیوة او را میخورد باز گفتم آخر گربه را نمی‌بینی که از اثر دوستی الله بچه را چگونه بدندان گرفته است و ازدوستی چگونه میخوردش . اکنون این چنین طالب و رحیم که الله است می‌دانك کسی‌را مرده رها نکند . باز نظر کردم الله درهمه صنعها تشبیه و تصوّر دارد اما بنده را زهره نیست که صورت و تشبیه گوید الله را لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ * اکنون حلول فعل بی فاعل و صنع بی‌صانع و مصنوع بی‌صنع محال بود پس وَهُوَ مَعَكُمْ ** درست میشود اما قرب وبعد وغیبت وحضور صفتهاست که الله می‌آفریند ومخلوق را صفتیست که آنرا غیبت وغفلت وکفر وبیگانگی ودوزخ و رنج گویند وصفتیست که‌آنرا قرب ومحبّت وایمان وجنّت و آثار راحت گویند و آنرا الله می آفریند و الله ترا از خود چو بی‌خبر آفریند با اختیار تو درکارها آنرا غفلت واجنبیّت وکفروعقوبت خوانند بازچون نظر ترا بخود بگشاید آنرا قرب میگویند هرچند حالت معرفت بخود بیش میدهد آنرا قرب زیادتی گویند تا چون بکمال رسدآنرا رؤیت گویند . اکنون من‌هرساعتی خودرا بااجزای خود می‌افشانم همچون درخت گل تا در هرجزو خود می‌بینم که غنچهٔ معرفت نو و آگاهی نو الله بدید می‌آرد و بدان مقدار فعل الله با من بیش باشد پس بدان مقدار فاعل وصانع بامن باشد چندانی برشوم که چگونگی‌را چون کف و خاشاك از روی

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۲ ، آیهٔ ۱۱ . ** سورهٔ ۵۷ ، آیهٔ ٤ .

هستی و نقصانات و ناسزا را ازروی جمال هستی دور کنم آنرا کمال قربت ورؤیت گویند آنگاه روح و راحت آن جهانی‌ام تمام شود . فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ * اکنون مرادی که هست از الله می‌یابم وهمه راحت من از اوست . گفتم ای الله مرا از خود قطیعت مده که هر رنجی که هست از قطیعتست. باز نظر کردم دوچیز دیدم یکی تعظیم الله است با محبّت وآن مطلوبست و پسندیدهٔ الله است وزندگیست ویکی تعظیم بی‌محبّت است و آن مطلوب نیست و پسندیدهٔ الله نیست اکنون هرگاه که الله مرا در ذکر گفتن و نظر کردن و تعظیم کردن نور و سرور زندگی میدهد استدلال گیرم که آن نظر وآن ذکر وآن تعظیم پسندیدهٔ الله است . و درهر کدام ذکر ونظر و عمل و تعظیم می‌بینم که نور و سرور و زندگی کم شود بدانم که آن پسندیدهٔ الله نیست باز رجوع به الله کنم وآنچه پسندیدهٔ اوآنرا طلبم .

از ذکر گفتن ملالتم گرفت و از نظر کردن . گفتم نظر را بمانم ببینم تا کجا میرود الله اورا کجا میبردش دیدم که الله هرساعتی چیزها را مصوّر میکند و رنجهای نظر را متراکم میکند گویی که چشمم ازچشم خانه و مغزم از سر و خونم از رگها بیرون خواست افتادن باز چون ابر گشاده شدی و چون یخ بگداختی عظیم عجب عالم بی‌پایان یافتم یك طرف دیدم که خیال چون خاری مینمود و باز معدوم مینمود مگر عدم است این عالم سبط عجب که پایان ندارد و بهشت و دوزخ فناست و اهل جنّت فانی شوند و اهل دوزخ فانی شوند مگر خیال خوشیها بهشت است و خیال رنجها درعالم عدم دوزخ است و بی‌خبر ازهردوحال و بعدم رفتن ازاصحاب اعرافست اکنون ازین سه قسم ندیدم وجود خودرا باز حواسّم و هوشم مصروف میشد ازالله و بجای دیگر میرفت . گفتم ای الله چو هوش هوش من تویی این نظر من از تو کجا میرود و ای الله بینایی من تویی این بینایی من از «تو»[1] کجا میرود و ای الله نظر نظر من تویی این نظر من از تو کجا میرود و ای الله دل دل من تویی این دل من از تو کجا میرود . آخر چو مدار مدار اینها تویی کجاشان حواله میکنی .

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٥٤ ، آیهٔ ٥٥ . ١ ـ تصحیح قیاسی .

گفتم اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * . صراط مستقیم آنست که الله وجه حکمت و عبادت خود را بروح من بنماید و روح مرا میل بروش انبیا علیهم‌السّلام دهد و الله بهروجهی مرا چفساینده است بدان که خلق را راه نمایم آن حکمت را اوداند وآنرا سبب سعادت ما گردانیده است (والله اعلم) .

فصل ٦ الله میگفتم وبرین اندیشه میگفتم که ای الله همه تویی من کجا روم و نظر بچه کنم و مکی کنم چون شاهد تویی وشاهدی تو میکنی و این نظر من بتو میرود و بکرم تو میرود ودرپی تومیرود ومن زود آنرا محومیکنم وبتویی الله بازمیآیم وهمچنین ازصفات الله هرچه یادم میآید زود محومیکنم وبتویی الله بازمیآیم ومیگویم اگر توییالله نبود وجود من نبود ومن محوبودم وچون وجود من واوصاف من وحال من و دم هستی من بتو هست میشود و باز هم بتو محو مشود پس ای الله اوّلم تویی وآخرم تویی وبهشتم تویی ودوزخم تویی و عینم تویی و عیبم تویی من کجا نظر کنم و خود را بچه مشغول کنم جز بتویی تو حاصل سررشتهٔ الله گفتن از منی فراموش کردنست و تویی الله را یاد داشتن . اکنون الله میگویم یعنی سمعم و بصرم و عقلم و روحم ودلم و ادراکم توی ای الله ازخلل وکمال این معانی چه اندیشم حاصل اینست که با همه چیزها بیگانه شدن لازم است وخاص مرتویی الله را لازم بودن حیّاً ومیّتاً وسُقماً وصِحّةً . اکنون این راه مارا جز بنور دل وذوق نتوان رفتن وعقل عقلاءِ همه عالم ازین راه و ازین عالم ما بویی نبردند .

صبحدم بمسجد آمدم امام قرآن آغاز کرد نظر کردم هرچه از مصنوعات دوزخ و بهشت و صفات الله و انبیاء و اولیاء و ملائکه و کفره و بر ره و ارض و سماء وجماد ونامی وعدم ووجود این همه‌را صفات ادراك خود یافتم . اکنون نظر میکنم که الله اثرادراك مرا بچه صفت میگرداند سما میگرداند وارض‌میگرداند وملك میگرداند ونبی میگرداند وولی میگرداند وکافرمیگرداند ومؤمن میگرداند وشقّهای‌ادراك مرا بمشرق میرساند و بمغرب میرساند وبسمرقند میرساند تا چند عدد آدمی وحیوان در وقت نظر در شقّهٔ ادراك من میآید چون تاتار موی حقایق و تفاوتها الله در ادراك من

* قرآن کریم، سوره ۱ ، آیهٔ ٦ .

بدید میآرد . اکنون نظر میکنم همواره درادراك خود که الله او را چگونه میگرداند گفتم ای الله شرایط بندگی واخلاص وقیام و رکوع و سجود و لرزیدن از هیبت در ادراك من ثابت‌دار وادراك مرا جمع‌مدار تا ناگاه ازالله متحیّر میشوم وازمکان بلامکان مروم و از حوادث به بیچون مروم و از مخلوق بخالق مروم و از خودی به بیخودی مروم و می‌بینم که همه ممالك از جمله مدرکات منست .

نشسته بودم گفتم که بچه مشغول شوم الله الهام داد که توی را از بهر آن بتو داده‌ام تا چون درمن خیره شوی ودات ار قربت من بگیرد در خود نظر کنی و بخود مشغول شوی گفتم پس دوموجودست یکی الله و یکی من اگر در الله نگرم خیره شوم واگر درخود نگرم وکار باشم مگر حویشتن را در پیش نهم و درالله مینگرم که ای الله این آش وجود مرا تو درپیش من نهادهٔ بدین مرداری وبدین تلخی و لقمه بدست بدین منغصّی رحمت من اینست این را ار پیش گیر تا راحت تو ای الله ار پرده بیرون آید باچنین خوشی چگونه یابم همین درحود نظر کنم وبس که الله مرا این داده است تا این را بپیش نهم و بگریم و درحال اومینگرم که درجان کندن چه میکند و کی میمیرد دیدم که پاره پاره فکرتم کمترمیشد وخواب برمن مستولی میشد گفتم مگر چنانست که جدّی نمیکنم ودراندیشه نمیآیم تا درخواب میشوم وچون درخواب میشوم گویی درختی‌را مانم که‌درخاکم واگردرخواب بی‌خبرمیشوم گویی درعدمم وچون بیدار میشوم گویی سر ار خاك برمیآورم وچون پارهٔ در خود نظر میکنم گویی بلند میشوم وچون بچشم نظر میکنم وباندام حرکت میکنم گویی شاخها بیرون آید از من وچون بدل و باده جدّ میکنم در تفکّر گویی شکوفه بیرون میآرم و چون بذکر بزبان برمیآیم گویی میوه‌بیرون میآرم همچنین پرده درپرده‌است هرچند که جدّ کنم گویی چیز های عجب‌تر از من بیرون آید و این همه راگویی که در دهان عدم است و عدم دهان بردهان من نهاده است (والله اعلم) .

فصل ۷ يَاعَلِيُّ لِلسَّعِيدِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ قُوتُ الْحَلَالِ فِي بَلَدِهٖ یعنی قوت حلال توشهٔ راه آخرتست و حرام آنست که از رفتن راه باز مانی وعلامت دیگر مُجَالَسَةُ الْعُلَمَاءِ

و علما آنهااند که بدانند راهها را و در آن راهها بروند تو باید که با ایشان نشینی و بآن ره روانی که راهها بدانند بروی و علامت دیگر خَمْسَ صَلَوات مَعَ الْإمام و امام آنکس است که او خداوند وحاکم آن شهر و آن ولایت آبادانست که ما بدانجا میرویم اکنون منشور ازیشان باشد[1] طلبیدن و از ایشان باید بدرقه فرشتگان خواستن و منزلهای آن ولایت طلبیدن و بکسان آن ولایت فرمان خواستن آو مَعْنَاهُ یَا عَلِیُّ مَنْ اَکَلَ مِنَ اَلْحَرامِ ماتَ قَلْبُه و خلق دِیْنُهُ و ضَعُفَ یَقِیْنُهُ و کَلَّتْ عِبادَتُه وَ حُجِبَتْ دَعْوَتُهُ لقمه چون تخمی است و خوردن تو کاشتن است در زمین تن اکنون در زمین تن خودمینگر که دخلش و نزلش چیست و بارش چیست اگر اینهاست که گفتیم بدان که حرام خوردهٔ و اگر ضد این می بینی آنگاه بدانک حلال خوردهٔ والله اعلم.

فصل ۸ سُبْحَانَکَ میگفتم در رؤیت الله و در آثار عجایبها و پاکیهای الله نظر میکردم گفتم چون الله را با همه پاکیها و عجایبها در آن سبحانك گفتن بدیدم گفتم وَ بِحَمْدِکَ یعنی خواهم تااوصاف ستوده الله را وجمالها وانعامات الله رابینم ومیخواهم که در همه نغزیها و نیکوییها نظر کنم تا الله را بصفت نغزی و نیکوکاری بینم واین جمال الله را و نیکوکاری الله را میدیدم که بی نهایتست ولیکن باندازه اثر می بینم و هرچند اثر زیاده میشود بهتر می بینم وهمچنین الله بهمه صفاتش می بینم نشسته و در محلهای آثار هر صفتی که ازین معانی است باز نگرم در آن آثار الله را بینم اما چگونگی اش را نتوانم گفتن، در نماز که الله اکبر میگوییم یعنی معیّن است که الله اوست و بس و بهرچه نظر کنم اورا بینم و بس، آخر قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ اشارتست باو که ای طالبْ الله حاضر است امّا تو غایبی تو ازان غیبت بحضرتش باز آی که او احدست کسی نیست جز او عالم و قادر و هوشمند نیست إلاّ او وا کنون الله گوییم یعنی ای خداوند من وای سازنده هر جزو من چنانك هر جزو من از فاعلی الله آ که میشوند و آسیب میزنند

1 ـ باید ط.

فعل‌الله باز تعظیم الله یادم آمد یعنی این سازنده همه چیزها واجب‌التّعظیم است بازدیدم که هم سازندگی و هم صفت تعظیم او بر اجزای من زد و هرجزو من چون عروسی میشدند که تعظیم کنند مرشاه خود را درخلوت گفتم ای‌الله عشقی که ممزوج باتعظیم تو باشد چه خوش حالتی است خوشی است والله اعلم.

فصل ۹ در وقت ذکرالله وسُبْحانَکَ گفتن باید که ازتن‌خود یاد نکنم زیرا که صفات الله از رحمت و قدرت و علم و جمال و پاکی و ارادت و غیر هـا بصفات محدثات نماند که اگر بدان مانند بودی از صفات الله رحمت و قدرت و ارادت مخلـوق بدید بیامدی چنانك از صفات محدثات بمی‌آید و هرچند که این صفات محدثات نیست نمیشود دگر بدید نمی‌آید ازصفات الله. پس دروقت سبحانك گفتن باید که بجزاز وجه‌الله بیندیشم تا الله را ببینم وبمشاهده الله مشغول شوم که معنی اِخلَعْ نَعْلَیْکَ* اینست که هرچند ازتن مردار بیش اندیشم رنج بیش می بینم بازچون الله را می بینم همه‌جهانرا می‌بینم که پیش اللّه‌ازحال بحال میگردد وهمه‌جزوخود را می بینم بضروری که مر الله را تعظیم میکنند که احسان کردن آنست و معنی احسان آنست کـه أَنْ تَعْبُدَاللّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ. اکنون ازنمازست و از ذکراست و از دعاست کـه طایفهٔ بمشاهده الله مشغول گشته اند. اکنون چون از الله یاد میکنم سرو پای خود را و رگ و پی و عقل و تمیز خود را فرومیریزانم واز الله نوع وجود دیگر و عمر دیگر میخواهم لا الی نهایة.

ومی بینم که‌آب عمر ازدریای غیب میآیدوهم بدریای‌غیب بازمیرود همچنانك این معانی من ازعدم بوجود میآیدو از وجود بعدم میرود و از وجود تابعدم یك گام بیش نمی بینم اما چون بمعنی رسیدم ایمن شدم یعنی بمعنی چون رسیدم بالله رسیدم و مراد خود یافتم و

این طرفه کلی نگر که ما را بشکفت نی رنگ توان نمود نه بوی نهفت
یعنی نه رنگ الله را توان دیدن و نه بـوی محبت او را تـوان نهفتن

* قران کریم، سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۲.

الله را گفتم که دلم گفت کتابی[1] باید گفتم که چشمم گفت سحابی باید گفتم که تنم گفت خرابی باید باز الله را گفتم که دلم نماند گفت کتابی[2] کم گیر گفتم که چشمم نماند گفت سحابی کم گیر گفتم که تنم نماند گفت خرابی کم گیر گفتم که ای الله هرگز تا یکی ترا با صفات تو نبینم درخود و درهیچ کاری جمع نیایم از آنک دردوی تفرقه بود لامحالة. حاصل درسحرگاه نظرمی کردم که هرکسی یکی الله را چگونه می بینند دیدم که بعضی بنظر فقروعدم دیدند الله را و بعضی بنظر صورت دیدند و بعضی بنظر جهه دیدند و بعضی بنظر هیولی و طبع و کواکب دیدند والله ازین بیرون نیست گفتم ای الله گاهی بنظر مُشبّه بینمت گاهی بنظر فقر وفنا بینمت وگاهی بنظر جبر وگاهی بنظر عاشقان وگاهی بنظر محبان و ای الله هرکه را بخود نظر دادی هم بر آن وجه او خلقتی وطبعی یافت لاجرم افعال او وحرکات اوهم بران منوال آمد چون متفاوت بینند الله را هم متفاوت آمد حال او.

باز نظر کردم دیدم که همه صورت وهمه خیال از بی‌صورت وازبی‌خیال میخیزد وهمه صورت چاکری صورتست اگر بفرماید می‌آیند واگر نفرماید نمی‌آیند باز نظر بخود می‌کردم تا خود را هرساعتی برچه رنگ بینم وار الله چه عجایبها بینم که بیشتر از عجایب دنیا باشد وبیرون ازعجایب عالم بود خود را همچون وعایی دیدم که در مشام من آثار معرفت الله فرو نشسته است برزبریکدیگر وعجایبهای دیگر که در گفت نیاید ومن دست بروی می‌زنم وآن همه درجنبش می‌آیند لونا لون همچنانك آب زره پوشد بوقت باد ومن درخود آن همه را نظاره می کنم و می‌بینم والله اعلم.

فصل ۱۰ الله اکبر گفتم دیدم که اندیشهای فاسد و هر اندیشه که غیر اندیشه الله بود همه منهزم شدند بدل آمد که تا صورتی پیش خاطر نمی‌آید اخلاص عبادت ظاهر نمی‌شود وتا کلمه لفظة الله بدید نمی‌آید ازفساد بصلاح نمی‌آیند وتاتصوری نمی کنم از صفات الله وتا نظر نمی کنم درصفات مخلوق و جد و رقت وعبودیت ظاهر نمی شود پس گویی که معبود مصور آمد و گویی که الله لفظ الله را واسامی صفات را چنان آفریده است تاچون پیدا آید خلق در عبادت آیند و توحید را سبب قطع

---

۱ - کیابی ظ. ۲ - کبابی ظ.

ترددها کرده است واشتراك را سبب پریشانی کرده است وهر حروف واندیشه رامدار کرده است چو اینها را نظر کردم گفتم سا تا هرچه فانیست و مقهورست همه را از نظر محو کنم ودور کنم تاچون بنگرم قاهر راوباقی را توانم دیدن وخواهم که چندانی محو کنم که نظر من برصفت قاهری الله وصفت بقای الله و کمال حقیقی الله قرارگیرد و هر چند محومی کردم خود را محوس مقهورات و مُحدثات می یافتم گو سی که الله محدثات را برمی گرداند ومن درین میان می دیدم که بردوش اللهام باز می دیدم که هم من وهم چرخ وهم افلاك وخاك وعرش همه بردوش الله ایم تا کجامان خواهد انداختن تاهمه فریاد عاشقانه برآوردیم که ای الله ماچنگال در تو زده ایم وبردوش توچسپیده ایم ودست از تو نمی داریم از آنك عاشق زار توایم. اکنـون ای الله چو یکدم چشم و نظر در تو می نهیم وعظمت وحسن ترا می بینیم می آساییم ودم خوش می زنیم و دمی دیگر ناله عاشقانه می زنیم وبوقت خواب نیز همچنانیم. اکنون چو دیدم که ماهمه بردوش اللهایم والله مارا می جنباند وشربتها وخوشیهای گوناگون درما می فرستد وما ار خوشیهای آن مست می شویم وفریاد می کنیم والله ادراکات ما هموار می کند و در اندرون گردشهای دیگر وعجایبهای دیگر روان می کند ومی نماید تا من آن همه را می بینم ومستغرق می شوم درزمره آن چنانك الله روح هر کسی را در عالمی می گرداند وملکوت خود را بدیشان می نماید تامدانی که ملکوت الله بی نهایت است والله اعلم.

فصل ۱۱ گفتم عجب نیست عرضه کردن اعمال امّت بر نبی علیه السلام بنگر که چون پارهٔ راست می روم سوی الله و نزدیك ترمی شوم بحضرت الله و کارهای مریدان مرا کسان مرا بر من عرض میکنند و دوستان و دشمنان مرا برمن عرض میکنند تا جمله سرایر ایشان را و اعطاف صدور ایشان را می دانم و چون خیال در دل ایشان می روم اگر این محل صفای مرا الله از کالبد من جدا کند واز استخوان و گوشت من جدا کنند تاهمه رای اینها درالله بینم چه عجب باشد اکنون گفتم که درموضع جست وجوی دل خود نظر کنم وآنرا بالله بپیوندانم تا بینم که الله هرچیزی چگونه مصوّر میکند وبرمی آرد و گوش آن مصور را گرفته باشد وبرمی کشد تامن آن برکشیدن الله را نظاره میکنم و خویشتن را بیندارم باهل وار و هرچه الله بر می کشد می بینم

بر کشیدن الله را وازخود هیچ صورت نگیرم همواره دست الله را نظر کنم که چگونه مرا از چاه مدر کم و غیر بر می کشد و همین بر کشیدن الله را نظر کنم چیزی دیگر را نظر نکنم بدلم آمد که الله گویم بآن معنی که ای هست کننده همه چیز ها همه را توهست می کنی ومکرّرمی کنی اکنون ای الله درهست شد ها ازمصورات ننگرم در هست کننده بنگرم جایی که هست کننده باشد هست شده را کسی چرا نگرد و چه کند . و نظر می کنم بجمله هست شده ها که همه عاجز وارك پیش الله ایستاده‌اند ومن می‌نگرم که هست کننده ایشانرا برحمت هست می کند ویا بعقوبت هستمیکند یا بهشت هست می کند و یا دوزخ و رنج هست می کند و می گویم کـه ای الله چو ادراك من هست کرده تست کجا باشد جز بپیش توکه هست‌کننده تویی . ای الله ازهمه چیزها گریز باشد هست شده را اما ازهست کننده هیچ گریز نباشد یعنی همه راعمد ومملوك حقیقی ومطیع هست کرده است مرهست کننده‌را اما گاهی که کسی که غافل شود از هست کننده می‌بینم که صورت وخیال خیره مشود و تن سست می‌شود یعنی تن و دماغ که موضع ذکر هست کننده است چون بر مشغول شده می بینم که حق تعالی اورا درد می‌فرستد که ای تن بوها بدل گردید که کسی از اطباء ... ها باز ماند لاجرم بدرد گشادت غیرها ممتلا شده والله اعلم .

فصل ۱۳ بمسجد رفتم سرم درد می کرد گفتم که الله چنان می باید که بگویم که الله مرا فراغتی دهد از درد سر و از همه دردها و از همه اندیشها گفتم چه الله را یاد کنم باید که بهر وجهی که رقّت وخوشی آید آنرا بنگرم والله را بدان وجه یاد کنم و از وجوه دیگر که رقّتم نباید آنرا نفی می کنم از ذکر و دیگر از آن هیچ بیندیشم یعنی از حور و قصور و لرزیدن پیش وی از بیم دوزخ وی ، در وقت ذکر الله هیچ ازینها بیندیشم دیدم که تصرف الله مرا در کنار گرفته است تا اهدنا الصّراط المستقیم * در ذکر الله یادم آمد بوجه خاطمه یعنی که اللهرا می‌بینم ومی‌زارم در پیش او تا از کیفیت و جهات و تصور او هیچ نه اندیشم و نظر کردن بالله

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱ ، آیهٔ ٦ .

صراط مستقیم آمد زیرا که رنج بآسایش بدل می‌شود تا همچنین مست می شوم و در عجایبها که الله در ذکر مینماید فرو می‌روم اکنون اگر فروشوم و اگر بالا روم و اگر زیر شوم کجا روم اگردریاست کیسهٔ الله است واگرآسمانست صندوق الله است و اگر زمین است خزینه الله است. باز چون ذکرآغاز می‌کنم نخست بروجه مغایبه می کنم آنگاه زان پس بروجه مخاطبه می کنم از آنکه غایب بوده باشم که باالله آیم و ذکرالله بمخاطبه گویم که ای الله و ای خداوند این گوشت من و کالبد من آستانه در تست ومن درآنجا خفته‌ام و نشسته‌ام و درپیش توم وازپیش توجای دیگر می‌نروم و این کالبد من ای الله کارگاه تست وحواس من منقش تست در پیش تو نهاده‌ام تا هر چه نقش می‌کنی می کن ای الله من پیش توآمده‌ام که خداوند من تویی جز تو کرا دارم اگر ازینجا بروم ای الله کجا روم وچه جا دارم تا من آنجا فرودآیم وقرارگیرم چو خداوند من تویی جز تو خداوند دیگر نمی‌دانم که باشد والله اعلم.

فصل ۱۳

بامداد درمسجد نشسته بودم هر کسی سلام می کردند وسجود می کردند گفتم که ای الله روح مرا د اینها عرضه میکنند و روح مرا می آراید و آراسته بدینها می‌نماید تا ایشان آن آثار الله را می‌بینند و مرا سجده می کنند از دوستی الله اگرچه بریا و نفاق و سالوس باشد آن‌هم آرایش الله است و چون خلقانرا ساجد روح خود می‌بینم سکرالله‌را بیانه می‌کنم زمی‌بینم که الله روح مرا باروحهای دیگران گاهی گره بند می‌بندد و گاهی دربشان می گساید و هریکی را در یکی می آرد زمی‌دیدم که این همه ازحیام حی قیومست ومن حی قیوم را پیش دل می‌آوردم ودر زندگی الله و کارسازی وی نظر می کردم دلم زنده می‌شد باز نظر در صنعت ادراك خود کردم دیدم که الله طائفه را در عقوبت سرما و زمهریر باز داشته است و طائفهٔرا در گرما و باز باز داشته است باز نظر بجهان کردم عالم را مرتب دیدم باز نظر کردم بجهان موثرات و اسباب دیده باز نظر کردم دریای بی‌پایان و ساده دیدم و عدم در یکدیگر زده و نیز های متسط دیدم باز نظر کردم در جهان بناحرا و نه منبسط دیدم باز نظر کردم این جهان را وحده لاشریك له یافتم باز نظر کردم در صفات[1]

---

۱ ـ باز ... درصفات.

بی‌نهایتی و بی‌غایتی کردم دیدم که هیچ دریا در وی نمی‌نماید و ناچیز شود باز نظر کردم طایفهٔ را درخوشی و در سماع ودر شادی دیدم گفتم اینها بهشتیانند و طایفهٔ را درد و ناله دیدم گفتم که این دوزخیانند باز نظر کردم حسد و کین و عداوت می‌دیدم در بعضی گفتم که باری در پس اینها نظر کنم تا ببینم که کیست که اینهارا درهوا کرده است و مرا می‌نماید الله را دیدم که اینها را در دست گرفته است و در پیش‌من می‌دارد تابینم و این نقشها را در پیش من می‌نگارد تامرا نگار برمی‌نهد ومی‌آراید همان ساعت دیدم که آن درخت خارحسد و عداوت وکین همه در پیش من یاسمن سپید شد و شکوفه وگل شده و فروریزید در پیش من باز اگر غم واندوه آیدم می‌بینم که آن غم و اندوه و زلف مشکین الله است که برروی من انداخته است آنرا باز می‌بینم که برمی‌دارد آنرا از من گوئی که الله اینها را که می‌بینم ره نمون کرده است بعزیز داشت من که نعمت الله ام و نعمت الله عزیز می‌باید داشتن والله اعلم .

فصل ۱٤ حسین را گفتم که نورزیدی تا اینجا که زمین مرده بود وعین تو بود زنده شد اگر نورزی تاخود را نیز زنده کنی بطریق اولی بود ' از زنده شدن غیر که زمینست چنین خوشی‌ات می‌آید تا از زنده شدن خودت تا چه‌خوشیهات آید ' کار باندازه توانایی و دانایست چون قدرت و علم الله را اندازه نیست کار او راهم اندازه نیست این‌قدرحیوتت الله داده است اگر نورزی زندگی دهدت که این‌زندگی در برابر آن زندگی مردگی باشد و این حیات که داری زمینی آمد که نبات او خوشی وناخوشی و قدرت و علم اختیار[1] آمد گفتم این باغ و خیار زار و پنبه زاری که می‌ورزی چون ازو دورتر شوی هم‌از باغ وهم آن منافع وی دور باشی و محروم باشی چرا باغی را نورزی که هر کجا بروی آن باغ و آن بوستان باتو باشد اگر در باغ و بوستان غیبی را نمی‌بینی باری این باغ و بوستان که از الله درتو می‌نماید نظر بکن از آنك هرمزه که درخود یابی وهرجمالی را که مشاهده کنی وهرصورت ستانی را که ببینی این همه آثار از الله است در تو وقتی کم می‌شود و وقتی بیش می‌شود و وقتی شاخهای دیگرگون از تو بیرون می‌زند پس سهل چیزی است خوشی این جهان

---

۱ - و اختیار ط .

خوابی را ماند که از وی چیزی در بن دندان نمی‌ماند اما از رنجهاش طلخی در بن دندان می‌ماند خواب هنوز خوشتر از خوشیهای این جهانست پس چه جان باید کندن از بهر خوشیی که خواب از وی خوشتر بود پس خوشیهای این جهانرا کم طلب رو بطلب خوشیهای آخرت آر اما هر کسی می گوید که من اعتقادی کرده ام آخرت را و طالب آخرتم و آن طلب و اعتقاد من کم و بیش می‌شود هیچ شکی نیست که گفتن او نقشست که بردر گرمابه خود کرده است ولکن جان ندارد و زندگی ندارد اگر چه نقش درخت بر درخانه بکنی ولیکن کیفره آنگاه بری که بمزه میوه‌اش اندر رسی اما هرگاه که درخود اخلاص واشتیاق بینی و اعتقادی وطلب بینی برای لقای الله نشانش آنست که اَلتَّجافِی عَنْ دارِالْغُرُورِ وَالْاِنابَةُ اِلٰی دارِالْخُلُودِ بیابی آنگاه بدان که درخت تو زنده است مزه بیابی الا کسی که مزه بیابد بداناك است صورت در گرمابه دارد جولان نتوان کردن چون گوش را پنبه وسرب بیاکنی آن قدر آواز مثنوی ولیکن تمییز حروف و کلمات آنرا ندانی بیهوش را چون بغرور دنیا آکندهٔ صورت سخن را دانی و لیکن برمعنی اش واقف نشوی تا آب پاك که ندم و آب چشم است بکرات بروی بریزی آن سیاهی برود اگر در تنعم و دولت و از آن نقش اعتقاد زنده بودی صحابه پیلبانها را بکازه تحتصر بدل نکردندی خود بر کوشك نشستندی و انبیا و اولیا علیهم السلام درخوشی و کام روا بودندی تاهم اقبال دنیا و دولت آخرت بهم حاصل بودی وهم وسوسها از واحت وار بوا بایست اما عاجز را چه وسوسه باشد والله اعلم.

فصل ۱۵ می گفتم ی الله متحیر باشم واز همه اوامر منقطع باشم که تحیر بادارك را مت ماند چو الله مستغنی است همه عاشق و محب می‌خواهد و پس همه صور شرایع و معاملات و قطع خصومات و حدود و زواجر از بهر آنست تا پاره پاره محب الله سوم و چنان تب شوم که مرا از خوشی و ناخوشی خود خبر نباشد وقتی که اَلتَّحِیّات می‌خوانم می خواهم تا همه آفرینها بالله بگویم و همچون عاشقان پیش معشوق خود صد مرا بیت می گویم وچون سُبحانَكَ می گویم می‌بینم که سُبحانَكَ در جمال الله متحیر شده‌ست چنانك برسوم نگاه داشتن کسی بپردازم و هیچ اندیشه دیگر نکنم جز

الله پس چون ندانم که ارکان را نگـاه داشتن با عشق و محبت الله جمع نیاید و احوال وجود من از ذکر عدم و صور و غفلت و بی‌خبری و خواب و غیروی از جوهر و عرض این همه را دیدم که حجابست مر رؤیت الله را و این همه را باز دیدم که فعل الله است والله را دیدم که دریکی خودست پس الله محتجب بفعل خودست اکنون باید که هر جزو من ظاهر خاضع باشد و باطن خاشع باشد و نمی‌دانم کـه مدار تعظیم و عبادت خضوع ظاهرست و باخشوع باطن است که بمنزلـه نیت است اما دیدم که عشق سبکی است و عبادت تعظیم عاقلانه است و بَیْنَهُمَا تَنَافی وعشق همچون بویست از الله ومن تکلفی می‌کنم و در حضوری بسته می‌دارم تا بویش بهر کسی نرود که بدین بوی دردمندانرا بسی درمانهـا باز بسته است اکنون چون الله مستغنیست می‌بینم که باهیچ موجودی جنسیت ندارد و موجوداترا می‌بینم که ازالله بیك ترسان می‌باشند زیرا که الله خود را تعریف کرد بلفظ مستغنی باز از جهت ترك خوف ایشانرا گفت کـه رحمن و رحیم و هر موجودی را که نظر می‌کنم می‌بینم که وجود وبقا و فنا و عاقبت او بالله است والله می‌داند که چه خواهد شدن وهمچنان می‌شود | که | او خواهد وهر فعلی که خواهم کردن می‌بینم که آن همه باسم الله موجود می‌شود نه باسم من گویی هرچه من می‌کنم وهر فعلی که ازمن می‌آید همه فعل الله است و کردهٔ الله است ومن همچون اشتر بارکشم اگر بوقت قیامم بار از من ستاند بایستم واگر بوقت سجود بخواباند بخسبم و بوقت رکوع نیز همچنان و کس چه داند درین بارهای کارها که می‌کنم چه چیزهاست وچه عجایبهاست وچه قیمتها دارد باز دیدم که الله روح مرا هرساعتی در چهار جوی بهشت غوطه می‌دهد درمی وشیر و انگبین و آب و هرساعتی جام روح مرا در جوی خوشی فرو می‌برد و درجام سرمن که ده گوشه دارد یعنی چشم و بینی و گوش و زبان وباقی حواس را و آن شربت خوشی را از هرجایی براینها می‌رساند تامن بکسی دیگرهم رسانم باز می‌بینم که همه خوشی من ازآب حیوة منست چون حیوة از آب بهشت که نوع بنوع است و این حیوة من زیاده می‌شود هم ازآب حیوه من و راحت من بیشتر می‌شود والله اعلم.

فصل ۱٦ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ آغاز کردم دیدم که این را الله می گوید بمن و این صورت تعظیم را الله است کـه در من هست می کنند تاوهم من قطع می‌شود که عبارت از وی‌الله می آید والله‌است که آن‌حالت‌را الله می‌گوید والّٰهم می‌گوید وسبحانك میگوید واین بمن می‌گوید از بس که تعجبهاست درمن وانقطاع اوهام است. اکنون سبحانك اللهم لفظ مخاطبه است هرگز کسی نگوید که دروغ است ومخاطبه نیست ومخاطبه بی‌حضور ممکن نباشد چون من نظر بالله می‌کنم محو می‌شوم ومعدوم می‌شوم بازچون نظر بعبودیّت خود می‌کنم موجودم می کنند گفتم که اِیّاكَ یعنی که اثبات او کنم و نظر باو کنم و بس چون نَعْبُدُ گفتم خود را بعبودیّت ثابت کنم و در وقت ذکر اگر نظر ببندگی واختیار خود کنم زاری و رقّت پدید می‌آیـد و درین ذکر می گویم که بندگك توم و گناه کارك توم و باز چون نظر بالله کنم و نظر بحکم الله می کنم اختیارم می‌رود و در حیرت می‌افتم و رقت می‌رود و عجب بین می‌شوم. اکنون در وقت ذکر الله نظر باختیـار خود و نظر ببندگی خود می‌کنم تا مانده نشوم و چون مانده شدم و از کار فرومانـدم نظر بالله کنم و نظر باز بالله کنم تـا عجب بین شوم بیك نظر بندهام و بیك نظر افکندهام باز نظر را باکیزه می کنم در وقت ذکر زیرا که ملك نظر از آن الله است والله برما ناظر است باز اجزای خود را گفتم چو الله ناظر ماست بیایید تادر تعظیم الله بیست شویم دیدم همانا دم کـه همه اجزای من گرد بر گرد روح من ایستادند و اقتدا کردند بروح من چنانك اقتدا کنند بامام در کعبه و همه محو می‌شوند در نماز بحضرت الله و روح من پیری درمیانـه نشسته و اجزای من مسافران گرد جهان گشته باریاضت و بنزدیك روح من همه باز آمـده وسرها برزانو نهاده و بوجد مشغول گشته وهمه سخن گویان خوش بوده گویی که آدمی و حیوانات وآب وباد وخاك وشمس وقمر برابر بدی درعبادت الله و چنان باید که تعظیم الله مرا جزای مرا خوشتر از همه غذاها بود وخوشتر از همه شرابها بود و مستی آن از مستی همه مسکرات قوی‌تر بود باز در روح خود و درموضع نام خود می‌نگریستم که این چندین نوع علم من و عمر من از روحها الله چگونه نقش می‌کند باید که معیّن ببینم ، الله الهام

داد که در ادراك ممیّز و دانش وحکمت نظر می‌باید کرد تاعجایب بینی باز نماز الله را یاد کردم که ای الله میخواهم تاچگونگی ترا نگاه کنم دیدم که صورت قفص پدید می‌آید تاهیچ نبینم گفتم پس صور همچون قفص است که البته این مرغ روح ازینجای بیرون می‌رود . باز دیدم که هرصورت ازالله هست می‌شود وهم بالله بازمی گردد ونیست می‌شود و اِلَیْهِ اَلْمَصِیر ٭ . گفتم که آخر مقدم برصور چیزی بود که تاصور ازو مرکب شود ورنگ گیرد و منظور شود . اکنون من آن سابقه‌را نظرمی کنم که هیچ ماهیت ندارد همچنانك هیچ عدد بی یکی نبود هیچ صورت ومنظور بی آن نبود باز دیدم که روح من آفتابست تادیوار صور و هوای ارادت نمی‌باشد روح من نمی‌نماید و تالوح صور نمی‌بود خط و نقش روح من پدید نمی‌آید . اکنون ای الله شکوفه روح مرا فراغتی بخش از باد سرد اندیشه آن آدمیان و آن کسان که بایشان صحبت دارم که ایشان درخوشیهای فسرده خود مستغرقند وازخوشیها رمزهای من بیخبرند باآنکه نه ای الله روح مرا بیخبر گردان تا هیچ گونه نظرم بایشان نیفتد نه بخوششان و نه بناخوششان ای الله گل برگ شکوفه روح مرا از تابش آن خوشیهای ایشان نگاه دار تا بباد سرد تولّی وحرمان و مجانبه سیاه وفسرده نگردد والله اعلم .

فصل ۱۷ شب برخاستم نظر بادراکات خود می کردم دیدم که اِدراکاتم چون مرغان دست آموز بذات الله می‌رفت و پروبالشان می‌سوخت و اثر آن بدماغ واستخوانهای من می‌زد و سر و دندانم درد می گرفت ومن بی سودای الله نمی‌شکیفتم وبدو نمی‌رسیدم چون صبح بمسجدآمدم امام قرآن آغاز کرد وازحور و قصورخواندن گرفت یعنی که الله می گوید اگر مرا دوست می‌دارید و دوستی خود را در اینها ظاهر کرده‌ام نزل دوستی مرا از تخته پیشانی حور عین وآب زلال دل ببرید و مرا در چشمه نوشین اینها مشاهده کنید و دلبری مرا درینها مطالعه کنید بجمال ذات من برسید بی‌اینها و درین جهان این خوشیها را سرای طمع وهوا آفریدم و دران جهان آن خوشیها را جزای رضا آفریدم تاهردوجهان چهرها را بریاد درستی من می بینند

٭ قرآن کریم ، سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۸

و این همه که درین جهانست رُخهای ماست و آن همه که در آن جهانست جمالهای منست پس دیدها برصورتهای الله دارید و دل در حقیقتها گردید چون قوه گیرید در آن خالی از دیدن جمالهای خوبان و کنیزکان من آنگاه جمال من بتوانید دیدن. دل بروح الله دارید و چشم درصورها بجمال الله دارید.

نظر در ادراک خود می‌کردم دیدم که ادراک در من سود جای دیگر بود و آن آمدن ادراک ورفتن ادراک درضبط واختیار من نیست باز دیدم که آن ادراک منم پس مرا الله می آرد و می برد رعزرمانی گویی من بالله برخفسیده‌ام هرگاه که الله آمد مرا آورد و من سنت الله‌ام و هرگاه که الله رفت مرا ببرد و نفخت فیه من روحی*. اکنون من فارغ باشم از وجود و تغییر احوال خود چون من صنعت الله ام در وقت احوال الله [illegible] از من برود و در وقت خواب پاره برود و در وقت خیرگی من [illegible] که چیزی [illegible] بود اند کی زود ازین بازدر وقت ادراک معیّن من [illegible] مرا بسیار چیزها معلوم شود [illegible] مثال آن [illegible] اتمام [illegible] شود [illegible] شود [illegible] آفتاب [illegible] روشن [illegible] مظلم باشم [illegible] وقت ادراک معیّن شود [illegible] بالغیب**

[illegible] ادراک را صرف کردم و [illegible] ادراک [illegible] کردم و ممّا رزقناهم [illegible] و ادراک [illegible] کردم چون بهترین من ادراک است [illegible] کردم [illegible] گوشت حضرت را نشاید. از الله الهام آمد [illegible] قبول نهادیم و عقد کردیم بر کت انصراف ادراک و [illegible] الله [illegible] درین بودم که درین قرآن

---

* قرآن کریم، سوره ۱۵ آیهٔ ۲۹ ** قرآن کریم سوره ۲ آیهٔ ۳ *** [illegible]
*** همان سوره آیه [illegible] سوره ۹ آیهٔ ۱۱۱

خواند ناظر معانی قرآن شدم و ناظر صنایع الله شدم اندیشه‌ام آمد که درجهان مینگرم رحمت و لطف وقهر و احسان و انعام الله را نظاره می کنم بمجرّد این تا چه شود والله را ازین چه حکمت خیزد وازین نظر مرا چه‌سود دارد . الله الهام داد که چون نظری کنی در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری وهوست کند که از من بطلبی وخاضع من باشی و دوست دار من باشی و چون در مکاره بنگری از عقوبت من ترسان شوی و بهیبت در کارمن نگاه‌داری و این کارها مقرون برضای‌من باشد وآن کسی که در تجمل آسمانها و زمینهای من نظر نکند او مردود من باشد این را قهر کنم و آنرا بنوازم یکی را بر می‌آرم و یکی را فرو می‌آرم خافض باشم و رافع باشم و قهّار باشم و مدمّت آلهه پرستان و ستاره پرستان را می گویم تا همه را نظر بوجه کریم من باشد و اگر گوئی که این چه حکمت باشد که کریم کار از بهر این کند وحکیم این ورزد گویم خود حکمت جزین کدام را میدانی و کار ازبهر چه کنند جزدوست را نواختن ودشمن را گداختن وتجمل خود را عرضه دادن وطالبانرا دوست داشتن و ناملتفتانرا مخذول گذاشتن باز می‌دیدم‌که این نظرمن اشارت الله است ومحض فعل الله است باردیدم که نظرم چون بدماغ وسرم افتاد بوقت درد کردن گویی که الله دریشان می‌نگرد وهمه اجزای من برمی‌خیزند وبتعظیم بخدمت الله می‌ایستند وبزاری و ناله می‌باشند وهمچنین اگر نظرم بوقت شادمانی باجزای من می‌افتد می‌بینم که همه اجزای من عاشق‌وار برخیزند و خدمت الله می کنند و اغانی تسبیح بر زبان می گیرند و همچنین نظرم بهر جز وی از اجزای تن من و اجزای جهان که می افتد می‌بینم که زود بخدمت الله بتعظیم قیام می نمایند باز گفتم که بخود باز روم و هم از خود نگاه کنم یعنی از روح خود نگاه کنم تا ازو چه ادراك و چه صفت می‌خیزد و بچه پیوندد وچه آسیب می‌زند بروح من دیدم که حواس خمسه من ازروح من چون پنج جوی می‌رفت شیر و انگبین وآب ومی و من‌دیدم که این همه از روح من بیرون می‌آمد باز نظر کردم‌که این روح من از کجا روان شده است با چندین شاخها دیدم که این همه ازالله روان شده است و نظرهای خود را وروح خود را و خود را می‌بینم که همه از الله روان شده است و جمله روحهای خلقانرا می بینم بـا این شاخها همه از

الله روان شده است وجمله جمادات و نامیات واختیارات وارادات وقدرتها همه ازو روان شده است باز این همه را می بینم بنورالله و صفات الله و سبحانی الله و چگونگی الله روان شده است وَسِعَ کُرْسِیُّهُ* و می بینم همه جای کرسی حکم الله نهاده است ودرهمه چیزها حکم می کنند ومی بینم که پیوسته این صوررا در آب حیوة می فرستد والله اعلم.

فصل ۱۸

بمسجد رفتم ذکر میگفتم رشید قبایی را دیدم صورت اوار پیش دلم نمی رفت گفتم دوست و دشمن هردو ملازم دل اند، تا ماغیرالله بیگانه نشوم خلاص نیابم ودل سلیم نشود گفتم تکلفی کنم ودل باالله مشغول گردانم تادل بچیزی دیگر نپردازد دیدم که صورت دل پیش نظرم میآید تامن ازو باالله میرفتم هم ازعرصش هم ازاجزاش یعنی از رنك سرخیش باالله میرفتم تابینم که این رنگ سرخیش و اجزای لعلش از کجا مدد میاید دیدم که هرجزو رنگیش پنج حس دارد وچنگال اندر زده است باالله و مدد میگیرد از الله و همه اجزای دل همچنین مدد از الله میگیرد و همه اجزای عالم را میدیدم از عرص و عرض و هرچیزی که هست از موکلان وخزینه داران الله همه این مدد ها را از عقول و حواس پاك میگیرند، درین عالم همه خیال عقل چون هلال روشن می بینم که موج میزنند بادستها و بپایها و مدد میگیرند از عالم روح باز درهر خیالی که نظر میکنم دری دیگر کشاده میشود لاالی نهایة پس معلوم میشود که اگر در الله گشاده شود چه عجایبها که بینم اکنون اول ازعالم اجزا بعالم اعراض آمدیم واز عالم اعراض بعالم عقول و حواس آمدیم و باز این عالم از عالم ارواح مدد میگیرد و عالم ارواح از صفات الله مدد میگیرد وهرعالمی گدای عالم دیگرست دستها باز کرده سائل وار تا از آن عالم دیگر بکف وی چیزی دهند تا هرچه بحضرت الله نزدیکتر میشود آن عالم پاکیزه ترمیشود تاعالم عقل شد وآنگاه عالم روح شد وانگاه عالم صفات الله شد باز از ورای صفات الله عالم صد هزار روح است موج میزنند وخیرگی میدارد ازخوشی وراحت که درادراك نیاید لاجرم حضرت الله بی چون وبیچگونه آمد اکنون هرجزوی از اجزای دل را نظر میکنم که چگونه ساده و سوده و گرد گرد چون خیال روشن

* قرآن کریم سورة ۲ آیة ۲۵۵

معلق زنان از الله مدد میگیرد وبقا میستاند و من آنرا می بینم باز چون نظر میکنم که الله نظر مرا چگونه هست میکند هرآینه می بینم که نظر من ناظر الله میباشد عجب است که نظر من طرفی که سوی غیرالله‌است چومی‌بیند درد غیرتش میگیرد باز چون سوی‌الله مینگردآن درد غیرت نمی ماند وازآن حبس بیرون میآید عجبم میآید از معتزلی که منکرست مررؤیت‌الله را گوید تصورالله نمیتوانم کردن پس وجودنبود مررؤیت‌الله را گوئیم اگرچه تصور نمی‌توانیم‌کردن دلیل‌آن نبودکه موجود نشودزیرا که این نظر ما موجود و مخلوق بفعل‌الله است اما نه‌متصل است باالله و نه‌منفصل‌است از الله وجز ین دو وجه درتصورمانمی‌آیدباااین‌همه موجود است این‌نظرمابفعل‌الله همچنین حقیقت‌الله وصفات‌الله موجودست هرچند درتصورما نمی‌آیدوهمچنین‌است روح مانیز ، باز وقتی که عاجز شدمی از ادراك الله همین عدم و سادگی و محو میدیدم گفتم پس‌الله همین عدم و محو و سادگی است از انك این همه از وی موجود میشود از قدرت و علم و جمال وعشق پس این عدم ساده حاوی و محیط است مرمحدثات را وقدیمست ومحدثات در وی چه خاربنی است دردریا ومیگویم ای‌الله معذور دار که ننمودی خود را بمن من سوات همین عدم ساده دیدم اکنون مصور روح از مصورات واقع‌است وهرچه جز مصورات واقع است آنرا روح تصور نتواند کردن چنانك الله و اوصافه و امور غیب پس آنچه نامصور است محال نباشد والله اعلم .

فصل ۱۹ الله می گفتم برین معنی که همه اختیار و ارادت و قدرت و فعل الله راست وهمه خوشیها در اختیار و قدرت و فعل است ، مجبور خود نام باخود دارد یعنی بی‌مراد و بیچاره و عاجز و بی‌مزه هرکه جبری شد او را زندگی نماند چومن ذکرالله می کنم در الله نظرمی‌کنم که ای الله مرا اختیاری ده و فعلی بخش و ارادتی بخش اگر فعل و اختیار بخشید الله مرا خود دران شکرنعمت می گزارم و می‌باشم واگراختیارم ندهد در الله نظرمی‌کنم که ای الله مختار ومرید وفعّال مطلق توی‌اکنون بوقت ذکر وتفکر هرخیالی را نمانم که بیرون‌آید که خیال همچون سخن است وباز خوشیها در فعل و اختیار است دلیل برآنك لفظ جبر در بی‌مرادی مستعمل بود باز گفتم که بهرکس سخن نمی‌باید گفتن‌که فروماند پس‌گفتم در دهان نگرم که چندین

پرده است اندیشه سخن را تا از گزافه بیرون نیارم ازین پردها آری زبان راه باریك است مرعمل دل را چون این راه را گره زدم بیرون بیاید بازرود سخن مغز دلست که از راه زبان بیرون می‌آید و هر گاه که سخن راست بود دل راست بوده باشد مگر سخن چون پل‌صراطست باریك و تیز ، تیزه اوصدقست که اگر بر کوه نهی بگدازد وباریك که هرکسی بدان راه نیابد بجه قدر که دراین راه سخن بروی برهمان‌اندازه برصراط بگذری از عزیزی چیزی باشد راهش‌را باریك کردن یعنی بخزینه رسیدن دشوار بود که خزینه‌را پاسبانان ونگاه‌بانان باشد وهم موضع استوارست اما چوویرانه باشد آسان توان رفتن عجب چگونه خزینه است بهشت و عالم غیب که همه پراز کیمیاست که یك ذره از آن کیمیا بر دُرستِ آفتاب وماه و ستارگان مالیدند مس وجودشان چون درستهای مغربی برنطع آبگون آسمان تابان شد وقتی که الله آن کیمیا را ازیشان باز گیرد همه چون تابه‌سیاه بیرون آیند .

من‌درشب چون‌ازخواب بیدارشوم درجمله اجزا وحالت خوش وناخوش وفکروادراك ودل و غیروی بیرون و اندرون خود و بسرّمجموع اینها نظرمیکنم می‌بینم که این همه موجود باللّه‌اند وازالله هست شده است ودروقت‌خواب‌الله‌مرا استراحت‌می‌دهد ودروقت بیداری‌آگاهی می‌دهد وازبهرآن‌می‌دهد تااو را شناسم و دوست اورا دارم‌وآرزوازو خواهم‌اکنون‌هرجزوی‌ازاجزای من‌می‌گوید‌که اَعُوذُ بِاللّه یعنی همه راحت از الله می خواهم وهمه گشاد از روی دیدالله می خواهم و همه امید من و خوشیهای من بالله است چون مرا از الله یاد آید می‌دانم که الله مرا بخود می کشد و بدوستی و اکرام مرا بخود می خواند در آن دم روح خود را می بینم که سجده کنان و خاضع وار بحضرت الله می‌آید و همه کسوتهای غفلت و صور را برخود می‌دراند وضرب می کند عاشق‌وار وهمه کارها وجدّ ها وجهد ها وتعظیم وطاعت ورحم وشفقت خلقان می‌ورزد بازنظرمی کنم که این همه مشیّتها وفعلهای من همه مشیّت وفعل الله است نه چنانك همچو حمری برده و گستاخ باشم باز با خود می اندیشدم بدانك روح من معظّم الله است و متعبّد کار الله است ومی‌ورزد تا دوستی الله زیاده شود بهیچ وجهی نمی‌نمود که این احوال مربّی الله باشد باری‌الله الهام داد که هرگزدوستی ازیك جانب نباشد

دوم تقدیر گیر که روح کسی دیگر دربند دوستی تو باشد ودربند آن باشد که تادوستی تو او را حاصل شود آنگاه دوستی قایم شود پس دانستم این کوشش من در محبت الله همه مرضیّ الله باشد والله اعلم .

فصل ۲۰ نظر می‌کردم بصاحب جمالان و خوبان که الله ایشان را بدین نغزی که آفریده است باز نظر کردم که الله این خوبانرا که همچون پردهٔ صنع وپردهٔ جان گردانیده است تا بدین زیبایی است گفتم چو صنعش بدین دل ربایی است تا عین الله چگونه بود باز می‌دیدم که ترکیب صورت چون ترکیب کلماتست که به کُن گفتن همه چیز موجود می‌شود پس همه عالم سخن باشد که بیك کُن هست شده است چون سخن او بدین خوشی است تا ذات او چگونه باشد پس همه روز گوش می نهم و این سخنهاش می‌شنوم و نظر می کنم این سخنهاش را که موجود شده است می بینم زیرا که من همین عقل تمیز [1] ومدرك ومزها وخوشیها ام واین معنی من مرکّب ازاجزای جسم نیست بلك مرکّب ازین معانی است و این معنی من از کیست از الله است و الله کیست آنك این معانی صنع اوست چنانك الله را چگونگی نیست صنعش را هم چگونگی نیست گویی که منی و توی ما قایم بتوی الله است زیرا که صنع الله است پس من همواره بالله مشغول می باشم وهیچ چیز دیگر بالله یاد نکنم که ذِکْرُ الْوَحْشَةِ وَحْشَةٌ اگر کمال بینم اَلْحَمْدُ لِلّه گویم و اگر نقصان بینم اِنّا لِلّه گویم اگر کسی گوید که مرا از الله مزه نیست گویم که بوقت فراق پدید آید که مزه بوده است یا نبوده است باز می‌دیدم که سمع وبصر وفعل الله بی‌چون است از آنك شکل وصورت ازحدّ سمع وبصر وفعل نیست ازانك صورت وشکل بیکدیگر متناقض و متنافی اند وسمع وبصر وفعل باقی است وعرضیّت وشکل وصورت ، عدم و نقصان این هرسه است وجمالی ونغزی وعشق نیز معانی اند که عرض عدم اوباشد وشکل وچگونگی مُنَغِّص عشق وجمال باشد هرکجا که عشق ومحبّت بکمال باشد ازچگونگی بیان نتوان کردن

---

[1] - و تمییز ط .

وهرگاه که چگونگی آمدن گرفت عشق ومحبّت رفتن گرفت وجمال کم شدن گرفت پس چون فعل وصفات و جمال الله کمال آمد الله را چگونگی نباشد پس الله صورتها وجمالهارا وچگونگیها را رنض ودایره هستی خودکردانیده یعنی جمالها باچگونگی چون شوره خاك رنص آمد فرو ریزان، اینها بجمال وفعل وصفات الله چه ماند کـه لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و هُوَالسَّمیعُ الْبَصِیرُ * پس الله محتجب آمد بشکل و صور وچگونگی اکنون اگر عارفی آهی کند اورا مگو چرا آهی کردی که اوهیچ بیان آن آه نتواند کردن ازانك آن آه ازجمال بی‌چون بود پس چگونگی چون بود آه را واگر اشك ازچشم می‌بارد از بی‌چون می‌بارد تو از چونی‌اش مطلب من نیز بوقت تذکر چون نظر بالله وفعل الله و جمال الله می کنم آهی می کنم و مریدانرا میگویم که شما نیز آهی کنید ومپرسید ازچگونگی این آه وقتی که خاموش کنم ازذکر الله وار آه کردن واندیشه زمین وشکل آسمان وغیر وی پیش خاطرم می‌آید گویی که الله روح مرا و معروفت مرا مرگ داد و با زمین هموار کرد و باز چون روح مرا بروح وریحان ومعروفت گشاد داد گویی که مرا ازرمین قیامت حشر کرد وحیاتم داد بعد ازمرگ اکنون هرساعتی مرا اندیشه است خوب و سبب هر اندیشهٔ خوش مرا حشریست باز چون الله میگویم خدایی و صفات کمال الله و آثار صنایع و عجایب او مفهوم و مشاهد من می شود و چون الله می گویم می بینم که الله گفتن من از ورای آواز و حروفهای منست و واسطه بین الله همان پردهٔ آواز است بدان تنگی. اکنون واسطه میان الله و میان وجود عالم و اجزای جهان و میان من و فکر من همان پرده تنك بیش نیست که آوارست. والله را می بینم که از پس آن پرده تصرّف می کند در همه اجزای جهان باز گفتم که در خود نظر کنم تا از روی اجزا و احوال و افکار خوش الله را ببینم دایم بصورت مریدان مروت گفتم همه خوشیهای ایشان بدان نمی‌ارزد که مرا ازنظر کردن بالله باز میدارند همچون خاشاك می‌شوند در بن چشمه کرم نظر من. الله فرمود که چون تو بسبب مدد دوستی ایشان بحضرت ما رغبتی می کنی تا

* قرآن کریم، سورهٔ ٤٢ آیهٔ ١١.

مایه ایشان بری ما نیز ترا بنزد ایشان باز می فرستیم تا بایشان مایه برسانی نُوَلِّهِ مَا تَوَلّٰی* باز درافکار واحوال خود فرورفتم چنانك کسی در زر نگاه کند تا گوهر ببیند همچنان در سر جملهٔ خود نگاه کردن گرفتم تا ببینم که این سر جملهٔ من کجا باللّٰه می رسد هرچند بیشتر می رفتم چون شاخ شاخ در نکدگر روشنایی میدیدم تا فروتر می‌رفتم چه عجایبها میدیدم که بوده است وهرانیه این روشناییها واین احوال که دیده میشد از آثار صنع اللّٰه همچنان محسوس ومعیّن مشاهده میکردم و می‌دیدم چنانك روز را می‌بینم اگر این مشاهده را انکار روادارم انکار روزرا روا داشته باشم.

اللّٰهُ اَکْبَرُ گفتم یعنی از آنچه من اللّٰه را می‌شناسم ومی‌دانم از آن بزرگتر است و بزرگوار ترست و ملك او از آنچه مصوّر منست بیشترست و برترست گویی اللّٰه اللّٰه گفتن من همچون‌دانه‌است مرجمله موجودات بی‌نهایت را که صدهزار شاخهای گلهای مختلف برآید که بر گهاش عقل وتمیز است و قدرت است

اکنون اللّٰه حیّ است و همه نغزیها از حیوه است هر جزوی از اجزای جهان که کسی را ناخوش نماید از روی مسمّی است و جمادی است و نامی است امّا از روی حیوه همه نغز باشد ونبود ونه نام اللّٰه عین اللّٰه است همه مهربانیست وهمه کرم است وهمه حیوه است امّا محجوبانرا همه قهر است واللّٰه اعلم.

فصل ۲۱ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ** گفتم ای اللّٰه ملك این دنیا چیز محقّرست ازملکهایی که تراست درپردهٔ غیب. وَعَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْاَحَادِیثِ*** ومرا آموختی پایان سخنها را که در خواب می شنوم از اسرار غیب تاهم در بیداری زنده باشم وهم درخواب زنده باشم. فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ**** چنانك زمین را از آسمان بشکافتی همچنانك پردهٔ عیب را بشکافتی تا من برآستانه آن نشسته ام

* قرآن کریم، سورهٔ ٤، آیهٔ ۱۱۵. ** قرآن کریم، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۱۰۱.
*** همان سوره وآیه. **** همان سوره وآیه.

عشق است ازتوست بازدیدم که پرستش وعبادت نهایت عشق است وغایت دوستی است هرچه‌کم ازانست آنرا محبّت وعشق اندك گویند ای الله من همه را ازخود محو میکنم تاهمه عشق ترا ثابت کنم زیرا که آرزوی جمال تو نوعی دیگرست تا مزه همه چیز را ازخود بر نگیرم بمزه تو ای الله نرسم. الله الهام داد که تا ازخود واز همه چیز بی‌خبر نشوی ازما باخبر نشوی پس گفتم ای روح من ازحیوه خود بحیوة الله رو و بهر کدام نوع که الله حیوه ترا اشارت کند بدان نوع مشغول می‌شو و عمر را بران می گذار ودر دقایق آن نظر می‌کن اکنون می‌خواهم[1] که روح خودرا بدانجا رسانم وبدان صفت و حالت رسانم که روحهای دیگر را بربایند تا آن حالت ایشان و آن یاد های اندیشهای پریشان ازیشان فراموش شود و ناپدید شود درین روشنی حالت من چنانك ستارگان و روشنایی چراغ بروز ننماید لاجرم چو آن روشنایی من ایشانرا ننماید همه را بربایند والله اعلم.

فصل ۲۳ بروی مادر نظرمی‌کردم می‌دیدم که الله مرا چگونه رحم داده‌است و او را بامن و هرچه در جهان غم است آن از رحمت الله است زیرا که غم از نقصان حال باشد تا مهر نباشد نکمال غم نباشد بنقصان حال، اکنون مهربانی الله ازین محسوس تر چگونه باشد باز نظر از مادر بالله افکندم دیدم که جمله اجزای من ناظر شد بالله بازدیدم که هرجزو من ازچشمهٔ حیوان الله حیوه نو نومی‌نوشد وگل ورياحين وسمن سپید وزرد صحّت می‌روید ازین اجزای من وازین چشمه حیوان واین رياحين صحّت نغز تر از ریاحین دیگرست و این را محسوس می بینم که الله می دهد بمن باز می‌دیدم‌که کمال ایمان مؤمن رؤیت الله است ازپس‌که مؤمن گروش کند پاره پاره ببیند الله را از بهر این معنی گفت که مؤمنان در آخرت نبینند همینجا ببینند امّا معتزلی چون کمال گروش نداشت هیچ نبیند گفتم ای الله سببی ساز که آب ادراك مرا وروح مرا هوای وصف تو ویا هوای عالم غیب تو نشف کند و بدانجا رود ای‌الله پاکی و دوری ازعیب تراست مرا آن هوش ده که این را بداند وای الله آن هوشمده

---

۱ ـ اصل: می‌خواه.

که بی‌قرار تو باشد و چشمهای مرا آن نظر ده که آویختهٔ جمال تو باشد ای الله آن نظر و آن دریافت و آن ادراکم بارزانی دار دیدم که ادراک من دامیست که الله گرفته است و بدان سو که صورتها و جمالهای خوب است برمی کشد باز نظر کردم که الله ادراک مرا هست می‌کند و بر می کشد وصورتها را نیز گرفته است و بر می‌کشد وعقل ودل وحواس و آسمان وزمین وهرچه مصوّر می‌شود همه را الله گرفته است و برمی کشد تا من می‌بینم گفتم ای الله نظر مرا زیاده گردان ومرا زیاده از آن نظر ده که سحره را دادی ومرا [به] جمال تو زیاده ازان نظر ده که زلیخا را دادی بجمال یوسف و آن نظر نه از جمال می باشد که برادران یوسف جمال یوسف را دیدند و مدهوش نگشتند چو آن نظر نداشتند یا رب چه دولت است آن نظر ها تابکی ارزانی داری مگر بنزدیکان ومقرّبان خود اکنون قربت و بُعد بالله چگونه باشد چنان باشد که اندیشهای توچون بغیر الله بود بعید بودی وچون اندیشه وعشق تو بالله شد قریب گشتی هرچند که همه اجزای جهان ازآفریدن الله دور نباشد ولکن درتفاوت این دوحال مگر آن یکی را قربت گویند وآن یکی را بعدگویند اکنون سعی بکن تاقربتت زیاده گردد به بُعد باز دیدم که دوری ونزدیکی بحضرت الله چنانست که اندیشه تو و عشق تو و غم تو دربازارها وکارها و معصیتها بود این بعد است بالله چون از آن جایها باز آمد بحضرت الله و عرش و بهشت پیوست این قربتست بالله امّا بردهٔ عیب در میان است و این پرده درتست نه در الله که اگر پرده را برداشتی دنیا نماندی ولکن تو این مزه را ندانی تا الله درآن جهان آن مزه را در تو نیافریند همچنانک درین جهان هرچند که صفت مزها با تو بکنند ندانی تا آنگاه [که] در تو آن مزه را نیافرینند ندانی وهیچ ندانی‌که این مزها ازکدام چشمها وازکدام جایی درتو می‌آید مگر ازسلسبیل وتسنیم بهشت روان شده است وتو جوی گوشتینی که اینها از تو روانست والله اعلم.

فصل ٢٤ می‌اندیشیدم که این اجزای ما چند هزارهمسایه یافته است واین حروف اندیشهای ما چون سبزه و زعفران از کدام سینهارسته است ویا چون مورچه

از عارض و نگین[1] کدام خوبان برون روژیده است و درسینه ما برزبر یکدیگر افتاده است باز می‌دیدم که‌الله بتنهایی درین پرده غیب کارها می کند و همه کسانی را برمراد می‌دارد وهیچ کس را بخود راه نمی‌دهدنه از فرشته نه ازنبی نه از ولی نه ظالم نه مظلوم هیچ کس برچگونگی کار او واقف نمی‌شود و از آنجا بیرون هرکس را فرمان می‌فرستد وحکم وتقدیری می کند وهیچ کس را کاربر مراد او نمی دارد - استحالات و چگونگی راسدّ اسکندر کرده است تاهیچ از آن نگذرد پایان تصویرو تخیّل هرکسی را گره زده است تا هیچ کس ازان بیرون نیاید هر که قدم ازان حد بیرون نهد چنان عارتش کنند که نیست شود وچنان سرما زندش که بفسرد ویا سموم چنان وزد که بسوزد. باز دیدم که جهان همچون سرایی و کوشکی است که الله برآورده است ومعانی مرا در وی چون اشخاص باخمرروان کرده چنانك غلامان پادشاه در کوشکها ورواقها می نشینند ومی‌خیزند وجواهر من همچون دیوار سرایهاست که دروی معانی می‌روند و این جهان کسی را خوش بود که اورا در آن عدْن اشتباهی باشد آخر از جهان من چگونه خوش نباشم که همه فعل درمن الله می کند و خاك و هوای مرا وهمه ذرّهای مرا بخودی خود می‌سازد وهست می کند ومی‌بینم که اجزای من خوش تکیه‌کرده است بتن‌آسایی بر فعل الله امادرین جهان مرافعلی می‌باید کرد ونظر می‌باید کرد که تدبیر و رأی من ونظرمن چون رگ رگی باشدکه جمع‌می‌شود تاچون دلوآب فعل الله را بر کشد ودر وقت رنجوری خویشتن را بروی آب فعل الله بگسترانم و نظر وادراك خود را چون چشمه چشمه می‌بینم که برروی آب زفعل الله می‌رود و می‌بینم که ازچشمه نظردیگر بدید می‌آید و می‌رود بالله و چون مریدانرا خواهم که این را آشکارا کنم رنجم رسد و چنان می نماید که از دریای نقد الله سنگ ریزها برمی‌آرم. اکنون اجزای من از الله چیزی می نوشد و ادراکات من دست‌آموزالله است ومزه ازالله می‌گیرم وحیوة ازالله می‌نوشم ومست‌ازالله می‌شوم وبالا وزیر نظر بالله می‌کنم وهرکجا که مرا ازالله آگاهی بیش باشد وازهرچیزی‌که آگاهی

---

۱ ـ رنگین، ظ.

الله بیش یابم آن چیزرا وآن جای راتعظیم بیش می‌کنم تاصورت بندد تعظیم‌الله پیش من چنانك فرید را می‌گفتم که مراتعظیم کن که تعظیم من تعظیم‌الله است وترا کسب آخرتی آست چوازهمه چیز آگاهی الله را ازمن بیش می‌یابی والله‌اعلم.

فصل ۲۵ هر تدبیری که می اندیشم آنرا چون شکل حجابی می دانم ومن پاره پاره آن حجاب را از خود دور می کنم تا الله را نیکوتر می بینم وچون الله را یاد می کنم زود بمصنوع می‌آیم و درآسمان و عالم نظر می کنم یعنی که الله را مشاهده کردن جز بمصنوع نباشد باز نظر کردم دیدم که اندیشه چون چشمه است که الله بر می‌جوشاند اگر آب خوشی بر می‌جوشاند برحریم تن می بینم که سبزه و نواها و گلها می روید و زمین تن را بهرطرفیش آب می‌رود و اگر آب شوره برمی‌جوشاند زمین تن شوره می‌شود و بی‌نفع می‌شود و من هماره در الله نگاه می کنم که چگونه آب می‌دهد زمین تن را.

اکنون من مر دوستی الله را باشم تا همه حرکات من پسندیده شود چون عشق الله می‌آید همه حرکات من موزون می‌شود گفتم ای الله من هرزمان بچه مشغول شوم الله الهام دادکه هرزمانی بحرف قرآن مشغول باش وهمه عالم را معنی‌آن یك حرف‌دان از قرآن و تو بنگر که بچه پیوسته شدهٔ درآن‌دم که بحرف قرآن مشغول شدهٔ اگر چه اجزای تو پراکنده صورت بندد اما تو بامن باشی باز گفتم که ای الله چگونه کنم که زندگی و حضور و عشقم بیش حاصل شود الله الهام داد که زندگی وعشق و گله همه معانی این کلمات است تو پاره پاره معانی‌را می کش واستخراج می کن وتصوّر می کن تاحیوه و عشقت بیاید اَلتّحیّات‌میخواندم یعنی آفرینها مر الله را گفتم آفرین الله را از بهر کاری می کنم که مرا خوش‌آید و عجب‌آید و هیچ عجب تر از عشق و محبّت و حیرت نمی بینم که الله در من بدید می‌آرد باز در اوصاف عشق و محبّت محبّان و احوال ایشان نظر می کنم و تصور می کنم من با مزه می‌شوم و حبیب می‌شوم و متحیّر می‌شوم و الله را آفرین می کنم و در وجود این‌آثار مشغول می‌شوم باز بصفات کمال الله نظر می‌کنم واز هیچ‌چیز مشغول نمی شوم وسررشته بباد نمی‌دهم اللهُ‌اَکبر

گفتم در نماز و تأمّل کردم هیچ کبیری ندیدم جز الله پس اکبر و کبیر هر دو یکی آمد. بزرگوار گفتم بزرگ آن باشد که نسبت بدو خردی بباشد در ملوك متفاوت نگاه‌کردم و درنفاذ امر هریك را نظر کردم تاخردتر و کلان‌تر را ببینم و درجسامت آسمان و زمین هم نظر کردم الله را از همه بزرگتر دیدم باز در حال خود نظر کردم تا اجزای فکر و تدبیر خود را و ادراك خود را چون مرغان گنجشکان و پشگان هموار ایستاده دیدم در پیش الله گویی همه را الله زنجیر بر گردن نهاده است یابررشته همه را بربسته است تاهمه بتصرّف الله مانده اند تا ایشانرا خود حیوة بخشد ومزه بخشد و یا هر ازین مرغی را بسوی راحتی پر بگشاید و این مرغان ایستاده اند ومی‌نگرند تا الله چه فرماید و درکدام تصرّف کشد باز نظر می‌کنم می‌بینم که الله اجزای مرامی گشاید وصد هزارگل‌گوناگون مرامی نماید واجزای آن‌گلها را می‌گشاید وصد هزار سبزه و آب روان وهوا می‌نماید وآن هوارا می گشاید وصد هزار تازگیها می‌نماید.

اکنون چنانك دراندرون و بیرون کالبد خود نگاه می‌کنم ازهرجزوی‌گلستان وآب‌روان می بینم بعد از مردن اگر چه صور اجزای من خاك می نماید چه عجب [که] ازهر جزو من راهی بود بسوی گل و گلستان و هوا و آب روان که اکنون می بینم چنانك تخم روح هرکسی را ازعالم غیب آوردند ودر زمین کالبد نشاندند چون بلند گشتند وشکوفهای خود و هواهای خود ظاهر کردند باز از زمین قالب نقلشان کردند و ببستان جنان در جویبار جنس خود نشاندند والله اعلم.

فصل ۲۶ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوْهُمْ وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ*

مرد ملك طلب باید تاعدو را نیك بشناسد و بداند که دشمن ملك را کم باید کردن اگرچه برادر است و فرزندست. دولت آنست که از پس خود لَتْ ندارد و ملك آنست که دمادمش هلاکت نبود. شما همه خلیفه زادگانهایید از گلخن تابی ننگ

* قرآن کریم، سورة ٦٤ آية ١٤.

دارید شما در عقب و میمنه و میسره آدم بودیت که ملایکه در خدمت شما ایستاده بودند. چون شما را آن همّت و آن دولت بوده است جهد کنید تا بدان مقام باز روید که فرشتگان بخدمت شما باز آیند و سلام ربّ العالمین را بشما برسانند در بهشت. شما همه موزونیها و خوبیها وجمالها وسماعها و کوشکها ولباسها و براقها و مرغزارها ومی وشعر و پادشاهی وآرایش داشتید وهمه را مشاهده کردید ودر طبع شما نقش آن گرفت همچون شکل جکن دوزان چون درین جهان آمدید راه غلط کردید و آنرا فراموش کردید هر کاری وهر پیشهٔ که هست چون بیشتر استعمال کنی ازآنجاموزونی دیگر پیدا می‌شود. پس این قطره قطره موزونی که ازاین سنگ طبیعت می چکد چون بدانی که از موضع دیگر می آید هر چیزی را میزانی و اصلیست آخر این موزونی خودرا میزانی واصلی نطلبی. اکنون چون مال و اولاد ترا ازملك آن جهان واز آن موزونی معزول می گرداند عدوّ تو باشد والله اعلم.

فصل ۲۷ وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ* یعنی آدم دل زمین آمد و صاف عالم آمد و ازین قِبَل آدم را صفی گفت اگر چه مقرّبان حواس خمس چون فرشتگان باجبرئیل عقل برفلك سر و آسمان دماغ جا گرفته اند ولکن تبع اند مر دل را که واذقلنا للملائکة اسجدوا لآدم. از گوشت دلی آفریدند وآنرا مرکز دل حقیقی کردند وبهر موضعی ازاجزا چاکران روح بنشستند زیرا که جای شاه دگر باشد وجای سپاه سالار ولشکر دگر باشد واین دل بالشکر خود تاشرق وغرب می‌رود ونعمای الله رامشاهده می‌کند ومی‌بیند وهمه چیز اورا معلوم می‌شود چنانك می‌گویند که دلت کجاست که اینجا نیست وچون معلوم شد همه چیز اورا فرمان آید بجبرئیل عقل که براو آید نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ عَلَی قَلْبِكَ** اکنون آن دل که بمشرق و بمغرب رود وهمه چیز را ببیند آن غیب باشد و جبرئیل غیب باشد لاجرم ایشان هم درآن عالم آشنا باشند.

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۳٤.   ** سورهٔ ۲٦، آیهٔ ۱۹۳ و ۱۹٤.

اکنون هوش من جبرئیل وار در لوح محفوظ ساده نظر میکند تا چه نقش بدید آید وسررشته کدام مصلحت ظاهر شود می بیند و پیغام فرشتگان حواس می رساند تامسابقت نمانند بتنفیذ آن کار. نی نی سرایچهٔ دنیایی کالبد را مدبّران عقل وهوش آفریده است تا هر خللی که بدید آید آنرا عمارت می کنند و متقاضیان گرسنگی و تشنگی را بفرستند که خلل بدید آمده است تاحواس درکار آید و دست افزار را درکار آرد ،آب وخاك نان ونان خورش آخر این شهوتها و این مزهای چشم و گوش و دماغ را و همه ذوقها را که بر گوشهای خوان کالبد آدمی نهاده اند این آشها را مدبّران ملایکه ازسرای بهشت دست بدست کرده اند واین آشها را می فرستند ودو فرشته برهر خوان تن ایستاده اند و محافظت می کنند مر این ادب و ترتیب را برین مایده ، حوران ازبهشت برمنظرها آمدند ونظاره می کنند تا ببینند که برین مایده کیست کـه با ادبست و ثنا می گوید و شکر می کند و کیست [که] سفیهست و غارت کننده است و بر فال[1] ریزنده است و دست در کاسه کسی دیگر کننده است واین چه عجب است اگر تو درخانه خود خاشاکی را غایب بینی ودر خانه را گشاده یابی گویی که این راکه برد و آنراکه آورد عجب خس و خاشاکی خانه تراکسی می باید تا بیارد و ببرد . ملك آسمان وزمین و چندین خلقان و احوال ایشان کم از خاشاکی خانه تو آمد که آنرا کسی نمایدکه چیزها بیارد وببرد توچندین نام می نهی مرین تدبیر خودرا وتصرّف خودرا وقدرت خودرا پس چرا درمعنی خانهٔ جهانرا وتدبیر عالم را قادری و صانعی وحکیمی نگویی و حاضر ندانی او را این حکیم و این قادر مراتب نیکان وبدانرا بدید می کند ومی نماید پس چنان کن که دل تو وضمیر تو بپرد واحوال جهان مشاهده کند از بیرون سوی کالبد و باز درسینه رود وویرا باعث باشد تابدان موضع رود اگر نه غوّاصان بودندی در دریای سما وارض نشان چرخ وبروج وطباع که دادی که زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا[2] وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ * و عیسی بطارم چهارم قرار گرفت

---

(۱) برخاك . ط . (۲) حدیث نبوی است . * قرآن کریم ، سورهٔ ٦ ، آیهٔ ٧٥ .

و ادریس تدریس را بفرادیس برد ولیکن چو اغلب انبیا را علیهم السّلام عالمی که بیرون چرخ است خوشتر آمد فرمان آمد [که] همه ازان بیان کنید یعنی چو آن سرای بقا آمد ازبهر فنا کرا نکند اکنون چیزی کنید تاخلاص یابید از زیر چرخ گردان و گردش از روزگار شما محو گردد و قرار یابید بدار القرار و دارالسّلام والله اعلم.

فصل ۲۸ وَاَوْحَیْنَا اِلی اُمِّ مُوْسَی اَنْ اَرْضِعِیْهِ* همچو موسی کسی باید تااهل مر شیر طیّب را که بوقت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** بود هر که اهل بود ازان خطاب و شراب مستطاب بمذاق او رسانندند تا باچیزی دیگر نیامیخت همچون رود نیل در حق بنی اسرائیل آب بود و درحق قبطی خون بود یعنی این خطاب الست بربکم چون آبی بود که نقش حقایق خطوط مکتوب ایشان ببرده غیب نهان بود آب این خطاب بدیشان رسید نقش نکرت و معرفت ایشان بدید آمد چون باران که برزمین رند هر نباتی درخور خود درجنبش آید اگرچه زبان همه نباتها ار یك شکل است از خرما بن [و] گندم همچنانك خواب یکی می‌نمود امّا برتفاوت بود همچنان بلیها نیز برتفاوت بدید آمد بمادر موسی وحی آمد که موسی را درآب و آتش انداز ومترس لَا تَخَافِیْ وَ لَا تَحْزَنِیْ* که آب و آتش هر دو بنده من اند فرمان بردار اکنون ای مؤمن خاك هم فرمان بردارست همچنان چشم و گوش در وی انداز و مترس ما درمرگ بسلامت بتو باز رسانیم اِنَّا رَادُّوْهُ اِلَیْكِ* بعد ازپرورش بسیار اکنون آب چو فرمان بردارتر از آتش آمد لاجرم چون تیغ آمد برسرآتش یعنی هرچند که آبرا براندازی ببالا بازآب بپستی فرو می‌آید وهماره روی برخاك دارد امّاآتش جاکرِ مرتبه جوی است عبادت‌آتش‌قیام است وعبادت‌آب سجودست وسجودافضل‌است برقیام پس‌آب چوعابدترست حیات چیزها را در وی نهیم خاك نیز همچون بندهٔ

* سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷. ** سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲. * همان سوره وآیه.
* همان سوره و آیه

مدهوش است سر بزانوی حیرت برده خبرش نیست ازحرکات وسکنات عالم بسان صوفی کامل که چون وجدی بر وی غالب شود اشارتی کند بحرکت درعضوی ازاعضاء و آن عبارت از زلزله است باش تا درسماع اسرافیلی ببکبارگی در رقص آید تار و پود خرقه وجودش برقرار نماند وَ اَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ* اگر نه خاك هوشیارستی اسرار خودرا از دی دیوانه چرا نگاه داشتی ودامن خودرا از وی چرا درکشیدی و اگر نه بارشناسستی در روی بهار چرا خندیدی وحاصل خودرا چرا بر وی عرضه داردی جهان چون چاکریست که پیچان و لرزانست در فرمان او ، ما چون و چراش کاری نیست اکنون ای آدمی در و دیوار کالبد ترا برسبیل عاریت نام زد روح تو کردند تا بیان وسخنان روح ترا در می یابد ودر فرمان برداری تقصیری روا نمی دارد پس در و دیوار جهان که ملك حقیقی است مرالله را چگونه فرمان اورا درنیابد واز وی آگاه نباشد و چگونه قَامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ بِأَمْرِ اللهِ نباشد . چو کوشکها در بهشت فرمان بردار بهشتیان باشند و آگاه از احوال ایشان باشند واین چه عجب آید که از الله جهان را آگهی باشد آگهی کوه طور را از بهر آن آشکارا کردند تا اسرار دل همه را بشناسی همچنان فرمان برداری زمین را دانستی ازان آسمان را هم بدان که اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ** یعنی سینه صدق آسمان را شکافتند و دررها از وی برون آوردند و آگاهیش دادند همچنان فلك سرت را آگاهی داد بر برج زحل شنوایی و بر برج مشتری بینائی و عطارد گویایی وبر برج مرّیخ لمس و پنج حواس چون پنج ستاره است . این همه را آگاهی داد از حال روح تو چرا ایشان را آگاهی ندهد از خود وهرستاره چرامدرکه نباشد چنانك بدین پنج حس تدبیر کالبدمی کنند بپنج ستاره تدبیر جهان می کنند تاچنین استخوانهای جبال و پشت و پهلوی زمین برقرار می باشد والله اعلم .

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۸۴ ، آیهٔ ۲ . ** سورهٔ ۸۴ ، آیهٔ ۱ .

فصل ۲۹ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا* هر بند و گشادی که بتو

باز بسته بود تاتو عمل نکردی کجا گشاده شد. کدام قفل دیدی که از خود باز شد آنها که باختیار تو نبود ماخود آنرا می گشادیم چنانك طبقهٔ زمین را گشادیم و نبات برون آوردیم بی‌خواست تو.

اکنون تو جهد می کن که تایك در خیر برخود می گشادی[1] تا ما ده درخیر برتو بگشایدم و نیاز و اخلاصت‌می بدهیم ازپوست بگوشت‌رو و از گوشت بخون‌رو و از خون بشیررو و ازشیر بآب حیوة وعرصه غیب‌رو آخرچو بخاك فرومی روی بآبی می‌رسی و اگر درین راه بروی هم بملکی و بدولتی برسی آخرتو ازعالم غیب و از آن سوی پرده بدین سوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی باز ازین پرده بدان سوی پرده روی چه دانی که چگونه روی. آنگاه که نواله[2] کالبدت را می پیچیدند از سمع وبصر و عقل و قدرت و تمیز تو ندانستی که چگونه بپیچیدند چون باز گشایند چه دانی که چگونه گشایند عقل و تمیزوقدرت ترابچابکی صنع از آن عالم برمی کشیدند تو چه دانی که چگونه کشیدند باز اگردرهمان درياغرق کنند توچه دانی که چگونه غرق کنند. شما چه دانید حکمهای الله را آخر این دانها را که می کارید هیچ می‌دانید که از کجا آورده ایم. و یا دانید که چگونه سبز وبلند می گردانیم وآن دانها را چگونه رنگ وسبزبش می‌دهیم وآبدارش می کنیم همین می‌گوییم‌که شما می‌اندازید تاما برهان می‌نماییم نیز تخم‌آن جهانی را ازخیرات تومی‌انداز تامابرهان می‌نماییم وآن دانه شفتالو را که بدان سختی‌است آنرا فرسوده کنیم. باز چون شکل کالبد تو بوسیده گردانیم آن پوست تنك را از وی بکشیم و آن دل سپید را سبز گردانیم. اکنون همه کار از دل تو می روید پوست آن دانه می‌باید تا آن مغز را در عمل آریم هرچند که پوست را بی‌کار و پوسیده می گردانم نیز اگر کالبد تونبودی از مغزت چیزی نرستی پس تونیز کالبد ترا در راه مجاهده ما

---

* سورهٔ ٦، آیهٔ ١٦. ۱ ـ می گشایی، ظ. ۲ ـ اصل: نواکه.

کاربند و کاهلی مکن که اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُم* آخر تو در تنهٔ
این جهان چندین گاهست که روزگار بردی چه سود کردی وبچه رسیدی اگر بامداد
روان گردی شب همانجا منزل کنی واگر شب روان گردی بامداد همانجا منزل کنی.
آخر دلت نگرفت ازین ریگ درین چهل سال باری در نقش دیگر قدم زن و عالم
دیگر بین اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** یعنی بهرمقدمه
که رسیدی مشغول شدی وبرانجا قرار گرفتی ندانی که بهرچه مشغول شدی وبهرجا
که قرار گرفتی آن منزلست از منزلها درین راه که میروی اگر در قصای شهوت
آمدی گفتی خود قرارگاه نیست[1] هرچند عمر باشد درین باید گذرانیدن و اگر
روی فرزند ببینی خیمه باز گشایی و طنابهای تدبیر استوار کردن گیری تو هر روز
همچنانك آفتاب از مطلع خود رواست تو از مطلع خود همچنان از مبدء روز با او
روانی حقیقت باهرچیزی ساکن میباشد وهر زمانی میخ ترا وچرخ ترا می گشایند
ومتاع ترا نقل میکنند وتومیخ دیگراستوار میکنی ودنّه فرو میآویزی طرفهروان
نشسته دیدم ترا آبی که ار گزافه می رود کدام ستان از وی آراستگی می یابد تو
خود را مدبّر می دانی و عاقبت بین میدانی با آنك هیچ کارت سر انجام ندارد پس
جهانی بدین آراستگی می بینی چرا مدبّری ندانی این را . پس کار این همه جهان
را گزافه دانی وآن خودرا گزافه ندانی خودرا مدبّر تنها دانی و پس ترا اگر تدبیری
وراحت ومزهٔ هست همه ازوست اما تو سبب نوایب دهر بی مزه گشتهٔ . اکنون نومید
مباش باز مزهات بدهیم اگر توهمه اسباب راحت ومزه جمع کنی از زنان و کنیزکان
وکودکان ومال ونعمت چون ترا مایه مزه ندهیم چهکنی چو اجزای ترا قفل برافکنده
باشیم ودر اورا از راحات بسته باشیم چه کنی گاهی اجزای ترا بمزها بندیم وگاهی
می گشاییم . همچنانك آب میآید و در آب همه رنگها و همه چیز ها هست ولیکن
تانگشاییم از وی چیزی پدید نیاید نیز هر جزو تو عیبهٔ راحتیست تا نگشاییم راحت

* قرآن کریم ، سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۱۱۱ ** سورهٔ ۲۳ ، آیهٔ ۱۱۵. ۱- اینست ، ظ .

بدید نیاید ترا از مقام بی مزگی خاك تا بدینجا کـه مزهاست رسانیدیم و تو منکر میبودی قدرت ما را ، نیز برسانیم ترا بمزهٔ آخرت اگرچه عجبت نماید از مادر چون بوجود آمدی چشمت بسته بود چون چشم بگشادی شیر مادر میدیدی وبس وبازچون گشاده تر کردیم تا مادر وپدر را دانستی و دیدی و باز در کودکی بازیگاه را دیدی و بآن مشغول شدی نیز در پایان چشمت را و عقلت را بغیب بگشاییم تا راحتها ببنی و عجایبها بینی والله اعلم .

فصل ۳۰ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ . اَلْإِيمَانُ عُرْيَانٌ وَ لِبَاسُهُ التَّقْوَى.

ای آدمی آرام تو با استوار داشت رسول است علیه السّلام بدانچ از خداوند عزّ وجلّ آورده است وقبول کردن تو آنرا یعنی قراردادن بخود ودل نهادن برانچ رسول علیه السّلام گفته است که این فرمانبرداری بکنم واز نهیها احتراز کنم واگر بحکم غفلت تقصیری رود چون شرع الحاح کند تقصیری نیارم کردن وبگستاخی امر اورا ردّ بکنم همچون ابلیس امّا این حالت تو ضعیف است که نگاه داری تو چراغی را تاچراغ ورهٔ نمیباشد وبر دامنهاش نمیداری سلامت از در خانه تادر مسجد نمیتوانی بردن و از دست باد خلاص نمیتوانی دادن این بادهای هواها وشهوتها وحرصها که از در سوراخهای چشم وگوش ودل برمیگذرد وباد های آرزو ها وصورها وسخنان مخالف نیز میگذرد . اگر نگاه نداری چراغ ایمان تو زود کشته شود اگر این حالت نرد تو عزیز است غم وی بخور تا ازتو نرود و این ایمان تو چون تن تواست اگر ازپیش گرگ وشیرش نگریزانی وماران وکژدمان را نکشی و آن غفلت از خداست و متابعت کردن بهوا و شهوتها و آرزوهاست واو را ازچنین سرما وگرما درپناه جایی نباری ودر خانه وخرگاهی نیاری زنده نمانی و جان ازبهر دوست باید وآن الله است و اگرنه جان از بهر دید دشمن و ناجنس نباید.

اکنون تو ایمانرا از ناجنسان وگرگان یار بد نگاه میدار وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ وَ كَانَ اَمْرُهُ فُرُطاً * پس نماز میکن و

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۸ ، آیه ۲۸ .

زکوة می ده و در دفع دشمن نفس روزه میدار و این سی روز روزه سی چوبیست که مر دیو نفس را میزنی وچند روز درحبس وبی مرادیش میداری درسالی یکماه تانیك بی خرد نشود بیکبارگی سر از فرمان نکشد و میلی کند بحصارچهٔ نماز و شهرستان روزه و رَبَض صبر و برجهای حج و خندق عِتاق و عهود وثاق ایمان و موضع صلح و جنك نکاح وطلاق وجرّاحان دیات وچاوشان تسابیح وجانداران کلمات طیّبه واستغفار و لشکر حسن خلق و سیرت خوب . اکنون اگر تو موضع مستحبّ را بمانی تا خصم بگرد جنگ جای سنّت را ازدست تو بستاند واگر سنّت را ازدست تو بستاند فریضه را ازدست تو بستاند واگر فریضه را نیز ازتو ببرد شاه ایمانت را مات کند و یا ایمان توچون تنهٔ درختیست برهنه کسی نداند که بیخ او گرفته است یانی برگ اقرار بباید ومیوه وشاخهای آن بباید تاازآن فایده باشد ودرسایه ودر اُسّ او بنشینی وبآسایی .

فصل ۳۱ سؤال کرد یکی که اگر از گناهان که کرده ام استغفارکنم عجب آن گناه ازمن برخیزد . گفتم که تو درخود نظر کن که الله آن گناه را ازتو برداشت یا نه معنی این آنست که هر گاه از آن که کردهٔ و استغفار کردی اگر دیدی که آن خصلت اول که گناه کردی ازدل تو پاك شد و از تو برفت که دگر گرد آن نگردی و آن گرانی وسیاهی آن ازدل تو برخاست بدان که الله ترا آمرزید از آن گناه واگر همچنان دل تو بآن گناه است و گرانی وسیاهی آن باتست بدانك ترا نیامرزیده است. نشان آمرزیش آنست که دل تو رقّتی یابد و آرامی یابد بطاعت و دلت نَفور شود از معصیت و اگر اندکی پریشانی معصیت بر جای باشد و یا سیاه دلی اندکی مانده باشد اندك عتاب الله هنوز با تو باقی باشد و این از بهر آنست تا بدانی که الله ترا باستغفار آمرزید هر گاه ببینی که عقوبت گرفتگی را ازروح توبرداشت وترا کشوفی یاراحتی داد و اوصاف ناخوش را از روح تو برداشت ترا آمرزیده بود اگرچه مجرمان در عالم بسی‌هستند امّا بر حضرت الله شفیعان رحیم‌دل هم بسی هستند ازپیران ضعیف دل‌شکسته که روی بتجرید وتفرید آورده اند وزهّاد وعبّاد انفاس میشمرند وبرمصلّیها نشسته‌اند ایشان[را] چون نظر بمجرمان می‌افتد بمرحمت نگاه میکنند و ازتقدیر الله عاجزشان

می‌بینند از حضرت الله عفوشان مبطلبند زیرا که خواصّ حضرت الله همه رحیم‌دلان اند
و نیکوگویان‌اند وعیب پوشان‌اند و بیغرضان اند ورشوت ناستانان‌اند وجفا کشانان‌اند
وآن فرشتگان مقرّبان آسمان که فراغتی دارند ازشهوت وحرص برعاجزی شهوتیان
ببخشایند وبر اسیری حرصشان مرحمت نمایند واستغفار کنند برای مجرمان را هر کرا
بینی که روی بطاعت آورده است زینهار تا خوار نداری حالت او را گویی که زمان
انابت و رغبت کردن بالله چون مقرّب الله و خاص الله شدن است زیرا که عذر خطرات
فاسده و مجرمه میخواهد و آن خطرات فاسده چون عاصبان اند و خطرات ندم چون
شفیع است مر ایشان را که از پس مردن ایشانرا رحمت میفرستد تا در حشر مغفور
برخیزند اکنون هر گاه که تو از غیر الله باخبر باشی از ریا و صور خلقان و ترس تن
وغیر وی تو بندهٔ الله نباشی ومخلص نباشی اگر هیچ چیزی ترا یادنیاید ترا عقاب نیاید
امّا اگر الله ترا یاد نیاید معذور نباشی چه عذر آری در تصرّف الله نبودی و معلوم او
نبودی کرمش پیوستهٔ تو نبود صنعتش از تو دور بود بیداریت نمیداد و خوابت نمیداد
هیچ عذری نیست ترا در ترك ذکر الله همچنانك جهانرا یاد میکردی الله را یاد میکن
تاآن نقشها که غیر الله است ازتو برود والله اعلم.

فصل ٣٢ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ. اَسْبِغِ الْوُضُوْءَ تَزْدَدْ فِیْ عُمْرِكَ.

یعنی خودرا تمام پاکیزه دار از آرزوها تاعمرت زیاده گردد و آرزوها و بار بیرون از
طاقت برداشتن هلاکت ورزیدن است پس باخود بس آی وترك آرزوانهٔ خود بگوی و
این هوا پوستست وآرزوانه مغزست تو ازین پوست و ازین مغز بگذر تا بجنّت مأوی
برسی آرزوانه همین قدرست که می‌بینی چو یکدم گذشت دگربار آن ناآرزوانه شود
و برنجاندت و این تن تو لقمهٔ آرزوانهٔ تست بعضی را باشد که همان نظر پیشین نماید
باز دوم بار چو نظر کند ناموافق یابد بعضی بلب برساند و آنگاه ناموافق بدید آید
بعضی را درآن جهان بچفسد. اَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِیْ حَیٰوتِکُمُ الدُّنْیَا*. آرزوانه
چو دانه است که درمیان فخك باشد موشکی که انبار یکی را خراب کند لقمه مهیّا

* قرآن کریم، سورهٔ ٤٦، آیهٔ ٢٠.

میکنند موافق طبع وی وداروی موش درمیانه میکنند چنگال ودندان ترا در ویران کردن انبارهای مراد دیگران کم از آن نمیبینم آخر ترا چگونه داروی موش ننهند . اکنون الله وعای کالبد وقدح دماغ بماداده است ومارا اختیار داده یعنی خود برگزینید و درین وعا کنند . اکنون تو هر ساعتی دست برین وعا می نه که در وی چه چیزست و اگر چیزی نباشد فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكَ مِنْ ظَهْرِهَا .

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ * . گفتم اغلب شما ببازی وغم مشغولست وهردو نمیباید زیرا که بازی ازبهر دو نوعست یکی آنك تا ازغم بگریزی یعنی از کری وشکستگی و کوری ومردن وتو ازدست اینها هیچ جای نتوانی گریختن چو اصل غم درقفای تست ویکی دگر بازی از بهر آنست که سبك و بی‌مایه میباشی تا باد هوا وهوس ترا همچون خسی کوی میپراند تا بهر جای مینشینی ترا مایهٔ عقل وتمیز ازبهر آن نداده اند تاخودرا باخس کوی برابر کنی و غم خوردن نیز چیزی نیست که غم نادیدن برون شو کار باشد وآن کوری باشد اگر راهی ندیدهٔ جدّ کن تاراهی بینی واگر راه دیدی توقّف چه کنی اندیشه غم مبخوری می رو تازود بمنزل برسی وهیچ روی باز پس مکن اگر پیش روی بهتر دیدهٔ غم سر گشتگی باشد درین مجلس چه منزل کنی سر بیکی سوی بیرون آر تا سرگشته نشوی در جهان هیچ نام نیك وبد نشنودهٔ واگر نیك وبد شنودهٔ هیچ زمانی خودرا ازذرّهٔ بیکی خالی مدار و خود را ببدی مشغول مگردان که آخر تمیز داری کسی که درم چند میدهد چیزی معیب نمیستاند توچگونه کسی کــه عمر میدهی و بد میستانی کسی جان دهد از بهر جانان دهد نه ازبهر جان کنان دهد والله اعلم .

فصل ٣٣ يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا . وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا **

. گفتم متّقی آن باشد که گردن نهاده باشد مر تصرّف الله را از

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ، ۹۹ ، آیهٔ ۷ و ۸ .

** سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۸۵ و ۸٦ .

بلا وعنا وزیان مال ومرگ فرزندان وتو باید که برحذر باشی ازمنازعت الله چو اینها بیاید که حقیقت بنده اینست اکنون باید که از اینها ترا نه خشمی ونه اندوهی تاختن نیارد که آن منازعت ایجاد الله باشد و منتظر مباش کـه الله از اندرونت کدام دریچه بگشاید که ترا از آن هیبت وشکوه بدید آید « یوم نحشر المتّقین » اهل دنیا در کوی تحصیل مرادات دوان شده اند ومزها میگیرند واهل دین‌را میگویند که اینها بی‌فایده روزگار میگذرانند وثمره و فایده حاصل نیست هر سعی ایشان را نه جامه و نه زینت و نه آبرویی. آری اینها اهل دنیا اند تخمهای مراد میکارند در زمین تن. و اینها که اهل دین اند تخمهای مراد خود را نگاه میدارند و انبار میکنند و این تخمهای اهل دین ننماید برتن ونه در خانه و نه درعین جز در غیب ننمایند و اهل دنیا آن غیب را نمیدانند همه برکت و نغزی را ازین عین میدانند کـه مدد این سراچهٔ عین از سرای غیب‌است واین سرای‌عین پوسیدن نعمتهاراست‌وسرای غیب مددفرستادن نعمتهاراست.
هرچه آنجا شکفت اینجا فروریخت پس تو چرا چنین نومیدی اززنده کردن ترا باز ازغیب واز نیست موات آفرید وبعضی موات را حبوة داد وبعضی را درممات مقرّرداشت وبعضی را عقل وتمیز وحیوة گردانید وحرکات داد تا سودای آسمان بیمودن گرفت و بعضی برآسمان رفتند و بعضی آسمانیان را ممات داد تا بخاك ملحق شدند بساط اموات و احیا را بگسترانیدند تا هر جزو متّبی را در بساط حیوة میآرند و بعضی را از احیا باموات ملحق میکنند بساط شطرنجی را که بازیست آن در عمل نمیآید بی تصرّف، این بساط جدّ که آسمان و زمین است چگونه بی کسی درعمل آید مگر این جدّ را کم از بازیش میداری این طبقه را آفرید وشطرنج انجم و شاه آفتاب وفرزین ماه در وی نهاد بعضی تیزرو چون رخ وبعضی باثبات چون پیاده. آخر این باخت این هر دو بساط از بهر برد مات [1] را بود آن یکی بهشت میبرد و آن یکی را بدوزخ میماند بدل آمد که بزرگان سیرت دیگر اند وبزرگان صورت دیگر اند عجب درراه آخرت چه بزرگانند که هرگز احوال ایشان‌را بزرگان دنیا ندانند وازیشان خبر ندارند وآن

---

۱ ـ ظ ، برد ومات.

بزرگان نیز فارغند ازبزرگان دنیا و از احوال ایشان یارب تاایشان چه شاهانند وچه سلطانانند که نام ایشان در آن جهان خواهد برآمدن باز این بزرگان و توانگران دنیا از سم چنگ در حشیش حُطام دنیا زده اند که نباید که اگر دست ازین بداریم درچاه غم واندوهان فرو افتسم وآن مرغ باشد که پر وبال بگشاید و برروی هوا میپرد ونترسد اما توانگران دنیا بیم دل آمدند ودرمصاف یارِ بیم‌دل نباید که دیگران‌را دل بشکند باتوانگران منشینید تادر راه دین بیم دل نشوید ازبهر این معنی است که اغنیا اموات آمدند.

فصل ۲٤ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ. مَاذِئْبَانِ ضَارِیَانِ فِیْ قَرْیَةِ غَنَمٍ بِاَسْرَعَ فِیْهَا فَسَاداً مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِیْ دِیْنِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ. بدین‌دو گرگ رمهٔ خصال نیك تو وخیرات توبرمد. وسر درخسها کشد تو دهانرا چون حُطمه باز کردهٔ و این معده و شکم و رگهای تو بر مثال هفت درکهٔ دوزخ است که چندین هزار پاکیزه رویان را مستحیل و متغیّر میگردانی و این متوکلان [1] متقاضی که در بن درکهاست ازگرسنگی وتشنگی وغیرها بیخبراند ازدرد چندین میوها وچیزها که میخوری. پس چه عجب که اگر موکّلان دوزخ بیخبر باشند از درد دردمندان که در دوزخ اند واین لقمها که تو دربن درکها افکنی اگر ترا درآن حق هست پس بدانك دوزخیان هم حق باشند مر دوزخ را پس چون این همه را در خور همدیگر کرده است بدانك بنزد او نیك وبد یکسان نباشدکه اگر یکسان باشد درخورِ کننده نگفته باشی تو هر کاری که در جهان میکنی از بهر مرداری و شهوتی میکنی. هم ازآن وجهی [2] برتو رنجی مستولی شود که ترا از ورزش آن پشیمان کند تاترا معلوم شود که آن راه راه رنج بوده است که بصورت خوش بتو نموده است امّا درمعنی آتش بوده است پس راه راست رضای الله است که هرگز ازآن پشیمانی نیست خواه گورنج باش وخواه گو آسایش. والله اعلم.

۱ـ ط : موکّلان. ۲ـ ط : وجه.

فصل ۳۵ لِکَیْلَا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئًا*. عَلَمِ علم و ادراك را بدست تو
میدهند تا از خود سلطانی بکنی و بدانك این امیری بتو کسی دیگر داده است همان
زمان که این عَلَمِ علم وادراك را بدست تو میدهند مینگر که که میدهد و از بهرچه
میدهد ازبهر آن میدهد تا بایاغی جنگ کنی نه آنك بروی یاغی شوی این علم ادراك
آرزوها از در پنج حس تو درآوردند و راههای دیگر از اندرون تو گشادند تا بعضی
ادراك را ازان راه بنزد تو آرند از جوع و محبّت و شهوت اگرچه این درها بسته شود
این ادراك را درتو پیدا میکنند چون شمع و بهر گوشه پیش تو میگردانند تا چون
برین خزاین واقف شوی خدمت خداوند خزینه کنی تاترا عطاها دهد وشمع دانش ترا
بدان جهان بزابا [1] بدید کند خود شمع ادراك ترا درین خزاین از پیش تو میبرند
آخراین ادراك ونظر روح توچون چراغیست که الله بهرجای ودرهر گوشه میگرداند
تاموجودات آن زاویه ترا مکشوف میشود تو چرا چون دزدان در میافتی و خود را
پرباد میکنی تابروی ازباد کسب و کار و تدبیر تو بهمه کویها فرو دوبدی از مُقامری
وقلاّشی وخدمتگری وبنا آوردن وتحصیل علم وتحصیل مراد پس تونتوانی ازخزینهٔ
ما چیزی بیرون بردن تو همه حیلها بکن تاازادراك فرومانی و خزینهٔ ما بسلامت بماند
لکیلا یعلم من بعد علم شیئا تو هر گامی که میروی تدبیری و کاری برخود مینهی تا
گران بار میشوی از سوداهای دنیا که داری تو چنگ در حیات دنیا در زدهٔ ومی پیچی
و درمیآویزی تا از تقدیر افنای ما ستانی و یقین میدانی که بس نیابی و همچنان
درمیآویزی ناصیهٔ تراگرفتهایم بعالم غیب میبریم که بیاتاببینیآنچه ترا وعده کردهایم
وتو منکر میشدهٔ وهمچنانك ماهی درشست مانده باشد در آب و در دریا و از عالم آب
بعالم خاکش میآرند و او سر میپیچاند تا نبیند جز آن عالمی که در وی است تو نیز
بهر کو میروی وقوتی میکنی بهرشغلی تاسر از عالم غیب بکشتی [2] ای بیچاره از بس

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۵.

۱ - در اصل بالای حروف کلمه تماماً فتحه گذاشته بدینصورت: بَزَاَبَا و گویا عبارت مطابق نسخه د
است: بزوایا بدید کند. ۲- د: بکشی.

کـه همه روز کاروان سودای فاسد برمیگذرد از سینهٔ تو جملـه نبات خبر و اوصاف پسندیدهٔ ترا پی کوب کردند وستوران این کاروان خوردند اکنون نومید مباش بتوبه گرای وزمین دل را شیار کن وزیر وزبر کن واوصاف بد و سختی را بزیر آر و نرمی را بر زبر آر وهر خون زیادتی و سودای فاسد چون خشتی است که هر ساعتی چون سدّ اسکندر میکنی که یاجوج وماجوج می‌لیسند آنرا وبازآن سد همانست همچنانك مجاهده میکنی تاسدّ عصیانرا براندازی بتوبه وباز توبه را درتسویف میافکنی روزدیگر میبینی که سدّ عصیان چون کوه گشته باشد وآن رقّت رفته وآن ندم نمانده ودل سیاه شده بااین همه تو نومید مشو ازحضرت باری آن دیِ دیوانه چون ترك غارتی‌خشم‌آلود فرود آید وحُلّهای سبز را ازسر درختان بر کشد وبتیغ موها را از سر های اشجـار دراندازد وبر گها وبواها را غارت کند درخت برهنه وبی برگ لرزان وعاجز و متحیّر بماند دست بدریوزه دراز کرده باز دربهار چون‌آب فرستم همه خلعتهای اورا باز دهم اجزای توبدست تر ازنوای اشجار نشود چگونه بتو باز ندهند عجب اگر شربت‌حبوه دنیا را ازبهر چاشنی بتو فرستادند ازهمین قدر مست شدی وترك خریداری آن جهان نگرفتی مست آن باشد که آسمان از زمین نشناسد تو نیز درکات زمین را از درجات علیّین باز نمشناسی . اکنون چون الله عدل است این که تو ازجهان پاره پاره خوردی و میخوری همچنان ترا نیز پاره پاره کنند و از تو هم بخورند از کژدم و مار و مور و درنده وبرآس جهان ترا نواله نواله کنند همچنانك نوالهٔ جهان را ازتو باز ستدیم ترا ازجهان بازتوانیم ستدن . توهر کاری وصلاحی وهرنمازی‌که‌کنی وهرچه ورزی ازبهر روز مرگ و راحت سپس مرگ و راحت آن جهانی باید کرد که راحت این جهانی بی این همه حاصل میشود چون دنیا بی این حاصل میشود وآن جهانی بی‌این خیرات و ورزش حاصل نمیشود پس هرچـه کنی از بهر آن جهان کن از احوال این جهان هرچه بخاطرت میآید نظر ازآن کوتاه مکن تاترا به ازآن دهد ازآن که محال باشد که الله منظور ترا ومصوّر ترا ازتو بستاند وبه ازآنت بازندهد . تووقتی‌که درنظر خود صورتی میگیری چون نظر تو ازآن صورت برون میآید الله صورت دیگر میدهد نظر

ترا پس چه عجب باشد که اگر روح تو ازین صورت برون آید صورت دیگرش دهد که نه ازین صورت باشد و بی‌نهایت باشد و تو نظر خودرا ببینی که درمیان آن صورت بی نهایت چگونه میپرد و چگونه میرود والله اعلم.

فصل ٣٦ هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسانِ* . گفتم ای آدمی بچه اگر بر کسی‌ات رحم نیست برخودت هم رحم نیست و اگر درحق کسی دیگر بیداد میکنی درحق خود بیداد میکنی درهرشیوه که فروشوی چنان فروشوی که خودرا هلاك کنی و بیرون از طاقت بار برداری تا درآن راه تازیانهٔ بی‌مرادی برسرتو زنیم تاباز گردی و بآخر باز آیی چون در قصای شهوت افتی همچنین و دراکتساب هنر همچنین و در اکتساب زر همچنین چون اسبی که سر بکشد و بدستِ شیران خودرا اسیر کند لگام برسر او نهند و بآخرش باز آرند. هل اتی علی الانسان چندین هزارسال در عدم بی این نام وری بودی چگونه صبر میکردی. اکنون چون چندین صبردرعدم توانستی کردن این چند روز که درین جهان آمدی چه بوده است که چنین بی‌صبر و بیقرار شدی آخر تو نطفهٔ چکیده بودی در تنور رحم ترا باز بستیم تا همچو نان پخته شدی و بر روی خوان جهان‌ات انداختیم و عالمرا بتو آراستیم امّا نان چه داند که عالم بدو آراسته میشود و بر کار میباشد چون بینایی خلقان‌اش نداده‌ایم همچنان ترا نیز بینایی و شنوایی بندگی کردن دادیم نه ازانِ وزیری و چیزهای دیگر تو خلقان آن جهان را و احوال ایشان را چه دانی چنانك جمادات را بینایی و شنوایی خلقان ندادیم و گویایی و بصر و بینایی این خلقانرا نباشد آخرالله ازخاك آدمی میآفریند وجانش میدهد ورنج و راحتش میدهد وبازهم خاکش میکند از آنك حق تصرف اوراست هوالحق ای له‌الحق ویا ازمحنت بدولت و از دولت بمحنت میآرد تا حقها بمستحقها برساند اهل دوزخ را بدوزخ و اهل جنت را بجنت لقمه هرکسی بدو رساند حق باشد اگر کسی باشد با خداوند تصرّف که حق است جدل کند که ازبهرچه چیز تصرف میکنی احمق باشد اکنون اگروقتی الله شمارا سیاستی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ٧٦، آیهٔ ١.

فرماید بدانید که آن ازشماست نه از کرم اوست که بی‌هیچ واسطه چندان انعام کرد و بسیارچیزها ازشما درگذرانید وشما را هیچ ازویاد نیامد پس شما دشمنان الله بوده‌اید و دشمنانرا پروردن ازبهرآ نست تا کرم او معلوم شود و فرومایگی دشمنان ظاهرشود والله اعلم .

فصل ۳۷ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى* گفتم که‌احیای‌زمین‌وآسمان‌وآن‌همه‌تفاوتهای نطفه و مضغه که‌مبدل میشود و بزندگی میرسد ازآنست که الله محیی است یعنی شمارا درحیوة آگهی‌دادنه درممات تاشما احیای اورا بدانید چنانک‌کسی‌خاکها جمع‌کند واز وی‌کوشکی‌سازد معلوم شودکه او ازخاك دیگرسرایی‌وکوشکی‌دیگرهم تواند ساختن عجب بنده چون‌چنین باشدکه قدرت اوچون دریك صورت معلوم شود درصورتهای‌دیگر همچنان باشد پس خداوند بنده را این قدرت چرانگویی که همه مردگان را او زنده کند و زندگی‌جاوید دهد این دُرهای هوس‌را که هرشب دردریای غیب میاندازد و روز بازمیآرد عجب که ریزهای اجزای شما راجمع نتواند کردن این صفحه تیغ روز را او همی جنباند که صد هزار گوهرعقل و دانش درصفحهٔ او لامع است و این مرده شده را همچون عصای موسی حیوة داد تا مُقرّ باشید که او زنده میکند مرده را و با خود این قرارندهید که چون مردیم رستیم کارگاه جهانرا که باز کشیدند رویش بدان سوی است و از آن پردهٔ غیب رنگی چند ازین سوی پرده است وصد هزار رنگ وکاروبار و ماه رویان بران سوی پرده است تو درین چه راحت داری وچه شغل داری اگرشغل داری بربج داری آن شغل که باخوش دلیست درآن جهانست این جهان باغبست وسراییست سهل زیراکه عام است بیست تادوستی ورزی وثنای این سرای واین باغ بگویی‌آنگاه بینی‌آن باغ دیگرکه‌درپیش است وسروهای خاص آنجاست چون ازثنا گفتن و دوستی ورزیدن پیشترآیی ببینی خوشیهای آنرا وعجایبهای آنرا وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَارَيْبَ فِيهَا** آنجا که وهم است خویشتن‌را کشتی ازغم آنك داشتِ یك ماهه داری یعنی

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۲ آیهٔ ٦ . ** همان سوره آیهٔ ۷ .

ازترس بینوایی موهوم خودرا هلاك کردی‌وچیزی که آمدنی است غم آن نمی خوری تو هرلقمه که میخوری بدانك‌آن لقمه ترا میخورد وعمر تراکم میکند واین زمان‌که میگذرد چون سیلابیست که ترا میرباید و میگذرد تو خواهی ساکن باش و خواهی متحرّك باش خواه گوچنگ درغیشهٔ سراو کوشك زن وخواه گودرخاشاك اقارب زن و و خواه گوبرلوح تخت وبخت باش وخواه گو بزوبعی شناو کن وخواه بکاهلی دست وپا بینداز درآب مراد غم خودو روزی زندگانی خود که می‌طلبی تابیك لحظه نیست‌کنی وبی‌عمرمانی واین‌آب عمرتو ازدریای غیب میآید وهم بدریای غیب بازمیرود وهمچنان اعراض معانی را ازعدم بوجود و از وجود بعدم بیش نمی بینم و بدانك همه چیزها را برتختهٔ جهان حساب میکنند وچون حساب میکنند دانیکه بیفایده نمیکنند.

فصل ۳۸ مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَ مَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ اَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُوْلاً وَكَفٰى بِاللهِ شَهِيْداً* گفتم همه رنجهای آدمی از آنست که یك کار را امیری نداده باشد و دگر کارها رعیّت و تَبَع آن یك کار نداشته باشد تا همه فدای آن یك کار باشند وآن یك کار که امیری را شایدآن کارست که جان ازبهرآن کاربایدوچاکرآن کاربایدبودن اکنون بیا تا ببنیم که چه چیز پیش نهاده است و ترا کرامی کند که چندین دست افراز را درآن ببازی این کالبد ما که چون تل برفست اندك اندك جمع گشته است واین وجود شده است باری ببین این وجود را در کدام راه درگذار می آید چندین اجزای وجود را و تدبیر و مصالح جمع شده را که چون لشکریست جمع کرده نبینی که در کدام مصاف بجنگ میافکنی آخر کشتی وجود و کالبدِ عمدِ مادرین گرداب افتاده است چندین جهدی نکنیم که یك طرف راه کنیم و بیرون رویم پیش از آنك غرقه شود این کشتی وجود بیا تا این نفسهای حواس را و درمهای گل برگ انفاس را نثار کنیم یا چون موش را مانی که زر جمع میکنی و از کنج بیرون میآوری و پهن میکنی و بر زبرآن می‌غلطی بازهم آنرابکنج بازمیبری آخر تو چندین سلاح جمع میکنی از دشنهٔ چشم وسپرحلم وتاج

* قرآن کریم، سورهٔ ٤، آیهٔ ۷۹.

عُلوّ و نیزهٔ تدبیر هیچ ازینها را درموضع اوصرف نمیکنی تودرین خانقاه قالب این سلاح شوری میکنی چرا روزی نبرد نیایی و در راه[1] کرا کند جنگی نکنی تا ظفر یابی یا کشته شوی از دریای هوای محبّت آبِ این کلمات بحوض گوش تو فرومیآید تاتودر کارآیی اکنون معنی از توهمچون آبیست که بوقت بیداری از دلت بیرون میرود و درتنت پراکنده میشود و از چشمهٔ پنج حواس توروان میشود و بوقت خواب آن آب فرومیرود و بموضع دیگر بیرون میآید و باز بوقت اجل فروتر میرود بدریای خود باز میرسد تا بزیر عرش یا بثری اگر آب ار رگِ کژوشور باشد درخواب همان کژوشور باشد و دروقت بیداری همان کژ و شور باشد واگر تلخ باشد همان تلخ باشد واگر خوش وشیرین باشد همان خوش وشیرین باشد وچون بمیرد بهمان رگِ خود بازرود همچنانک درسنگها رگهاست ازلعل و یاقوت و زر و نقره و سرب ونمک و نفط وسیماب امّا چون توراست باشی درخواب وبیداری هیچ تفاوت نکند ازبهراین معنی است که نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ یعنی آب ادراکت چون ازچشمه ساردماغت تیره برآید درخواب هم تیره باشد راست بیند زیرا که ازدریای سوداموج زند و درمشرعهای سینها درمیآید ای الله از آسیب آن موج مارا نگاه دار، چون توشب بپاکی وبطهارت خفتی همه شب درعبادت باشی چون تو ظاهرپاک داری پاره پاره باطن و دل توپاک شود از سوداهای فاسد و روح تو درخواب بهواها و صحراهای خوش رود وتن درست شود وقوّتی گیرد و تخمهای انفاس توچون گندمی کومی[2] آکنده باشد و چون بیدار شوی آن تخم را بهر کسی که بکاری همه سنبل طاعت وخیری پدیدآید و اگر نا پاک خفتی تخم انفاس سستی پذیرد دیوک زده و مغز خورده و پوست مانده و چون بیدار شوی برسنبل نفسِ چندان دیو نشسته باشد و می خورد تا ازو چیزی نروید والله اعلم.

فصل ۳۹ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاساً* گفتم ای آدمی جهدی کن تاازالتباس بیرون آیی آخر ازخاک پلیتهٔ کالبدت را واز آب روغن اوساختند و

۱ـ ط: راهی که. ۲ـ د: کوهی. * قرآن کریم، سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۷.

هردو را ترکیب کردند و آذرکی ازنور علّیین که روح است در وی گرانیدند چندان جهدی بکن که همه کالبد تو نور گردد چنانك آن آتش پلبته و روغن را بسوزاند و نور گرداند امّا آن نور سازوار باشد چنانك کرم پیله اگرچه و رْخج مینماید امّا یك ریزه لعاب او را ابریشم گردانیدند همچنان چون کالبد تو نور گردد همه اجزای تو ابریشم شود وحریر شود باز لباس شب را اگرچه تاریك نماییم ولکن روشنایی ازوی بیرون آریم از تلّ مشك شب که تل ریگ روان را ماند ببین که چگونه شکوفه روز میرویانیم باش تا ازتل خاك گورستان توشکوفۀ قیامت وحشررا ببینی که چگونه بدید آریم چنانك سیاهی دیده ات که دل لاله را ماند وسپیدیش که نرگس را ماند چنانك روز گرد شب بود سپیدی چشم کـه گرد سیاهی چشم است بآن ماند بر تل تنت این چنین شکوفه پدید آوردیم تا شکوفۀ جهانرا نظاره میکنند امّا راحت در سیاهی نهادیم و سپید را معطّل از راحت کردیم همچنان نخست پردۀ شب را فرو گذاریم و راحت را در عالـم مشاهده بدیشان رسانیم باز چون لباس شب را بگسترانند شب هندوش [1] را بپرستیم تا آینه حقیقت را از زنگار رنج بزداید و بغلاف کالبدها بازآرد امّا صوفیان ومخلصان حقایق ترك آن لباس گویند و بزاویۀ روند ازعالم غیب وبعبادت مشغول شوند وَ النَّوْمَ سُبَاتاً* ماه و آفتـاب و ستارگـان حواس را از افلاك سر ایشان فرو ریختیم و کالبدها را بر عرصۀ جهان چون گل تر بینداختیم آنگاه این ندا در دادیم که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ** ملوك که حافظ بلاد الله اند کجا شدند سلاطین که ناصر عباد الله اند در چـه کاراند ارباب عقل و کیاست چـه تدبیر می سازند ببین که همه را بی کار کردیم وجهان باقی ماند ما را که وَ لِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ*** باد می وزانیم و نبات می رویانیم وآب میرانیم یکان یکان متعبّدان ومستغفران باسحار ادربس وارجواب میگویند لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** اکنون این متقاضیان سهل و لطیف را پیش پدش

۱ـ ط : هند و وش. * قرآن کریم، سورۀ ۲۵، آیۀ ۴۷. ** سورۀ ۴۰، آیۀ ۱۶. *** سورۀ ۳، آیۀ ۱۸۰.

می فرستند ۱ وحقوق تعظیم می‌طلبد تا اگر در اینجا مماطله رود موکل قوی حال قیامت را فرستد تا نفخ اسرافیل چون نفس صبحدم پدید آید و همه زنده گرداند که وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً* وَ أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ**. نیز ریاح روح را وزان کرده است تامبشّر راحت آن جهانی باشد ساقی باد را ببینی‌که در آمده باشد ومجلس را می‌آراید واشتران ابر را پراز شراب‌آب‌کرده‌ایم وبمحبوسان عالم میفرستیم تا تازه شوند و هیچ ثقل و نجاست در ایشان نباشد چون این مردگان را بادی و ابری باشد و موکّلان فرشتگان بسبب آن ایشانرا زنده می گرداند عجب ابری و بادی و فرشتگان دیگر ندارد تاهمه اختیارات مرده را زنده گرداند.

یوسف علیه السلام در چاه میگفت که آنکس که رَحِم را برمن رحم داد چاه را برمن رحیم تواند کردن. همچنانك یوسف را از راه چاه بملك رسانید و نزد یعقوب رسانید اطفال‌مسلمانان‌را از راه لحد بپادشاهی بهشت می‌رساند ومادر و پدررا بوی رساند والله اعلم.

فصل ۴۰ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ. كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.

گفتم میر راکه تو همچون بوتیماری که سر فرو کردهٔ و همّت و وهم در بستهٔ که مرا این می باید و آن می باید چون کژ پا یك که گرد آب میگردد و کرمکی میجوید تو گرد جهان میگردی وقدم بتأمّل و تأنّی بر میداری و می نهی و جاه ومال می طلبی اگر از بهر آن میطلبی تا خداونده باشی و اینها بفرمان تو باشد درآمدن و در رفتن محال می‌طلبی زیراکه چندین هزارآدمی خداونده نشدند تو نیز هم نشوی آخرکدام صحّت بفرمان توآمد و بفرمان تورفت وکدام فرزند بفرمان توآمد و بفرمان تو رفت تا چنین مغرور شدی وغلط افتادی پس معلوم شد که خداوندی نتوانی گرفتن اکنون چه کارجویی میکنی یعنی کار دیگران چه‌میکنی بی‌آنك ترا نفرمایندواگر چنگك درکار بفرمان میزنی در ولایت کسی میخواهی تا آشنا و چاکر باشی خداوند

۱ـ ظ: می فرستد. * قرآن کریم، سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۴۷. ** همان سوره، آیهٔ ۴۸.

آن ولایت را و نمیدانی که اینها را که میگیری بامانت وعاریت میگری وشبانی میکنی و گوسفندان خداوند آن ده می ستانی تا نیکو داری و نگاه داری و تو نمیدانی که هرچه بیش طلبی بار تو بیش شود و کار تو مشکل تر بود چو درعهدهٔ این قدر امانت درماندهٔ دیگر چه میطلبی بنگر درین امانت و رعایتها که داری اگر صیانتی بجای می آری دیگر می طلب واگر خیانت می کنی دیگر مطلب اکنون حاصل اینست که با درستی وراستی استوار باش تا باطل ونادرست ترا نرباید وبدانك باطل و نادرست صف کشیده‌اند و بسوی توحمله می‌آرند وخودرا برتو عرضه میدهند امّا چه غم چو در چشم و حواس توحق برقرار خودست . اکنون حیوة دنیا باطلست ازآنك باطل آن باشد که مینماید وچیزی نباشد همچون سحر که بنماید وچون چشم بمالی آن خیال نمانده باشد وهمچنانك در تاریکی دیو چون مناره مینماید چو لاحول کنی هیچ نپاید واین حیاة دنیا وخوشی دنیا صف زده است از مشرق تا مغرب از عملها و شهوت و نَهمت و آرزوی فرزندان و شَرهِ جمعیّت و خویش و تبار و آب روی و زینت و زبردستی و این همه برتو حمله میآرند و ازین خیالهای فایده دنیا وی چندین بار دیدی که آمدند و رفتند و هیچ نمانده است و حاصل آن خاکی یا عقوبتی بوده باشد امّا سعادت تو بآخرت و بطلب آخرت باز بسته است . اکنون نسبت تو بخاك است و خاك را چه اثر باشد همچنانك خاك را چه خبرست از نسبت تو بوی وخاك را از تو چه کمال و ترا از خاك چه کمال و دور تو نیز گذرد وخاك شوی پس خاك را ازخاك چه اثر شود دیدی که دنیا حیوة نمود ولیکن هیچ نبود .

اکنون چواین باطل ترا ازحق می کند تودردست وی اسیر باشی اگرفرصت یابی بگریز بحق بازآی که توبه عبارت ازین است تو که عمارت و بنا را دوست داری چون دلت آنجا نیارامد باز بدست خود خراب میکنی وجاییت که دل بیارامد بنا در می‌افکنی و اگر جایی نه‌ایستی و دلت فرو نیاید در بنای تن خود و قالب خود تدبیر میکنی وصحت وی میورزی پس چنان باشد که در زمین مردمان و برچهِ ویران بنا می‌افکنی باری بنا چنان افکن که اگر خداونده بیاید وآنرا ویران کند چوبی بماند که باخود

ببری نمی بینی اهل خرگه را بهر کجا که روند بنا با خود ببرند. اکنون چنان باش که شقّهای خیمه‌ات را چون فرو گشایند جایی دیگر باز توانی گشاییدن و برآوردن یعنی کالبد را چنان برآر که چوب وی در جای دیگر خرج شود چنانك نحل جانت که در سنبل حواس خمسه ذُلل میرود واز رنگهای آدمی میگیرد و از بویهای سخن میگیرد واز مزهای طعام میگیرد و بلعاب خود خانهٔ کالبد را ترتیب می‌کند والله اعلم.

فصل ۴۱ اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَ یَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِیْلِ اللهِ*. ای یمنعون عن طاعة الله. وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِیْ جَعَلْناهُ لِلنّاسِ*. خلقناه و بیّناه للنّاس کلّهم، لم نخصّ به بعضا دون بعض سَواءً الْعاکِفُ فِیْهِ وَالْبادِ*. سواء فی تعظیم حرمته وقضاء النّسك فیه الحاضر والّذی یاتیه من البلاد. احوال هر کسی راسبب سعادت وی گردانیده‌اند و سبب خذلان وی گردانیده اند هم درین جهان و هم در آن جهان. چنانك آن سید بامداد دو کلمه دعا از سرشکستگی گفت همه چیزیش دادند پس مبدأ حالت نظراست وتمامش آنست که در هر دوجهان آشکارا شود آنچنان که در بازگاهی بانگ برآید و کو کویی درافتد که فلان کس نام زد سیاست است یعنی آن نظراوّل که بدی میکند کسی آن نیز همچنانست که بانگ و کو کو میکنند وآن نظر فعل تست ومنظور فیه فعل تو نیست واین فعل ترا سبب جزای تو گردانیده‌اند و اگر ناگاه نظر تو بر بدی افتد ترا بدان نگیرند که اَلنَّظْرَةُ الْاُوْلٰی لَكَ وَ الثّانِیَةُ عَلَیْكَ امّا اگر نظر بمداومت کنی که فعل تست برتو بگیرند اکنون چون نظر بد کردی آن کو کوییست که ترا نام‌زد عقوبتی کردند حالی، و از اثر آن نام‌زد بر دلت تیرگی بیفتد همچون شکل دل تنگی اگر همان حالت درتو باشد بآخر ابر شود و پژمردگی در تن تو ودر دین تو بدیدآید و پوست تو دگر گون گردد وآن حالت باقی ماند و تن تو در بدیها خوکند ودل سیاه شدن گیرد همچنین تا بدرمرگ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ** حجاب برحجاب

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۲۵. ** سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۴۰.

و بلاس بر پلاس شود و این حالتها پیش از مرگ باختیار تو چنین گردد و بعد از مرگ بحکم خاصت این پلاس محسوس شود و چون بمنکر رسد گرز شود و در گور قرین تو شود و در عرصات زنجیر و در دوزخ نار شود و اگر چنانك نظر کردی ببدی و نامزد عقوبت شدی امّا بشیمان است آمد از آن نظر از اندرون بارگاه احبّه ملائکه و عقال [و] تمییز جمع شدند و ترا تلقین کنند بر عذر خواستن بجمله کلمات عاجزانه و بیچارگانه چنانك بآدم که فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ* رَبَّنَا ظَلَمْنَا** تا آن نامزد عقوبت را و آن گفت وگوی را از تو دور کنند و آن تیرگی را از روی دل تو ببرند وهمچنین اگر آن حالت و آن نظر تا عمل کردن بی اعتقادانه انجامیده باشد و لباسهای سیاه زیر یکدیگر بر دل تو پوشانیده باشند باز نیکویان و عذرخواهان پیش از غرغرهٔ مرگ درمیانه آیند و ترا آزاد کنند ولکن بدان قدر بدنامی فاش گشته باشی و بی‌مراد مانده باشی و از پایگاه افتاده باشی باز اگر خواهی تا سر آن منصب باز آیی دیر باشد اکنون چو معلوم شد که همین حالت نیك را خلعت مردم گردانیده اند و همین حالت بد را خذلان و عقوبت وی گردانیده اند و آن دو حال گردان است رمنشأ او از دو درگاه نهادن است یکی درگاه آرزو و هوا و یکی درگاه فرمان طلبی و رضای الله هرگاه بدان درگاه رفتی نامزد خلعت باشد ترا و اگر گردان مباشی نامرد و خلعت تو گردان مباشد تا بایان بر یکی نامرد مفرد[1] مانی و آن مؤکّد شود بمرگ یعنی بانر آویختند ترا بازو د منشور أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا*** نشتند ترا والله اعلم .

فصل ٤٢ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوَّلُ صَلَاحِ هٰذِهِ الْأُمَّةِ بِالزُّهْدِ وَالْيَقِينِ

گفتم در چیزی که آدمی بگمان باشد باز بی‌گمان شود باسباب و استدلال آنرا یقین گویند از بهر این معنی است که الله را یقین نگویند که او منزّه است از گمان، یقین

* قرآن کریم، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۳۷ . ** سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۲۳ .

۱ ـ مقرّر (بقاف و دو را ، در امانت) نیز خوانده میشود .

*** سورهٔ ٤١ ، آیهٔ ۳۰ .

آنست که معنی بی گمان بر در دل ایستاده باشد و چون نظر خواهد کـه محبوس شود برراحت حالی وبر دنیا از مجامعت و فرزندان و منال وجاه آن معنی رها نکند تانظر براینها ننشیند بگوید که درین منزل اگرچه سبزه و آب روان میبینی فرونایی کـه دزدان از پس تو نشسته اند ترا اگـر لقمه در دهان باشد و شربت آب در کف دست باشد هنوز حوشی آن بحلقت فرو نرفته باشد کـه دزدان بیرون آیند و غارت کنند تا آن بر تو تلخ شود و آن معنی ترا هردم میگوید کـه تو درین منزل و درین تاریکی بخواب چه مشوی چون بیدار شوی و تاریکی برود جامه وجودت را همه پر حدث ریج خواهی دیدن وآن معنی البتّه نظر ترا خیره و سرگردان میدارد تا از سررشتهٔ این جهان گسسته دارد و از روی آخرتش گشاده و روشن دارد و یقین چون دایگان استاده باشد و کنار های چادر نظر ترا در هوا میکند تا بر زمین قصور دنیا ننشیند چنانك حوران بهشت دامن چادرهای زنان بصلاح را دربهشت وزلفهای ایشانرا بر طبق سیمین نهاده باشند تا برشاخ زعفران و مشك اذفر آسیب نزند اینچنین یقین عجب بجه حاصل شود بعبادة الله حاصل شود که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ*

و عین الیقین بدانك چشم دیدنست تا بی گمان شوی و آن بدر مرگ بود و علم الیقین بعباده الله حاصل شود اکنون آدمی شایستهٔ خیرات وعبادات آنگاه گردد که او رغبت بدنیا نکند یعنی نگرش او درهر کار ازبهر رضای الله وفرمان برداری الله باشد وانکه ازبهر فرمانبرداری الله میکنی ورضای الله میطلبی وآنرا میخواهی این طلب تو واین خواهش تو دریچه ایست ازشیمن بلند ورشته ایست که ترا ازآن دریچها بالا میکشد وآن رشته متقاضدست که حامل نظر تست وآن دریچه درپرده غیب است بایست[1] تاوقت اجل آن دریچه را بگشایند واین مرغ روح تراکه نظرش بدان دریچه است در آن دریچه برند تاچه باغها ورواقها که بیند وچه حور[2] وقصور که بیند وهیچ آدمی نیست که اورا معشوقهٔ درعالم غیب نیست یااز دریچهٔ وحورایی وعینایی ویا از درکهٔ ومالك دوزخی و بوی آن معشوقان بمشام روح آدمی میرسد و او را درطلب میآرد تا او را

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۹۹.   ۱ ـ اصل : بئیست.   ۲ ـ اصل : خصور.

وسیلت بود بآن معشوقه و همچنانك آن مرغ از لانهٔ خود گم شده باشد بهر سوراخی
درمینشیند وباز برمیخیزد و میطلبد مقام خودرا و چنانك بوی یوسف آمده بود بمشام
یعقوب اکنون چون تو خود را رغبتی دیدی بالله و بصفات الله میدان که آن تقاضای
الله است ترا و اگر میلت ببهشت است و طالب بهشتی آن میل بهشت است که ترا
طلب میکند واگر ترا میل بآدمیست آن آدمی نیز ترا میطلبد که هرگز از یکدست
بانگ نباید والله اعلم.

فصل ۴۳ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا* گفتم دهقان و کمانگر و بازرگان و
هر پیشه وری که هست چون متأمّل دقایق پیشهٔ خود نباشند و شب و روز دراندیشهٔ آن
نباشند ایشانرا ازان کار بهره نباشد چون کار این عالم سرسری نمیباید کردن که
سرسری حاصل نمیشود مسلمانی را نمیدانم که چنین کار پس مانده است که سرسری
حاصل شود عجب مسلمانی نامی ندارد شرفی ندارد عاقلان آنرا اختیار نکرده اند
اهل او خوار بوده اند چگونه است این که اورا چنین طاق برنهادهٔ و عقل [و] تمییز
در کار های دیگر چنین خرج میکنی آخر در آن کار های دیگر میکوشی اگرچه
بات نباشد و خوشدل میباشی که من خود چنین دقایق درین پیشهٔ خود میدانم عجب
اگر مجاهده دراسلام کنی ترا دران گشایشی ندهیم که توخوشدل باشی چندین مجاهده
درین کارهای دیگر میکنی اگر بهر توشهٔ راه آخرت کاری نمیکنی همه بوقت مرگ
بدید آید که بادی بوده است وهیچ حاصل ندارد وتو چندین جان کندهٔ در وی واگر
مجاهده از بهر توشهٔ راه آخرتست آنچ مقصود است چگونه سرسری میداری و آنچ
وسیلت است چنین نگاه میداری اکنون تونشست وخاست[1] وخرید وفروخت وکاری
که میکنی از بهر امید راحت آن جهانی میکنی که عمر هیچ نیست مگر که متّقی
باشی ویاحالتی باشد که ترا بتقوی نزدیك کندکه وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** پس بیا تا
غنیمت شمریم آن حالت را وآن دم راکه ازبهر رضای الله آریم وهمچون تخمی دانیم

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۶۹. ۱ ـ اصل: خواست. ** سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۲۸.

که درخاك انداریم ودر آن سعی میکنیم وهرساعتی دل بران مینهیم تا روزی ببینیم که چه بردارد پس دردل هر کسی که بآرزوی رضای الله باز شود و آن آرزوی او رسول خوشی عالم غیب است که او را آگاه میکند از خوشیهای خویش تا دران عالم چون برود در آرزو ها برای او بگشایند که آنرا نه چشم کسی دیده باشد و نه بر دل کسی گذشته باشد مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ يَوْمَ نَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا * رقعهٔ طبع ترا درخریطهٔ کالبد تو نهاده ایم تاهر ساعتی خطوط خوشیهای عالم غیب ما میخوانی آنچ درلوح محفوظ ثبت کرده ایم که چند عدد مهمان بجایی فرو خواهیم آوردن وازانجای بعالمی دیگر نقلشان خواهیم کردن آنگاه این سرانچه را ویران کنیم وسرانچهٔ دیگر بنا کنیم تا ایشانرا در آنجا مهمان داری کنیم تا ایشان هم در آنجا قدر خود بدانند که چه ارزند و شایسته فروآوردن کجا اند و بی‌ادبی وبا ادبی خود بدانند بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ** درین میان نورالدین آه کرد وبگریست آن یکی دیگر درروی افتاد میگریست ودیگران گریه برداشتند وگریه برمن نیز افتاد که حال ما چه خواهد شد وهم بران ختم کردیم والله اعلم .

فصل ٤٤ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا *** گفتم که بیم دل کژرو و

دروغگوی باشد و صادق مرد راست رو و راستگو باشد مَنْ قَضَى نَحْبَهُ **** قضای نحب خود کردند ودر حلق ارکالبد تیغ گشادند وبعضی گروندگان منتظر میباشند تا هم بدان طریق بآخرت روند اکنون ای جمع درخود نظر کنند که چه چیز را منتظر میباشند خِتَامُهُ مِسْكٌ **** یعنی اهل بهشت طبع لطیف دارند وبا همت باشند شراب بامهر خورند دست وبا برده وبسم خورده نخورند پس هیچ دون همّت راه آخرت نرود، تابحالتی نباشد که ملك جهانش بچشم نیاید او راه آخرت نگیرد، آن گلخنی باشد

---

* یوم تمور السماء مورا ، قرآن کریم ، سورهٔ ٥٢ ، آیهٔ ٩ .

** سورهٔ ٧٥ ، آیهٔ ١٤ . *** سورهٔ ٣٣ ، آیهٔ ٢٣ .

**** سورهٔ ٨٣ ، آیه ٢٦ .

که درمان چنین گلخن تن پر حدث مدل بشراب خوردن کند مؤمنان را گفتند دریغ باشد که در تغار سگان آب دهیم اندك مزه در نعمتها و شرابهای جهان از آخرت نهادیم از برای نشانی دوستان وحسرت دشمنان که دوستان استوارمیکنند راه معرفت واحسان مارا امّا آلایش ناخوشی و تلخی وپلیدی با این مزه یاد کردیم از آنك نصیب سگان است شما که درین جهان از گلت رخساره چو گل دارید آنها که در بهشت از گل رویند دانی رخسارشان چگونه باشد. إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ* یعنی همه چیزرا ماییدهیم ازخوشبها وخوبیها امید همه بمن آرید اگر شهوتتان بمرده است شهوتتان دهیم واگر آرزو را نمیدانند که چگونه باشد آرزوتان دهیم واگر عشق را نمیدانید عشقتان دهیم. چندین آرنگ با امیدی را در بیابانی مه آرید آن چوب خشك اگرچه آژنگ نا امیدیها برده بر پرده بر پوست او افتاده است امّا چون فصل بهار میآید تازگی اش میدهیم برلوح آلوده جسمت که دررحم مادر بود نقش آرزوهارا بقلم تقدیر ثبت کردیم اگر تخته سینه ات محو شود بار دیگر بتوانیم ثبت کردن و اگرچه تخته را بسوزند بار دیگر استاد تواند نبشتن اگرچه عقیق سنگ است ولیکن او را قابل نقش گردانیده ام. اکنون تاآید این آب حیوة آرزوها را بپایان نیست وانبیاء علیهم السّلام بدیدند که آب حیوة آرزوها که الله دهد آنرا پایان نیست وکرانه نیست و زیر آن آرزوها آرزوی دیگر وحیوة دیگر هست لاابالی بنهاده و خَالِدِيْنَ فِيْهَا اَبَداً** عبارت ازان حالت آمد اکنون قرار بران شد که چون من مرد آخرینی ام و ملك آن جهان میطلبیم و پادشاه آن جهانم ازخلقان نیندیشم وغیظ وغضب ایشان را بدل خود راه ندهم والله اعلم.

فصل ٥٤ يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا*** یعنی

صبر درجنگ تن وقهر نفس وصابروا ثبات درحرم ، رابطوا دست از جنگ او بداری تافلاح یابی اکنون با دشمن اندرون و دشمن بیرون ازبهر این باید جنگ کردن امّا

---

* قرآن کریم، سورة ١٠٨، آیة ١ ** سورة ٤، آیة ١٢٢.
*** سورة ٣، آیة ٢٠٠

بادشمن بیرون ازبهر این جنگ کن تا اندرون توسلامت ماند بامطلوب وچون عداوت از اندرون میآید جنگ ومجاهده با او اولی باشد و این جنگ را قوی تر باید کردن رَجَعْنا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ و این جنگ با این دو دشمن در اندرون و بیرون از بهر مطلوبیست و تو آن مطلوب را باش در این بودم که روی بنفس نهادم و گفتم تابدانم که بیخ او کجاست تاآن بیخ را ببرم وهرمهمّی که بیخ نفس بدان تعلّق دارد آن‌مهمّ را ویران‌کنم وارهرکجا که نفس سربرآوردی پاره پاره اش میکردم همچون صورت سگ و دندانهاش را میشکستم باز ساعتی بر شکل خوکش میدیدم سیخهای آهنین در شکمش میخلیدم و پاره پاره و ریزه ریزه اش میکردم چنانک هیچ نماند چون بخفتم سرها وخوشیها وراحتها میدیدم در خواب و چون بیدار شدم سورهٔ تبّت پیش دل آمد بخواندم گفتم مگر ابولهب نفس منست که چنین لهبی درمن میزند مَا اَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ* چندین علم وحکمت این بلای لهب را ازما بازنداشت وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ** آن بیخ اوست که اندك اندك جمع شود ازو فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ*** باید که رسنی در گردن نفس کنم و بهزار رسوایی اش برآورم والله اعلم.

فصل ٤٦ سؤال کرد که دوستانرا چندین بلاچگونه میدهد که اَشَدُّ الْبَلاءِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ گفتم که بلا بمعنی نیکویی باشد اگرچه بظاهر مبیّن رنجست یعنی برتن رنج ماند ولیکن دل زیرآن رنج خندان باشد همچون ابربهاری که او همیگرید وگل همی‌خندد همچنانك تنشان چون ازروی ظاهر از دنیاست و دنیا سرای بلاست لاجرم بلا برتن فرومیآید امّادل چون آن‌جهانی بود درریاض خرّم [بود] باز تن چون ازحساب مردگانست شادی را سزاوار نبود ودل چون موسع دریافت است شادی نصیب او بود باز آن همه بار گونگی ازاهل دنیاست که ایشان شادی را بتن آرند وغم رابدل

* قرآن کریم، سورهٔ ١١١، آیهٔ ٢. ** همان سوره، آیهٔ ٤.
*** همان سوره، آیهٔ ٥.

نهند اما آن دلق‌پوش مخلص را بینی که دل را چو بستان‌خندان دارد آری همواره دیوار بستان دژم باشد یعنی دیوار کالبد ظاهر اهل دنیا روشن و تازه چو برف باشد ودر زیر همه شکوفهای فسرده باشد اما دل چو جای دریافت است چون بخوشی آن جهانی اش صرف کردی رنج کجا باشد او را ازملك همّت که دارد تنگ آیدش که اندیشهٔ ملوك دنیا بخاطرش آید بدانك اخلاص دوبال دارد وهر دو بال اس [را] برهاست یك پرش مجتّب است برنج نمار و یکی روزه داشتن وزکوة دادن و برعیال خود نفقه راست‌داشتن وعر آن از فروش و آن یکی بال دیگر [پرها] دارد یکی دشمن داشتن اهل کفر و ناساختن بااهل معصیت و نهی منکر کردن وقتال کافران کردن .

زنان در وقت صحابه ریسمان ریستندی که شکالهای اسب کنند تو اگر بشنوی که زن تو دست وپای مجنباند در کار دین ازقلم مرجانی زبان وار مداد نمس برصفحهٔ هوا اوّل این را نقش کنی درعهدها که بادوستان من دوست باشی وبادشمنان من دشمن باشی باتش ساری دادن که نباید ارو فتنه آید ای بی حمیّتان اهل سراُعج با دستار و کلاه تو زیادتی میکنند تو نه حمیّت دین داری و نه حمیّت آخرت آتش اندر زن مالی را که مدد اهل کفر وظلم شود .

سؤال کرد که دوستی و دشمنی آدمی درحقّ حق چگونه باشد گفتم کسی که حق نعمت تو نشناسد و تو در حق او نیکویی کرده باشی و امر ترا بهیچ نگیرد و با مخالفان تو یار شود و ترا ناسزا گوید و سبك دارد این را دشمن‌آدمی گویند باز این رنجیدن تو اثر و میوه این دشمن آدمی[1] است نه از حد دشمن آدمی است این اثر درحق خداوند صورت نبندد اما اثر دشمنی باری استحقاق دوزخ است وهمچنین دوستی فرمان برداری وتعظیم [و] ثنا گفتن باشد و اثر آن درحق تو خوش دلی باشد امّا آن خوش دلی نه از حد دوستی بود اما دوستی در حق باری اثرش استحقاق خلعت بهشت باشد دوست حق را چگونه یاد ازبهشت ودوزخ آید گفتم بهشت کمال همه توانایی‌هاست و کمال همه دانشهاست و کمال همه خوشیهاست و کمال مزهٔ دوستی است ودوزخ کمال

---

۱ ـ اصل : دشمنان ذگی ـ در هر دو مورد .

همه رنجهاست دس دوستی جزوی آمد ازبهشت و بااثر بهشت وسیلت آمد بدوستی پس دوستی بی او نبود و نار دوزخ تازیانه است که ترا میرند تا بدوستی رساند پس هر دو طرف دوستی میرو باشد والله اعلم.

فصل ٤٧ اِنّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً* شما در های عیب را برنید تا ما گشایم آخر سنگ خارا را توانستم شکافتن وآب خوش ازوی بدید آوردیم وآتش از وی ظاهر کردیم چون تو طالب باشی دل سنگین ترا هم توانم شکافتن واز وی آتش محبّت وآب راحت توانم ظاهر کردن آخر بنگر که خاك تیرهٔ بی‌کوب کرده رابشکافتیم وسبزهٔ جان فزا رویانیدیم و پیدا آوردیم همچنان ار زمین مجاهدهٔ توهم توانم گلستان آخرتی ظاهر کردن وپیدا آوردن آخر بدین حوان کرم ما چه مهمان دیدهٔ که چنین نومید شدهٔ اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ** یعنی چو الله یکیست تقدیر او برآید و پس تو دل باالله بده و این تدبیرهای آرزو ها را از کتفهای خود بیرون انداز و آرزو و این سخکهای مرادها و پیشنهادها را ازخود بتراش واز هرچه میترسی که بیاید آمده گیر واین شدشهٔ وجودرا سکسته گیر چیزهمچنین خواهد شدن پس مشغول شدن بحضرت باری اولی بود.

سؤال کرد که کریم چون چیزی بدهد باز بستاند بان داد باز ستاند جان داد باز ستاند گفتم اگر پدر درستهای زر وسیم را بیارد وپیش دختر و پسر بریزد و گوید که این اران سماست وباز اریدس ایشان برگیرد تاجایی بهد وایشان بنگرند که چرا اریدش ما برداشتی و باز بردی پدر گوید اریهر آن برمیدارم تا روز جهاز وعروسیتان باشد اگر همین ساعت سما را بدهم بناجاایگاه خرج کنند وآن روز که بایستتان شود شرم زده وبانشویس بمانید کرم اینست که اریدش شما برگیرم به آن کاررا شما مهمل فروگذارم و دیگر آنك سما را درین حجره بمهمانی فرو آورده ایم چون یگانگی ورزیدیت بسرای خاص برم و درانجایتان ساکن گردانم اگر شمارا دادیمی همه راتلف کردتانی و بانندگان ربودندی و بغارت بردندی وبهوا و آفتاب سوحته شدندی و از

---

* قرآن کریم، سورهٔ ٤٨، آیهٔ ١. ** سورهٔ ٢، آیهٔ ٢٥٥.

سرما فرسوده گشتیدیتی پس کرباسها را دران عبهٔ پم دانه[1] نهادیم و ابریشمین را در گنجدنهٔ تخم بیله بهادیم تا اگر دزدان این را ببرند کلید آن گنجینه را باز نمانند که ببرند و آن قفل را نتوانند که بگشایند.

فصل ۴۸ موفّق پرسید که که رجب چه باشد ویا رجب را اصمّ چرا گفت گفتم رجب درخت گل صد برگست اما رجب سر زبان تو چون ربابك كلكين است که بست بحگانست مردی دهقان چون در بندکشت و درود باشد قدر زمین خوش را بداند امّا مردی که در آن کار کـه کشت و درود است چیزی نداند اورا چه زمین شوره و چه زمین خوش مردی هواشناس باید تافرق کند میان هواها ومعتدل را ازغیرمعتدل جدا کند برلب دریا بار بطّاره گمان نشسته باشند وغوّاصان سنگ و دُر برمی آرند تفاوت بنزد ایشان سهل نماید اما بازرگانانی که از دور دست آمده باشند آن تفاوت دُرها را میدانند و خوششان میآید صدف که قطرهٔ آب میگیرد در آنجا خداوند حالِ آن آب را میگرداند تا دُر میشود پرده گمان با جمال باید کـه آسیب آن دُر چون با گوش و بنا گوش ایشان باشد قدر آن در بدانند و جمال خود را به ثمن کامله بفروشند اکنون اصل آب هواست چون آب را تنك ترکنی هوا گردد دلیل برآنك چون آب را بجوشانی هوا گردد و بچشم بنماید گویی که نیست شده چون آبی را درمیگرداند وهوامیگرداند اگر هوای نَفَس تسبیح ترا بطبع و رعب بگیرد و حور عین کند و با بدست فرشته باز دهد تا آن در ثمن حوران عین گردد چه عجب باشد اکنون تعظیم کنند باری را درین ماه تا شما را شفیع باشد چنانك سوار بتازد گرد از سم اسب وی انگیخته شود و چون چادر در یکدیگر بافته شود سوارعزم شفاعت چون بتازد از صحن سینه گرد چون غبار هوا و باد برخیزد ودر یکدیگرچون زنجیر دربافته شود وآن عبارت ازشفاعت آید واگر این هوای رجب متسلسل شود بقوّت باد برتقطیع خاص وشفاعت میکنند بودِ آن چه عجب باشد هر کسی را از بادهای هوا برتقطیع خاص پردهٔ داده اند تا عبارت او

---

۱ - ط : پنبه دانه.

گردد و هریکی از عبارت یکدیگر را ندانند وَ لٰکِنْ [لَا] تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم* واگر چنگ کوژپشت فلك که تارهای هوای او در دامن زمین بسته است اگر زخمهٔ بادی بران زند واو درآواز آید چه‌عجب که درآن آواز نواخها[1] ومعنیها باشد اکنون این ماه رجب را اصمّ از بهرآن گفت که تو کرباشی دربن ماه یعنی در باغ درونت را باز مَیه تا میوهات را غارت نکنند وتا بادهای مشاغل خارها وخاشاکها وخسکها نبارد و بر زبر سبزهٔ خوش دلی تو وگلستان نفس تو نپاشد تا هر گامی‌که بنهی خسته‌نگردی تو خود گل را وآب حیوة را که بی‌خاشاك وخارست درخود نمی بینی چون خاشاك را باد بروی آب حیات طیّبه افکند بعد ازآن ازآن آب بجزخس بدست تو نیاید زنهار تا بوستان نفس را نمك نگاه داری تا راحت آن بتو بماند اگر کسی درآید و همچون زمستان پی کوب کند ترا چه حاصل آید اکنون تواینچنین زمستانی را بر روی ربیع طبع خوش فرو گذاشتهٔ اثر خوشی آنرا چه گونه یابی بس روزه دار که روزه جوی را پاك کردنست تا آب زلال رِقّت درآنجا روان شود و سبزهٔ خلد برین را از وی مددی باشدآخرآب را از زیر عرش بجهان میرسانند واین‌آب را ازینجا بزیرعرش میرسانند خَتَمَ اللّهُ عَلٰى قُلُوبِهِم** امّا ختم بردل چون زنگ است بر روی‌آینه هرگاه‌که‌آینه را بزیرخاك کردی لاجرم‌الله اثر زنگار وختم برآنجا بدیدآرد وهرگاه صیقل برآنجای نهی و صیقل زنی الله آن زنگار را از وی زایل گرداند تو آینه دل را که در وی صد هزار صورت صاحب جمالان آخرت مینماید بزیر خاك سوداهای خاکدان دنیا فرو بردی لاجرم سزای آنرا زنگار طبع و ختم برآنجا نهاد هر کاری را الله سزایی واثری در خور وی نهاده است چون کاری کردی بسزای اثرآن رسیدی والله اعلم.

فصل ۴۹ گفتم‌ای دوستان جمع‌باشید باخود تاعقل وروح دیگرتان بدیدآید نبینی چون اجزای تو پراکنده بود اورا نه‌عقل بود ونه روحی بود ونه خوشی بود ونه

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۴. ۱ـ ط: نواختها. ** سورهٔ ۲، آیهٔ ۷.

راحتی بود چون فراهم آمدند الله ببرکت جمعیّت مرایشانرا عقل داد و روح داد نبینی که هرچه نیکانند در دنیا بیکی بودند و چون بدان جهان رفتند باز همه جمع‌اند که اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَیْنَا وَ عَلٰی عِبَادِاللهِ الصَّالِحِیْنَ گویی که نیکان همان صفات نیکویی اند از جمال و قدس و عقل و تواضع وغیره دلیل بر آنك اگر این صفات می برود همان اجزای خاك میمانند و جماد و مرده میمانند و بوجود اینها از نیکان میباشند و هر ازین صفت نیکویی گویی که قایم میشود بصفت الله لاجرم نیکان باقیند بیقای الله، مقرون کرد تحیّات لله را با عباد صالحین که عباد صالحین از صفات نیکاست و صفات نیکان رحمت است و او ملحق و مغلوب گشته برحمانی الله است پس هر گاه که خواهی با نیکان باشی با الله باش و خصوصیت دوستی ایشان مغلوب برحیمی الله است وهمّتهای نیکان قایم بصفت ملکی است که لَهُ الْمُلْكُ*

اذا اردت ان تنظرالی هم الصالحین فانظرالی الملك القدیر الازلی الزینه بالجمال ومیل طباعهم و بعشقهم من صفات الصالحین قایم بصفه الله و هو القدوسیه القدس و التعجّبات من الجمال والمحبّات من صفات الصالحین تابعة لصفة السبوحیّة فاذا اردت ان تنظرالیهم فانظرالی السبوح اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَالَّذِیْنَ هُمْ مُحْسِنُوْنَ** وتحقق المعیّة فی الاتحاد الظاهر من الساذجیّه والاخلاق الرضیّه و طهاره الصدور و طیب النفس من صفات الصالحین ثمّ حمله صفات الصالحین المغلوب بصفات الله گویی الله همان صفات است که یاد کرده شد واین صفات روح آدمی مغلوب بداست واین معانی روشن تر بگفتار لا اِلٰهَ غَیْرُكَ میشود یعنی ای الله خوشیهای هر دوجهان بجز ازتوازکسی دیگر حاصل نشود بهست‌شدن بعداز نیستی بجزازتوازکسی دیگر نباشد پس ذکرالله میکن برین‌وجه که ای الله آن شکر مرمحبّانرا در خدمت خود تو دادهٔ و این عشقها و مرها تو میدهی و مقصود از نان و غذاها خوشی است و مصاحبت صاحب جمالان ومزه درجمالها ومقاصد

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۱۳. ** سورهٔ ۱٦ آیهٔ ۱۲۸.

این همه صور در هردو جهان مر بنده را آن گرمی و عشق و رغبت و محبّت آمد پس مقصود از صور احسان‌الله آن گرمی وعشق و رغبت و محبّت دادن آمد از الله و وجود بنده آن گرمیست و عشق است و محبّت است و مزه است و هر کرا آن مزه و رغبت و محبّت و عشق بیشتر وجود او قوی‌تر پس بنده همین همّت و رغبت و محبّت و مزه وعشق آمد و بس والله همین همّت بخش ومزه بخش و محبّت بخش آمد و بس و دگرها همه صور است و بس بلا فایده اکنون ذکر الله می‌کن و این و الهی مطلب از الله که ای الله از راه می و سماع و شاهد شکر چگونه می بخشی و از راه ملك گرفتن همّت و رغبت وجان بازی چگونه می بخشی که تا پنجاه فرسنگ را پیش دشمن باز میروند و آن بابستگی و رقت با فرزند چگونه میدهی و انبیا و اولیا را شکر چگونه دادی و این همه در تو هست ای الله و از تو است ای الله و در هر جزو از اجزای کالبدم این مزها و رقتها نشانی بنهادهٔ که این اجزای من از بی‌مزگی نرسته باشد و اگر در هر جزو از اجزای من این نشانی را ننهادهٔ من چگونه پی بردمی آنها را اکنون هر جزو من طالب کمال همان نشانی است که در وی بنهادهٔ و تو همان معطی کمال آن نشانی اگر صورت نبستی آن کمال مرا این نشانی ندادی مرا چون نفس عاشقانه ملائکه را پیش آمد که لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ* لاجرم جان برآمدند و بهشت ایشان همان عشق آمد.

نورالدین را مصلحتم روزه مدار که صعب چون روزه دارد از پای درافتد وچون از پای درافتد عتاب آید همچنانك والی جاکر خود را قلعهٔ داده باشد که اینجا بنشین و با اعدای من جنگ میکن او قلعه را رها کند و بگریزد و ببرد خداوندگار خود رود عتاب آید که چرا حصار را ماندی وچرا نماندی تامن ترا باز خواندمی اکنون کالبدها همچون قلعه‌هاست برسرحد کفر شیاطین تا اکنون گرد آن نمی‌گشتی و مشغولش نکردی اکنون ده چندان کن اکنون که سلاح تو سلاح صلاح شد است قلعهٔ کالبد را اکنون قوی استوار کن.

---

* قرآن کریم، سوره ٦٦، آیهٔ ٦.

سؤال کرد دین بادسا چگونه جمع شود گفتم هرگاه که این قوة تودینی شد این قلعهٔ کالبد توهم دینی شد دساوی بماند والله اعلم.

فصل ۵۰ دلم کاهل گونه شده بود از علبهٔ خواب زود برخاستم، ازخفتن وار سودای فاسد دست شستم و وضو کردم و بنماز ایستادم و دست تکبیر آوردم یعنی بردهٔ کاهلی را از خود بر کشم واز سر بیرون اندازم بی بی دست از خود و تدبیر خود بدارم و دست درازی رم از خود و چون دست تکبیر برآرم انگشت را بگوش خود برسانم که حلقه در گوش توم و باز انگشتان را بسر برم که سرم را فدای خاك درگهت کردم بی بی دستهام را بنجه گشاده ازز بر خاك غفلت بر آرم چون شاخ درخت انجیر که سر ازز بر خاك بر آرد بفصل بهار والله اکبر گویم و آنگاه خودرا گویم که در کار جهان چست مباشی کار الله مهمّ تر است درجمال معشوقان عالم شیدا ودست بربسر داری عشق حضرت الله اران فوی تر است سبحانك گفتم یعنی توی ترا ای‌الله هیچ نمیدانم وستّوحی وبعری ترا هیچ نمیدانم ازعایت آنك همه بعر بهای جهان مرا مصوّر میشود وازهنرهایی وصفتهایی که مرا مصوّر میشود گفت الله این صفاتی که تمام وکمال شماست وتوی شماست وجود ناقص است ومن منزّهم ازوجود وجمال ناقص تابدانی که وجود جمال من کاملتراست وبعرتر است به حنانك حیره شوی ومرا خیال وصفت وعدم نام نهادن گیری آخر خیال وصفت عدم کم ازوجود ناقص باشد پس مرا نامزاتر نام منتهی وعاشق‌تر وواله‌تر بمیباشی بر من چون این را شنیدم از الله برکوع رفتم یعنی هر که بمحبّت الله ایستاد و عاشق او بود پشت او خم باید و روی او برخاك باید حاصل چون خیال و صفت کم از وجود ناقص است الله [را] بدان صفت نکنم باز نظر کنم الله را بهر خیال که تشبیه میکنم نمیکنم که شایسته هست مرهست کردن موجوداترا چون شایسته نباشد الله را بدان‌صفت نکنم وهرچه مرا خوش آید ازجمال وآوار ومزه همه را نفی کنم ازوی آن کمال وآن خوبی را ثابت دارم که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ* هر کسی که جمال او مزه و حیات و

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۱.

خوشی یافته اند ازالله یافته اند چنانك حوریان وخلقان بهشت وبهشتیان اختصاصی دارند بحضرت الله وبمجاورت الله وازآن مجاورتست که چنان حیاة میگیرند .

اکنون ای مریدان هرروزبر جایگاه خویش و در نماز باهم مینشینیم و باهم میباشم وچنین چیزی میگوییم تادر شما اثری کند ودر کار خود گرم باشید همچنانك آن مرغ برآن بیضه خود بنشبند وآنرا گرم میدارد و ازان چوزگان بیرون مآرد از برکت آن گرمی و محافظت وی که ازآن ببضه دور نمباشد باز اگر آن مرغ ازآن بیضه برخبزد تاسردگردد چبزی بیرون نماید . اکنون شما نیز بامداد چون ازجای نماز برمیخیزید ودر کار دیگر و شغل دیگر مشغول می‌باشید این کار سرد میگردد لاجرم چون چوزگان بیرون نمیآیند اما چون گرم باشید در کارخود ازین گرمی ومراقبهٔ حال خود ببینید که چه مرغان تسبیح بدید آید آخر وقتهای کارهارا بدید کرده اند وروز را و شب را ترتیب نهاده اند خوابرا بوقت خواب و بیداری را بوقت بیداری و نماز را بوقت نماز و کسب را بوقت کسب . چون تو اینها را دریکدیگر میزنی لاجرم مزهٔ تو نمیماند . درساختن کاه‌گل کسان باید که آن گل شود یکی کاه آرد ویکی خاك آرد ویکی آب آرد و یکی بیامیزد آنگاه درخور خانه وکاشانه شود آن گل ، و این گل تا بخانه وکاشانه چنان نباشد که گل ستورگاه ، بساز ببیل تقدیر از روی زمین شما را تراشیدند بآب وکاه وخاك ، کارکنندگان ملایکه و ستارگان و باد وابر جمع کرده اند تا شما را چنین غنچه های گل کرده اند باش تادست بدست بکنگره بهشتان برسانند تا ببینید که چه رونق میگیرید پس کل حیوانات دیگر ، جای دیگر را شاید و جای شما دیگر ، آخر چشم شما راکه بآثار خود بگشادند چنین عاشق شدیت باش تا چشم شما را بخود بگشایند آنگاه ببینید تاچگونه مبباشید والله اعلم .

فصل ۵۱ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ وَ إِذَا أَمْسَيْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ این چند مرغ حواس را وگنجشکان اندیشهارا باتوجمع کرده اند درین میانه ترا بااین مرغان حواس‌وگنجشکان

اندیشها چه کبوتر بازیت آرزو کرد تو هنوز قدم در رحم ننهاده بودی و با این منزل رنگ برنگ نرسیده بودی که چندین منزلها کردی تااینجا رسیدی واز چندین منازل که گذشتی عجب ازین جنس مرغان هیچ ندیدهٔ که چون اینجا رسیدی واین گنجشکان اندیشها و مرغان حواس را دیدی و برین جای فرو رفتی و با ایشان مشغول گشتی و کبوتر بازی آغاز کردی تو ازین جای صیدشان نکردهٔ و خورشان تو نمیدهی و دست آموز تو نیستند وبوقت صبح بفرمان تو نمیآیند وبوقت خواب بفرمان تو نمیروند هرباری که ازشاخ تنت بجنبیدی برنجی ازدنبلی ویا از قولنجی ویا ازطالمی گفتی که آه این مرغان پربدند که باز نیایند گویی هر رنجی سَرِ دارست که ترا آنجا میبرند تا برآویزند باز آزادت میکنند تو این آه آهت را چرا فراموش میکنی چگونه زیرکی آخر این مرغان حواس را که بنزد تو باز میآرند بعد از خواب نمیبینی که باز تاوقت خواب بیش با تو نمیباشند تو چه دل بر اینها مینهی یکساعت چون توانایی یافتی یاغی شدی یعنی میگویی که سلطانی اگرچه زمانیست[1] خوش است توچندین روزی خویشتن مشغول میداری و بکف هیچ حاصل نداری زمین شور را مانی که پارهٔ آب شورمیداری تامرغان کور تشنه زده گرد تو درآمده‌اند چو آب ازتوفرو رود بینی که بگرد خودهیچ کس نداری مرداری را مانی که کرکسان گرد تو درآمده اند چون گوشت وپوستت نماند جمله بپرند وبروند وآتش شهوات برتوافکنند وجوش برو زنند تا کف بسرآرد چون کف بسرآمد توآنرا نام بچه کردی آنگاه امعات را در شیرزنهٔ کالبد تو بگردش احوال بجنبانیدند تا روغن ازدوغ جدا شد آنرا نام نبیره کردی وباز این مرغان را بدین جای و بدان جای چندانی کاربستی که کسی اشتر را آن کار نبندد سوی شبانگاه وآن بار بر تو بماند چنانك آن مرد با بارکه بارسنگی دارد و درمنزل دور مانده است از خوف ناایمنی وتنهایی نتواندآسودن و آن بار را می‌کشد و از راه قوی مانده شده باشد و هر گامی که مینهد بجان کندن مینهد ببین که چگونه در رنج باشد همچنان اگر این منزل خواب را پیش تو نیارندی هزار بار این گوهرهای تو که

---

[1] - اصل : زمانست . د : یك زمانست .

عقل وتمییز و دانش و بینایی و شنوایی تست که به از فرزندان تست و عزیز تر است بنزد تو از بچگان تو این گوهرهای تو زیاده از آن بازگرددی برتوکه بران مرد مانده شده آن بار ، اگر بفضل خود این خواب را نیارد برتو ، اکنون چواین مرغان تودرین عالم مرده و پژمرده وبی قوّت میشود بازشان میخوانند و در پرده غیب پرورش میدهند و با قوّت میکنند و باز برتو میآرند امّا پردهٔ سیاهی در پیش توفروآویخته اند تاغیب را نبینی وچگونگی آنرا ندانی آری چشمهٔ حیوان درون تاریکی بود یعنی تابدانی که آن عالم چه عالم خوشست و چه عالم حباتست آخر اگر لحدت تاریك شود ازین تاریکتر نباشد پس چه میترسی اکنون چواین مرغان را خود راحت کسی دیگر میدهد ندانی که مرغان بفرمان وی باشند نه بفرمان تو باشند پس توهم اورا باش تا ترا دران عالم خواب راحت هم او بدهد آخر این جهان همچون سرایی و کوشکی است که الله برآورده است ومعانی در وی چون اشخاص با حیات و با خبراند که درین سرا ودرین کوشکشان روان کرده است چنانك غلامان در کوشکها و سپس رواقها می‌نشینند و میخنزند وجواهرهمچون دیوار سرایهاست که معانی در وی مرود همچنانك الله ارخاك صدهزار نبات گوناگون میروباندکه یکی بیکی نماند واز هر تنی گوناگون خلقان میروباند یك ساعت مخلص میرویاند و یك ساعت منافق میرویاند و یك ساعت جبری میرویاند ویك ساعت قدری میرویاند تا این حال عدم چندگونه است که الله درهررگش چه نبات میرویاند ای الله ما را از رگ انبیا رویان و از رگ اولیا رویان که همه روح و راحت است ای الله ما بآرزوانه وخوف آن جهانی پناه گیریم تا ملك ابد فوت نشود از ما و بعقوبت گرفتار نگردیم والله اعلم .

فصل ۵۲ باخود قرار میدادم که هرچه ازجمادات و عرضیّات ونامیات بچشم وگوش وعقل من درآید خودرا بمملکت ایشان اندازم که ملك ایشان عرصهٔ گشاده‌تری دارد و احوال خوشتری دارد از حیوانات نظرم بپوست آهو برافتاد مویهای اورا چون سبزهٔ خوش رنگ دیدم که بدان خوشی رویانیده بود تا الله اورا در کدام صحراها میرویانید گفتم حال این نامیات بدین خوشی است بازنظر میکردم در تار وپود پیراهن

و رعنائی عتّابی و عَلَم دستارکتان که الله اینها را از کدام هوا تافته است وبلطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است و چند تار و پود لطیف طبعها را داده است در یکدیگر تا این چنین بافتها پدید آورده است، اکنون ای الله مرا درملك اجزای جمادی دار که این ولایت خوشتراست وبسیارتراست و آرمیده ترست چومتصرّف در وی یکی بیش نیست وآن توی وبس امّا صورت عالم حیوانی بس ناخوش است که دروی منازعت نفسانی و اختیار و هوا وشهوت آمده است و پیوسته این ولایت خراب می‌بود و بغارت وتاراج مبتلا می بود زیرا که إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً * اکنون زنهار تاخود را نگاه داری از ذکر اوصاف بشری وحیوانی و ازسرما و گرما وشهوت و درد وغیر وی که بس عالم گنده است مگر انبیا واولیا ازصفات بشری نقل کرده بودند و آدمی هرچند زیرکتر باشد عیب بین‌تر باشد، لاجرم بیمزه‌تر باشد وبارنج‌تر باشد ای الله وای منزّه ها ومقدّسا ازحیات حیوانی واختیار حیوانی وملك وقدرت وارادت مخلوقی، ازحضرت تومیطلبم که مارا ازاین اوصاف نگاه داری و اوصاف حیات اهل بهشت دهی که ایشان شمّهٔ دارند از اوصاف توکه ماآوازهای ذرایرسوختهٔ پرتوزهٔ درچغزیدهٔ برجوشیده‌آن صفات حیوانیم چه با رنج جایست و چه دوزخیست این صفات حیوانی که روح چو احوال او میبینند میگویند يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً ** دلیل برآنك عالم جمادی خوشترست آنست که در خواب چو بعالم جمادی و بیخبری میروی راحت میبابی مگر در آن خواب خیال حیوانی بینی که منغّص شوی اکنون خود را گویم چون ترا مزه نیست ازعالم حیوانی از الله بخواه تا این هستیت را محو کند وترا از عرصهٔ عدم و ازگور عدم و محشر نیستی اینچنین شخصی را برانگیزاند با آرزوانهٔ هردوجهانی وترسنده ازفوات این‌هردونعمت تاپناه گیری بهست کننده ات باز بنزد عدم نام الله بهمه وجوه ممکن است وفرمانبرداری او ظاهرست خاك الله را داند و دیو و پری الله را داند و بنزد هر که نام الله را ببری حرمت میدارد نام الله را یعنی ایمان دارند بِاللّٰهِ آمَنُوا عبارت ازنظر وتصدیق ومحبّت‌است

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۱. ** سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۴۰.

عقل وتمییز و دانش و بینایی و شنوایی تست که به از فرزندان تست و عزیز تر است
بنزد تو از بچگان تو این گوهرهای تو زیاده از آن بارگرددی برتو که بران مرد مانده
شده آن بار ، اگر بفضل خود این خواب را نبارد برتو ، اکنون چواین مرغان تودرین
عالم مرده و پژمرده وبی قوّت میشود بازشان مىخوانند و در پرده غیب پرورش میدهند
و با قوّت میکنند و باز برتو میآرند امّا پردهٔ سیاهی در پیش تو فروآویخته اند تاغیب
را نبینی وچگونگی آنرا ندانی آری چشمهٔ حیوان درون تاریکی بود یعنی تابدانی
که آن عالم چه عالم خوشست و چه عالم حیاتست آخر اگر لحدت تاریك شود ازین
تاریکتر نباشد پس چه میترسی اکنون چواین مرغان را خود راحت کسی دیگرمیدهد
ندانی که مرغان بفرمان وی باشند نه بفرمان تو باشند پس تو هم اورا باش تا ترا دران
عالم خواب راحت هم او بدهد آخر این جهان همچون سرایی و کوشکی است که الله
برآورده است ومعانی در وی چون اشخاص با حیات و با خبراند که درین سرا ودرین
کوشکشان روان کرده است چنانك غلامان در کوشکها و سپس رواقها مینشینند و
میخیزند وجواهر همچون دیوار سرایهاست که معانی در وی میرود همچنانك الله ازخاك
صدهزار نبات گوناگون میرویاندکه یکی بیکی نماند واز هر تنی گوناگون خلقان
میرویاند یك ساعت مخلص میرویاند و یك ساعت منافق میرویاند و یك ساعت جبری
میرویاند ویك ساعت قدَری میرویاند تا این حال عدم چندگونه است که الله درهررگش
چه نبات میرویاند ای الله ما را از رگ انبیا رویان و از رگ اولیا رویان کـه همه روح
و راحت است ای الله ما بآرزوانه وخوف آن جهانی پناه گیریم تا ملك ابد فوت نشود
از ما و بعقوبت گرفتار نگردیم والله اعلم .

فصل ۵۲ باخود قرار میدادم که هرچه ازجمادات و عرضیّات ونامیات بچشم
وگوش وعقل من درآید خودرا بمملکت ایشان اندازم که ملك ایشان عرصهٔ گشاده‌تری
دارد و احوال خوشتری دارد از حیوانات نظرم بپوست آهو برافتاد موبهای اورا چون
سبزهٔ خوش رنگ دیدم کـه بدان خوشی رویانیده بود تا الله اورا در کـدام صحراها
میرویانید گفتم حال این نامیات بدین خوشی است بازنظر میکردم در تار وپود پیراهن

و رعنائی عتّابی و عَلَم دستارکتان که الله اینها را از کدام هوا تافته است و بلطافت کدام لعاب ابن ابریشم را استوار داده است و چند تار و پود لطیف طبعها را داده است در یکدیگر تا این چنین بافتها پدید آورده است، اکنون ای الله مرا درملك اجزای جمادی دار که این ولایت خوشتراست وبسبارتراست و آرمبده ترست چومتصرّف در وی یکی بیش نیست و آن توی وبس امّا صورت عالم حیوانی بس ناخوش است که دروی منازعت نفسانی و اختیار و هوا وشهوت آمده است و پیوسته این ولایت ولایت خراب می‌بود و بغارت وتاراج مبتلا می بود زیرا که اِنَّهُ كَانَ ظَلُوْماً جَهُوْلاً * اکنون زنهار تاخود را نگاه داری از ذکر اوصاف بشری وحیوانی و ازسرما و گرما وشهوت و درد وغیر وی که بس عالم گنده است مگر انبیا واولیا ازصفات بشری نقل کرده بودند و آدمی هرچند زیرکتر باشد عیب بین‌تر باشد، لاجرم بیمزه تر باشد و بارنج‌تر باشد ای الله وای منزّها ومقدّسا ازحیات حیوانی واختیار حیوانی وملك وقدرت وارادت مخلوقی، ازحضرت تومیطلبم که مارا ازاین اوصاف نگاه داری و اوصاف حیات اهل بهشت دهی که ایشان شمّهٔ دارند از اوصاف توکه ما آوازهای ذرا برسوختهٔ پرتوزهٔ درچغزیدهٔ برجوشیده آن صفات حیوانیم چه با رنج جایست و چه دوزخیست این صفات حیوانی که روح چو احوال او میبیند میگوید يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً ** دلیل برآنك عالم جمادی خوشترست آنست که در خواب چو بعالم جمادی و بیخبری میروی راحت میبابی مگر در آن خواب خیال حیوانی بینی که منغّص شوی اکنون خود را گویم چون ترا مزه نیست ازعالم حیوانی از الله بخواه تا این هستیت را محو کند وترا از عرصهٔ عدم و از گور عدم و محشر نیستی اینچنین شخصی را برانگیزاند با آرزوانهٔ هردوجهانی وترسنده ازفوات این هردونعمت تاپناه گیری بهست کننده ات باز بنزد عدم نام الله بهمه وجوه ممکن است وفرمانبرداری او ظاهرست خاك الله را داند و دیو و پری الله را داند و بنزد هر که نام الله را ببری حرمت میدارد نام الله را یعنی ایمان دارند بِاللّٰه آمَنُوْا عبارت ازنظر وتصدیق ومحبّت است

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲.   ** سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۴۰.

و عمل صالح است بجوارح از نماز و زکوة و روزه و کسب حلال اکنون جمله خلق
خبر دارند که معتقد را خط و پرگاری و نقطهٔ باشد که بدان کژ را از راست بدانند
براستی باز رود آخر چند کسی که خر مبدهند از وجود بغداد که بغدادی هست
تو آنرا استوار مداری و بشك نمیتوانی بود چند ملل خردادند که پرگاری است
که کژی را بدان شناسند این را چگونه است که نمیداری اگر تو گویی که من
خود را مسلمان مدانم گوییم این تجدید عهد و ایمان باشد و ایمان بس بزرگ آبست
و بی پایاب است ولیکن این خاشاك وسواسها وپوست کالها وچرم پاره ها وتخته وبوریا
پاره های غفلت و معصیت چندانی جمع مبشود [که] نزدیك است تا این آب روشن
ایمانرا نبینی تو همچون ناودانی و ایمان درتو آب ناودان است که مبرود تا درآنجهان
آبادانیها کند برای تو و ازین آب ایمان بوی خوش مشکین مآید و بوی گل میآبد
و این مصلح باشیدن اهل ایمان و سلامت باشیدن اهل ایمان از غفلت و معصیت بوی
آن آب ایمانست اکنون گاه گاهی دست باز مبزن وباز میکاو تااین خاشاك را از روی
آب ایمان باز میافکنی وچهرهٔ ایمان را مبینی تجدید عهد ایمان چنین باشد هرچند
تو سنگ را بمیتین مبکاوی وگل وغیر بژنك پاك مبکنی ولی خاصبت آب ازبالا بنشسب
رفتن است و آن تقاضا میکند که هرچند پاك کنی از زیر و تك آن فرود تر رود امّا
ببرکت آن مجاهده ما آن آب برآریم و برآن روی ظاهر گردانیم تا از وی طهارتی
مکنی و بزمین زاری مفرستی قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ
يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ * و اگر اهمال و غفلت ورزی آن آب فرو رود و برنیاید وخاشاك
بگیرد پس کژی را براست توانی داستن وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ حَتَّى اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ ** اکنون روح وعقل نهانست و آنجهان
نهانست و کالبد متغافل و این جهان عیانست چون این جهان باطل ظاهرست و هرتنی
منقسم است و کالبد غافلست و عقل و روح با آگهی است هر کرا عقل و روح زیاده

* قرآن کریم ، سورهٔ ٦٧ ، آیهٔ ٣٠.
** سورهٔ ٤ ، آیهٔ ١٨ .

آید تنش درگداز آید و هر کرا کالبد و غفلت زیاده‌آید عقلش و روحش درکاهش آید و ازبهیمهٔ غافل بدترشود چوعقل وروح‌را بگداخته است لاجرم چون بهایم تراب شود و چون کافر بسوی عقاب شود پس تمنی برد در حال بهایم که یالیتنی کنت ترابا باش تا این جهان قلب شود و عالم جان عین شود و عالم مشاهده غیب و غایب شود و اعمال روح و عقل را صور دهند و معقول‌را محسوس گردانند تا آن جمالها ببینی و آن کمالها ببینی چو ازآب گنده چنین صور نغز میآفریند از باد پاك تسبیح چگونه صاحب جمال بیافریند اصل اینها چو گنده بود لاجرم پرخون‌ورگ و بی‌آمد و اصل آن چو پاك باشد صورتش آکنده بمشك وکافور باشد والله اعلم.

فصل ۵۲ هرشب متحیّر می‌مانم که چه راه بیرون آورم گفتم خود قرآن راهیست که کوفتهٔ انبیاست علیهم‌السّلام بیاتاهم در شرح آن باشم اِتّقوا مِن سِمَةِ الله یعنی بآرایشهای روان در بهشت راه نیابید چون مؤمنید شما را داغ‌کنند تاسره شوید پس بطاعت مشغول باشید تا کفّارات جنایات خود کنید تا داغ بلاها را بشما بفرستند و بدست عقوبت آن جهان گرفتار بشوید هررنج بی‌بهاءت که مؤمن می‌بینند آن رنج آنست که داغش می‌کنند، ازآن فرزند عزیزرا درزمستان برهنه می‌کنند ومی‌شویند تا گنده نماند هرچند که از سرما می‌لرزد امّا آن بچهٔ بیگانه راها کنند تا همچنانك کرمك می‌باشد دران گندگی کفر.

یکی گفت دل حاضر نمی‌شود چه کنم گفتم حاضر کن تا بشود تو هزارمن بار.را چون بخواهی از دشت بخانه می‌توانی آوردن بتدریج نه‌بیك‌دم همچنان اگردل ضعیف را بخواهی هم بتوانی بجا آوردن و حاضر کردن هر چه ترا آلتِ کردنِ آن بدادیم[1] واختیار آن دادیم کردن آنرا برتو افکندیم اگر کردن آنرا نمی‌توانستی آلت دادن ترا چه فایده بودی آخر آبی‌که درسنگ است چومی‌خواهی می‌توانی‌آب را ازسنگ‌آوردن وچشمه روان‌کردن چون‌آلت‌آوردن‌آب‌چشمه بتودادیم هم‌آوردن

---

۱ ـ اصل: ندادیم.

آنرا بتو باز گذاشتیم همچنان اگرچه دلت در سنگ رفته است هم توانی بازآوردن و حاضر کردن امّا درآب باران چون ترا اختیار ندادهایم آنرا ما بی‌تو آریم اکنون آنها که ابلهان‌اند عزم عزایم می کنند وفسون حبل حاصل می کنند تا ماری بگیرند و در سلّه [و] صندوق گرفتار کنند آلت واختیار را بانها صرف می کنند و فسون برمار می‌دمند ومار فسون برشان می‌دمد، اگر گویند بچه سبب ماررا بسلّه می کنی گوید بدان سبب که درجهان ابلهان بسیارند چون این‌مار را گرفتم بگردمن درآیند بسان هنگامه وخدمت من کنند وعاقبت آن‌مار گیر را مار بکشد چون بوقت جان کندن و فراق رسد درد آن زهر او را بیند ، انبیا و اولیا جام زهر را نوش کرده‌اند از کرامت ومعجزه که داشتند ایشان را زیان نکرده است واین‌مار مالست که اهل دنیا درتحصیل آن می کوشند واین‌مار مال این‌قدرمزه که آورده است از بهشت آورده است و زهرها را از عصیان و تباهی آورده است همچنانك مار رنگها و نقشهای مختلف دارد مال نیز همچنان دارد اکنون این جهان کسی را خوس آید که درآن جهان او را اشتباهی و انکاری باشد آخر آن جهان چگونه خوش نباشد که آنجا درتو همه فعل را الله کند و خاك وهوای ترا ودرّهای ترا بخودی خود او کند واجزای تو خوس تکیه کرده باشد برفعل الله بتن‌آسایی[1] والله اعلم.

فصل ۵۳ گفتم ای الله چنانك نطر مرا بدین اسباب جهان گشاده کردی تا چست شدم در نگاه‌داشتن احوال خود همچنان نظرم را گشاده باسباب آخرت کن تا احتراز کنم ازین‌جهان همچنانك درحسن صور خوبان این‌جهانی چشم دادی تا اینها را می‌بینم همچنان چشم دلم‌را بجمال‌خوبان آن‌جهانی گشاده کن تامنجذب شوم بخدمت چشمهای علم هردوجهانی را ازعرصهای عدم توگشاده می‌کنی ای الله انبیارا برسر کدام چشمه سار در عرصهٔ عدم فروآوردهٔ یارب مرا ازآن چشمه آب بده گفتم ثنا باید گفتن الله را تا مرا این عطا بارزانی دارد فاتحه را آغاز کردم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ *

---

۱ ـ ظ ، بتن‌آسانی. * قرآن کریم ، سورهٔ ۱ آیهٔ ۱ وسائرآیات هم بترتیب ازهمان‌سوره است.

گفتم ای الله وای پروردگار تربیت هردو جهانی را تو توانی کردن تربیت چه باشد که علم آن جهانی را بمن تو کرامت کن اَلرَّحْمنِ الرَّحِیْمِ ای رحمن شیر مهربانی این جهان را تو گشاده کردهٔ تا دل نمی‌دهد که ازسر این شیرمهر برخیزند ای رحیم همچنان شیر مهربانی آن جهانی را در سینه‌ام تو روان کن تا عاشق آن جای باشم مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ اِیَّاکَ نَعْبُدُ ای مالك یوم‌الدّین آرزویم هماره عبادت نست وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ استعانت از تو می‌طلبم که بگشایی درنطرم را بروح آن جهانی و بتو تاعاشق ضروری باشم نه عاشق بتکلّف اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ راه چشمهٔ نما ازچشمه‌سارهایی که در عدم است که راست بملك آن جهانی می‌رساند صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ آن چشمه‌سار دانش که انبیا علیهم‌السلام درآن چشمه رفته‌اند واز آن نوشده‌اند مرا نیزهم از آن چشمه کرامت کن امّاهر کسی در آن چشمه راه ندارد چنانك آن‌علام را خواجه‌اش می گفت که برون آی ازمسجد علام گفت مرا رها نمی کنند . تا برون آیم خواجه‌اش گفت که که رها نمی کند تا برون آیی گفت آنکس که ترا رها نمی کند تا بعبادت بمسجد اندر آیی واین اشکال برهمه مذهبهای مختلف ساند چنانك مرا کسی باز می‌دارد که بمذهب تو اندر آیم[1] [همان کس ترا بازداشته است که بمذهب من اندر آیی[2]] پس شما صواب را نمی‌دانید چوشما خودرا آکنده‌اید صواب کجا راه یابد درشما چشم را بخواب آکنده‌اید و سررا بسودای فاسدآ کنده‌اید و شکم را بنان آکنده اید و دل را بحرص آکنده‌اید و تن را بکاهلی آکنده اید ، ای بیچارگان همتان در ژنگار عصیان مانده اید چنانکه مرغان دردام مانند .

اکنون جهد کنید تا هریك گره ازپای یکدیگر بگشائید ورهایی یابید آری از خاك برآمدیت باز درهمین خاك می‌غلطید تاهم درین خاك بیارامید این عزم را نیك تباه کرده‌اید امّا بنگر اگر تو درین عالم خاك حرام می‌خوری در حریم الله ، درحریم

---

۱ ـ اصل : اندرآیی . ۲ ـ دراصل نیست و از (د) آورده شد .

الله بدزدی می‌آیی تاازملك اورزق بی‌فرمان او بدزدی آخر ببین اگر کسی‌را بیاویزند و چوبش زنند گویند بدرسرایش برید و یا بسر چهارسویش برید آن چند گامی را مهلتش می‌دهند امّا هم می‌آویزند وهم می‌زنندش آخر الله را مالك یوم‌الدین گوییم تا نگویی حالی‌که حرام خوردم دهنم تلخ نشد وآتش درشکم نیفتاد واگرحلال می‌خوری چگونه است که بروزی حلال بفرمان الله می کوشی وهیچ کار بفرمان الله نمی کنی چه پنداری که هرچه می کنی ضایع می‌شود تو مشت گندم که می کاری چون سبز شود هیچ‌بیل بگیری وآنرا زیروزبر بکنی وبخاك‌بپوشانی ورها کنی تاناچیزشود نی‌نکنی. پس این خاك وجود ترا که برگ سبز عقل وتمیز وروح ودانش داد چگونه بیل‌اجل بگیرد و زیر ورو کند و رها کند تاضایع شود این محال باشد قوله تعالی وَ مِنْ آیَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ الایة* والله اعلم.

فصل ٥٤ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. اَسْبِغِ الْوُضُوْءَ تَزْدَدْ فِي عُمْرِكَ وَسَلِّمْ عَلَى اَهْلِكَ يَكْثُرْ خَيْرُ بَيْتِكَ وَاسْتَعْفِفْ عَنِ السُّؤَالِ مَا اسْتَطَعْتَ.

قوم را گفتم حال شما همچنین مینماید که هرروزی که سبزهای خوش ادراکات شما را و تمییزات شمارا پدید می‌آرند ملخهای سوداهای فاسد بربیخ آن نشسته است و میخورد و شما از حرص خوشی این حیات دنیا بناوچه درمیآیید و این بارهای گران برخود مینهید ونمیخواهید که بیکی کنجی درآیید و مجاهده کنید تا دری بگشاید و روشنیها درآید تاهم ازآن در بدان جهان راه یابید وبروید ازبس که خویشتن ازغم و سودای فاسد چون غمام کردید آن درگشاده نمیشود وآن راه بدید نمیآید آخر همه درین چه نظر میکنید که دیگران را سرزیر بغل میگیریم وخودرا برهمه آشکارا داریم هیچ درخود نظر نکنید که چگونه سیاه وتیره وبی مزه اید چنانك ابر فروآید وبمزد بعض جزایر راکه دروی آب نماند وچنانك هوا نیك سرد ویانیك گرم باشد ویاآتش

---

* قرآن کریم، سورة ٤٢، آیة ٣٢.

بیحد بسیار باشد که آبها را بمزد وببرد این سودا های فاسد شما همچنان فرو میآید وجمله آب طراوت شما را می بمزد ومی ببرد آخر جهد درآن کنید که در بی راحتی راحت گیرید ودر رنج آسایش یابید که اگر در آن بی راحتی بگذارید[1] باراحت تر شوید زیرا شکر چون شکراب شود خوشتر شود و گل را چون گلاب کنند نیکوتر بود و همچنانک کسی عاشق خوبی شود و عشق او بکمال باشد پوست او زرد میشود و نحیف میشود اگر گویند که درمانی کنیم تااو بردل توسرد شود وازین رنج خلاص یابی گوید که درمان آن کنید تا رغبتم وعشقم زیاده میشود « رَحِمَ اللّٰهُ عَبْداً قَالَ آمِیْنا »

اکنون اگر خواهی تا حریر عمرت ازین میته خلاص یابد و عمر تو درفزایش آید و دراز شود وضوء ظاهر کن با این نیّت که از بهر خدمت اللّٰه طهارت میکنم و از عظمت اللّٰه بیندیش ودر بندگی و امتثال فرمان اللّٰه چست شو وسودا های فاسد زیادتی را ازسر بنداز وروشنایی آن جهان را طلب کن ونجاسهٔ کاهلی را از آن آب بشوی ومسّ شیطان را که خودرا درتو میمالد چون سگ وبرسر وروی تو بوسه میدهد وباتو بازی میکند و در پاهای تو میغلطد ومخبّط وگران جان و کاهلی میکندت از آن آب وضو اینها را بشوی و غبار های غفلت را آبی برسر بپاش ودر هر رکنی بلفظ تسبیح و کلمهٔ طیّب او را میران و از پاکی اللّٰه و عظمت اللّٰه یاد میکن تا این گناههای غفلتها و سودا های فاسد ازتو بریزد چون برگ ازدرخت درفصل خزان وسیّئآتت متقاطر شود از انامل تو . این معنی رفتن گناهانست بآب دست اگر ازینها چیزی مانده است بدانک هنوز گناه درتست وضوی تو تمام نیست تکلّفی کن باری دیگر وضو ساز که اَلْوُضُوْءُ عَلَی الْوُضُوْءِ نُوْرٌ عَلَی نُوْرٍ و هر ساعتی وضوء دل بذکر اللّٰه بجای میآر واسباغ و حضور تمام بجای میآر تا عمرت زیاده شود که عمرت تنهٔ درختست و زیادهٔ او میوه و شاخ بر کشیدن وی است و میوها و نزل آنرا ملایکه باآسمانها میبرند و بوی خوش آن میوها در کوی ومحلّت میافتد از سلامتی مردمان وروح وراحت ایشان باتو ودیگر

---

۱ - د : بگدازید .

ازحساب عمر آن بود که غم نبینی و شادمان باشی ازآن روی که امید دریافت خوشی عمرداری ازین‌روی که این‌سوداهای فاسد مزهٔ عمرت‌را برده است عمرت در کاهش‌است چون بخبرات این غم‌را واین سوداهای فاسدرا از خود ببری عمرت‌را افزوده باشی.

اکنون بهرحال که هست تو دابهٔ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا* یعنی در حالت وحشت از الله روزی موانست خواه از ذات الله تا از ذات خود صورت موانست دهد ترا و در وقت مجاعت روزی غذا طلب از ذات الله تا ترا صورت غذا دهد از ذات خود ودر وقت آبدست ونماز روزی تعظیم ازالله می‌طلب و تن خودرا فربه می‌دار از نعمت تعظیم الله و میگوی چون مالکم توی بکه باز گردم وازکه طلبم که آنچ غیر تست دیوست وشیطانست چون شیطان نزد مار آمد در بهشت ومار مغرور شد بشیطان و عاصی شد تا حوّا اورا در سر خود جای داد حالی حال بر مار دگرگون شد هان ای عاصی تا مغرور نشوی برآنك حال برتو حالی نمی‌گردانند باش تامهلت سرآید حال خودرا آنگاه ببینی. اکنون در بهشت تنت نفس همچون مار آراسته شده ندیمی میکند حقیقت ترا وشیطان میآید برآستانهٔ بهشت تنت ونفس ترا میخواند که جنس منی مرا در سرخود جایی ده چون در تن تو درآید کلماتی‌که تراخوش‌آید با تو بگوید تو پنداری که ندیمی میکند خود ندامتت بار میآرد و این نفس تو با او یارمیشود تا ترا گمراه کند برنگها وجمال نغز وشهوت وخوشیهای دیگر، باش تاچون مسخش‌گردانندآنگاه ببینی‌که حال بروی چگونه شود؟ چنانك ابلیس خدمتها میکرد ولکن بروفق عقل وهوای او بود او از حساب حق می‌شمرد آنرا تا آدم را بیرون‌آورد که تا وی را معلوم گرداند که آن از حساب هوای خود میکرد که اگر طاعت از بهر حق میکردی آدم را سجده کردی بفرمان الله.

اکنون ای‌آدمی تونیز هوا ترا درین نصیبه نیافتی خدمت نکردی پس نفس تو و هوای تو عدوّ حق است او میگوید که غلام و دوست‌دار من باش ونفست گوید که

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۶.

کار از بهر من کن وهوات گوید از بهر من کن او گوید که غلام و دوست دار من باش ونفست گوید که غلام و هوادار من باش وتو درین کشاکش ماندهٔ.

اکنون بدانك در آدم و آدمی هم ملکی مرکّب شده است و آن عقلست وهم شیطانی مرکّب شده است وآن نفس است و شیطان در نفس خویشتن متمرّدست مگر برسبیل ندرت منقاد شود که أَسْلَمَ شَيْطَانِي مگر این عقل همان فرشته است و این نفس همان شیطانست که هر دو درکسوهٔ بشرآمدندآن سجده کن و متواضع و این سرکش و متکبّر و دوزخ سرای متکبّرانست که مَثْوَيٍ لِلْمُتَكَبِّرِينَ * زیرا که متکبّران مخالفان‌اند، بندگی را نمیدانندوبهشت سرای متواضعان است. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ** زیرا که ایشان بندگی میکنند و بندگی رامیدانند و جنگ افکندند میان این دو کس آن کسان عاقل که چون فرشته متواضع بودند پیش آدمی ومیان آن نفس که کسی او دیوست درقلعهٔ وجود آدمی اگر شجاع الدّین عقل غالب آید نفس اولی باش‌لوند شکل هرجانشین یاوه رو را اسیرکند وچون مغلوب عقل شود آزادش کند ومقامش بهشت گردد. وامّا اگر نفس غالب آید چنانك کافران غالب آیند برشاهان وعروسان اهل اسلام ولباس سری وسروری را ازسر ایشان برکشند و پوستین وپلاس برایشان پوشانند و بی مرادشان دارند و در هروادی‌که قرارگاه ایشان باشد بدانجا برند و قرارگاه ایشان دوزخ است امّا عقل ممزوج بنفس اگر نیکویی وعقل او غالب آید مزه‌اش بیش ازآن ملایکه باشد که پیش آدم بودند و سجده کردند ازآنك این نفس گنده و رسوا وشهوانی را مسلمان کرد لاجرم در بهشت مزهٔ فرشتگی‌اش بدهند از تسبیح و لقا و تواضع و پاکی باز اگر نفس خسیس غالب آید و این مایهٔ فرشتگی را نیست کند رنج او زیاده از بهایم وشهوانیات دگر باشدکه اومایهٔ فرشتگی‌اش را فاسد کرده است لاجرم آن فرشتگان در عالم غیب مرعقل را یاری کرند و مؤمنان

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۶۰. ** سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۲۴.

را در عالم مشاهده یاری گرند و آن شیاطین درعالم غیب مرنفس را یاری گرند و کافران
را درعالم عین‌ومشاهده یاری گرند واین‌غلبه مرایشان‌را ازآنست که این‌جای‌ایشان‌است
و این قلعهٔ کالبد را الله فرموده است که بفرمان من عمارت میکنید تا این قلعه از
حساب من باشد ونسخهٔ دادیم که از دکانهای کسب عمارت کنید اگر شما بفرمان‌اعدا
عمارت‌کنید بدانید که‌آنرا خراب‌کنیم وآتش‌ونفط دوزخ درُواندازیم وباز این لشگر
حواس راکه بروز از جنك کردن مانده میشوند در پردهٔ خواب میبریم و آن جراحت
ایشان را راست میکنیم باز دو دَرِگوش که لشگر سمع‌اند درآنجا هوش میدارند هر
جوق سواری را ازحروف واصوات که برآن در بر میگذرند اگر دوست باشند درآرند
و نزل جان پیش آرند از تسبیح و تهلیل و قرآن و احادیث و اگر دشمن بوند از
هزل و مدح اهل دنیا و زینت ایشان بیرون آرند و ایشان را بشکنند و بنگذارند که
راه یابند وتاریکی ایشان درآید درآنجا وخداوند ما را ناسزا و علت گویند اما آدمی
تاریك طلب است هر کجا که تاریکی وشکالی‌است بنزد آن‌مرود وبآن‌صحبت میدارد
چنانك‌صحبت من بیشتر بادلست و باروحست.

فصل ۵۵ فخررازی و زین کیشی و خورزمشاه را و چندین مبتدع دیگر
بودند گفتم شما صد هزار دلهای با راحت را وشکوفها و دولتها را رها کرده‌اید[1] ودرین
دو سه تاریکی گریخته اید وچندین معجزات و براهین را مانده اید و بنزد دو سه خیال
رفته‌اید این چندین روشنایی‌آن مدد نکرد که این دوسه تاریکی‌عالم را برشما تاریك
دارد واین غلبه از بهر آنست که نفس غالب است وشما را بی کار میدارد وسعی‌میکند
ببدی‌وچون بی کار باشید همه بدی‌کرده شود وتاریك و وسوسه وخیال وسوداهای فاسد
وضلالت بدیدآید ازآنك عقل غریبست ونفس در مملکت خودست وآن مملکت از آن
شیاطین است و این دنیاست کـه ماحضرست و حجابست از دَرِ غیب و نزد عاقلان این
دنیا حاجتی[2] است بر درغیب.

---

۱ ـ اصل : کرده‌اند . ۲ ـ ظ : حاجبی .

و امّا قسم نیکویی همین سعی کردنست بنیکویی و آلت نیکوی آنست که تا ما یار نیك ننشینی[1] وجد نکنی ومراقب احوال خود نباشی نغزی ونیکویی پدیدنیاید ازآنك این جهانیست که خار وحشیش بی‌سعی تو روید وهمه بیابانها وصحراها پرشود . اما گلزار و درختان میوه دار بی سعی تو بدید نمی‌آید امّا خیالات صور اسفل و عداوة چون آن خس است که هرساعتی پیش تو بروید وبدبدآید بی‌سعی تو .

اکنون این جهانیست همچون زره و گرد در یکدیگر شده و شما متحیر مانده وهیچ ببرون شوی نمی بینبد آخر از ولایت عـدمتان برانگیختند و شما همچون ملخ برسر این سبزه‌زار حطام دنیا فروآمدیت كَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ* چشم رابخیره‌روی گشاده‌اند ودرشما یك ریزه آب نی ازتوشهٔ آخرت همین توشهٔ دنیا ساخته‌اید وپروبال می گشایید وبهرجایی فرو می نشینید آخر ملخ نیستید که همچنین میکنید که بیضه همینجا بیرون می‌آربد وهمینجا می‌نشنبد . امّا چنانك فرشتگانرا پرها داده‌اند اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثُلٰثَ وَ رُبَاعَ** مرا نیز همچنان پرها داده‌اند یکی پر عقل و یکی پرحلم و یکی پرعلم ونظرم بعرش داده‌اند و دریافتم بدانش الله داده اند و من همچون مدّثر سر درلباس ارحام واصلاب داشتم ومرا خبر نبوده است که با من چه کارها دارند از برای ضعیفان آخر زمان که چون مورچهٔ اسفل بی قرار و بی ثبات‌اند ببرکت آنك متابعت من کنند سوارشان گردانند . پس مرا قرین ایشان بدان گردانیدند تا مرایشانرا راه نمایم خود من‌عزیزی خودرا وعزت خودرا نمیدانستم گویی که وَ الضُّحَى*** قسم بچاشتگاه نماز چاشت منست وَ اللَّيْلِ*** زمان طاعت شب منست که فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ**** . اکنون من‌نیز مدّثرم درپردهای غفلت تابرخیزم وخودرا آگاه کنم

---

۱ ـ اصل : نشینی . * قرآن کریم ، سورهٔ ٥٤ ، آیهٔ ٧ . ** سورهٔ ٣٥ ، آیه ١ .
*** سورهٔ ٩٣ ، آیهٔ ١و٢ . **** سورهٔ ١٧ ، آیهٔ ٧٩ .

که قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ* والله اعلم.

فصل ٥٦ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ هر که بانفس برآمد غزو ظاهر آسان بود بروی امّا اگر غزو ظاهر نکند مجاهدهٔ نفس آسان نبود، آدمی بچه پیچان عظیم است وسلامت نمی‌زید چنگ بهرجایی در میزند ازآنك از هوای عدم اینجا درافتاده است نه اوّل می بیند و نه آخر می بیند می ترسد که اگر چنگ در جایی نزند هلاك شود همچون کفتار چنگ بخار سردیوار در میزند و افکار میشود و افکاری‌اش همه ازان چنگ در زدن است بخار همه رنجت از آنست که ربای چند کس را معشوقهٔ خود گردانیدی هرمرادی و پیش نهادی تراچون معشوقه وعروسی است وهر ازین معشوقه‌ات را خویشاوندانند وتباری‌اند باری‌عروسی بگزین که کرا کند جفای او شنودن چون همه رنج تو ازمعشوقه‌گرفتن است‌که عاقبت ازآن‌معشوقه خواهی بریدن وجدا شدن‌اکنون چندین درعمارت اوچه می کوشی امّا اگرکسی چندان حریص حیات دنیا نباشد اورا ازین‌حیاة بریدن‌چندان رنج نباشد امّا آنك نیك حریص حیات دنیا باشد بوهم‌آنك اورا خواهند بریدن ازین حیات اوپیشین مرده باشد ازوهم امّا اگر معشوقهٔ راستین دارد در مشاهدهٔ اواگر دست و پاش را ببرند ویا گردنش بزنند چندان رنجش ننماید چنانك آن زنان در مشاهدهٔ یوسف چون تن خودرا ازمعشوقگی بگذاشتند و چهره اورا بمعشوقگی گرفتند از دست بریدن خود خبر نداشتند باز چون معشوق چهرهٔ یوسف از پیش چشم ایشان غایب شد معشوقهٔ تن خودرا بازآمدندآنگاه درد یافتندکه وَقَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ* و همچنانك سحرهٔ فرعون نیز، ورسول علیه السّلام از بهرتسلّی دل ایشان خودرا درمیان‌آورد که رجعنا من‌الجهاد الاصغر الی‌الجهاد الاکبر نه چنانك صفوف نفس را نزد او محلّی مانده باشد والله اعلم.

فصل ٥٧ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ** گفتم ای آدمی چندین بدنیا

---

* قرآن کریم، سورهٔ ١٢، آیهٔ ٣١. ** سورهٔ ٥٥، آیهٔ ٦.

مغرورمشو که شمس و قمر بحساب میرود و فرمان برداری چراغ وشمع از خود نبود بفرمان روایی باشد والنجم والشجرواَشلغ شجریعنی مطبخ شجر از خود آبادان نشود ونجم درآسمان همچنان مُدَبَّرست که شجر در زمین اما تانواشان ندهیم چیزی شان نباشد این همه بیان کمال وقدرت از بهرآنست تا بدانی که فرق باشد میان نیکی و بدی وناقص وکامل وَ وَضَعَ الْمِيْزَانَ * یعنی خویشتن را برموزون کن که تاموزون و ظریف نباشی بمقعد صدق راه نیابی اگراز کار خبرمانده شوی در راه آخرت زنهار برلوح خمرمعصبت مشغول مشو که آن ماندگی افکندن نیست آن برجای ماندن است و نوم را ازبهرآن ماندگی افکندن بدیدآورد که راحةلابدانکم و این راح راحت را اومی‌دهد که وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوْراً ** اکنون ای یارکان بدین حکمتهای من که همچون دواخانه‌است خودرا بشویید وخویشتن را مرهمی میکنید واخلاق خودرا بدل میکنید تاسلامتی تان حاصل شود وهم درخودمی نگرید وگردمصالح خود برمی‌آییدچون نور نظر را اینجا درین عالم خرج کردید در الله چگونه نگرید وعالم غیب را چگونه ببنند امّا چو الله را بوده باشید خود را بوده باشید و چون خود را باشید هیچ چیز را نبوده باشید امّا اگریکی فرع و یکی جزو را بوده باشی دگرها را نبوده باشی ازانك چوکلیّات واصول را بوده باشی فروع را واجزا را بوده باشی اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى *** مطلق است یعنی بی‌قیدی تواند که همین لحظه هزارچشمه شهوت درتوبگشاید وباهزار حورعین ات قرین گرداند امّا تودایم میگویی که ای‌الله ماه رویان عملِ کاه ربایی دارند در دل ما خداوندا دل‌ما را آهنگی بخش تا ربوده نشود تن شوره گشته ما را از آب شور حرص بتوفیق مجاهده طیّب گردان و زمین پی کوب دل ما را مزیّن بخضر طاعات گردان بیضهای اعمال که نهاده‌ایم برخاك تن از آسیب چنگال گربهٔ شهوت نگاه دار تابهٔ طبع مارا ازصدمت سنگ سنگین دلان نگاه‌دار مؤمن بدرمرگ چوآن عالم را

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۷ . ** سورهٔ ۷۶ ، آیهٔ ۲۱ . *** سورهٔ ۳۶ ، آیهٔ ۱۲ .

ببیند بطپد و برخود زند چنانك مرغ از قفص درخت سبز را ببیند و در آرزوی آن پروبال بزند امّا مؤمن را بیان آن بدهند تا درین جهان باز گوید آن عشق را و آن جمال را که می‌بیند و ازو برخود میپیچد و آن دیدن او در آن حال همچون نفس صباست که برسینه او وزان می‌شود تا اندوهها را از وی بزداید والله‌اعلم.

فصل ۵۸ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ قُوْلُوْا قَوْلًا سَدِیْداً یُصْلِحْ لَکُمْ اَعْمَالَکُمْ*

من پریشان شده بودم و خود را بهیچ کویی باز نمی یافتم در خود نظر کردم دیدم که در هر جزو من صد هزار ریاحین گونا گون غیبی از هر جزو من می برستی و آبِ آب ولطافت هوا وحور وسماع از آنجا قابل بود که الله بیرون آوردی بازچون وضو می ساختم درهرعضو خودکه آب می‌مالیدم میدیدم‌که طهارت آن جهانی ونور آن جهانی و پیرایهای اهل بهشت از اعضای من بیرون میآورد بسبب تسبیحهایی که در وضو میخواندم یا ایّها الذّین آمنوا اتّقوالله چون پریشان منبسطم و پای برهیچ جای ندارم نخست خودرا هست کنم وعقدکنم وموجودکنم از گِرَوِش که آمنوا وبرروی آب الله انگشت اندر کنم وخودرا جمع کنم و بینیم که چه چیزم آنگاه آب حیا وترس از الله که عبارت از وی اتّقوا الله آید با این درخت و نهال گروش بپیوندانم تا هوای صور خوش وفکر خوش و خطرات خوش که عبارت [از وی و قولوا قولا سدید آید بدان درخت گروش[1]] بپیوندد آنگاه اصل ایمان قوت کند و شاخ سبز زمرّدین از شاخ یاقوت زبان سر برزند و عبارت از وی کلمهٔ طیّبه آید بران شاخ و بران برگها وبران میوه‌های نماز و زکوة وطهارت و روزه ومرحمت وانصاف وعدل و راستی بروید و فرشتگان این نعم را بدان جهان میبرند تا بنده چون بدان جهان پیوندد[2] کار او بسامان شود وعبارت ازوی این آید که یصلح لکم اعمالکم تا قرارگاهی تان بدید آید و بدانید که کجا میباشید و برچه کار میباشید نه چون خاکستر باشیدکه بر روی آبی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۰ و ۷۱.   ۱ ـ دراصل نیست و از (د) افزوده شده است.
۲ ـ د، بپیوندد.

میروید ویك ساعت چون گل تیره باشید که بیکی کویی فرو می‌روید و می نشنیدیت که یا ایها الذّین آمنوا اتّقوا الله گفتم هان ای مؤمنان شما را کجا طلبیم نشان شما از کدام روش برسیم آخر گروش را جایی باید که چنگك در زده باشد و پیش نهادیش باشد شما را از کدام پیش نهاد پرسبم إِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ* یعنی ما را می گویی که شمارا سروری دهیم وشما متواضع باشید وقوّت تنفیذ مراد وهوا دهیم وترك مراد وهوا گویید و شما را فضل دهیم فضل خودرا میبینید و این نیك دشوار است آسمان گفت همچون را کعانم ازین خوف بیم است که شکسته شوم واز پای درافتم .

فصل ۵۹ در وقت ذکر غفرانك و سبحانك می گفتم دلم بکرداری و جان بنظام الملك رفت الله الهام داد که اگر دل ترا بمن یقین استی چرا جای دیگر روی چرا همه امید وحاجات بمن نداری وچرا ملك وهرچه می‌طلبدی ازمن نطلبدی وروی دلت چرا سوی من نیستی باز سبحانك و غفرانك گفتم یعنی ای الله چون توی من از تست ونظر و ادراك من ازتست و عقل و روح من از تست و چشم و عقل و سمع ظاهر و باطن من از تست چگونه من مخاطب تو ومقابل تو ولب برلب تو نباشم وجمله‌اجزای من در تو نبود الله الهام داد که این همه معقولیهای تو ونظر تو بدین وجوه معاینه است ومخاطبه تو همین نقش مشاهــده را بی‌هیچ وجهی ثابت میدار گفتم ای الله مگر مخاطبهٔ من با تو چون جمادات واجسام لطیفه را ماند چون باد وهوا وآب که خوش می وزانی و می‌رویانی و ایشانرا از تو هیچ خبر نی و ایشانرا خودی‌خود نی همه تویی اکنون این حکمتهای من چون کف را ماند که ازمن برآبد وبیفتد و من در آن وقت از الله اندیشم‌که این حالت مرا الله چگونه بدید می‌آرد وظاهرمیکند باز می بینم‌که وساوس زبان مرا مانع است ورها نمی‌کند تاحالت نیکو از روح من سر برآرد اکنون میگویم که ای حالت من و ای روح من همچنان افتاده باشید سجده کنان مر الله را و من در الله نظر میکنم دران وقتی که این ادراك مرا واین حالت مرا هست می کند هنوز الله

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲ .

تمثال ادراکم را و حالتم را میخواهد تا هست کنند که من همانجا باشم و الله را بوسه میدهم و درو میغلطم و سر بسجده می‌نهم همانجا که ای الله مرا تمام مگردان وسر مرا درهوا مکن و بغیر خودم مشغول مکن که اوّل من توی وآخرمن توی بی تو کجا روم آخر این عقلم از تنم روزی چندی اگر می برود دستار برسرم راست نماند و گرته در برم درست نماند بی‌سروسامان شوم باآنك رباط روح بامنست عجب بی توا گربمانم چگونه باشم باز میدیدم که آخرت و بهشت و دوزخ و ملائکه وشیاطین وملك مختلف وعرش و کرسی وعشق و محبّت این همه مواطن خلقانست و رنگ دلهاست که هر کسی را رنگ دیگرست وعالم او دیگرست وهرکسی را اندیشه است امّا ازاندیشه تاسرزبان ولایتیست دور و دراز یك دروازهٔ آن ذهنست و یك دروازهٔ آن دهنست و زبان یك دربان دلست آنجا که اندیشه برآید ویك دربانست اینجا که از دهن برآید و اندیشه را هم مشرق است وهم مغربست وتو ندانی که ازمشرقست یا ازمغربست ویا ازعرشست و دوری آن بی حدست وَ بیك طَرْفة العین بسر زبان میرسد چنانك بُراق از زمین تا آسمان بیك ساعت طی کرد اکنون چون از دروازهٔ دلت تا دهانت ولایت دورست از گزافه ای دل ازآن راه چیزی رها مکن که درآید وآن ولایت که بیرون سوی دلست بی‌نهایتست ودرآنجا از دیو وپری وفرشتگان بی نهایتست واز بیرون سوی دهان خود عالم مشاهده است پس درین هردو دربند جنگ نیك می باید کردن واگر ازان راه درآمد باری ازین راه نجهد وبیرون نیاید والله اعلم.

فصل ٦٠ لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرآنَ عَلي جَبَلٍ* گفتم کوه وجماد را یعنی طور را چواز خود خبر دادند چون طبر پر و بال باز کرد و چون کبوتر مطوّق معلّق زن شد چون آن سنگ انگشت رنگ چون باز بر پریدن گرفت و بی خبر نماند پس هر کسی بی‌خبر ازآنند که از خودشان خبر نداده‌ایم هر کرا از خود آگاه کردیم بی‌قرار شد هیچ کس نیست که از وجهی آگهی ندارد واز وجهی بی‌خبر نیست جمادات

* قرآن کریم ، سورهٔ ٥٩ ، آیهٔ ٢١ .

ونامیات 'ز روی پذیرایی فعل‌الله باخبرند وعاقل‌اند واز روی حیوانات جمادند و آدمی از روی خود عاقلست واز روی جمادات جمادست وهر کسی را خبر از وجهی داده اندکه گرانی او ازان وجه سبك شود ودر آن وجه‌گرم شود نه چنانك این مُغفّلان که درین مجلس من گرم نشوند چون صاحب جمالی را و خوب چهرهٔ را نظر کنند در آن حال زود بشکفند ودر آگاهی آیند.

استادِ هندو گفت که بنزد هندو قواجی رفتم او در معرفت گفتن مست شده بود پرسیدم که بهاءِ الدین را چگونه می بینی گفت زیر آسمان معلّق می بینمی وصد هزار نور ازوی می تابدی گفتم مارا چگونه می بینی‌گفت چون چوزگان[1] می بینم که بگرد وی میگردید گویی کـه اجزای کالبد من و ازان همه عالم وهمه اندیشهاشان و این همه حیات وعقل دارند که چنین فرمان [بردارند درتغییر وتبدیل وفرمان[2]] برداری ودر عمارت و ویرانی و گویی که این ادراك من آواز و بیان حیات و عقل ایشانست لاجرم در عشق الله همه اجزای من مست شوند همچنانك کـه در راندن شهوت خوش میشوند همه اجزای من خوش شوند والله اعلم.

فصل ٦١ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ القَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى ای مؤمن هم بدان قدر که از اسباب اکتساب حلال حاصل شود خرسند باش وتوکّل کن و مترس که اگر درِ مرادی ازین طریق برتو بسته شود درِ دیگر بگشاییم به ازان‌که هردری که ازحرام وشبهت نماید بدان که دَرَک که باشد و دام[3] باشد واگر آن مرغ صبر کند وخور خودرا ترك گوید وازآن دانه که در دام است نخورد روزی بروی کم نیاید ودر دام گرفتار نشود اکنون ای مؤمن صدّیق برحلال بسنده کن فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ* اگر درنانت مزه نماند درگرسنگی‌ات مزه دهیم که اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللهِ فِي الْأَرْضِ يُشْبِعُ بِهِ أَبْدَانَ الصِّدِّيقِيْنَ و اگر در تنت مزه نماند برون سوی

---

۱ ـ د : چوژکان. ۲ ـ در اصل نیست واز (د) افزوده‌ایم. ۳ ـ اصل : دوام.
* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱٤٤.

ترا مزه دهیم و اگر فربهی‌ات نماند در لاغری‌ات مزه دهیم توهمچنان بر جای باش و صبر کن تاچشمهٔ ایّوب صابر از زیر پای تو روان کنیم که مُغْتَسَلْ باشد وهم باردا گرچه چشم در جهان نهادهٔ والله را نمی بینی مثال تو چنانست که کسی بنایی برآرد وبیاراید وصفها و جَناحها در برابر یکدیگر برآرد اگرچه اجزای سرای روی بیکدیگر[1] دارند ولکن خداوند خانه را نبینند که درآید و بیرون آید و درون و بیرون عمارت میکند اکنون الله چهار جناح عالم را و صور وخیالات و ادراکات ترا هست کرده است و روی در یکدیگر نهاده‌اند ومشاهده میکنند یك دگر را و چون در و دیوار بهشت آگاهی دارند وحیوة دارند امّا حضرت الله را نمی بینند که چه تصرّفها میکند درعالم وتصرفش را مبدانند وحضرت الله یك حضرت بیش نیست وآن آسمانها وزمینها که ملك‌الله‌است ازآن آسمان مثالی فرستاده اند تا بدانند کــه معامله با هر کسی چگونه کنند و حق تعظیم الله چگونه بجای آرند والله را بکدام صفات دانند و بکدام عبارت خوانند و از دور آدم این مثال را تجدید میکرده‌اند و بر زبان هر رسول منشور را تازه میکرده‌اند بمعجزات وبراهین ومؤیّد کرده برحسب تفاوت احوال خلقان احوال ایشان میگردانیده‌اند چنانك خمر پیشینیانرا موافق می بود وآخر زمانیانرا سُکرحرام شد زیرا که ضعیف‌تر بودند وگرم دماغ تر بودند ازخوردن می مراینها را تیزی وتهتّك و بی باکی وبی‌صبری حاصل میشود وآدمی را صبر قدر وقیمت میدهد و اخلاق اورا نغز میگرداند وگوهر نیك میگرداند چنانك تاب آفتاب وگرما و سرما و بادهای مختلف میوه‌های خام را وغورهٔ خام را شیرین میگرداند وقدر وقیمت میدهد همچنانك هرکه را این صبردادند مرتبهٔ قوی دادند وَ مَا یُلَقّٰیهَا اِلّا الَّذِیْنَ صَبَرُوْا وَ مَا یُلَقّٰیهَا اِلّا ذُوْ حَظٍّ عَظِیْمٍ* وصبر کردن در روزه و نماز ودرهمه طاعت فواید عظیم دارد و روزه شربتِ هاضمهٔ طعام آن جهانیست و داروی اشتها آرنده نعمتِ بهشت است و این روزه و همه طاعتها چون تخمی است کــه اصل آنرا الله بملایکه مقرّب از لوح المحفوظ بفرشته رسانیده است

---

۱ ـ اصل : یکدیگر . * قرآن کریم ، سورهٔ ۴۱ ، آیهٔ ۳۵ .

تاپارهٔ ازآن تخمهای روزه وطاعات بتورسید چنانك تخمهای جهانرا از بهشت آورده‌اند تاتو این تخمهای روزه و طاعات را کجا می کاری و در هوای سموم غیبت می کاری و یا در بادِ رَوِ خوشی تسبیح می کاری و یا در زمین شورهٔ دل پر کین می کاری و یا در سینهٔ خوش بی‌غش می کاری تاچگونه می کاری چنانك بکاری همچنان بر برداری امّا بسیار تخم باشد که بار برنیارد رُبَّ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ اِلَّا الْجُوْعُ وَ الْعَطَشُ والله اعلم .

فصل ۶۲ سبحانك میگفتم . یعنی پاکی و دوری از عیب تراست از آن عیب که خلقان پندارند [واجزای من پندارند وهرجزوی که ازاجزای جهان پندارند[1]] که تو قادر نیستی وعالم نیستی ومتصرف ایشان نیستی وآنك می گویند که این اجزا بیننده[2] تونیست که تو چگونه‌آن اجزا را هست میکنی و پست میکنی وبلند میکنی نمی بینند وآنك میگویند که تو اجزای نور چشم می‌آفرینی واو ترا نمی بیند و تو اجزای عقل وهوش و دریافت هست مکنی و او ترا نمی بیند . نی نی سبحانك آنست که پاکی و دوری ازعیب اینچنین سخن که میگویند که هرجزو ترا نمی بیند و کسی ترا چگونه شناسد تا نبیند و بی دیدن شناختن تومحال باشد آنها که منکر دیدِ تو ند ترا نشناخته اند خود کسی را میل بخدمت چگونه باشد تا پیش‌نهاد آنکس دید تو نباشد[3] معیّت وَ هُوَ مَعَکُمْ * آنست ، ای اجزا تادید نباشد معیّت محال باشد پس‌مگر کفر نا دیدن تست واسلام دیدن تست .

اکنون چون سبحانك گویم و در گلستان بی مثل نگرم درخور آن گلستان پاکی ثابت کنم الله را واگر روی شکرستان بی مثل بینم پاکی مرالله را درخور آن ثابت کنم حاصل از تعجیب آن حالت این عجب می‌خیزد . اکنون ادراك اجزای من مراین انواع را هم موجب تسبیح باشد بازسبحانك گفتم یعنی ای الله عجایبی تو وهمه

---

۱ ـ از (د) اضافه شد و دراصل نیست . ۲ ـ اصل : بنده . ۳ ـ اصل : باشد .

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵۷ ، آیهٔ ٤ .

عشقها در عجایبی باشد وهمه زندگیها در عجایبی تواست والله اعلم.

فصل ٦٣ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرْكُ ذَرَّةٍ مِمَّا نَهَى اللهُ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ ، عمری که تنهٔ او باجتناب از منهیّ واقامت فرایض برآید تنهٔ آن درخت استوار باشد واگراجتناب ازمناهی نباشد فرایض وتطوّعات وتسبیحهاش همچون درخت کدو باشدکه زود برشاخ بردود وسبز نماید ولکن باندك باد وسوسه خشك شود. ومعناه خير من عبادة الثقلين ، آن کـه پریان و آدمیان مر یکدیگر را خدمت کنند ایشانرا آن سعادت وآن مصلحت حاصل نشود که درترك منهیّات شود اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ* یعنی که حیاة هرحالتی بقا ندارد تحیت زندگانی دادن الله است.

اکنون درعالم حیات درآیم ونظر کنم که چند نوع حیات داده است ودرماهیّت حیاة نظر کنم که چگونه است وآن معلوم نمیشود مگر بمثال وصور ، مردم درآن خیره می بمانند چنانك ذات الله بمثال صفات و مُحدَثات وقوف می‌دهد سرایررا و صورخیالات ادراکات خوش و ناخوش از حساب حیات نیست. لَايَمُوتُ فِيهَا وَلَايَحْيَى** و صور حیات یکی است وسبزها وعشقها وتازگیها وآبهای خوش وتفاوت حالاتشان و تازگی اجزای آدمی وحور بهشت درهر نوعی‌ازینها که نظرکنم می‌بینم‌که حیات برحیات است لاالیٰ نهایه ودرهراجزای خود قبول آن حیاتها را تصوّر می کنم ومی گویم که ای روح از حیات خود بحیوة الله رو و بهر کدام نوع مثال که الله حیاتت را اشارت کند بدان نوع مشغول می‌شو وعمررا بدین می گذار ودردقایق آن نظر می کن و خوش می‌باش والله اعلم.

فصل ٦٤ ثُمَّ اَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ*** یعنی هر ریزهٔ شما را در هوا و در هامون[1] گوردهند همچنانك درزمین مردهٔ باشد وزمین هموار شده باشد وتو ندانی که گورکجاست

---

* قرآن کریم ، سورهٔ۲ ، آیهٔ۲۵۵. ** سورهٔ ۲۰ ، آیهٔ ۷٤. *** سورهٔ ۸۰ ، آیهٔ ۲۱.

۱ ـ د : هامان.

والله داند که کجاست و آن زمرهٔ[1] اجزا را او پراکنده کرده است نداند که کجاست هر اجزایی را در رحمها مُستَودَع او نهاده‌است بدست دایگان نداند که کجاست، شاهین بك آنجابود دیدم که میخندید گفتم سرازدهان اژدهای جهان برون ناوردهٔ چرا میخندیدی[2] آسمان‌وزمین چون‌دهانی‌را ماند از آنِ این‌اژدهای جهان ودندانهای زبرینش‌ستارگانند ودندانهای زیرینش کوهها‌اند وخلقان چون کرمکان دندانند باز این دهن دهنهٔ شر را ماند اگر پرخنده می‌نماید ولکن پرآفتست کاروانی که در زیر عَقَبهٔ میرود ویا در زیر جَری میرود وبیم است که پارهٔ بسکلد وبرسر کاروان فروآید آنجا چه‌جای خنده‌باشد وچه جای قرار باشد ایشانرا همچنان تو در زیر جَرمجرّه آسمان میروی ناگاه باشد که درزی کند و بسر شما فرود آید چه خنده است هرگاه که بسرای سلامتی برسی که دارالسّلام است آنگاه هرچند میخواهی می‌خند فَالْيَوْمَ الَّذِيْنَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ* چه‌خیره‌رویی می‌فروشی کدام روی برخیره رویی سلامت ماند تا تو بخیره رویی کار بسربری و کدام دیدهٔ شوخ و شنگ برقرار ماند تا تو شوخ‌چشمی می‌فروشی آن‌خرك را اگرجامه و یابارش فرو گیرند اوبغلطیدن رود ودست و پای بیندازد وجفته درانداختن گیرد امّا ازخداوند[3] نجهد اکنون املی است آدمی‌را تا درمرگ وآن یك ساعت بدش نیست که اَلدُّنْیَاسَاعَةٌ یعنی درمقابلهٔ ملك آخرت وبقای آخرت دنیا کم از ساعت است ولکن تقدیر آن ندانی بساعت تقدیر بدش نیست.

سئوال کرد که کفر یك ساعته را عقوبت ابد چه حکمت بود گفتم عالمی آفریده‌اند ازبهشت ودوزخ وهرچیزی سبب آن ساختـه‌اند بسبب هوای هر کسی‌عالمی زیرو زبر نکند زهر را چون خاصیت این آفریده اند چون بخوری بی‌جان شوی چون طبیب و غیر طبیب و دوستان باتو گفتند خاصیت آنرا چون بخوری آنرا ندانی که بی‌جان شوی و تا قیامت اجزای‌تو متفرّق باشد وآن ابطال کردنِ خودرا مضاف بتو دارد

---

۱ ـ د : زمه. ۲ ـ د : می‌خندی. * قرآن کریم، سورة ۸۳، آیة ۳۴. ۳ ـ د : خداونده.

هیچ خللی نباشد در اکرام‌الله اگر چه زهر یك ریزه است امّا چنین عمل قوی میکند اگر چه کفر نیز ریزهٔ مینماید ولی چنین عمل قوی دارد باز یك ریزهٔ گستاخی که با ملوك این جهان میکنند گردنش می‌زنند آنکس‌را و تا قیامت معطّلش میکنند با همه نقصان ورسوایی که ایشانراست کسی که باین‌چنین حضرتی گستاخی کند ببین که حال این چنین کس چگونه بود کسی‌را که برخود غالب وقادر دانی ومنعم وسخی وجواد و عفوکنندهٔ خود می‌دانی پیش‌او بادب[1] میباشی وشکوه میداری وگوش بفرمان او میداری و تا ندانی که رضای وی در آن است پیش او لب نیاری گشادن بخنده مگر الله را بدین اوصاف نمی‌دانی که هیچ شکوه نمی‌داری تو بچه چیز کسی‌را بدین اوصاف میشناسی تا ازو شکوه میداری ومیترسی مثلا شما جمله‌که اینجا نشسته‌اید اگر درشما این دریافت وعقل و حیوة و روح و شنوایی و گویایی و بینایی نباشد این‌صورتها را هیچ گویی که ای عالم وای قادر وای شجاع وای پردل و یا ازایشان هیچ دهشتی‌داری بلك جمله‌را چون در و دیوار دانی پس معلوم شد که این اوصاف احترامی واختصاصی ندارد بدین صورت چون‌تصوّر انفکاك هست چواین صورت می‌بینی واین اوصاف‌را درین‌صورت بچه‌میدانی که از ویٔ شکوه می‌آیدت و احترامش میکنی قدرتش را هیچ بدیدی که کجاست و علمش‌را بدیدی که کجاست وشجاعتش‌را بدیدی که کجاست و حیاتش را بدیدی که کجاست هیچ‌ازینها ندیدهٔ ولکن‌چون کاری کرد که‌عاجزان آنرا نتوانند کردن گویند قدرت دارد و چون عطایی بخشید گویند جود و سخاوت دارد واگر حملهٔ کند گویند شجاعت دارد چون این آثار را ببینی بدین آثار بدانی که بدین صفتست ویقین میدانی و معاینه میدانی بی‌آنك صفاتش را ببینی تا همه احترامها بجای آری چگونه است که مخلوقات را بآثار یقین می‌دانی ومعاینه می‌دانی وترا شکی نیست وخدایی او را و صفات کمال او را بآثار نمی‌دانی وموقوف میداری بردیدن وهیچ احترام نمی‌خواهی تابجای آری‌چون تای‌دلت بآب شفقت روان بینی بدانك‌آن اثر رحمت‌الله است بدان اثر بدانك

---

[1] ـ د : با ادب .

الله را رحمتست با تو تا اورا رحمت نباشد ترا چگونه رحم دهد چون درخود توانایی‌بینی بدانك قادریست که این قدرت را در تو هست کرده است الی[1] غیرذلك یکی از آثار صنع آفرینش سیمرغ سالست که چهار جناح چهار فصل را میگشاید کمینه پرش ازمشرق تامغرب میگیرد والله اعلم.

فصل ۶۵ گفتم ای آدمی در هر ریزهٔ شهوت تو دیوی چنگال در زده‌است وببوی‌آن مراد درتو می‌آیند چنانك مورچه بادانه چنگال سخت کرده باشد اندرونت از دیوان همچون مورچه خانه ازان شده است ترا گفتند که این دو در را که گلو و شهوت است دربند تا درنیایند واگر تو درآنرا بستی وهنوزاندکی می‌آیند و وسوسه می‌کنند از آنست که اندکی مراد هنوز باقیست ترا گفتند که شیشه را از نان تهی کن تا از نور پر کنی تو از نان تهی کردی ولکن نقش سودا پر کردی و خون وریم مردمان پر کردی از نانت ازان تهی کردند تا بدانی که ازان دگرها بطریق اولی‌است تهی‌شدن اَلْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الْاِشَارَةُ ما با عاقل خطاب کرده‌ایم نه باغیر عاقل اکنون هراندیشه که هست وهرسودایی‌که هست وهرچیزی که هست چودراندیشه آمد چون گل خشك شده را ماند وگیاه خشك و زرد گشته را ماند وآنك برون ازاندیشهٔ تست هنوز نو نو شکوفه و تازگی دارد و سبزهٔ نبك تازه از آنجا بیرون می‌آید همچنانك میوه‌ها و کوکها که نومی‌رسد اولّش را می‌خورند ودگرهارا رها می کنند زیرا که اولّش لطفی[1] وطبعی دارند و ازین قبل گفت که اَلْجُوعُ طَعَامُ الله یعنی‌که درعرصهٔ غیب سبزهٔ حکمت می‌روید و آهوی طبعت آنرا می‌چرد اکنون هراندیشه که چهره نمود وتوآنرا خوردیش ناوّل‌وهلت درعالمی سادگی آب گون می‌باش که هرچه برویید وبدان[2] اندیشه خوردی رهاش کن تا باز نو بیرون‌آید.

سئوال‌کرد ازهوایی‌که سپس مرگ بودگفتم چون قدم درمعصیت نهادهٔ بدانك قدم درحدود ولایت دوزخ نهادهٔ درطرفه هوایی یعنی چنانك بادی را سموم آفریند و بادی

---

۱ ـ د : لطیف . ۲ ـ د : بدندان .

را هوای عفن آفریند که سرو پوست و گوشت مردم را زیان رساند همچنان دم غیبت
ترا و نَفَس فحش ترا سمومی و هوای عفنی آفریند سپس مرگ تا ترا پریشان دارد
و از نفس تسبیح و نصیحت و شهادت و صدق تو در قول آنرا هوای خوشی [1] آفریند
در حدود ولایت بهشت اکنون یك رکن در اصل آفرینش هوا وباد راست وآب وخاك
راست وآتش راست وآتش آتش صلابت و عداوت است با اهل کفروآب آب رقّتست
و شفقتست براهل اسلام و باد باد نصایح وعدل و صدق است وخاك خاك اجزای صابر و
حمول است و ترا ازینها قرینان آفرینند وهوای خوش و آبهاء روان آفرینند دربهشت
تا بدانی که مقصود اعتقاد و تعظیم است و بآنچ مراداللّٰه باشد اعتقاد را بآن داری پس
تسبیح وتهلیل واعتقاد وبندگی وزاری برحضرتاللّٰه خوشتربود ازهمه چیزهای دیگر
اکنون چو اللّٰه ترا می‌بیند خود را چون عروسان بیارای که خریدار از وی قوی تر
نخواهی یافتن چشم را بسرمهٔ شرم و اعتبار مُکحّل کن و گوش را بگوشوارهٔ هوش
بیارای و دست را بکار ادب برنه و روی را بسپیده وغازهٔ نیاز واخلاص بیارای و پای را
بخلخال خدمتگاری آراسته گردان و فرق میان حق و باطل راست کن وخمار تعفّف و
معجر استعصام برسر افکن که اَلاَوْلِیَاءُ عَرائِسُ‌اللّٰه تا اغیاران بران وقوفی نیابند
اکنون نیکو و با فضل آنکس است که مردمان نیکو و با فضلش بینند نه آن کسی
که محتاجان وی‌اند ازآنك خوب باجمال خود را نبینند و زشتی زشتی خود را نبینند امّا
کسی دیگر ببینند ایشانرا اگر کسی گوید که خلقان متضادّاند در پسند نیك و بد از
آنك اختلاف طباع است گوییم آخر نیکویی تو درحق تو اصل است توچنان زی‌که
از خود مزه بیابی من از اللّٰه هوش وحیات عشقی می‌طلبیدم ونظر محبت و تفکّر بخیری
می‌طلبیدم وفروسوی ادراك می‌نگریستم و امید می‌داشتم که آن حیات و آن حواسّ
خاصه والهانه بخشدم دیدم که هرحیاتی‌را حیاتی دیگر مرجوّاست وهرعشقی را عشقی
دیگرمطموع وممکن است که اللّٰه دهد لاالی نهایه وهرجزو وجودی چون پشهٔ خفته‌اند

---

[1] ـ د : خوش .

و منتظر حیاتی‌اند و ممکن است که همه را زندگی دهد الله چنانك در و دیوار بهشت را داده است اکنون من از الله هماره طالب آن حیاتها می‌باشم و آن هوش و ادراکات را منتظر می‌باشم والله اعلم .

فصل ٦٦ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقَاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ* یعنی ویل مرقاسیه قلوب راست که خبر ندارند از دولت انشراح صدر ، این همه نوحهٔ جهان ازبهر مال و فرزندان که میکنند همه نصیب قاسیه قلوبست ازنور ، وشرح صدرآنست که اندکی‌چوازآن شرح صدرمر سَحرهٔ فرعون را بدبدکرد دست و پای[1] درباختند چو بر جرجیس افتاد مرقّعه وجود را بدست خرق باز داد چو بر زکریّا علیه السّلام افتاد بدو نیمه شدن در میان درخت روا داشت چو اندکی یحیی را علیه‌السلام کشف شد از نرگسانش‌آب چکان بود وسر درین راه غلطان داشت و شمّهٔ مر موسی را علیه السلام بدیدآمد خودرا در دریا انداختن گرفت مر ابراهیم را چو روی نمود ازآتش مفرش ساخت برخضر والیاس چو پیدا شد درجهان بی‌قرارشدند چوبر ایّوب افتاد چندان رنج برخود نهاد وتن‌خود را میزبانی کرمان ساخت ، مریدان درین کلمات ببهوش‌شدند که‌آیا عاقبت ماعجب‌چون‌شود[2] یعنی‌عقلست‌که عاقبت‌بین‌است و صابرست و صبر کردن و عاقبت بینی و بار کشی کار مردانست نه آنِ زن که نفس زنست پس زن باید که زیردست باشد زیرا که خانهٔ زبر زبر باشد یعنی زن اکنون درختی که در پردهٔ غیب است چون در تحرّك میآرند می‌شکنند و شکوفهای او عقل و تمییز است وقدرتست که درجوبار کالبدت روان میشود و می‌فزاید وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا** یعنی چند درخارستان میباشید شنوده‌ایم که هندوان خودرا درآتش‌اندازند شما نیز چون هندوان خودرا چند در آتش حرص و تدبیر جهان می اندازید و این را

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۲ . ۱ ـ د : دست و پای را . ۲ ـ اصل : چون عجب بود .
** سورهٔ ۳۹ ، آیهٔ ۷۳ .

چندین گاه آزموده‌اید که هیچ حاصل ندارد آخر ازین نیش کژدمان و زخم مارانتان سیری نمی‌آید خودرا بزخم دندان مار چند بار داده‌اید هنوز ملالتان نمی‌گیرد اکنون زنجیر تعظیم واعتقاد درست را درگردن خود[1] افکنید خود شما را برکشید آن زنجیر تعظیم و آن اعتقاد درست تا رهایی یابید شما این حلقهٔ پند[2] را باختیار خود درگوش کنید تا کمر زرین قربت را برمیانتان ببندید اگرچه شما ریزه شوید و این درخت وجود شما افشانده شود واین ثمارعقل وقدرت وحرکت او بجای افتد واین عروس کالبد را چو پیرایهای او بگشایند آخر بجایی دفن کنند وشما ندانید که از پردهٔ غیب چگونه بدین جای میآئید لاجرم ازینجا چون بروید هم ندانند که در پرده غیب چگونه باز میرود اگر نظر را درطلب کیفیّت آن صرف کنید نظرتان خلل گیرد چنانك درچشمهٔ آفتاب که نور ازوی در میجوشد توآن نوررا بنبی‌که ازآن چشمهٔ قرص بیرون میزند امّا آنچ درعین چشمه باشد نتوانی دیدن اکنون هریکی تان را باصل فطرت بر کتم عالم غیب بستانها و درجات نام‌زد کرده‌اند یعنی هرکه فرمان برداری کند این درجات مروی را باشد وهرکه بی اعتقادی کند وفرمان برداری نکند اورا درکها نام‌زدکرده‌اند چون مؤمن سبقت کرد در ایمان و کافر بی‌اعتقادی کرد لاجرم آن درجات را بغنیمت گرفت مسلمان ازکافر.

فصل ۶۷ وَاعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیْعًا* یعنی این زمین چاهی است ودر حرص رفتن وتنیدن در بن چاه فرو رفتن است چون قارون و اگر فرو نمروی روی‌در چاه تاریکی چرا می‌بینی زود دست بحبل‌الله زن وجهدی بکن تا ازین چاه برآیی تو هر پیوندی که از روی این جهان میکنی از زن و فرزند برجی است که گرد زندان برمی‌آری تاحبس‌تو بیش باشد درزندان و هرمالی که جمع میکنی چنانست که دیوار زندان خلل میکند و تو کلوخها و سنگها می‌آری تا آنرا استوار کنی و شادی طمع می‌داری باری نظرببرون چاه کن تا صحرایی بینی آخرچند بمیتین گرد چاه‌را میکاوی

---

۱ ـ اصل : خودرا . ۲ ـ اصل : پندار . * قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۰۳ .

رَفِيْعُ الدَّرَجاتِ* یعنی که مؤمن را از آشنایی جهانان الله بر آرد ودل او را از پیوستگی خلقان قطع کند واز پلاس سوداها برون آرد وهر گاه که نظرت از بهر خوش آمد بجایی تاختن ببرد بدانك طناب خیمهٔ عدو خودرا استوار میکنی اگر مست را وخفته را بر بندند و او نداند چو آگهی درتنش آید و بجنبد داند که او را بسته‌اند باش تا از آگهی آن جهان بکالبد این جهانبان آگهی آید آنگاه بدانند که این جهان بی‌خبری است و معلومشان شود که چگونه دربندها شده‌اند گاه گاهی که رنجهات بدید آید چو بیخ درختان وبریکدیگر افتد همچنان معقول که اگر صورت کالبدت برده نشود مشرقیان ومغربیان برتو وبر دردتو زار زار بگریندی واگراین معقول را ویا محسوس راصورت بند دهند درآن جهان چه‌کنی رَفِيْعُ الدَّرَجاتِ ذُوْالْعَرْشِ فرمود در آخر يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ** فرمود تابدانی که همه درجه در بیان وحی آسمانیست اکنون ای خاکیان شما فرشی‌اید ازحال عرش چه خبر دارید ای فرشی ترا عرشی همی باید شدن چون حَملهٔ حواس حس می بباید روح ترا اگر حَمله باشد مرعرش روح افزای را چه عجب باش تاآگهی بجهان بی‌آگهی برسد ازعالم عرش که همه روح است وارواح ازآنجا چون درر نثار خاکیان است که ذُوْالْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و این اجزای کالبدت را که بی‌خبرند آگهی دهند وهمه اجزات را بینایی ودانایی دهند زیرا که یك جهت را سو باشد اما شش جهت را سو نباشد پس الله را بی سو ببینند وحضرت آفریدگار بی جهت وسوی نظر را هست کرد و عمل او در سویِ سوی است چنانك نظر را نظر داد بطرف سوی اگر نظرش دهد ببی سوی چه عجب باشد مردم دیده را نظر داد بغیرخود اگر نظرش دهد هم بخویشتن چه‌عجب معتزلی‌گوید که دید بی‌چگونه نباشدگوییم اورا که الله فرمود اِلٰي رَبِّهَا نَاظِرَةٌ***

---

* قرآن کریم، سورة ۴۰، آیهٔ ۱۵. ** سوره، ۴۰ آیهٔ ۱۵.
*** سورة ۷۵، آیهٔ ۲۳.

و چون الله چنین فرمود ما همان دید را ثابت میکنیم که مراد الله است بی چون خود هر کسی را باندازهٔ دید الله زندگی است هر کس که بیش دید زنده تر بود و هر که کم دید پژمرده تر بود و هر که بیش می‌بیند الله را اصل علوم را بیش داند و دین را نیکو داند پس مرد باید که دین شناس باشد و دین شناس آنگاه باشد که خود را و خوشی خود را بشناسد که تایبی بود دربن سخن بگریست گفتم این گریه او را به از خندهٔ اهل دنیا بیش باشد واو را آن گریهٔ جان کنان نباشد و خوشی مرد دین موقوف کسی دیگر نباشد باز اهل دنیا خریدار طلب باشند و اهل دین از خریدار گریزان باشند ازغایت‌خوشی‌خود واین آنگاه باشد که مزهٔ خوبش‌را بدانست وچون‌مزهٔ‌خویش را بدانست دست وپاش را از حساب خود ندانست و محرم خویش نداشت چنانك سحره که خوشی ایشان موقوف دست و پای ایشان نبود هر گاه که تو مزهٔ خوبش را حاصل کنی آتش وآب مزهٔ تراپرا کنده نکند چنانك ابراهیم وموسی علیهما السلام والله اعلم .

فصل ۶۸ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا* ای آدمی ابن اجزای ترا بخوشیهای نوع نوع رسانیدیم وعطایای بامزه دادیم چون کحل مزه دردیده وجودت کشیدم بانعام مرابشناس و درخدمت آی و فرو ریز تاهمه اجزات را بامزه گردانم ازهمه وجوه ومقمی شود این عرش سنگ سرمهٔ مردم دیگردیده ات را چون کحل دریافت مرهای رنگها و صورتها داده‌ام اگر چون سرمه خردشود درفرمان طلبی چه عجب که اگر کحل در یافت مزهای رنگهای معانی را بدوارزانی دارم ای چشم شرم داراز انعامش تا این دولت را باتو پاینده دارد گوش‌را که وعای دریافت مزهٔ نقش هوا ونظم باد که سماعش می گویند گردانیده‌ایم ای گوش هوش دارفرمان مارا اگرچه فروریزی باز ابن مزه را بتوارزانی توانیم داشتن لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا** ای‌استخوانهاوپشت‌وپهلو که در یکدیگر ترکیبی کرده‌ایم و درساخته‌اید باهم درشما توانایی فرستیم که شما ندانید که ازکجا می‌آید وجنبشی ازغیب درشما ظاهرکنم وشما ندانید که برچه نمط

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۳ ، آیهٔ ۲۳ . ** سورهٔ ۱۹ ، آیهٔ ۶۲ .

باید جنبیدن وعقل مدبّر بت فرستیم برای ترتیب خاص‌هان ای استخوان در مودّتش چرا فرو نمی ریزی وتقصیر میکنی عجب عقل وحرکت وقدرت درعالم غیب کم خواهد آمدن که ترا بدان باز نرساند آخر برخوابی که چندتا نان می‌بینی معطی‌اش را منعم میدانی و ولی نعمت میدانی و حق اومیشناسی همچنین بر استخوانی چندی چونزول می‌بینی معطی‌اش رامنعم چرانداني وحق او چراشناسی واگرگویی که می‌شناسم حق او را چگونه میشناسی که تکاپوی جزدر کوی اومی داری لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * آخرقدرت وقیمت وقامت‌شما زیاده ازحیوانات است وحیوان برّی سامان‌آن ندارند تادربحرروند و بحریان را سامان آن نی‌تادربردرآیند ای‌آدمی بچه ترا دربرّ و بحر نفاذ داده‌ایم وحساب و کتاب مرترا داده‌ایم هر کجا که توبنا افکنی شیران بیشها رها کنند آنجای را و برمند و اژدرها از آنجا[1] بمانند چون جهانیان طبع[2] توآمدند پس انعام ما در حق تو بدش آمد چون تو حق انعام ما نشناسی ترا سدس تر از همه حیوانات باز برند ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ** اکنون نظر را ازشهوات نگاه دار تا قوة نظر را بهرجای باد بدهی چنانك بعضی حشرات را نظر دهیم دربیضهٔ وی یعنی که بیضه را درزیر بال چونتواند گرفتن درزیر بال نظر بگیرد ازروی کرم وآن نظر فرخ را بیرون آریم همچنان تو نیز چون نظر پراکنده بکنی بجای دیگر و بقوّت در محل حق وملك خود نگران باشی برکتها بدید آید بزور شهوات که مایهٔ قوی و کام‌روایی شماست بنا جایگاه مرانید تا بضعف بدل نگردد و بی‌خبر و بی‌مایه نشوید چو قوم لوط باز گونگی کردند شهرستانشان را سرنگون کردند پس تکلیف وخطاب و فرمان ازخداوند عزّوجلّ خلعت است وهر که او عزیز تر خطاب و بارتکلیف اورا بیشتر زیرا که خلعت آنست آخر هریك تنه را از انبیاء گفتندکه باجهانی جنگ کن زکریّا را علیه‌السلام گفتند خودرا بدست ارّه بازده وآن یکی را بآتش تسلیم کردند وآن دگر را بآب وموسی را گفتند باعصایی بافرعونیان ببرون‌آی واین‌همه بلاست وآدمی خلعت

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۹۵، آیهٔ ٤ . ۱ـ ط : آن جا . ۲ـ ط : مطیع . ** همان سوره ، آیهٔ ٥ .

بآن‌یابد اگر بلا نبودی ترا بچه‌نام خواندندی تا ترا خلعت آن جهانی دادندی اَلصّابِرِیْنَ وَالصّادِقِیْنَ وَ الْقانِتِیْنَ وَ الْمُنْفِقِیْنَ وَ الْمُسْتَغْفِرِیْنَ بِالْاَسْحارِ* برای آن‌فرمود پس بلاهم نعمت است وهم محنت است ترا واین نعمت وبلا درسرّ او ضرّا هنر ترا آشکار می‌کنند تا توگواه خویشتن باشی و این‌قباله باتوباشد تامعلوم شود که توچه‌را میشایی الله اکبریعنی هر که درخدمت‌الله بیشتر بود جهان اوبیشتربود چون تو ترک این‌عالم وترك مشغولی‌این‌عالم بگویی وبخدمت‌الله آیی عالمی خوشتر و کسی[1] بهتر ومشغولی زیباتر بدهد والله اعلم.

فصل ٦٩ اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ** درعالم طاهرسینهٔ‌آسمان را گشاده کردیم یعنی بنور ستارگان و آفتاب وماه گشاده کردیم و همه نوای زمین که خاك تیره است ازوست هرچه در جهان پیرایه است از تبسّم شیرین آفتاب است نابدانی که نورصدر مُنشرحان[2] که ابدال‌اند چه نواها میدهند مرعاصیانرا تو در قبض وقساوة زمین می‌نگر و در شرح صدر آسمان مینگر و در قبض و قساوة دل عصاة مینگر و در بی‌مزگی ایشان می‌نگر و در روح و راحت اصحاب مشروح‌الصدر نظر می‌کن خاك را چه خبر که رونق او از آسماست و بی باکی را چه آگاهی است که بقای [وی] بسبب نیکان است آخر ازشهرسما بولایت سباء زمین چندین هزار کاروان سرمایه میآرند آخر از بهر چیزی میآرند تاخرند وفروخت کنند وچیزی برند و هما[3] را نگذارند و رایگان چیزی نبرند اعمال برند وعقل و روح برند واجزای تنت[4] راکی‌افکنده بمانند بلك بتبرّك همه ازین تربت یعنی از خاك تو ببرند اگر چه توآب را در حوض و آوند بازداری تا بدست تو بیمار شود و رنگ و مزه بگرداند امّا بتدریج حُفره بران زمین را وعیّارپیشگان هوا را و ربایندگان تیزی آفتاب را بفرستند تا اورا از دست توبیرون کنند وببرند و بموضع او رسانند بهمان جای که‌آمده است این عقل و روح و رنگ و بوی از کدام حضرت‌آمده است همان جای باز رود وَ اِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ***

---

* قرآن کریم، سورهٔ ٣، آیهٔ ١٧. ١ ـ ط: کسبی. ** سورهٔ ٣٩، آیهٔ ٢٢.
٢ـ اصل: مبشرجان. ٣ـ کذا. ٤ـ اصل: کیت. *** سورهٔ ٢، آیهٔ ٢١٠.

عجبم می آید که خاك ولایت زمین را بتوبرهٔ سمند تقدیر بعرصهٔ افلاك میکشند و از مؤمن عجبست که یاد سما نکنند وعجبست ازقرآن خوانی که هیچ خبر ندارد ازقرآن که فرمود وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ* مگر تردّد است او را درعلیّین مگر او بگمان شنیده است این را وَ كَذٰلِكَ نُرِيْ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰاتِ[1] وَالْاَرْضِ** مگراو درین آیت خلافی روا داشته است که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا*** مگر قبض کردن عیسی را بآسمان منکرست مگر سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرٰي بِعَبْدِهِ**** را بهرزه شنوده است مگرندانسته که آدم را ازراه سما ببهشت بردند اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ***** اکنون هبوط جایی باشدکه صعود باشد مگر امیدی نمیدارند که کارهای اورا بالا برند وبسما افکنند جو و گندم راکه بکوبند آنرا تلف نشمرند چو ازآن کوفتگی اجزای حیوان میشود وگل را اگرچه آب کنند اورا بکمال حال میرسانند پس خلق را چون جو و گندم که میکوبند آخر ایشانرا هم بجایی برند و بکمالی برسانند والله اعلم.

فصل ۷۰ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ******

قوم را گفتم که هیچ درجهان مزه یافته‌اید وهیچ ازجهان دوستی ومزهٔ شهوتی دیده‌اید پس متابعت رسول کنید تابمحبّت کلّی برسید اگر بگویید که یافته‌اید خبری دروغ از خوشی میگویید اکنون رخسارهٔ بعضی سرخ بوصول محبوبست ورخسارهٔ بعضی زرد بفراق محبوبیست کسی نان ازبهرجان کندن نخورد ازبهروصال جانان خورد وهیچ کاری نباشد وهیچ ازبهری نباشد وآن ازبهرمحبوبست تا[1] جنبش تورقص است و رقص ازبهرمحبوب باشد هرگز کسی جز ازبهر مرادی [دمی] نزند وهمه مرادها مرادالله است که بی‌ارادت او مرادی برنیاید وهیچ قدمی بی‌مزه برنگیرند و شراب تلخ را برباد لب شیرین نوش

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۱، آیهٔ ۲۲. ** سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۵. *** سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۵۷
**** سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱. ***** سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۵. ****** سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۱.
۱ ـ ط، یا.

نوش کنند و وحشها دربیابانها ومغارات مُتَکَنِّس از بهر استیناسی باشد و جمادات بی‌تمیز تبع با تمیزاست وتمییز همه از بهرمحبوب آمد پس جهان آویختهٔ محبوب آمد وباز محبّت شمعی آمد وهمه جهان پروانهٔ او ومحبّت چشمهٔ خورشید آمد وهمه جهان چون آثار انوارگرد او وهمه موجودات روشن رویی ازمحبّت دارند اکنون جهد کنید تابسرای اَحِبّه روید که آنجا انقطاع وصل نباشد چنانك طایفهٔ احبّه رفتند از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السّلام و محبّت چون تنهٔ درخت آمد و دگرها بروی چون برگ لرزان باز هر تدبیری که می‌اندیشی آنرا چون شکل حجابی میدان برمحبّت‌الله اندك اندك وپاره‌پاره این حجاب را ازخود دورمی کن تا محبّت‌الله را والله را نکوتربببنی و چون هوا رایاد کردی زود بمصنوع آی ودرآسمان وعالم نظرمی کن که‌الله را مشاهده‌کردن جز بمصنوع نباشد و بازاندیشه چوچشمه ایست که الله برمی جوشاند اگر آب خوش بر میجوشاند برحریم تن سبزه و نواها وگلهامیروبد و زمین تن را بهرطرفیش آب میرود و اگرآب شوره برمی‌جوشاند زمین تن شوره‌می‌شود وبی‌نفع مىشود پس همواره درالله نگاه می کن که چگونه آب میدهد تن راهمچنانك اندیشها وخوشی وناخوشی درکالبد من ازپردهٔ عیب بیرون می‌زند و از عین سپس برده این معانی را برون میدهد اکنون بما تادربند هیچ چیزی وهیچ حالتی نباشیم دست از خود بشوییم[1] و خودرا بمانیم[2] تا بهر پهلوی که ببفتیم افتاده باشیم چنانك سپس مرگ اجزای من ازمن‌کجا رود جایی نرود وباوه نشودآخر تواسبی را لگام بر می‌نهی از تو نمی‌جهد پس الله چوآن جزو را رَقَم وجود برنهاده است کجا رود آخر وجود قوی تر است از لگام گل اگر چه گلاب میشود از دست متصرّف نمیرود راح روح راکه درجام قالب ریخته‌اند روح از حیّ قیّوم می یابد چو او قیّومست توچرا نومیدی آخر تورا وقت بلوغ جنگ وجدال نفرمودند وتکلیف نکردند تا مزها برداشتی ونشان ازمزهٔ آخرت نیافتی اکنون که بالغ شدی تکلیف که عین جنگ است وجهاد است باطبع ونفس ترا فرمودند تا بمزهٔ آخرت هم برسی توهمه

---

۱ ـ اصل : بشویم .   ۲ ـ اصل : بمانم .

مردوستی الله را باش تاهمه حرکات تو پسندیده شود چون عشق آمد ومحبّت آمد حرکات تو موزون شود اکنون اهل خبر را وخیر را تکلّفی باید تا ازو خبر وطاعت بروید فامّا معصیت بخود بروید چندین هزار خار وخس از خود بروید امّا نبات و اشجار مثمر را تا رنج نبری ونگاه نداری نروید ازین معنیست که اهل خبر اندك آمدند پس خلاصهٔ نبات وحیوانات مؤمنانند باز گفتم که نیکی و بندگی در وقت رنج باید که بدید آید زیرا که در وقت آسایش همه کس اوصاف حمیده دارد و رضا طلب الله باشد وشاکر نعم بود پس در رنج باید که هنر نیك از تو بدید آید یعنی بالله باشی چنانك ایّوب صابر وجمله انبیا علیهم السّلام وآنگاه در رنج نکو باشی که هرگز از رنج نیندیشی ویادرنج در دل راه ندهی که اگرصورت رنج بیندیشی همواره خود در پریشانی باشی والله اعلم.

فصل ۷۱ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَمَا تَعِیْشُوْنَ فَکَذٰلِكَ تَمُوْتُوْنَ فَکَذٰلِكَ تُحْشَرُوْنَ

چنانك دانها از بهشت منعقد کردند، ازهوا وطراوت وسبزهٔ آنرا بجهان فرستادند درزمین که در رود عمل برشاکلهٔ خود کند سبز و شاخ شاخ شود که من شاخ بوده ام انگله شده ام بازباهمان هنرازعرصهٔ جهان سربرزند آدمیان نیزمتضاعف الاحوال سربرزنداگرخار باشند خاروا گرگل باشندگل واگرسیبستان[1] باشد سیبستان وَجَعَلْنَا لَکُمْ فِیْهَا مَعَایِشَ* ازعین عرصهٔ خاك تیره شما را تن های این خاك تیره و غبار هاُ دردانه میخورانیم و ریشه ریشه سبز میگردانیم بازاو را گره میزنیم همچون انگلهٔ گریبان وزه یکتایی و آن پنبه هرچند که نخست ریشه ریشه است باز ببین که چگونه پنبه دانه وانگله میکنندآنرا وآن ریشه ریشهٔ مدد ازغباروهوا وآفتاب میگیرد همچنانك این دانها منعقد میشود ازین آثار وازآثار بهشت وبران وجه صفت میگیرد بازهم بران وجه شاخ وبال میزند ببین که این حبّهٔ دل تو ازچه آثار منعقد میشود هم بران وصف درزمین تن تو عمل کند وشاخها بران وصف ازجوارح واجزای تو سربرون کند از خیر و شر وتا قالب تو برچه اوصاف منعقد شده باشد از خیر و شر چون فرو

---

۱ ـ ط: سیپستان. * قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۰.

ریزد هم بران وصف بر خیزد باز هر ازین جزو تو قابلست بسیار آثار را از سر پستان گوشت‌سوراخکها کردند واز آنجا شیر بیرون آوردندچنانك ازانامل رسول‌علیه[السّلام] آب بیرون آوردند واز اجزای سیاهی چشم نور بیرون آوردند اگرهمه اجزای خاك را بهشت‌گرداند چه‌عجب و یا اگرهمه اجزای‌تن را روح گرداند چه‌عجب باز زبان منارها درجهان از بهر بیان صدق قَالَ رَسُوْلُ‌الله است علیه‌السلام از گزافه مشنو کلمات وی را و هر روز پنج وقت جماعت از بهر آنست که این پنج وقت چون پنج جوی حکمتست و صواب کارست یعنی هرچه‌دیو در تو پریشان‌کرده باشد تو درآن پنج وقت سامان‌کنی تا ثواب تو مضاعف شود و روح تو مضاعف شود وادراك تو بغیب بسته شود و مقصد ترا معیّن کند و اقامت صلوة که سفر راه آخرتست آغاز کنی وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ* وفقراء این راه را توشه بدهی تاماتو رفیقی کنند که اَلرَّفِیْقُ ثُمَّ الطَّرِیْق آخر سمع وبصر که دارید از بهر آنست تا تمییز کنند که اهل دین کیست تا با او جمع شوید اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُوْلٰئِكَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا** یعنی بپرسند که اینها را درجه استعمال کردی که دین را و اهل دین را نشناختی واینها را از بهر اقالت تمیز ومعرفت داده بودیم اکنون جهد باید کرد تاآن معنی را حاصل کنی که کار تو بدان قدر گیرد و قیمت گیرد وآن محبت و حضور است واخلاص و تمیز است والله اعلم.

فصل ۷۲ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ میخواندم گفتم که بحرمت بسم‌الله ونام و آوازهٔ بسم‌الله اجزای عالم و ابعاض عالم ارزاق ازاسباب می‌ستانند چوالله خودرا رحمن و رحیم میفرماید ازبهرآن میفرماید تابسیار امیدها بدارید باسم‌الله امّاشما دریں مقدّمه دنیا سخت شده‌اید و رنج می بینید وهمه مقدمات را فراموش کرده‌اید همچون خس که دردریا باز بهرجایی[1] تعلّق میکند بازچون‌آب اورا آسیب زند ازآن موضع بیندازدش

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۵. ** سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۳۶. ۱- ض: جایبی سعدی فرماید:
علاء همّت آنم که پای بند کسی است بجانبی متعلق شد از هزار برست

ای تو درآسمان و زمین بوده وهمه را فراموش کرده برین سفرهٔ آسمان نگر بقرصهای ستارگان و کاکی ماه درمیانه برکنند و ره شعرهوا ومدّبران فرشتگان که ذات‌شریفان[1] را ننگ‌آید از شربت هوا این لقمه را بدهان خاك میرسانند وحیوانات چون رگّهای مختلف و چون چشم و سپیدی وی و گوش و بینی همه مدد میگیرند لاجرم هر حیوان درخور خود غذا میگیرد وهر رگی درسنگها از یاقوت ولعل و زر ونقره درخوراهلیّت خود غذا میگیرند حضرتی که آش آسمان بدل سنگ میرساند اگر آش رحمت باجزای خاکی تورساند چه عجب‌تو این‌الاغ تیز تك را نگرکه تازیانهٔ برق دردست‌گرفته‌است و بانگ رعد می زند و سحاب بی کار را از کنار های جزایر و کوهها جمع میکنند تاآب کشند و گل کاری کنند واین خزینهٔ[2] دنیا را معمور دارند همچنان لطایف صنع خودرا درگوشت پارهٔ دل بشر نقش فرمود تا بران منوال کارجهانرا راست‌آرند تونقشی وصورتی درخانهٔ خود نکنی مگر از بهرزه واحسنت کنی پس‌چه می پنداری که الله این چندین صور را نه‌از بهرحمد وثنا کند ترا اگرخانهٔ باشد و تو زیردستانرا نگویی که این را بکنید وآنرا نکنید گویند مگر این خم است و یا در ودیوار است‌که اورا سخن نیست بین تو این صفت را بحکیم قادر چگونه روا مداری عجب اورا حکم وامر ونهی نباشد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ* شما سرور باشید برین شرط زیراکه‌شما تشنهٔ آب شهوات و مزها میباشید چو از بیابان عدم برآمده‌اید ازآن بخورید که اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنِّی اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلَّا قَلِیلًا مِنْهُمْ** شما را دوستدار نفس آفرینم و بفرمایم که نفس را دشمن دارید پنج در حسّ خمستان بمعاینه با این جهانتان گشاده کنم تا که مصلح این حال باشید باز درتاریك عقل را بحکم استدلال راه دهیم وبفرمایم که ترك این معیّن کنید و راه استدلال گیرید همه چیزها این صورت امانت را نیارستند

---

۱ ـ ظ : شریفشان . ۲ ـ اصل : خریبه . * قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۲ .
** سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۴۹ .

برداشتن و آدمی برداشت بازانو ومیانگاه وگردن وفرمان آمدکه ای امانت درگردنش لازم باش اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً * یعنی که چنین باری نفس وباخطر برداشته است و در پایان اگر سودی کند چنان ملکی که بهشت است بدست آرد و اگر زیان کند بچنان عقوبتی که دوزخست برسد باچنین امانت مُغفّل زیستن و بی کار باشیدن ظلومی باشد و جهولی باشد در حق خود بحال چنین امانتی این بیان ازبهرآنست تا سرسری نباشید درکاردین با چنین امانتی والله اعلم .

فصل ۷۳ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَابُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ إِنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ** یعنی ای‌پسرك من وای بچگك من بنرمی‌ومرحمت و مهربانی میگفت آن ساعت ازین سخن بوی مودّت و کمال رأفت می آمد اگر پسر من گفتی این بیان محبّت نبودی آدمی‌را ازهمه چیز فرزند محبوب‌تر باشد طرفه‌درخت تراست فرزند درمردم

شعر

عجب از باغ جمال تو چه کم خواهد شد که ازان سبزنخدان دوسه شفتالو بخش

باز این درخت فرزند درختی طوبی را ماند که در بهشت تن مردم برآمده است .

شعر

رُوحُها رُوحِي وَرُوحِي رُوحُها مَنْ رَأَى رُوحَينِ عَاشَا فِي بَدَن

مگرتن مردم چون صفحهٔ تیغ است وفرزند دروی چون گهر مینماید ودربهشت‌رویش چهار جوی روانست رنگ روبش ولب لعلش چون چشمه خمر را ماند روان ، وسپیدی او چون چشمهٔ شیررا ماند که چشمه چشمه برمی‌روژد وشیرینی او چون عسل را ماند و طراوتش آب زلال را ماند که نرگس و ارغوان درو رسته اکنون ای ابراهیم تو خلیل منی‌گاه‌گاهی این‌نظرت بپسر می‌رود بیك نظر دومنظور نتوان دیدن وبیك قدم طالب دو محبوب نتوان بودن آنرا محو کن تاهمه نظرت بما باشد واز شرك خفی پاك شو أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ *** برتخت دولت مراین بندگانرا بعالم غیب نشانده‌اند و

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۲ . ** سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ۱۰۲ . *** سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۲۵.

نثار راحات[1] برسرشان می‌پاشند واندرین دنیا ثنای ایشان می‌رانند ونامشانرا درجهان سایر میدارند ودرآن جهان راحتشان میرسانند که راحت نصیب آن جهان است تا در هردو جهان ایشانرا جلوه کرده باشند پدر پسر درمبازد وسر سر درمبازد اگر محبّی چنین باش همچنانك توتیا را بعضی آدمیان در چشم کشند سبب روشنی باشد آخر زُوّار توتیای تربیت ایشانرا در نظر آرند مزید روشنایی معرفت گردد بوی خوش نیك نامی ایشان درجهان فاش گردد همچون مشك که برصلایه بسایند تا در میوه خانهٔ عالم غیب فوا که اعمال خبر ایشان مجموع نباشد در صحن سرای دنیا بوی خوش نام ایشان نیابد کدام جای بوی گل دیدی که آنجا [گلی نبود وکدام موضع گندی دیدی که آنجا[2]] نجاستی نبودچوگند لعنت‌همی‌شنوی بدانك‌آنجامرداریست وَإِذِاسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ * بیان موسی وقوم او گوید که میان فرعونیان بودند تا تو با اهل دین یك کلمه باشی اگر موسی درتیه مانده بود تو نیز چهل سالست که در تیه کالبد تنگ وتاریك ماندهٔ توهمه روز درسوداها میروی چون مینگری منزل بامداد وشبانگاه یکی میبود واین بیان آنست که وجود شما که گنجشگانست برشتهٔ تقدیر ما بازبسته است چنین اندر خس وخاشاك پنهان مشوید بازتان بخود باز آرند وپرتان بشکنند .

فصل ٧٤ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ**

اخلاص خواست دلست دل تو چون پاك وخوش است أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ حج بدر خانهٔ تست مریم بدخشانی گفت در کعبه رفتم صدهزار عرقم برون آمد یا از هیبت الله یا از خجالت گناه بچاه زمزم آمدم دلو پر آب بر خود ریختم یقینم شد که از گناهان پاك شدم اکنون حج پیش تست ان طهرا بیتی گردِ دل مردان گرد تا از گناهان خود پاك شوی والله اعلم .

فصل ٧٥ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ الْعِلْمِ

---

١ ـ د : راحت . ٢ ـ اضافه از (د) است . * قرآن کریم ، سورهٔ ٢٥ ، آیهٔ ٦٠ .
** سورهٔ ٩٨ ، آیهٔ ٥ .

وَطَالِبُ الدُّنْيَا نهمت سیر ناشدن ازچیزی وسخت حریص شدن ، منهوم سیر ناشونده رسول علیه‌السلام دو قسم کرد این را یکی علم ویکی دنیا تابدانی که هرچه بدنیا برد ووسیله باشد بقرار این جهانی آن علم نیست آن جهل است و از آنك علم آنست که وسیله نباشد بپشیمانی و عقوبت که هرچه پایانش وسیله باشد بپشیمانی و عقوبت آنرا جهل گویند اگرچه آن از ابتدا علم نموده باشد چنانك دزد بحکم دانش خود حفرهٔ نغز برید و بهنجار چیزها بیرون آورد و نگاه داشت چون در بازار برد آنرا ببینند و بشناسند و سردست او بگیرند گوید که آه تباه کردم و ندانستم اکنون هر علمی ترا بقرار[1] این جهانی میدارد آن از حساب علم نباشد بسیار علم نمای آمد چو[2] پایانش دل برقرار این جهانیست و رغبتی‌اش نیست بآخرت وآرزویش نیست بکار آخرت آن جهل باشد از روی معنی وبسیار دنیا نمای باشدکه پایانش رغبت بکارآخرت باشد چنانك کسب حلال از بهر توشهٔآخرت و سروری جستن از بهر گستردن کار آخرت اکنون از بهر این فرمود که چون آتش حرص و قوة را در پختن فطیر دنیا صرف کردی‌لاجرم در کار آخرت تنورت سرد ماند وشرط حصول علم ترك دنیا آمد تا اغراض این جهانی را نمانی هرگز تو عـالم نشوی اکنون اجزای کالبدت سماوی و ارضیست و تو غیروی ازانك تو در چهار طبع آب وآتش وخاك وباد وهوا وسمایی و تو هیچ مشاهده کردی و دیدی که تو از عالم دیگر آمدهٔ درین عالم چرخ وترا باز ازین جای بیرون می باید رفتن توهمچون خجندهٔ که درین پنگان آسمان و زمین ماندهٔ تواینها را از خود محو می کن تاهمه عشق الله را ثابت کنی والله اعلم .

فصل ٧٦ مؤذن ازبرون بانگ‌میگوید ما ازاندرون بانگ‌میگوییم مرعشق جملهٔ حیوانات را ومزهٔ ایشانرا وهمه شهوتها و خوشیها را ازشهوات آدمیان و پریان و دیوان و پاکیهای ملائکه و راحتهای ایشان وجمال حوراوعینا و می بینم که هرازین جزومن قابل است مرین مزهارا ازالله از انك هر جزومن ازین مزها افزون ترمی‌بیند

[1] - د : برقرار . [2] - د : چون .

درالله لاالی نهایه درعین این زمان، واین مزهارا ازالله می‌یابد وخوش میشود وآن دگرها را نیزچشم میدارد اگرنه هرجزو من عاقل و دریابنده استی چرا بوقت قضای شهوت همه اجزای من خوش میشود و یا بوقت نظربجمالی چرا راحتی می‌یابد ویا بوقت تفکّر و غمی چراهمه پژمرده میشوند اکنون ای درهای غمهاوسوداها همه فربه از الله اید وای اجزای من همه عاشق زارالله اید وازعشق‌الله همه فرمان بردارید بطوع و رغبت بی هیچ تدبیری لاالی‌نهایه اگر اجزای همه عالم از آسمان و زمین بدین روش اند درمعرفت‌الله از روی تسخیر که جزو ادراك منست خود من راه راست گرفته‌ام تا بخوشیها رسم وراه من دارم واگر اجزای عالم برین شکل نیست می باید دانست که هر جزو عالم را الله عالمی داده است که بیکدیگر تعلّق ندارد ومن تنها گانه عالمی گرفته‌ام وخوش میگذرانم و این عالم را خوشتر از عالم ظاهر می بینم آخر اینك چندین کسان رغبت می کنند بحالت من ومرا رغبتی نیست بحالت ایشان معلوم می‌شود که الله مرا عالمی خوشتر از عالم ایشان داده است والله اعلم .

فصل ۷۷ فاتحه می‌خواندم گفتم ای الله شکر وآزادی وستودن همه اجزای عالم تراست یعنی هرجزو موجودی فربه شده هستی از برکت آسیب تو دارد وهرجزو موجودی لب برنهاده است واز لطف توهمی نو شد و فربهِ هستی مدشود ودرحالت نگاه میکنند و بر می بالد و می‌افزاید واین جزو هوا و محبتم که بذکر این کلمه و این دید هست شد و زیاده شد وهم فربه شدهٔ هستی شد این همه ازنظر کردن شد بتو این خود حیات ولطف توست که اجزای موجود از هرطرف[1] خود می بینند و فربه مدشود تا آن نغزی ولطفی که در توست تا خود چه جان فزای باشد آنرا که داند تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ* اکنون از ستودگی وصف تست که همه اجزای موجودات بوجود فربه هستی میشود سُبْحَانَكَ میگفتم یعنی که ای الله چه پاکی و چه پاکیزهٔ توکه همه نقش حَوْرا و عَینا وجمال همه اصناف حیوانات و خرّمی همه گلها و سبزها

---

۱ ـ د : طرف . * قرآن کریم ، سورهٔ ۵ ، آیهٔ ۱۱۶ .

وآبهای خوش و بادهای وزان وهمه خوشیها وهمه آرزوها کَلَفهٔ روی جمال حضرت خاص تو می‌شود وهمه گرد و خاشاك کوی تو می‌شود یا رب تا آن هوای درگاه خاص تو چه هواست که این همه هواها آنجا زحمت می شود یا این همه الله رحیمست رحیمی میکند و غمخوارگی می کند همه را ، درآن وقتی که ترا غم واندیشه کاری پیش آید نظر می‌کن که الله چگونه غمخوارگی میکند ترا ولیکن کسانی بسیار دارد بهرجایی وبهمه غمخوارگی می‌باید‌کرد وبهر شخصی‌متولّی روح نصب‌کرده است تاآن غمخوارگی می کند آخر ببین که آن غمخوارگی میکند آخر ببین که غم‌خوارگی در روح که میکنند درین سخن مریدم نعره بزد گفتم نوشت باد که شراب مهنّا می نوشی و شراب بی‌خُذوك[1] و بی‌خمار نوش میکنی و این نعرهٔ تو شراب جان فزایست که جان در عشق او جان گدازست والله اعلم .

فصل ۷۸ اِنَّ اَکْیَسَکُمْ اَکْثَرُکُمْ لِلْمَوْتِ ذِکْراً گفتم ای مؤمن ذکر موت وصبر کن یك پاره راه مانده است تا در حد[2] ولایتی روی که در آنجا شهریست مَقرّ اگرچه پابت آبله کرده است و کوفتهٔ راه شدهٔ امّا ای مؤمن دل تنگ مکن که همین ساعت راه قطع شود وازین رنجهات هیچ نماند مگر آن ولایت رؤیة الله است وآن سفر و راه‌دور غافل بودنست از الله و تو از ولایتهای دور آمدهٔ و این اجزای کالبد تو که اکنون جمادیست تا کدام بر وبحر کوفته است تاانجا رسیده است وتوفراموش کاری همه را فراموش کردهٔ آنچ حالیست می بینی وسفرهای دگر را فراموش کردهٔ چنانك درین کوچکه این عَقبات درآمدهٔ سفرها بسیار کردهٔ و همه را فراموش کردهٔ هرچه خوشی حالیست ازتو نیك دوراست ازانك ترا خیر باد میکند [بلك شر باد میکند[3]] و میرود از توچنانك هرگز تو اورا درنیابی وآن جهان بتو نزدیکست که با تو قرار میگیرد وقرارگاه توآنست تو بازگونه این را حالی نزدیك میدانی وآنرا دور میدانی جهان مزرعه ایست وخلقان جنس جنسْ را وجفت جفت را الله یوغ برنهاده است ودر

---

۱ ـ د : خدوك . ۲ ـ د : حد . ۳ ـ د : ندارد .

هر قطعه نوع دگر می کارد[1] اگر گاو یك میباشد نیك رنجش رسد در شیار کردن این همه تعلّقهای خلقان گوناگون وهمه پیشهای مختلف در جهان کار کنان الله اند بنگر که الله بسر خارید نشان نمیگذارد اگر انکاری کنند فعل الله را فعل خلقان محسوس است اکنون این همه پایان سفرهاست که بولایت مقرّ میروی پیش از آنك بدان شهر بروی چون پای در حد آن ولایت نهی بوی آن هوا بمشامت برسد و آنگاه مزهٔ آبهای آن نوع دیگر وسبزهای آنرا طراوة دیگر ومیوهای آنرا لطفی دیگر و سنّی که مردمان آن شهر پیش تو باز میآیند زبان ایشان ولغت ایشان نوع دیگر واسپان برنشسته واز آن باغها که بیرون آن شهر باشد گلها بینی دستها باز کرده و پیش تو میآیند که رَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ* ومیدانها بینی گسترده هر که با ادب تر رفته وحرمت دارنده تر بوده دران میدان درآرند تا گوی بازد و از برای کوفتگی راه که دیده باشی بشارت دهند که اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا** هوایی که مدد از شفقت یافته باشد وآبی که مدد از رحمت یافته باشد چه عجب هوایی باشد یارب تا چه هوا دارد آن عالمی که وجود همه چیزها ازآنجا میروید والله اعلم .

فصل ۷۹ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ قَرَأَ آیَةَ الْکُرْسِیِّ عَقِیْبَ کُلِّ صَلٰوةٍ مَکْتُوْبَةٍ قَبَضَ اللّٰهُ رُوْحَهُ بِنَفْسِهِ آری کافری که منکر تر بود اورا فرشتهٔ هول تر فرستد و هرمؤمنی که نیکوتر بود اورا فرشتهٔ بارحمت تر فرستد عزرائیل علیه السّلام بانبیا علیهم السّلام بیامدی هرنبی که گزیده تربودی نزد اودرصورت متواضع تروبالطف تر آمدی پادشاهان موکّلان را بگریختگان درخور ایشان فرستد و بطلب مهمانان در خورایشان فرستد اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةٍ الْکَوَاکِبِ*** آسمان علوممالك خاکست تومغرورمشو که آن غرور توشیاطین است هم ازین زینت آلت جهاد سازوشیاطین اندرون وبیرون را بران درآسمان بزینة خود بنگر که چگونه دیورا میراند تاخطرات

---

۱ - اصل : می کاری . * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۶ ، آیهٔ ۸۹ . ** سورهٔ ۴۱ ، آیهٔ ۳۰ .
*** سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ۶ .

ضمایر او که کلام ملاء اعلاست مشوّش نشود تو نیز نگاه‌دار تا اسرار اخلاص تو بتشاویش ایشان بدل نشود هر خطرات تو بیقین چنان روشن باشد که هر دیو کـه گرد آن گردد بسوزد وراه نیابد بگرفتن آسمان سینه‌ات ودماغت، اعمال منافقان نیز فرشتگان همچنان میرانند از آسمان بسجّین باز هر که قصد ملك دارد که تقدیر باری بنام او نبست بستارگان موانع همچنان برانند باز اثر از عالم خوش و از عالم ناخوش بجهان فرستادند تا آن جهانرا بدانی تو چنان سرمست خوشی گشتی که از جای نمی‌جنبی عجب نتوانند کـه این آثار را در گور تو فرستند بازمن ذکر میکردم یعنی من نیازمندم مرا درپناه خود دار ونظر بدان صورت نیاز خود وپناه الله میکردم می‌دیدم که نیاز مرا مزه می‌آمد از پناه الله هرچند که آن مزه گیرنده برشکل گرد روشن چو آبگینه مینمود هیچ شکل کالبد ندارد اکنون درآن شکل مزه و رنج نظرمیکن که بکجا تعلّق میگیرد تابدانی که علّت خوشی و ناخوشی از اجتماع اجزا نیست والله اعلم.

فصل ۸۰ اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَآیَاتٍ لِاُولِی الْاَلْبَابِ* تاکید وقسم از برای آنست که ربایندگان حقایق بسیارند صور مر اعتبار بصر را و مسموعات انبساط سمع را و ذوق و شهوت تمییز حلال و حرام را و اجرام موجودات صف زده و پرده گشته عـالم غیب را صور بـاغ دیگر و مسموعات باغ‌دیگرولمس باغی‌دیگر ومذوقات باغ‌دیگر که روی صدهزار شکوفهای‌گوناگونست اگرچه دریچهٔ چشمت باز باشد چون روح تو نظاره گر این دریچه نباشد سراز دریچهٔ دیگر بیرون کرده باشد ازریاحین صور هیچ خبر ندارد واگر سر از دریچهٔ عقل بیرون کرده و بحساب و تدبیر مشغول باشد هر پنج باغ حس بی‌فایده باشد چون ربایندگان بسیار داری تاکید فرمود، خلق فرمود که کارهای شما را وتصویر شما را قیاسی ومثالی باید آن مقاییس را ما از بی اصلی و بی‌مثالی آفریدیم سماوات وارض منتهای هرصاحب همّتی چون جاه و مملکت و خواجگی و عالمی و سیادت و دهقنت کامل واستادی در

* قرآن کریم، سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۹۰.

حِرَف و دانایی در فنون هرچه آدمی را همّت بران جای رود آن سماوات انواع است اگرچه بدان منتهاهای همم رسند[1] خود را همان عاجز می‌یابند کـه در مبادی ارض کار و ارض عبادت از موضعی است که تو بران افتادهٔ و دست و پای میزنی درهمه پیشها و در همه کارها تا ببلندی برسی نخست که رضیع بودی در مهد همان عاجز بودی اکنون که دست و پای تو گشاده‌اند از درخانه تا بدکان باز همان ابر بُستان میباید وباد صبا میباید تا تو زور یابی آخر عاجزی را قادری باید تـا نوای او راست آرد در خلقی[2] آسمان و زمین بهر وجهی که نظر کردند برین شکل چون خانهٔ را ماند وبرشکل منجّمان چون چرخی‌را ماند هم ازاسمی[3] مخلوقی بیرون نمی‌آیدآخراینها دلیل باشد برخالقی آخر تو چندین خیل و تبار برخود جمع میکنی از بهرچه جمع میکنی چون ترا برسر چهار سوی اجل برمی‌آویزند تواین همه را جمع میکنی تا برتو بگریند و رسوایی ترا ببینند پس همه رسوایی یکدیگر را نظاره میکنید باری‌تنها باشید تارسوایی یکدیگررا نبینید و دل سوز یکدیگر را بخشید نظر شما همچون آن کسی است که فریاد کند در میان بازار و کویها وخیلی را با خود جمع کند چون جمع شوند گویند چه میخواهی از ما او گوید بابستید تا بندیشم که از بهر چه جمع کرده‌ام شما را جای فسوس باشد آن مرد اکنون چون این سخن ازمن شنویت می‌اندیشیدکه این قوم را ازبهرچه جمع میکنیم شماهمچون‌آن ابله باشیدکه چندین‌گاه مردم را برخود جمع میکنید بی‌هیچ پیشنهادی وبی‌هیچ نیتی شما مفلس‌وار سر ازولایت عدم برزدیت وروی بجانب این جهان نهادیت تا تخم شهوت بگیرید و سرمایه از الله بستانید درین جهان از عقل و تمیز و غیر وی و چون مقیم شدیت درین ولایت جهان اکنون خراجها قبول کنید ودر خدمت درآیید و اشهد بگویید واگردرخدمت نمی‌آیید جزیه قبول‌کنید واگرقبول نمی‌کنید ازولایتش برون کند شمارا بکشتن که اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ* یعنی چندین سال در ولایت ما نظاره کردید وباغ وبستانها دیدید واز هرچیزی چشیدیت و مهمان‌داری کردیم شمارا آخر

---

۱ ـ د : میرسند. ۲ ـ ظ : خلق. ۳ ـ ظ : اسم. * قرآن کریم ، سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۵ .

شما هر دمی و هر قدمی و هر حرکتی و هر نورچشمی و هر شنوایی که میگیرید سرمایه‌است و تخمی‌است تابکاریددرین بهاردنیازیرا که وقت کاشتن ازبعدبلوغ است‌تا در مرگ چونکه این هنگام برود کاشتن نیك نباید و بری ندهد ازعبادت و خضوع ونماز و روزه چون وقت سپید کاخ سپس مرگ بماند آنگاه برها برگیری از پنج نماز که گزارده باشی وزکوة که داده باشی .

بدلم می‌آمد که باهر که آشناتر مشوم با آن کس گستاخ‌تر میباشم وعیب خود را از آن کس نمی‌پوشم از آنك تکلّف کردن مربیگانه را میباید مرآشنا را انقباض حاجت نیست وهیچ ذاتی از الله معروف تر نیست و بادوات آمیخته‌تر نیست لاجرم آن گستاخیها که از بندگان او عفو کند هیچ کس نکند والله اعلم .

فصل ۸۱ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً* گفتم این دنیا همه را[1] مستهلك کرد واین سحّارهٔ شیطان بصدهزار غرور مهرهای دل‌بیشنبانرا بهرشبوه ازحقهٔ سینهایشان ربود شما کجا برآیید با او شما دیگرد پیشنیان درنرسید این پایان‌آیهٔ دنیاست که بشما رسید بدین خوشی است تاسرانه‌اش چگونه بوده باشد از هر نباتی اوّلش سودمند و خوش باشد اکنون شاد مشوید بهر لقمه که بشما درآید که آن لقمه شما را استوار مدکنند تاریج آن لقمه بکشید این‌آیت را میخواند[2] که ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ** گفتم‌شما مسافرید وخودرا مقیمان میدارید ازآنك نظرتان جز بدفع بلای حالی نیست و صحّت حالی نیست نه‌صحتتان خواهد ماندن ونه این بلا ازشمادفع خواهدشدن این همه قرینان‌تومسافرند ازفکر وزبان وهمهٔ احوالهات چون همه در رفتن‌اند و تو با ایشان قرینی چگونه‌است که تو می‌نروی این محال باشد ای احوال پیشین‌ات گذشته واحوال دیگرت نیامده تو چه‌فن می‌زنی اگر سفر نکردهٔ چرا میگویی که فلان وقت چنین کرده بودیم و در فلان مرغزار وباغ بودیم همه از در

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۶ ، آیهٔ ۶۲ . ۱ ـ اصل : همه . ۲ ـ د : میخواندند . ** سورهٔ ۲۲ ، آیهٔ ۵ .

گذشته خبر میدهی موکّلان گورستان آمده‌اند تا ترا بگورستان برند چون ترا آنجا برند مردگی گویند چون ایشان بنزد تو آیند پژمردگی گویند ثم من نطفة تو آن اندك بودی بسیارت کرد توخوار بودی عزیزت کرد اگر خاك ترا بدان جهان کسی کند چه عیب باشد تو مگو که من متنعّم گندگی را با من چه کار که اصلت گنده است ثمّ من علقة آن رنگ سپید را سرخ گردانیدیم و ازآب سرخ رویت برانگیختیم اگر از خاکت سیاه روی برانگیزند چه عجب هر کار که تو در جهان از بهر مرادی و شهوتی مکنی هم ازآن وجه برتو رنجی مستولی شود که ترا از ورزش آن پشیمان کند و ترا معلوم شود که آن راه راه رنج بوده باشد وبصورت خوشی نموده باشد پس راه رضای الله آنست که هرگز ازآن پشیمانی نبست خواه گو رنج باش خواه آسایش چندین کس را بمرتبه رسانیدند و درمهای خبر را از کیسه حواس او بیرون کردند تا تو ازین مصادره بترسی و تخم خبر را در زمین بی‌خبری بنندازی همه پیش نهاد تو چون زمین است تو چه دانی که از زمین چه بیرون آید صدهزار کید مختلف بیرون می‌آید.

اکنون نظر را بسیار در زمین خشك بی مرادی و نومیدی منه که نظرها چون رور نهاست برهرکدام معنی که گشاده کنی نظرزا هم ازآن معنی درآید در نظر والله اعلم.

فصل ۸۲ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ*

هرکسی را درخود قرار باید گرفتن ودرکوی اعدا فرو نباید آمدن تو خاکی باآتت باید ساختن چنانك باد بآتش سازد و انبان دلت را سر بنظر مگشای تا ازدهانت باد سخن وزان نشود و غبار خیراتت را پریشان نکند چنانك نباتی بروید صلصال باش تا دست برتو نزنند دربانگ مه آی و افکنده باش تا که همه نبات ازتو روید و ازآتش سوزد اندیشهٔ تو از حال خود واز حال متعلقان خود آتش تست توخودرا فراموش کن و از احوال خود میندیش تا آتش تو کشته شود بمقام خود بازآیی درین جهان خاموش و افکنده باش تا در تو امید آن جهانی قرار گیرد زیرا که سبزهٔ خرمی دل از خاکی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱۴ و ۱۵.

شدن باشد و از آتش منظر ها بگذر وچشم دل را نگاهدار تا پرخاشاك [نشود] كه غُضّوا عَنْ هَوىً اَبْصارَكُمْ تا بپل صراط برسی وآسان بر گذری وببهشت پیوسته شوی و بهشت آنست که ازین معانی کمال و خوشی بباشد ترا بی اوصاف نقصانی که در دار دنیاست هر گاه که مستغرق خوشی شدی که دگر هیچ وصف نقصانرا نبینی آن صفت بهشت باشد والله اعلم .

فصل ۸۳ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ* گفتم چون غنودن محال باشد الله را پس غفلت وبی‌هوشی و جمادی و نامی و بیخبری هم محال باشد زیرا که اینها زیاده ازنوم باشد ونوم زیاده ازسنه باشد و درصورت بیخبری وجمادی و غفلت ونوم و پژمردگی وسنه باشد اگر کسی باخبرنباشد چندبن بی‌خبر را کی‌نگاه دارد وکی تصرّف کند امّا نفی‌صورتست از الله ازآنك هیچ صورت نیست که مشتمل نیست بر نقصان اگر صورت حیواناتست مشتمل است بر لحم و دم و قابل است مرآفات را و اگر صورت جماداتست مشتمل است بر بیخبری وبی‌ذوقی و بی‌حسی و اگر صورت نقش است دروی معنی نیست بعضی از جمادات ومبتات‌را حیوة و ادراك واختیار داد تا او را بدانند وحرمت وتعظیم او را بجای آرند ولطف و قهرش را باز شناسند .

اکنون بیا تا تعظیم‌الله ورزیم‌که فایده ما اینست حاصل‌الله بعلم‌قدیم خود دانست شایستگی گوهر هرذاتی را که هرذاتی شایستهٔ کدام مرتبه و قرارگاه است هم بر آن خاصیت الله او را آشنایی داد تا شقاوة و سعادة آن کس بدیدآید والله اعلم .

فصل ۸۴ گفتم این خاك درمیان شیشهٔ این فلك‌است اگرچه صورت مشوّش داردامّا سِرّدل‌فلك است وهمچون‌مشك است درحقّه‌ازآنك باطنش‌باصورتش بجنگ است وباصورت تیره‌صورت‌نوردارد وباپوشیدگی‌تربیه‌دارد وهر که طبع راخلاف کند منزلتش اینچنین آمد لاجرم ملایکه ساجد آدم آمدند تو ازین اصلت چه دیدی که درجنگ نبودآتشش‌را آبی نیست خاکش را بادی نیست چو در جنگ‌اند مزه ازجنگ‌می‌یابند

---

* قرآن کریم ، سورهٔ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .

چنانك مرد شجاع را مزه درجنگ باشد صورت آب غالب برصورت آتش آمد ومعنی آتش غالب برمعنی آب آمد تا آب را آتش سوزان نیست کند و ناچیز کند و جمله را بخورد و در دل آب قرارگیرد اکنون تو جزو این کلّ جهان آمدی چون تو کلّ جهانرا بهزل دانی تو که جز وی چگونه است که کار خودرا جدّ دانی وپساپیش کارهای خود را نگاه میداری اگرنقش تدبیرتو نه ازاین اصل است ازکجاست پس جنگ تو تاآنوقت باشد که بمرکز و بمقام گاه خود برسی . اکنون چو جنگ می‌باید کرد باری جنگ ازبهر دوست کن ، دوست آنکس است که نیکویی‌تو همه ازوست اگرتو خودرا خوش نامدهٔ نان مخور تا نیفزایی که عاقل ناخوش‌را نیفزاید اگرتو خود را خوش‌آمدهٔ خود را وهستی خودرا بفرمان معطی این‌لقمه خرج کن ترا نسخهٔ فرستاد که آب دست و استنجا و زینت گیر عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ* تو روزی روی خودرا شستی که نه بهر[1] خلقان خاص ازبرای تعظیم رحمان باشد ویا جامه پوشیدی که آن از بهربزرگ داشت امر الله باشد آخرسگ بوقتی که لقمه میگیرد دمك از بهرمعطی برزمین میزند و روی برخاك می‌نهد . عجب است تو روی برخاك نمی‌نهی از بهر او ، درسگی که این سیرت بود به‌از تو آمد کَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ** مگر از بدی موی پوستین تو بر کنده‌اند ببین درخت سرفرو برده بزمین‌را آگهی نداده‌اند ولیکن ترتیبی‌اش داده‌اند یعنی اشتر و اسب آب را ازمیان خاشاك چنان نغز نمزد که درخت از میان گل و خاك غذای خود مزد درمیان چندان خلط صاف خود نوش میکنند که اگر پارهٔ خاشاك باشد درقدح تو عاجزآیی که چگونه خوری آنرا .

مرا اعتقاد میدارد مریدِ من که درجهان همچومن کسی نیست که درهر هنری محو میشوم پیش هنرمندان ازدیگران همه معانی و تحقیق است و ازمن همه نمایش و نمودن است .

اکنون این سخنان که ازمن می‌شنوید اگر راست می‌دانید چون کژیها را بوی

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۳۱ .   ۱ - د : ازبهر .   ** سورهٔ ۱۸ ، آیهٔ ۱۸ .

راست نمی کنید واگر دروغ مینماید باخود چند دروغ جمع می کنید دیگرانرا دروغ فروشند امّادروغ نخرند گندم‌نمای جوفروش‌باشند اما گندم‌نمای جوخر نباشند . اکنون ای‌خواجه یقینی حاصل کن در راه دین وآن مایهٔ خودرا نگاه‌دار ازدزدان وهمنشینان که ایشان بنغزی همه راحت ترا بدزدند همچنان که هوا آب را بدزدد آخر ببین که اسرار آسمانی را حافظی میباید همچون شهاب ثاقب تاچیزی ندزدند پس نگاه‌بان ترا باید ازآن دیوان ختایی‌وش سیاه‌پوش که ناگاه ازپس دیوار سینها بیرون‌آیند وبانگ برمیزنند که، هی اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ * چو اینچنین راه‌زنان دیوان ناگاه ازین راهها بر میخیزند توچه غافلی ازایشان عجب درمنال دنیا وی باحتمال خودرا درخطر می‌اندازی که بوك [درآخرتی چرا نمی‌یاری انداخت که بوك[1]] در دریا فرو میروند باحتمال وتحمل می کنند ودر کانهای باخطرجانی بوهم درمی‌افتند این همه خود سست رایان باشند آخر از ریگ گوهر گدازان چنان شیشهٔ صافی کردند و از شورهٔ خاك جهان این قالبهای لطیف ظاهر کرده اند و شربتهای خوشبها در وی ریخته اگر باز فرو نزند وازین بهتر بیرون آرند چه عجب باشد والله اعلم .

فصل ۸۵ اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ کِفاتًا اَحْیاءً وَاَمْوٰاتًا ** گفتم‌ای آدمی‌همه زیر کمها و حرفتها و نسلها و همه چیزها را خاك شدن می‌بینی و هیچ از خاك برآمدن نمی بینی زر که بدست گرفتهٔ خاك میکنی دو گوهرشب چراغ چشم برطبق‌نهاده خاك میکنی‌عقیق و ما قوت دل را خاك میکنی گوش که ریح را دور کند وروح‌را نوش‌کند وآن دمی که چهار طبع در وی مرّکب است روح کلمهٔ حقیقت آدمیّت را بر گیرد بر روی هوا تا بگوش رسد وچادر چهار طبع دم درهوا بماند وعروس روح معنی در وی رود وتو این همه را خاك میکنی . اکنون این‌همه معانی را چه خاك میکنی و خاك‌را تباه میسازی وخاك از خود خاك نیست خاك را خاکی ما داده‌ایم باز از آن خاك پاره را آدمی گردانیدیم وقدم اورا بر روی خاك روان کردیم تا بدانی که خاك‌را خاکی از وی نبود بخواست ما بود همچنان بدان که جمله خاك را توانیم درهوا کردن وخاکی‌را

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۶۸ . ۱ - در (د) سست . ** سورهٔ ۷۷ ، آیهٔ ۲۵و۲۶ .

ازوی ناچیز نتوانیم کردن و اورا یا حیوان یاعرصهٔ بهشت ویا اجزای دوزخ می‌توانیم کردن وهمچنین باز هرچهار ارکان را وآدمی‌را ازروی‌خاك درسینهٔ‌خاك بردیم‌همچون مادر که فرزندرا گاه بررو نهد و گاه برسینه نهد.

سئوال کرد که آدمی بعدازآنك خاك گردد اورا دور می‌نماید از طبع چیزی دیگر گشتن وبآسمان رفتن. گوییم همه تغییرها وتبدیلهای حال وصفت ونقل کردن ازمکان بمکان وهمه چیزها ازطبع دور است همان مقدار که آدمی اززمین بآسمان رود این همه تغیّرها برخلاف خاصیّت وصفت مُغَیَّرٌ عنه است واگر اتّحاد صفت وخاصیّت بودی میان چیزهاخود شیی واحد بودی وتغیّر محال بودی پس شان‌الله همه تغیّراست تا بدانی که الله همه برخلاف عادت می‌کند الاّ آنك تغیّر بعضی چیز هـا زودتر است وپیش‌تر است وتغیّر بعضی دیرتر است وکمتراست واین مقدار دلیل عدم‌نکند ومتصوّر مدار قبول تغیّر آمد وَصَیْرُورَةُ اَلْاِنْسانِ شَیْئًا آخَر و بآسمان بردن متصوّر است ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقِینَ*

اکنون ذات‌اووصفات [وعرش وکرسی‌او وسما وارض او[1]] وَما بَیْنَهُما اووخلق او وقهراو ولطف او وجهات اووصُوَر اوفَعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّاهُوَ وَلَامَوْجُودَ اِلَّاهُوَ والله درهمه صنعها تشبیه وتصویر[2] دارد وبنده‌را زهره‌نی که اورا صورت وتشبیه گوید لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ** وتعظیم وقهر درعین این باشد که کسی‌راسامان سخن گفتن بالبها نبود گرچه حقیقت‌مردم همه سخن است یعنی‌هرکس بسخنش‌معلوم می‌شودنیکی اووبدی اووگوهر اوومنزلت‌اوهمچون غنچه‌وشکوفه که شکفدوهمه‌باطن خودرا بخلق‌مینماید که هیچ پنهان‌نمی‌ماند چنانك تاخورشید نباشدوهوا وارض‌وسما

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۴ . ۱ - از نسخه (د) افزوده‌شد. ۲ - د : تصور.
** سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱ .

نباشد ذره ننماید همچنان تاالله نبود صورت و شکل ننماید و چیزی نجنبد این چنین طالب ورحیم که الله است می‌دانك کسی‌را مرده رهانکند والله اعلم .

فصل ۸۶ اَیَعِدُکُمْ اَنَّکُمْ اِذَامِتُّمْ وَکُنْتُمْ تُرَاباً وَعِظَاماً اَنَّکُمْ مُخْرَجُوْنَ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوْعَدُوْنَ * خلق دوصنف‌اند یکی می گوید که ترتیب مصالح خودرا همه من میکنم چو من رفتم که باشد که کار مرا سرانجامی دهد ومرامزهٔ بخشد گرم وتیز درخود درآمده باشد وبخواهد تاهیچ مزهٔ ازوی فوت شود وآن‌صنف دیگر مأیوس مانده باشد که مرا باردیگر که مزه‌دهدآن یکی همه کاررا بخود حواله می‌کند واین دیگر خود مدّبری نگوید که هست . آری چون جویبار رگهاش را ترتیب میکردند ای‌عجب او آنچنان برسرآن بودتاآب راروان کند سگان طباع راکه‌تعلیم صید کردن مزه میدادند اودر آن تعلیم هیچ شریك بود شکار کردن قضا وقدر شاهین وباز حواس راتعلیم شکارکردنِ مدرکات می‌کردند توآنجا مشارالیه بودی‌مایدهٔ جهان راکه آراستگی میدادند مرقدوم‌ترا توآنجا برسربودی دُرَرفوا که راوحریرخُضَر را که ازبرو بناگوش خاك بیرون می‌کنند تو آنجا هیچ حامی وحافظی بودی آنجا که زال خاك که زسرمای ایّام عجوزه عجوز گشته است ما آنرا جوان و تر وتازهٔ نو عروس ممکردانیم و بپیرایها مزیّن و موشّح می‌گردانیم در آن عطایا مگو که تو کجایی .

اکنون فایده‌نیکو ازدانش است وتباهی از نادانی است وهمچنین دان صحّت‌تن‌را وسقم تن را وصحّت دل‌راوسقم دل‌را بازبی‌ادبی اثر نادانی‌است وباادب بودن اثردانش‌است اگر تو پیش کسی بی ادبی کنی و گویی معذور دار که ندانستم اگر قبول کنند ترا نزنند ولیکن برنادانی توخلعت ندهند ووقتی بود که معذورت ندارند واز بهشت دل حریر میل‌ورغبت رابخدمتکارباادب دهند ومحرومی بی‌ادب رادهند والله اعلم‌بالصواب والیه‌المرجع والمآب .

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۳ ، آیهٔ ۳۵و۳۶ .

تم الكتاب المعارف (كذا) الجلد الاوّل فی اواسط ربیع الاخر سنة اربع وتسعین وتسعماه الهجریة النبویة کتبه الفقیر الحقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله تعالی درویش مصطفی بن محمد بن احمد القنوی عفاعنهم العافی. رحم الله من نظر فیه ودعا الکاتبه ولجمیع المسلمین والمسلمات. آمین[1].

---

[1] پایان نسخهٔ (د) تم الکتاب المعارف (کذا) فی اوایل شهر صفر المظفر واحد (کذا) سنه ستة وخمسین وتسعمائه هجرة نبویه کتبه الفقیر الحقیر خداداد المولوی القونوی احسن الله عواقبه.

جزو دوم

از معارف

بهاء ولد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ

فصل ۸۷ یادم آمد که وَهُوَ مَعَکُمْ (اَیْنَمٰا کُنْتُمْ . *) گفتم باید که ببینم جز سمع وبصر وعقل وادراك واختیار وحیوة وعلم وقدرت خود نمی‌دیدم ودرینها نظر کردم تاروپود اینهارا وقتی کم[و]وقتی بیش می‌یافتم ووقتی ناقص ووقتی کامل می یافتم وهماره متغیّر ومنفسخ ومنعزم[1] می‌یافتم گفتم[که]این معانی از آن من نیست ودردست من نیست که اگر از آن من بودی پیوسته کامل داشتمی اکنون از آن کسی دیگر آمد و آن الله باشد پس علم وحیوة الله بمن پیوسته باشد اکنون دراوصاف ومعانی خود نظر کنم الله را دیده باشم واو مونس من باشد وهمه تدبیر ورأی من کلمات الله باشد اکنون من دو قسم آمدم یکی احزای باخبر وآن الله است که اورا می‌بینم وقسم دیگر آن اجزای بی‌خبر وجمادی که آن را الله بلطف و کرم پرورده است ومی‌پروراند اکنون ادراکات درهمه خلقان از آنِ الله باشد والله با ایشان باشد اکنون در الله می‌نگرم ومی‌زارم ومی‌نالم که رحمت وافر دارومرا بهشت ادراکات خوش می‌ده گویی ازالله با هر کسی پارهاستی دریکی بیشتر و دریکی کمتر آن جزو کلان‌تر ازالله، الله آن جزو خردتر میشود تااورا در آن لحظه محو میکند واز خود میستاند اکنون هر حالت کسی که بحالت کسی دیگر مغلوب میشود آن غالب الله میشود این عداوت درمیان آدمیان وحیوانات گویی از بهر آنست که تدبیر در هر داتی اجزای الله است وهمهٔ اجزاء بایکدیگر مونس چون بیکدیگر می‌رسند ویکدیگر را می‌شناسند آن کمتر محو میشود در آن کلانتر ودر پای وی می‌افتد و در کنارش میگیرد ویکی میشود لاجرم آن ذات در پای آن ذات دیگر می‌افتد وسجده می‌کند آن سجدهٔ عارفانست وآن هستی وخویشتن بینی وتکبّر چون پردهٔ است درمیان اجزای تدبیر الله، عداوت آنست که بسبب آن پرده بیکدیگر نمیرسند دنیا آن خویشتن بینی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۷، آیهٔ ٤ . ۱ ـ ط : منصرم .

آمد که مُبْغَضِ الله است که اجزای الله را نمی‌ماند تابیکدیگر پیوندد (والله اعلم).

فصل ۸۸

روح من بکالبد مشغول میشد که سر‌م‌درد می‌کند اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ و بیرون می‌غیژید از زیر کالبد و من دروی نظر می کردم گلهای عقل و ادراك و روح میدیدم‌وهر ساعتی‌بدین‌درخت‌می‌زدوگلهای‌وی‌می‌ریخت‌وچون‌خوشه اورافرومی کوفت چون ازپوست کالبد بیرون‌آمدم‌هرصورتی که مرامیشد خودرا ازآن بیرون می کشیدم ودرعالم الله وبی‌چونی می‌رفتم و درصفات‌الله می‌رفتم خود را برافراشته که ازهمه رنجها رستم ناگاه الله را دیدم ازپس ِ عدم ایستاده وعدم‌را حاوی‌همه چیزها گردانیده وچیز ها را از عدم بیرون می‌آورد ومن می‌دیدم حاصل باز بصفات الله بازرفتم وبآثار سبزه وآب روان وشاهدان حور[1] گفتم تااین همه خوشبهای خوشی را بیکدیگر اندر گشایم وهرچه صورتست می‌شکنم ومی‌اندازم ومزهٔ معانی بی کیفیّت‌می گیرم چنانك حقیقت روحست ویاچنانك الله است که هیچ چگونگی ندارد اکنون الله این‌عدم نامتناهی را معشوقه گردانیده است وصدهزار جمال وشهوت وعشق ومحبّت ورأی وتدبیر واختیارات وعاشق گشتن و عاشق نواختن وقوّتهای گونـاگون وانواع حیوة و کربزیهـا وحیلـها و کنارها وبوسها ومجالس خوش این همه‌را الله برچهرهٔ عدم کشیده است کسی باید که در عدم می‌نگرد ودر عشق او قطرات بر رخساره می‌بارد واین چنین عدم ِ حاوی ِ گردِ اجزای منست ازشش‌جهت آخراین اجزای من‌چگونه بی‌مونس وتنها باشد (والله‌اعلم).

فصل ۸۹

می اندیشیدم که مخلوق را بالله چوجنسیّت نباشد چگونـه بالله انس گیرد و خوش شود وبیارامد الله الهام داد کـه چون مخلوق از موجدست وآن منم چگونه انیس نباشم آخراگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید وچگونه بااو آسیب دارد آخر باِشش وجود بـا ایجاد نبود باچه خواهد بود چو ارادتم وفعلم وصفتم وخلقم ورحمتم بمخلوق پیوسته باشد موانست بامن‌نباشد باکه باشد آخرنه‌این همه شهوتها وعشقها وموانستها ازمنست واز آفرینش منست پس چگونه بـا من انس

---

[1] - ن : حورا.

نباشد چو اس از فعل منست همهٔ کلمات دوستـان وراز گفتن ایشان و مُماسّهٔ ایشان
ومصاحبت ایشان من هست میکنم پس هست را باهست کننده چگونه آرام نباشد وبا
کی خواهد موانست بودن که دایم ماند جز بامن اکنون ذکر میگوی وباالله وباصفات
اوانس می‌باش وقرآن میخوان وحقیقت انس را مشاهده می‌کن اَللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّاهُوَ *
چون نفاذ مشیّت هیچکس را نیست جز الله را ومن خواستهٔ آن خواستم خواست را با
خواهنده چگونه انس نباشد اَلْحَیُّ * چون زنده دایم است چگونه بازنده انس نباشد
اَلْقَیُّومُ * همه روزگار ترا میسازد و تصرفات تراراست میدارد چگونه ترا بـا او سخن
وراز وانس نباشد لَاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَانَوْمٌ * چو هیچ زمانی بی‌خبر نباشد چگونه حال
خودرا باوی عرصه نتوانی داشتن عاشقان بیدار باشند مگر تو معشوقهٔ که خفتهٔ اکنون
وجود توچون شاخ ریحان دردست الله است همه شکوفهای شهوت وبرگهای رازت باالله
باید که باشد (والله اعلم) .

وصل ۹۰ چون الله بنده‌را شایسته مقام قرب گرداند واورا شراب لطف ابد
بچشاند ظاهر وباطنش راازریا ونفاق صافی کند محبّت اغیاررا درباطن وی گنجایی نماند
مُشاهِد لطف خفی گردد بچشم عبرت درحقیقت کون نظاره می کند ازمصنوع باصانع
می‌نگرد واز مقدور بقادرمی‌رسد آنگاه ازمصنوعات ملول گردد وبمحبّت صانع مشغول
گردد دنیارا خطر نماند عقبی‌را برخاطر اوگذر نماند غذای اوذکر محبوب گردد تنش
درهیجان شوق معبود [می] نازد دل درمحبّت محبوب می‌گدازد نه‌روی اعراض نه‌سامان
اعتراض چون بمیرد حواس ظاهرش ازدورفلك بیرون آیدکلّ اعضاش ازحرکت طبیعیش
ممتنع گردد این همه تغیّر ظاهررا بود ولیکن بـاطن از شوق ومحبّت پربود اَمْوَاتٌ
عِنْدَالْخَلْقِ اَحْیَاْءٌ عِنْدَالرَّبِّ .

(حرام دارم بـا مردمان سخن گفتن وچون حدیث تو آید سخن دراز کنم)

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .

اکنون ای الله این معانی‌را باجواهر من جفت گردان تاعاشق ومعشوق بیك جای‌باشند
و بکسی دیگرمحتاج نباشند یعنی عین این معانی راچومشاهده می کنم[گوئی دیدار
معشوقهٔ حقیقی را مشاهده می‌کنم] والله این‌معانی‌را چون عروس آراسته مرزبرجواهر
من فرو می‌آرد و جواهر مرا بارحمت‌وشفقت میگرداند بامعانی (والله اعلم) .

فصل ۹۱ سؤال کردند که مؤمن‌زندانی است چگونه خوشدل باشد گفتم،
چوصدّیق باشد [خوشدل باشد] چون یوسف صدّیق درزندان ، وقتی که مؤمن‌معصیتی
می‌کند ودهانش تلخ میشود کـه من با چنین معصیتی از الله چگونه مغفرت طمع دارم
وچگونه بالله بنیاز ومخاطبه سخنی گویم باید که بدین تلخ شدن وشکسته شدن‌تن
شادمان باشی ورضا بدهی بدین قسمت که الله کرده است که ازخوف فراق اوتلخ دهان
میباشی وتا گروشی نباشد چرا از عقوبت ترسان باشی و اگر باگستاخی ودلیری بر
جنایات ، شادمان باشی برباد بهشت ولطف و کرم ومغفرت وی ، آن گروش ودوستی
واعتقادست کیف ماکان دربن‌روش غم‌وشادی وشکستگی ازجنایات‌ودلیری برجنایات
دلیل محبّت‌تست ودلیل اعتقاد تست مر الله را ومحبّت تو مر الله را دلیل محبّت‌الله‌است
مرترا يُحِبُّهم و يُحِبُّونَه* هرکجا که‌گریه است وخنده‌است‌خنده ازبهر وصال‌بلطایف
الله است و گریه ازبهر فراق از لطایف الله است آدمی بچه چوازخردکی بلند می‌شود
شادمانست از لطایف الله وبوقت کبر سن دژم و گریانست بسبب فراق از لطایف الله ،
خندان بدو و گریان از فراق او ، اکنون اگرخوشی خود را ابدی خواهی ابدی را
خدمت کن یعنی اگردرذکرالله آیی‌بستان اجزای توشکفته شود وباغ‌جان‌تو درخنده
آید وصبای حالت توورزان شود نظر کن که الله بنفس مبارك خود چگونه در می‌دمد
که اجزای تودرخنده می‌آید اگر بگویی در دمیدن ازلب ودندان باشد پس بگویم
که اسباب وزیدن صباهمچون لب ودندان الله است چنانك روح بواسطهٔ لب ودندان
در دمد الله بلب ودندان اسباب در می‌دمد ونظر می کن که الله نهال حالت در روح تو

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٥ آیهٔ ٥٤ .

می‌نشاند، بدست خود اسباب چون ساعد سیمین الله است الی غیر ذالک من تصویرات الله الّذین کفروا و صدّوا عن سبیل الله * . سبیل‌الله همین‌الله است و نظر باالله است خود را برروی‌الله می‌بینم امّا الله واسع است که هرجزو من برروی الله صد هزار ولایت دارد وهمین زمان که سخن می گویم ومی نویسم‌الله مرا می‌اندازد ومی غلطاند تامستعمل بوم در کار بحرکت وسکون چنانك ازغلطانیدن در کار گوی‌بی‌سرو روی‌من‌می‌شکندی اکنون چوالله اجزای مرا چنین بر کار میدارد ومیگرداند درین کارهای اجزای خود نظر کنم تاسهم شوم وپر هیبت شوم که چنین کاری دراجزای منست (والله اعلم) .

فصل ۹۲ بل ادارك علمهم في الاخرة بل هم في شك منها بل هم منها عمون *

هرچند تانابینای مادرزاد صفت صورجهان کنی خبره مانده باشد وبدانك اوخبره باشد صورجهان بدست نباشد بدانك صفت‌بهشت وآخرت راتومیگویند وتوخیره مشوی صورت حورعین وسبزه وآب روان نیست نشود من صفت‌حور می گفتم وجنّات وفرادیس‌می گفتم‌پیری‌ازاهل معرفت گفت که‌درین‌جهان بدینهامشغولی‌درآن‌جهان نیز مشغولی باشدپس چه‌وقت باالله باز گردند والله راچه‌وقت بینند جواب گفتم که رواباشد که حور وقصور و جنّات وسلسبیل و زنجبیل عبارت از احوال دیدن الله باشد که هر باری که ببینی مزهٔ دیگریابی اکنون تومعانی‌را نظرمی کن که الله‌ترا پیوسته چگونه بر کف دست خود ودر برخود میدارد تو خداوند خودرا باش ومصاحب وی باش وبا چیزهای دیگر واحوال دیگر بیگانه باش ونظر درمالك خوددار وهرچه خواهی ازو خواه وخودرا بوی درمال وچون شیر وانگبین دروآمیز تاهمه حوروقصور وخوشی‌های بهشت را بنقد بیابی والله را بیابی وسعادت توآنست که این‌در برتو بگشایند که بدانی که‌الله باتوست وهو معکم اینما کنتم ** پس الله وصفات الله وقدرت وعلم وتصرّف الله ازمخلوقات دور نیست‌چون بحقیقت مصنوع‌الله است ازین روی بنده‌را باالله‌موانست

---

* قرآن کریم سورهٔ ۲۷ ، آیهٔ ٦٦ . ** سورهٔ ۵۷ آیهٔ ٤ .

ومناجات ومشغول شدن تواند بودن وهرچند نظر ازاین وجه بیش کنی تجلّی‌الله مر ترا بیش باشد و عظمت الله برتو نیکتر غالب باشد وعجایب بی نهایت بیش بینی که حقایق هرخلقی راچه رنگ می‌دهد وچه نوع حیوة بارزانی می دارد وهریك حیوتی ازنوع عالم دیگر اکنون بنگر که الله ازحیّز وجود خلقان چه چیزها بیرون می‌آرد وازآن پرده باتو چه سخن میگوید وچه چیزها برتو روشن می‌کند واین افکار واخطار تو همیشه آسیب می زند بالله وبا او آرام می‌گیرد درسرّا و ضرّا حاصل هرچه هست به‌الله قایم است چو الله همه اوست (والله‌اعلم).

فصل ۹۳ مردمان شفاعت می‌کردندکه چشم مارا بازکن گفتم ای الله‌ایشان را ازچشم وگوش نفاذ ومصلحت مطلوبست نفاذ تصرّفم بده تا بایشان دهم چون تو بامن این کرم نکنی من نیز با ایشان این کرم نتوانم کردن ای الله اگرچه مرا داری چومن بنده‌ام اگر وجود منت باید بداری واگر نبایدت بداری گفتم ای‌الله چون الله من‌تویی آخراین متاع وجود مرا ولوازم وجود مرا خداوندهٔ بایدآن خداونده تویی ترامی‌گویم که چون مرا راه نمی‌دهی و نفاذ نمی دهی از بهر مصلحت [ورزیدن] دینی اکنون آن در دربستم بخودم راه ده درستانهٔ کالبدم ممان که نبك جایگاه تنگ است ملك تخته بند است الله مرا برداشت و بهرجایی برد و تماشا کردم گفتم من ازین جای می‌نروم و هم بدین‌جای فرو روم چون آب، الله در بر بست که وقت نیست چون دلت پارهٔ گشاد و ماندگی افکندی برخیز باز رو تاوقت شدن دست پیمان حاصل میکن بیچونگی[1] الله مصوّر می شد مرا و در هر صفتی اش صد هزار باغ می دیدم گفتم آخر الله است که بی‌چگونگی الله را درمن نقش می‌کند آری تا جهان را برمن برنج چون شب تاریك نکنند ازراه دیگر بعالم روشن نبرندکه معراج هرکسی را به اندازه گوهر پاك وی بود اجزای من دروقت ذکر الله بناز می‌باشد وخبر ندارد الله برحمت خاك اجزای مراگرد می‌دارد و اورا بدولتها می‌رساند چنانك ازوقت‌عدمم بدین زمان‌رسانید ومی‌برد برحمت

---

۱ ـ ط: بی چگونگی.

باآخرت ای مالك یوم الدّین ، ای پادشاه ، اجزای من مملوكِ مضبوطِ استوار گرفتهٔ توست هیچ حرکتی ورفتنی اش نباشد جز درممالك تو ، اجزای مرا باحوال بسزا تو میرسانی برگ روحم از شجرهٔ تقدیرت جدا شدست گاهی حرکت بسوی یمین آسایش می کند وگاهی حرکت بیسار رنج می کند [بهرحرکتی که دریسار رنج می کند] نوعی رنج مشاهده می کند وبهر حرکتی که سوی یمین می کند نوعی آسایش مشاهده می کند تا این برگ روح بقیامت بیمین بهشت افتد وقرار گیرد یا بیسار دوزخ اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه این بود بالله گفتم که ای الله مرا واجزای مرا بی‌خبر مدار از خود که مرده و پژمرده شوم چنانك ماهی از آب دور می‌ماند ، چنان شد که اجزای وجود من واجزای عالم مستغرق صنع او شد ومن مشاهده می‌کردم الله را برسبیل حیرت با همه صفتهاش باخود گفتم چو الله گفتی حیرت گفتی یعنی ای کسی که چشمها در وجه تو متحیّرند از نغزی و از سپیدی وازخوبی واز بی‌عیبی تا دل خیره می شود از هرچه از اسم الله پیش دل آید از سبحانی وپاکی روی وبی‌عیبی وسبکی دل از آن جمال که در مخلوقات چنان نبینی این همه [نشان] کنیزکان و غلامان بهشت و غیب باشد که از پرتوحسن الله بدیشان زده است پس هرچه مرا ازسبحانی وقدّوسی ومعشوقی الله و طرب پیش دل آید آن همه نتیجهٔ پرتو الله است وخواتین غیب وبهشت‌اند وملوك بهشت‌اند که در جوار الله آن حسن وبها گرفته‌اند اکنون باك نیست از در آمدن ایشان در دل که آن حسنهای دل ربا که تا ید از غیب آن همه الله است (والله اعلم) .

فصل ٩٤

گفتم ای الله وعده کردهٔ که وَمَامِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها* مرا چون ازطریق ظاهر درها برآوردهٔ روزی من از خود بده چو مرا از اسباب مسّر نمی‌کنی هم شاهد خواهم وهم نعمت خواهم وهم سماع خواهم وهم حرمت خواهم وهم قدرت خواهم وهم مثبّت خواهم الله الهام داد که الله وهوالله عبارتست از خوشیها و مرادها و مشتهّهای همهٔ مخلوقات وزیاده تو بی نهایت از من می‌خور چنانك

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ١١ ، آیهٔ ٦ .

نحل از گلها تاهمه اجزات عسل شود از آنك محیی ماییم احیا جز بخوشی نباشد وجز بمراد نباشد و ممیت ماییم امانت جزبفراق خوشی و مراد نباشد هرچه خوشی در آید[1] وجود پدید آید و هرچه خوشی برود[2] فنا پدید آید همه صور بهشت از حور او عینا همه از ما چرند جانها عرقهای ماست اسباب خوشیها ومرادها چو کفچه ایست پیش ما چندانك می‌توانی بقدح ذکرالله از ما می‌خور از شراب ما چون مست شدی و سست گشتی حوشی خوابت دهیم چون اصحاف کهف تو از مامی‌خور و شُکر سُکر ما می‌کن یعنی بخلقان خوشی مامی رسان تا ترا زیاده می‌دهیم گفتم که الحمدالله یعنی این شرف مرا تمام نیست که تصرّف الله وفعل الله دراجزای منست که از عدمم بر کشید ووجودم داد ودراجزای من تصرّف می‌کند ومن میدانم که اومتصرّف منست واین حالت عزیزترین حالهاست نزد من که باین صفت بالله می‌روم اکنون حمد می‌گویم وهردم خود را ازاین حالت پرمی‌کنم وازخلقان واحوال دیگر بی‌خبر می‌باشم واز همه آشنایی قطع می‌کنم گویی آن حمد مرمزهای الله را می‌کنم زیرا آن همه عشق نامها وهمه ثناها مرپارهای مزهای الله را می‌گویند اکنون همچون عروسان عاشق می‌زارم که ای الله مرا ازمزهای خود محروم مدار که جز تو هیچ کسی ندارم لَا تَذَرْنِی فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ * اکنون باهر موجودی که صحبت الله با وی کم شود کمال حال آن چیز بنقصان بدل شود چنانك شاه چون ازعروس روی بگرداند عروس پژمرده شود والله را صحبتی است با عقل ومزهٔ معقولات ازآنست و کذاالحسّ پس همه تصرّفات الله است در همه اجزای من وفعل‌الله بی‌صفات‌الله نیست ازرحمت و کرم وغیرذلك واین اوصاف همه نور ومؤثر نوراست بدان رنگ که پیش ازین دیدم پس درهرجزو من جویهای نورمی‌رودهمچون زرآب وروان میشود از صفات الله وچون صنع‌الله می کند درهرجزو من وهمه خواطر ومزه از الله هست میشود همه روی سوی الله آورده اند والله چنانك شاه زیبا در میان عروسان نوبنشسته یکی بر کتفش می‌گزد ویکی برشانه بوسه‌اش می‌دهد ویکی خود

---

۱ ـ ص : دارد. ۲ ـ ص : ناخوشی برود. * قرآن کریم ، سورهٔ ۲۱ ، آیهٔ ۸۹ .

را در وی می‌مالد ویاچنانك فرزندان چودانهٔ مروارید گرد پدر جوان درآمده وباوی بازی می کنند و یا چون کبوتران وگنجشگان گرد کسی که خورشان می‌دهد درآمده باشند وبهرجای وی برمی‌نشینند همچنان همه ذرّهای کاینات گرد جمال‌الله گردان و تدبیر وخواطر من گرد الله گردانست و سُبّوح وسبحان گویانست (والله اعلم).

فصل ۹۵ اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِوا الصَّلوةِ* صوم برداشتن کلوخست اززیر آیینهٔ دل [وحسد وغیبت وقصد بد دور کردن از خود چون زنگار برداشتن است از آئینهٔ دل] آخر چو کلوخ برمی‌گیری اولی بود که روی آیینه بزدایی صبر تکالیف‌بجا می‌آر که همه دولت تو از رنج است نخست در زندان رحم‌آیی آنگاه در بستان جهان بچه می گرید مادرش دست بگهواره می‌بندد تاسرش دراز نشود واستخوانهایش کژمژ نیاید شارع دست وپای تو می‌بندد بتکالیف تاآوازت ناخوش نشود وَزَفِیرٌ وَشَهِیقٌ** نگردی وَتَسوَدُّ وجوه*** نشوی بنوای نان واستعینوا بالصبروالصلوة ترا درخواب می کند رنج بدرقهٔ تو آمد اگرچه فراز ونشیب می‌برد از دست دزدانت نگاه می‌دارد اکنون تو خواهی تا ازانوار غیبی بهره‌مند گردی نتوانی ازخود یافتن ترا نشان دهیم بجای آن موضع بنشین تا بنزد تو آید چنانك موسی بمجمع‌البحرین از بهر خضر، تو بنزد آفتاب نتوانی رفتن اما جایی‌که آفتاب تابد آنجا باش تا تاب آفتاب بنزد تو فرستیم اکنون بمجمع‌البحرین صوم وصلوة بنشین‌چون‌موسی ورنج بجای‌آر وخودرا درآتش وآب انداز ولیکن‌نسوزی وازعوّانان شیاطین خلاص یابی صلوة آتش می‌نماید ولیکن نورست و سازوار اِنّی آنَسْتُ نَاراً**** ولیکن نور بود.

سؤال کرد که مخلوقات را چندان هستی و کمال هست که الله اورا محل خطاب وامرو نهی نهد جواب گفتم که توبا کمال الله او را محل خطاب نهی الله ترا محل خطاب

---

* قرآن کریم، سوره ۲، آیهٔ ۴۵. **سورهٔ ۱۱،آیهٔ۱۰۶. ***سورهٔ۳، آیهٔ ۱۰۶.
****سورهٔ ۲۰،آیهٔ۱۰.

نهد وهر گاه نهی الله ننهد اکنون اثرالله ورسیدن بالله کل جهانست باهمه انواعش تو نیك درجهان نظر کن تاخیر گی وحیرت‌بینی یُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ * پیش ازاین اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ** گفت وتوبلی گفتی‌ایمان‌بغیب آوردی اکنون چون غیب را عین کرد واز بیّنه وآیات اقامت کرد چرا انکار میکنی اکنون باید که صدق زیاده باشد نه کم نی نی بورزالله را وامر او را گیر و ذکرالله کن وسبحان‌الله می گوی یعنی پاکی از همه عیبها چون او موجودست بی‌همه عیبها بچه عیب تو از وی روی می‌گردانی در جمالی که چندین عیب دارد عاشق وی می‌باشی جان را دوست می داری باچندان‌عیب الله‌را جان‌نگویم ازآنك جان هزارعیب دارد پس‌اگرصادقی درسبحان‌الله گفتن چرا واله او نباشی واگر راست می گویی والحمدلله چرا بی او آرام داری چو همه صفات سزا مرا وراست حیات وکالبدها که بنای‌اوست بدین نغزیست تاوی چگونه باشد سبحانك هر که در کوی تسبیح وقرآن آمد درعین بهشت ونظر الی وجه رحمن آمد اکنون چون باکاف خطاب باشی آنگاه از همه اوصاف خود و جهان پاك باشی درآن لحظه که ازخود بخود شدی ماکاف خطا بی تو با کاف کن آی بنگر که نظر تو برچه می‌افتد تو با آن چیز باشی ودرآن چیز نگری مثلا در زید نظر کنی چو پوست وگوشت اورا ببینی زیدرا دیده باشی اکنون بنگرکه بروح توچه چیز نزدیك ترست ودرچه نظر می‌کنی آن نظردرالله‌است وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ *** الله ساعتی ترامی‌شکفاند بنظر خود وساعتی ترا می گداراند بنظر ماعدا وجود آدمی را الله آفرید تاقهر خود ولطف خود ازو ظاهر کند. همه محبان[1] را الله عاشق وجود [خودگردانید وعاجز نقصان کمال خودگردانید] و وجود هرکس چو حاجب آمد برحضرت الله که همه کس در پیش حاجب وجود خود ساجد آمدند و محجوب بدین حاجب شدند (والله اعلم).

* قرآن کریم سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۳ . ** سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۷۲ . *** ، سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۶ .

۱ ـ ص : همه محاران را .

فصل ۹۶ سبحانك می گفتم گفتم سبحانك را معنی این می شود کـه دل تو اگر بجمال می رود می فرماید کـه جمال بی عیب اینجاست و اگر بمال می رود می فرماید که غنای بی عیب اینجاست واگر بجاه می رود می‌فرماید که جاه بی عیب اینجاست واگر بموانست سماع وسخن کسی دیگر می‌رود سخن بی‌عیب اینجاست ورحمت و رأفت بی عیب اینجاست و همچنین جملهٔ صفات تا فرمود که مُهَیْمِن امرغ فرخ‌خود چنان نگاه ندارد[1] که من دوست خود را زیر بال خود دارم تا با امید نشوی کـه الله جنس من نیست مرا بخوشی جمال خود موانستی ندهد که ازهیچ جنسی‌ات آن‌خوشی باشد که از الله باشد سبحانك می فرماید الله که تو عاشق و طالب هرچه هستی آن‌بی عیبی ندست چو پاك وبی عیب منم عشق اینجا آر اِحْتَرَقَ مِنْ سُبُحاَتِ وَجْهِهِ تا کی های رو عبارت ازین معنی است گفتم ای الله عیب همین هستی من است و خیال و نظر منست کـه حجابست از تو و ترا می بینم ای الله کرتهٔ[2] وجودو حواس مرا در سرمن کشیده وسبحات وجه تو ورای این کرتهٔ وجودست من‌این‌خرقهٔ وجودخودرا می‌خواهم تا ضرب کنم که در روی من و در سرمن آمده است‌که دیدن توهمه عش و طرب است پس حجاب از این عشق و محرومی ازین نظر درکات جهنمست که محسوس[3] گشت ، این صفت بی عیبی و نشان پاکی از بهرآن دهند تا چُست آیم در عشق که‌عبادت‌عشق عرضه کردن آمد پس مقصود بیقرارآن جمال باشیدن وطالب وی‌بودن‌آمد و بس‌چون از طلبیدن تو ای الله در جامهٔ وجود خویش که حجاب تست مانده گردم وازطلب‌کند شوم اجزای خود را پیش تو می دارم چون قدحها که ای الله درین اقداح قدرت و مزهٔ طلب خود هست کن که من زنده بدین مزهٔطلبم که اگراین مزهٔ طلب نباشد من‌مرده باشم اکنون عشقها بجمالها وسماعها وسبزها چون باد صباخبرکننده ازجمال یوسفیست ای یعقوب از حضرت الله با باد صبا بس کـنی و بنزد یوسف خود بیایی[4] تا چه شود (والله اعلم) .

---

۱ ـ ص : دارد . ۲ ـ ن : اگر کرتهٔ . ۳ ـ ن : محبوس . ٤ ـ ن : بیائی .

فصل ۹۷ قرار دادم با خود که الله آنست که ذکر او چون کردی بمعنی خدایی همه مزها و همه روشناییها و همه عجایبها و همه راحتها و همه خوشیها در وی بیابی هرگاه بذکر الله آمدی بالله آمدی. اِنّي ذَاهِبٌ اِلٰی رَبّي* چون اللهرا بمعنی خدایی دیدی خدای را دیدی اکنون چون الله را بدین معنی دیدم طرب دردلم پدید آمد و سبك شدم و معنی وَ لَه در الله دیدم چون ازقهرش ترسیدم پناه بالله دادم معنی و له دیدم چون از عشق بی هوش و خیره شدم از بس‌که عجایب دیدم واز بس که جمال دیدم متحیّر شدم معنی وله دیدم در الله هرگاه که خواهم تا از خود جدّ نمایم و تکلّفی کنم والله محتجب شود ازمن معنی‌وله درالله بیابم وهرگاه ملول‌شدم ازنظر بالله بمعنی خدایی درصفتی‌ازصفات‌الله‌نظر کنم‌چون رحمن دربرالله باشم واللهمرا دربرگرفته وبوسه می‌دهدی وبدین صفات نورخود[1] را برمن عرضه می‌کند تا نَرَم ازوی و همه دل بروی بنهم‌وشب‌و روزچشم را وحواس‌را ازین‌ظاهرها باندرونها بَسرّا بالله برم ونظر می‌کنم[2] آب قدرت از الله در چمنهای استخوانها و گوشها چگونـه روانست و جوی مهربانی ودوستی‌وشهوت وعشق وتلخی وبی‌مرادی را نظر می‌کنم واین ظاهرها را نظرمی کنم که حرکات و آوازها وسخنان خلقان است چگونه منعقد می شود ومخلوقات راآ گه می کند ازین صفات چون از رحمانی دلم بگیرد از رحیمی اندیشه کنم یا از ملکی و از قـدّوسی و سبّوحی و طاهری و جبّاری الی آخرالصفات هر یکی ازینها همه صفت شهری را ماند گرد قبّهٔ الله درآمده هر از این صفتی نظر مرا سعد و نحسی می شود و سعد من انواعست رحمانی و رحیمی و کریمی و نحس من انـواعست جبّاری و قهّاری الی آخره همچنین نظر من دور می کند گرد این همه بروج می‌گردد که ملك سعادت این‌است سلام‌میگفتم اللهرا یعنی بی‌عیبا که تو بی‌ای اللهبعنی صورت حوران وشاهدان[3]

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۹۹. ۱ ـ ص: همه خود را. ۲ ـ ص: می‌نکنم.
۳ ـ ص: و شاهان.

و همه صورتها هر چه مرا مصوّر شود از مزها و انواع وی و مزهای عقلی و حسّی الله ازینها ننگ دارد و ننگ باشد که کسی الله را بدینها نسبت کند ای عجب تا الله چه لطف و بها و حسن و مهربانی دارد که ازینهاش ننگ است چون الله بدین مهربانیهاو قدرتها و مزها وجمالها نمی‌ماند معلوم میشود که ازاینها ننگ باشد الله را ازین معنی است که دل را از همه مزها سآمتی آید و از طلب الله هرگز سیر نشود اکنون همه مزها و صورتهای با جمال هر دو جهانی چون تارهای ساز زیردست بنهم و بریشان می زنم از بهر اظهار عشق الله واین همه صور با جمال ومزهای اغانی است و معشوقه است ازین معنی چو مکشوف گشت مرجبل و موسی را دكّ الجبل وَ خَرَّ مُوسٰی صَعِقاً* چون موسی آن لذت بدید استغفار و توبه کرد ازاحوال پیشین که من ازاین مزها پیش ازین چون دوربودم اکنون زخمهٔ ازگفت سبوح قدوس سازم واین اغانی را می‌زنم (والله اعلم).

فصل ۹۸ گفتم که الله رحمن و رحیم است تصوّر می کردم بخشایندگی الله را بصورت سپیدی چوشکل ذاتی که از دُرهای سپید مرکّب باشد درذات بخشایندگی نظر می کردم روح من در وی آرام می‌گرفت وخود را دروی می‌مالید که چه خوش چیزیست این بخشایندگی که همه راحتها در وی می‌یافتم و همه فرجها از اندوهها و همه شفاها ازدردها می‌یافتم ودر وی می‌غیژیدم و ملالت تصوّر نمی‌یافتم باز در رحیمی و ذات مهربانی نظرمی کردم وهمه دلگرمیها وخوشیها وعشقها در وی می‌یافتم هرچند که نمك‌تر دروی می‌غژیدم خوشتر می‌یافتم [وذات مهربانی را معشوقه‌تر می یافتم] اکنون بخشایندگی آن باشد که تو افتاده باشی کریمی دانایی بسر تو برسد ودرمان کارتو بسازد ویاشکسته وتنگ دستی باشی بنزد فریادرسی ودستگیری روی واو ببخشاید ودرمان کار تواو کند ومهربان آن باشد که می‌طلبد بیچارهٔ را وبنزد خود بکره وطوع می‌کشدش تا کار اورا می‌سازد وازبلاهاش نگاه می‌دارد وهماره دربرخودش می‌خواهد و

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳.

موانست برموانست می‌افزاید اکنون الله اکبر گویم اگردرجمال نگرم الله اکبرگویم اگر درقدرتها نگرم الله اکبر گویم اگردرعلمها[1] نگرم الله اکبر گویم همه در ذکر الله و معنی الله شوم که ذکرالله ازهمه نیکوتر است زبان کلید دلست هرچند زبان بگفتِ ذکرالله گردان ترباشد دل گشاده تر [باشد][2] و نفایس نیك تر بدیدآید گویی ذکر الله باد صباست که خبر دوست آورد وزمین کالبد مرده را پراز باغ و بوستان شادمانی کند وآب روان شود پیش در [هر] خانهٔ کالبد وشکوفهٔ ر یزان از هر چمن عضوی و اجزایی بدیدآید مرد عاقل با تجربه که سیرشده ومانده شده باشد ازذکرالله وپژمرده گشته باشد چون این عجایب ببیند واین عجب باوپیدا شود همه اجزاش چست وچالاك شوند ودر ذکر الله آیند گویی که آن عجب زندگی بود که آسیب باجزای او کرد وزنده گردانیدش ویا آن [عجب][2] دم اسرافیل را ماند کـه اجزای خاك فرو خفته را زنده می‌گرداند یعنی این بیان آن است که باشارتی چگونه اجزای پژمرده را زنده می‌گردانیم و ببهشت خوشی می‌رسانیم وَالطّور* یعنی باطن کوه طورچو ازالله واقف شد[3] از عشق پاره پاره شد اگر باطن تو نیز سره سره بنگرد واقف شود و واله شود وهمـان لذّت بیابدا کنون چندانی ذکر گوکه الله را ببینی چنانك پرده ازطوربرخاست بدید پردهای غفلت چون بذکر الله بر درد توهم ببینی (والله اعلم) .

فصل ۹۹ اَلَمْ** الف یعنی منم که چو الله می گوید که منم کجا نظرکنم تا بی‌شبهت ببینمش بآسانی سوی هوا و آسمان نظر کردم گفتم در هر جزو هوایی[؟] و موجودی که نظر کنم الله آنجاست که آن جزو را تغییر و تبدیل می‌کند وهست می‌کند ونیست می‌کند والله اجزای موجودات را پیش خود داشته است چون سپر و یـا چون پرده اورا می‌گرداند ازآسمان تازمین همهٔ اجزای جهان درتصرف او عاجزوجمله اجزای جهان چون خاضعان و عـابدان پیش او متغیّر می‌شوند هوا تنك تنك میشود چون

---

۱ ـ ن : درعملها . ۲ ـ ص : ندارد . * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۲ ، آیهٔ ۱ . ۳ ـ ص : شود .
** قرآن کریم ، سورهٔ ۲ آیهٔ ۱ .

دل مشتاقان و باران قطره قطره می چکد چون اشك چشم عاشقان و اوصال کوه درقیام متخلّع میشود وچون استخوان واجزای پیران سست و واهی می گردد اکنون در هر چیزی نظر می کنم [که][1] در تصرف الله چگونه خاضع‌اند.

صفیّ حمّامی سؤال کرد که محبّت الله چگونه است [گفتم][1] چون دوست داشتن صفت‌الله است نظر کن درآن دوست داشتن الله که محبوب الله کیست از انبیاء واولیاء والله درآن محبوب خود چه تصرّفها می‌کند وچگونه بی‌قرارش می‌دارد ودوستی هر که باشد از آن الله وازآن غیروی دانی که آن محبّ چگونه بی‌قرار وبی‌آرام باشد درحق محبوب خود تامحبوب ممکن‌الوصول نباشد محبّت درحق وی محال باشد اگرچه با جمال باشد اکنون الله الله می‌گویم وبحقیقت می‌دانم که الله مرادوست می‌دارد چون در محبّت‌الله نظر می‌کنم از نور روی وی صدهزار حورا آفریده می‌شود ودرمن می‌افتند همچنانك حسن از رخ‌خوبی مبزاید ودراجزای عاشق‌شایع میشود حکمت الله از خلقت جهان بجز محبّت نبود ازآنك هیچ صفتی ازین معنی کاملتر نبود ازین معنی بود که مقصود از خلقت جهان محمد صلی‌الله علیه و سلم آمد که او حبیب‌الله بود لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ اشارت بدانست که اگر محبت نبودی و ما محبّ کسی نبودیمی وکسی محبّ ما نبودی هیچ موجودی هست نکردمی[2] که منتهای مبتغای وجود محبّت است[3] و این محسوس است که تا محبّت و موافقت نبود وجود مُحدَث محال بود والله محبّ است ومحال بود که الله محبّ نبود چو وجود وعطاها می‌دهد از حواس وشهوت[4] و اختیار و عقل والله مرآدمی را محبّ تر است چو انعام او بروی بیشتر است ولیکن چو دوست بغیر گراید ازهمه دشمن‌تر شود وعقوبت کافر ازین سبب بیشترست ازهمه اکنون‌می‌نگرم تصرّفات‌الله را درخود می‌بینم ومعاشقهٔ‌الله را باخود می‌بینم وهمه عالم‌را همچون ذرّه‌های بنفشه رنگ می‌بینم وفاعل‌همه‌الله را می‌بینم چون بیشتر می‌روم لرزه برمن واجزای‌من وبرهمه جهان می‌افتد مگرآن معنی می‌بود که بر کوه طور زد و کوه پاره‌پاره شد باز

---

۱ ـ ص : ندارد. ۲ ـ ن : نکردی. ۳ ـ ن : محب است. ٤ ـ ن : شهرت.

همه مُحدَثات را چون متاعی می‌بینم و این متاع پراکنده را خداوندهٔ باید و یا همه را چو ذرّها می‌بینم واین ذرایر را خورشیدی باید تابنماید اکنون همه الله است که هیچ آمیزش ندارد باکسی وهم باهمه آمیرش دارد وآمیزنده بود باهمه گویی الله هم مستغنی است وهم عاشق است ومحبّت‌الله چون زلیخاست که یوسف را بخرد تا هرچه خواهد بکند گاهی در زندانش کند و گاهی خویشتن را [پیش او قربان کند الله نیز محبوب خود را] آفریند تا گاهیش در زندان دنیا کند و گاهیش ویران کند و همان محبّت الله باشد که دگر بارش زنده کند هماره بینی که لب معشوقه بدندان خاییده و ژولیده گشته دردست عاشق شیفتهٔ خود اگرنه ژولیده بود درتصرف‌الله چه عجب بود الله اکبر یعنی چو ذات خود را بذات الله وصفات خودرا بصفات‌الله ملحق دارم اکبر ربّت الله را ببینم وچون درذات الله نظر کنم همه هستیها[1] که تعلّق بذات الله دارد ببینم و عظمت ذات الله را ببینم و چون برحمانی‌اش نظر کنم همه رقّتها ورحمتها و شفقت‌ها و عجایبهای عجب که برحمانی تعلّق دارد مشاهده کنم واستمداد آن از رحمت‌الله ببینم و همچنین چو لطف بی‌نهایت‌الله را ببینم همه عجایب ولطف مخلوقات وخوشیهای ایشان را مشاهده کنم باز در زمین تن نظر می کنم که الله چه باغ از وی می‌نماید شکوفهای عقل وچشمهای شهوت ونسمهای روح وانهار مزها و گشنیج صبرها ونرگسهای چشم وسیسنبر گوش وسوسن‌زبان وهوای عشق وصدهزار یاسمن زار وحوزان صاحب جمالان وآب‌های حیات درزمین وجود می‌بینم ونظر می‌کنم بسبحانی وخوش رویی‌الله که در اجزای من واجزای همه نغزان چه نوع صحبت می‌کند که چنین خوب وفربه میشوند درین بودم که دلم بمشاهدهٔ الله رفت یعنی دیدم که الله از سر تاپای من همه اجزای پرست وسمع وبصروایتلاف اجزای من وادراك من [همه] شکوفه‌است که ازالله‌می‌آید باز دیدم که همه محو شده باالله بتقسیم وفرو شسته شد وهمه نظر من باالله مستغرق شد و همچون غبار وگرد روشن پیش من بایستاد چنان شد که هیچ کس را نمی‌دیدم و هیچ

---

۱ ـ ص : هستها.

در ودیوار نمی‌دیدم همه الله می‌دیدم (والله اعلم) .

فصل ۱۰۰ سئوال کرد که معرفت چیست ومحبّت چگونه است گفتم اگر نمی شناسی با تو چه گویم [واگر می‌شناسی با تو چه گویم] کسی که اهل معرفت ومحبّت باشد خود مزهٔ معرفت ومحبّت الله یابد بی‌شرح واگر کسی اهل آن نباشد هرچند شرح کنی مزه نیابد کسی مزهٔ محبّت وعشق جمال الله را یابد که دربند آن باشد که این مزه از کجا بیرون می‌آید تا آن مزه بیش نماید نه آن کس را که گوید آن چون و یا چگونه بود چون از چگونگیش بپرسی از مزهٔ محبّت و عشق جمالش محروم شوی آن را چگونگی بروی روا نباشد چون ازچگونگی محبّتش بپرسی ندانی که محروم مانی ازمزه‌اش اکنون نیازمند باش تا محروم نمانی که الله پناه نیازمندان است همچنانك الله صد هزار حوران باجمال را براجزای نیازمندمن می‌زند و تن مرا چون تنگ سیم‌خام می‌کند و باهزارطراوت می‌گرداند وروی مرا چون ماه‌تابان می‌گرداند از آنك نیازمندم اندر محبّت ومعرفت الله والله پناه نیازهاست ونیاز ها را دربر می‌گیرد وهرگاه نیازها برِ الله بافت از حور عین خوشترشود اکنون الله مرا ازسرتاپای نیازمند آفرید تا در دام نیاز صیدالله باشم وعاشق و مُعظّم‌الله باشم ومی‌زارم وآرزوانه می‌خواهم والله مرا آرزوانه می‌دهد بازچندان عاشق‌الله شوم که لذّت ذکر او خوشتر شود ازهمهٔ خوشیها وبخیالهای سرمست محبّت وی شوم وچون مرگ بیایدالله آن همه خیالها را محسوس گرداند واگر محسوس نباشد خود خیال محال باشد اکنون چون لذّت ذکر اوهمه حَوْزاوَ عینا می‌شود وبنزد اجزای من می‌فرستد واجزای مراحوران‌می‌گرداند پس من عاشق‌چنین حوران باجمال باشم پس عاشق‌او باشم که مرا چنین خوشیهامی‌دهد که پس مؤمن مصدّق اللّهی‌ام که صفتش[۱] چنین است ومن عاشق این الله وبی‌قرار این الله باشم اکنون عشق نهایت طلب است ومحبّت بی‌حسابست وبی قراری است در ترك

---

۱ - س : صفاتش .

طلب مطلوب چون ذکر می‌گویم والله را یاد می کنم گویی همه موجودات را از خیر وشر وغم وشادی وخوب وزشت وعلو وسفل وظلمت ونور همه را یاد می کنم از آنك الله شامل است مرهمه صفات را وهمه موجودات اثر این صفاتست گویی چون الله می‌گویم هر جزو لایتجزّی را از یکدیگر جدا می‌کنم همچنانك غنچه‌های گل بریکدیگر چفسیده باشند بادوزان می‌شود وآنهارا ازیکدیگر می‌شکفاند وجدامی‌کند ومی‌افشاند اکنون در وقت ذکرالله همچنان می‌شوم واین‌اند کیست که از سرخوشی از آن حالت یاد می‌کنم وهرحالتی که ازذکرالله می‌شود براجزای من برهمه عرضه می کنم تاعاشق و مُعظّمْ شوند مرالله را و از رستگاران [شوند وبرستارگان] نیز هم عرضه می کنم (والله اعلم).

فصل ۱۰۱ گفتم لاحول بسیار گو تا عاشق علیّ العظیم شوی آنگاه کلمهٔ چو از تردّد بسیار شود علم شود وعشق شود چنانك کلمهٔ بی‌تکرار از زبان ودلت بیفتد و بتکرار لازم زبان ودل شود و از حدّ نسیان بیرون آید چنانك سنگ بتکرار تابش خورشید عقیق می‌شود کلمه باتردّد بتکرارعلم‌شود وعشق‌شود و درعشق الله رنج نماند[1] علم آنست که از یقین است ویقین آنست که عشق است وعشق آنست که از رسوایی بی‌خبر است پس علم‌الله عشق است که هیچ بی کار نیست وهیچ رنجش نیست کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ* اگر گویند که عشق چیست ویا برچه چیزست گویم بدانك چندین هزار انبیاء علیهم‌السلام تن خود در عشق سرها درباختند[2] هر که چگونگی طلبد از عشق بی‌مزه‌شود هر که بحث کند ازعشق ومحبّت هرگز آن‌مزه نیابد که میان عاشق ومعشوق بود اکنون برو استعانت طلب از الله که علم این‌جهانی از توبرود تا علم الله که عشق است ترا معلوم شود ومزهٔ آن بیابی ومشاهده کنی بی‌آن که کسی بیان‌کند اکنون آنجا که مزهٔ مشاهده برجان زند وازجان بردل زند و از دل برنفس زند و از

---

۱ - ن : نمی‌نماند. * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۲۹ . ۲ - ن : باختند .

نفس بر تن زند وازتن بر زبان زند تا از زبان بیان آید چه مزه و چه نور مانده باشد اگرچه آن مزه ازپرتو حسن‌الله است که براینها می‌زند همچنانك جان بر تن‌زند اکنون خود را برالله می‌زن ومی‌سای که ای‌الله مرا خوشی ومزه تو ده که همه خوشیها ومزه‌ها ازتو بیرون می‌آید گویی این‌همه صورتهای خوب صورت‌الله است که محسوس می‌شود[1] خوشی‌ها ومزه‌ها همه ازصورت‌الله است نه ازحقیقت‌الله است که غیب است چنانك روح آدمی را تعریف می‌کنند بصورت قالب پس علم‌الله را که عشق است بی‌آنك الله‌را صورتی [کنی محالست همچنان دیدالله بی‌آنکه الله را صورتی] نهی محال‌است چو آن‌صورت درعلم و عشق بالله رواست این صورت در دیدن الله هم رواست صَلِّ کأنّكَ تراه. تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ* ازآنك تعریف چیزی ازالله مربندهٔ را جز درصورتی محال باشد واگرمعنی هستیّت‌الله تصور کنی صورت نبندد بی‌ضرب چگونگی پس آن کیفیّت تصور باید کرد تا وجود الله گفته باشی (والله اعلم).

فصل ۱۰۲ قُلْ لَا یَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ الْغَیْبَ اِلَّا اللهُ** گفتم

چه نظر می‌کنید درچیزیکه چو پایان آن شما را معلوم شود هیچ فایده نباشد همه عمر درنظر برید آخر سفر چه وقت خواهد بودن نظر ازبهر آن باید تا قدم کجا نهم ومروم نه چنانك ازخانه بیرون آمدی ونظر کردی درمواصع[2] قدم وتأمل بسیارکردی باز درخانه رفتی ونشستی تو کاری میکن ومگوی که من اثر آن باید که بدانم اگر این تخم کار درین راه نکاری در کدام زمین خواهی انداخت که یقینت باشد که از آن اثری[3] برداری هر کسب و کاری وهر تجارتی که می‌کنندکه بدان مقاصد برسند ویقین ندانندکه بدان مقاصد وآثار برسند اگرچه دربعضی صوربمقاصد نرسند ولیکن دست ازآن اکساب برندارند باآنك درین راه بار ها شکست افتاده باشد و پشیمان گشته باشی پس تخم در زمین غیب کار وسفر در راه آخرت کن که هیچ کس نیامد که من

---

۱ – ص: می‌آید. * قرآن کریم، سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳. ** سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۶۵.
۲ – ص: موضع. ۳ – ظ: بری.

زیان کردم و هیچ کس خبر نداد که دراین راه زیانی وپشیمانی بود بلك صد هزاراندر هزارخبرها آوردند از انبیا واولیاء وزهاد وعبّاد که درین راه سودست وهیچ زیانی نیست ندانم که چندین نظر وتأمل در رفتن این راه از بهرچیست چون چندین هزار انبیا علیهم السلام خبر دادند که راه این سوست که شکست ندارد و بیرون شوی دارد و تو دانستی که سوی دیگر بیرون شوی نداری چرا روشنی[1] که از آن انبیا و اولیاست نورزی ورو بالله نیاری وبندگی اونکنی اکنون خاص مرالله را می‌پرست ودرالله نظر می‌کن که هر گاه بسوی دیگر میل کردن گرفتی از عالم خوشی وگلستان بهشت محروم شدی که رو باللهٰ آوردن وبندگی او کردن دربهشت وخوشی بودنست و روبچیزدیگر آوردن والله را وبندگی الله را فراموش کردن ازبهشت وخوشی بیرون آمدنست و در آن جهان این‌صورت درخت طاعت وبندگی را بشکافند وازوی درختهای بانعمت‌بهشت بیرون آرند (والله اعلم).

فصل ۱۰۳ گفتم ای الله مرا بی‌خبر مدار بعد از مرگ وخاك شدن ازفعل و تصرّف خودکه من عاشق تصرّف وفعلهای توم وشاهدم‌که درجهان جزفعلهای تو نیست از آنك دیدن فعلهای تو ازوجهی دیدن توست لاجرم افعال تومونس ومعشوقهٔ من آمد دیدن الله ورؤیت الله بدانست که نظر کنم که هست شدن من وادراك من از چه روی مضافست بالله و نظر کنم که از چه وجه هستی من و هستی عالم ثابت می‌شود بالله دیدم که بارادت الله هست می‌باشد پس ارادت الله رو با روی من‌باشد ومن متعلّق ارادت الله باشم پس من نظر بدان ارادت الله دارم که او موجودات‌را چگونه برداشته باشد بروجه تعظیم ومی‌زارم که ای ارادت‌الله چه حالتها هست میکنی ونظر می کنم که سمع وبصر و عقل از تو چگونه بیرون می آید [و در دو راحت از تو چگونه بیرون می‌آید] و همچنین اگر بقدرت هست می کند ناظرمی‌باشم [بلکه بجملهٔ صفات که هست می‌کند ناظر می‌باشم] ومی‌بینم پس تعلّق من بیش باشد مرالله را وموانست من و تعظیم من.

---

۱ ــ س : روشی .

بیش باشد مرالله را اَللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ* نفاذ مشیّت الله را نظر می‌کردم همه اجزای خود را واجزای عالم‌را دیدم که بتعظیم پیش‌الله ایستاده بود تاخون جگر ازظاهر ایشان روان بود ونظر می کردم که همه خوشیها وزندگیها ازچنین تعظیم باخشیت است وهمه بهشت‌ها درخشیت است وایمان وعمل صالح درخشیت است ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ** ونظر می‌کنم مرا واجزای مرا ازین تعظیم وخشیت ازالله چه‌فایده خواهد بودن می‌بینم الحیّ القیّوم همه‌اجزای من واجزای‌عالم بایدکه بدانندکه حقیقت زندگی‌صفت‌الله‌است که مشاهده می‌کنند بآثار و نظر می‌کنند باز نظر می‌کردم که با جمالهای با شخص و با شهوتها وعدشها ودرختان سبز بارور که ایشان همه جمالها را وحیاتها را از مشاهدهٔ حیات الله حاصل کرده‌اند تابدانی که همه نغزی و کمال را کسی بچشم نمی‌بینند ملك بااثر می‌بینند وبعقل می‌بینند همچنین حیات وعلم وقدرت ومحبّت وعشق این‌همه رابآثار می‌بینند و بعقل می‌بینند ومی‌دانند کسی صورت اینهارا نمی‌بیند من نظر می کنم اینها را وعین همهٔ قیامهای اجزای عالم را وایستادگی‌های ایشانرا مشاهده می‌کنم پس‌همواره این‌گردش را بگردانیدن الله نظاره می‌کنم چون چرخ فلك اکنون درصنایع الله نظر می‌کنم وعاشق ومحبّ الله می‌باشم و در گلستان صنایع‌الله مشاهده می کنم وبهر سویی الله را می‌طلبم چو ناگاه الله را بینم بالله می‌نگرم فریاد می کنم که ای الله تاکی مرا بی‌خود داری وبی‌قرار داری ومحجوب داری اگرچه صنایعت خوش است ولیکن لذّت لقا خود دگر باشد (والله‌اعلم).

فصل ۱۰٤ وقتی‌که ازخواب‌بیدارشوم همه جهانرا بوی الله‌بینم چو برخود بجنبم تویی الله را در کنار گیرم ومی‌بینم‌که از تویی‌الله در دست من چه می‌آید [و در حواس من چه می‌آید[1]] همچنانك شاه بجنبد وازخواب بیدار شود پنداردکه تنهاست چوآسیب زلف عروس و روی عروس واجزای عروس بروی زند داندکه عروس باوی‌است

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۵. ** ، سورهٔ ۹۸، آیهٔ ۸. ۱ ـ ص: ندارد.

و مونس ویست بیـارامد وبا وی سخن گـفتن گـیرد من نیز از تویی الله آنچ بدست من آمده باشد با وی سخن گـبرم و بنزد خوشیها و نغزیها و جمالهای الله درآیـم و هرساعتی باتویی‌الله درمی‌آمیزم وعجایب باطن تویی الله را نظر می کنم وعجایب آن را می‌بینم وشراب مزهٔ هرعجبی را چنان نوش می کنم کـه تـا دیری بی‌هوش می‌مانم چنانك ازحالت‌موسی (علیه‌السلام)[1] خوشترازهمه تجلّی‌است و اَرِنی‌است وهرساعتی تویی الله را در کنار می گـیرم که وَ اِذٰا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی فَانّی قَریبٌ* و هـر ساعتی بگرم روی عیسی و وجد موسی وبی‌گمانی محمّد علیهم‌السلام و کشوف و قرار اولیاء وبجمال معشوقان وحالت عاشقان ونوای خوش ایشان، پایم ازبهر آن داده‌اند تا بنزد خوشی های ایشان پویان باشم وعجایب آنرا نظر کنم ومی گویم که ای‌الله مرا ازاینها بده که اینها را از غیب توهست کردهٔ وبداد توچنین هست شده است مراهم بده کُنْ فَیَکُونُ تامرا نذز هست شود ای‌الله انبیا راوافلاك را وسیّارات را گرم روی دادهٔ وخوشی دادهٔ مرا برقرار وخفتن وآسودن خوشی ده اکنون خوشی‌های ظاهر مدد ار خوشی‌های باطن می‌گیرد وباطن مدد خوشی‌ها از تصرّف الله می‌گیرد وتصرّفهای الله از صفات‌الله است لاجرم درهای باغ ابدی که نامش بهشتست صفات‌الله آمد ودرهرنوعی‌از خوشی‌جهان یك درصفت‌الله بر آن گشاده است‌تادروی درمی‌دمدومی‌افزایاندش بااکنون بیاتا خودرا بعرصهٔ آن درهای صفات‌الله اندازم ودرآن بهشت روم که یاداین جهان نکنم یادالله کنم وبالله باشم الله را یاد می کردم گفتم تاالله محبّ من نبود من محبّ‌الله چگونه باشم عشق ازیکطرف محال‌باشد هرگز یکدست بانگ نکند نیز میل‌حوران بهشت ببهشتی محبّت‌الله است گویی الله است که در کنار می گیرد همچنـان صورتها یکدیگر راکنار ها گیرد آن محبّت روحها باشد امّا در حقیقت‌روح ودرمعنی صورت معانقه صورت نبندد (والله اعلم).

فصل ۱۰۵ رَبِّ قَدآتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ** ملك آنست کـه ربـوبیّت را

---

۱ ـ ص: ندارد. * قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۸۶. ** سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۱۰۱.

بدانستم و قرارگاه آنرا ساختم اهل[1] دنیا بظاهر بررفتن است و بمعنی فرود آمدنست باز قرار بادبوبیّتش ازروی ظاهر فرو رفتن‌است وبمعنی برآمدنست اهل دنیا عمردراز رادر تحصیل صورتی‌خرج کردند ودرصورت آراسته رفتند ولیکن دراندرون همه‌جان کندن می‌بینند وعمر دیگر ندارند تابدان عمر قرارگاهی دیگر ورزند ونتوانندگفتن[2] باخلقان که مارا دراندرون جان کندنست که‌چون دراندرون باطل باشند وبیرون‌باطل نمایند بهیچ حسابی بربایند وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ* پایان‌مثلهاو کلماترا دانستم که رحمةالله کرامی گویند ولعنةالله کرامی گویند اکنون چون اینرا دانستم در الله نظر کردم دیدم که ازالله صدهزار دانش وعجایب دیگر این جهانی وآن جهانی‌بر من فرو می‌آید وهر عجبی هیچ نهایتی ندارد وصد هزار گلهای زرد وسرخ ورنگهای گلزارها ومزها وَحوْرا وَعینا واجرام واجسام وبوهای خوش چون بوی مشك وزان می‌شود ازالله مگر اَلرَّحمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ** اینست که همه چیزازوی فرومی‌آید يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ*** چون مزهٔ هر کاری وهردانشی وعجایبی که ازطاقت من [زیاده] فروآید ازالله آن عشق ومستی من‌شود اکنون ای‌الله درهر کاری‌نام تو وبی‌یاد تو نباشم در نان خوردن ودرآب خوردن ودر قرآن‌خواندن یعنی این‌همه شرابهاست که بریاد تومی‌نوشم وبمشاهدهٔ تو می‌نوشم وترا می‌بینم که از همه ظاهرتر و پیدا تر تویی، الله اکبر یعنی‌الله ازآن بزرگوارتر است که او پنهان شود [درمیان مخلوقات‌ویا جهان پرده شود] اورا تا کسی وی را بجایی بینند وبجایی نبینند چون نظرم بظاهر حواس خود افتاد همه‌تصرّف الله می‌دیدم همچون دریا که‌موج زند وحواس‌من‌متلاشی وپاره پاره شودبرآب روانِ تصرّف اللههمچون صدف‌ریزها که برآب روان باشدواگر هوا وآسمان درخود نظر کنند همین ظهور تصرّف اللهرا ببینند پس‌الله چگونه پنهان شود (والله اعلم).

---

۱ ـ ط : امل. ۲ ـ ص : گرفتن. * قرآن کریم، سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۱. ** سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۵. *** سورهٔ ۶۵، آیهٔ ۱۲.

فصل ۱۰۶ گفتم هر که خوارتن باشد عزیزدل وعزیز دین باشد وهر که عزیزتن باشد خواردین وخوار دل باشد چوعزیز تن باشی هرآینه خوار دل وغمگین دل باشی که دو عمارت جمع نشود عمارت تن وعمارت جان ودل اگر مراقب دل وجان باشی حال حواس وتن[برتو فراموش شود راحت نصیب روحست ومذلت نصیب خاك تن] تو نامتناسب کاری کردهٔ مذلّت بروح بردهٔ وراحت نصیب تن کردهٔ البتّه هردو راحت جمع نشود اگر عمارت گورتن کنی وچترچون گنبد برسروی برافرازی درلحد سینه‌ات پراز عقوبت باشد یعنی آنکس که عزیز تن بود غذاش رسانند که ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْكَرِيْمُ* وخوار تنی دیگر هست که نظراو (بطبع[1]) در آن کار باشد که خوار باشد بتن چنانك خضوع وخشوع وزاری کردن وروی برخاك نهادن در نماز اینچنین خوارتن از نظر بتعظیم الله حاصل شود که بزرگی الله مرترا غلبه کند وخوار وخوار تن شوی که آن معنی[2] عبودیّت بود واین خوار تنی راکسی تحمّل کند که اعتقاد آخرت دارد که اورا عزّت تن درآخرت حاصل شود اگرفضل الله کسی رادست نگیرد وراه ننماید که اوچنین خوار تنی‌را تحمّل کند ابدالآباد[3] درآن آتش نماند که عزّت تن خود بیند ودر اندرون خود هرچه از متاع راحت وذوق گرد کرده بود همه سوخته شود اکنون دربند عزّت تن مباش تاالله ترابر زبر اینچنین دریای آتش نگاه دارد ودر بهشت راحت دارد ودرعین بهشت راحت باشی وآتش دوزخ بی مرادی را بتو ننماید (والله اعلم).

فصل ۱۰۷ گفتم ای آدمی احوال ترا رنگ برنگ نقش کرده‌اند درتواز هوا وعشق وقضای شهوت و صحّت و جاه ورفعت واستیناس وحیات وترا عاشق زار این صورت واین نقش کرده‌اند که هرگز ترا ازین صبری نیست درکوی صلاح ودر کوی فساد ازبهر این قدم می زنی همچنانك سرِ مـار گردِ دُم او گردان است تو گرد این

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۴، آیهٔ ۴۹. ۱ ـ ص: ندارد. ۲ ـ ص: که معنی وی.
۳ ـ ص: ابدالابد.

احوال خود گردانی خط عزیمت را ماند این احوال که توچون مار سراز سوراخ عدم ازبهر وی درهوا کنی اگر عاطل آیی ازین پیرابها گویی یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاباً* باز آرزوی عدم بری اکنون چواین نقش دیدی عاشق این خط گشتی بنگر که درزیر این نقش درضمیر تواین خط راکی پدید آورده است که خط بی‌خطّاط ونقش بی‌نقّاش محال بود اکنون چو والهِ این خطّ احوال خود آمدی بنگر که این خط از زیرقلم کی بیرون می‌آید سر برخط خدمت وی دار و افکندهٔ تعظیم وی باش ، بدل آمد که تن ومال دریغ می دارید از خدمت و فرمان برداری الله وپنداریدکه شمارا خداوندهٔ نیست وشما بخودی خود درجهان می‌باشید اکنون چون صفیری می‌شنوی ازریر دام سوی ساعدی رو ، مرغ دست آموز باش وبران دست‌نشین تاازخوری کم نبابی‌وحلقت بریده نشود عبادت‌را درزیر این چرخ درهوا کرده‌اند بصفیر اذان‌ونصایح بیان ، قرآن بدان می خوانند ترا که فرمان‌بردار باشی تا آنگاه که راه یقینت بدید آید وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** اکنون چو مقصودالله از خلقان جربندگی نیست چه روزگار می‌بری بکار دیگر جهد دربندگی‌الله کن تابمزهٔ آن برسی وراحت بندگی را بیابی دیگران اگر مزهٔ ازروی سیم وزر برانگیزند تواز روی آب دست ونماز واز اجرای خودبرانگیزان شاهد ایشان روی‌دیگران باشد شاهد تو روی تو ودست‌توباشد در طهارت ونماز ورکوع وسجود ودر اجزای تومزهای آن دررود اکنون در آرزو طلب (بندگی)[1] الله‌باش که همه جهان واجزای‌جهان واحوال جهان قایم بالله‌اند ازین مکدّرهای جهان فانی درگذر تابلطف بندگی‌الله برسی (والله اعلم).

فصل ۱۰۸ چیزی خورده بودم درخود همه نان وآب می دیدم[2] الله الهام داد که این همه نان وآب ومیوهاست که زبانها دارند وبآواز ونیاز مراثنا می گویند یعنی آدمیان وحیوانات وپریان همه غذاهااند که زبان وآواز ونیاز وثنا وحمد من

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۸ ، آیهٔ ۴۰ . ** سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۹۹ . ۱–ص : ندارد. ۲–ص: دیدم .

گشته‌اند پس بر بن قیاس ذات ستارگان احوال ایشان شد از سعد و نحس و آن سعد و نحس هوا شد و هوا آب و زمین شد باز نبات شد باز حیوان شد و حیوان آدمی و زبان[1] و ثنا و حمدالله شد و قهرالله شد و رحمت‌الله (شد[2]) پس ازالله صفات اورا می گشایم آثار رامی گشایم الله را و صفات‌الله را می‌بینم چون در طعام و نان و آب در اندرون خود و در اجزای خود نظر می کردم همه را شکافته و شاخهای گل گشته می‌دیدم و ازدهان شاخهای گل زبان‌ها (وثناها[3]) و تسبیحها می‌شنیدم و میوه‌های او عقل و تمیز و روح می‌دیدم از ین معنی بود وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ * چون همه گلستان و راحت جان دیدم که از اجزای من رسته است باز از ین شاخهای حمد و ثنا حَوْرا و عَینا دیدم که پدید می‌آمد و آن حَوْرا و عَیناعین خوشیهاست و مزهاست و نظر می کنم که الله از میان طبعها و هواها چند هزار آرزوانهای حیوانات بی نهایت بدید می‌آرد و آن ولدان مخلّدون را ماند و چند هزار عشقهای گونا گون را بدید می‌آرد بی‌نهایت و آن حَوْرا و عَیناست و چند هزار گرسنگی و تشنگی و آرزوی طرب بی‌نهایت بدید می‌آرد و آن چهارجوی و میوه های بهشت است چون تشنگی زیاده بود تسنیم و سلسبیل بود الی غیر ذلک من‌المعانی که چون آنرا کسوت صورت دهند بهشت باشد اکنون درالله نظر می کنم که چه خوشیهای بی نهایت می‌تواند نهادن در هرچیزی از آب و نان و شهوت و اینهمه از اثر مزهٔ عشق است و زندگیها همه ازعشق است باز نظر کردم هیچ زندگی ازخوشی و مزهٔ عشق قویتر نیافتم خوف جلال و خوف عبودیّت و تعظیم‌الله همه از بهر مزهٔ شهوت و خوشی رسانیدن الله است اکنون هیچ اثرالله قویتر از عشق نیامد و عجب‌تر از عشق نیامد و زندگی قوی‌تر از عشق نیست و من‌الله را بهر این دایم یاد می کنم و مشغول بالله می‌باشم (والله اعلم).

فصل ۱۰۹ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللهِ ** گفتم ای‌الله چون باطن و ادراک و ذهنم همچون دسته گلی است در دست مشیّت تو و تو ادراکم را صفتها می دهی و می گردانی.

---

۱ ـ ص: و بآن. ۲ ـ ص: ندارد. ۳ ـ ص: ندارد. * قرآن کریم، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۴.
** سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱.

اوّل خواهم که کتابهای حکمت بخشی مرا بی‌رنجی چنانك توریت دادی باطن موسی را علیه‌السلام و فرقان دادی باطن محمّد را صلّی‌الله علیه و سلّم و انجیل مر عیسی را علیه‌السلام وزبور مرداود را علیه‌السلام مرا کتابهای حکمت بده از عالم غیب چنانك هستیها را ازعالم غیب وعدم مدد می‌دهی بی‌تکیّفی وآن مدد بی‌تکیّف سبب نشو ونما می‌شود وسبب راحات و خوشی میشود چون بنفشه‌زارها وهواهای عشق ومزهای عشق می‌شود ومصاحبت حورا وسماع‌های بی‌چون وچگونه می‌شود که اجزا درآن آسیب دارد وغرق آن مساس[1] می‌باشد تابسبب او درهوا می‌شود وبلند می‌شود وصفت وجود می‌گیرد همچنان هرجزو من چون مرغابیان در آن خوشی غیب غرق میباشد و من نظر بدان استغراق اجزای خود می‌دارم وبرآن وجهی که هرجزو مرا در کنار گرفته است و درآن وقت ذکرالله می‌کنم و باجزای خود آن مزهای بی‌چگونه را بخود جذب می‌کنم وچون نظرم[2] درآن عالم حیوة باشد گویی که شخص دارالحیوانستی و چون درین معنی شکّی نیست لاجرم در دارالحیوة باشم وحیات زندگی است و زندگی ازجانست وجان دوستی است که جان بی‌دوستی پژمرده باشد و با دوستی تازه وزنده بود وچون دوستی کامل‌شود سرایت کند بچیزی دیگر وهمه را زنده کند چنانك کوه با داود یَا جِبالُ اَوِّبِی مَعَهُ* و چنانك عصای موسی و چنانك سنگ در دست محمّد علیهم‌السلام زنده شود و یاری گروی شود اکنون نظر می‌کنم وقتی که اجزای من بمزه گرفتن از الله مشغول باشد چنان میشود که ماهی تشنهٔ پژمرده بآب رسد چگونه حیوة یابد وشاد شود همچنان می‌شود اجزای من‌درمزه‌گرفتن ازالله اکنون‌این‌الهامات را که سخن الله است رد مکن تا سخن دیگر توانم باتو گفتن[3] چون سخنان مرا که الهامات الله است رد کنی با تو چگونه سخن دیگر گویم تو ظاهر این سخن را مبین که درباطنش سرهاست تا همچون ابلیس نباشی که ظاهر آدم را دید و باطنش را ندید

---

۱ ـ ص : وغرق مساس . ۲ ـ ص : وچون نظر . * قرآن کریم ، سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۰ .
۳ ـ ص : گفتن با تو .

طینش را دید و دینش را ندید وظاهر چاکرباطن باشد وَسرچاکر سِر باشد اکنون سر[ظاهر[1]] خود را بچاکری این سخن کـه سرّ آدم است انـدر آر و سجود کن (والله اعلم).

فصل ۱۱۰ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ *

همچنانك زنان بزینت خود راه مردان زنند نفس شما نیز چون آرزوهای این جهان و آرایش وتجمّل و نَوْش وآب روی طلبدگوبی پیرایها برنندد و چون هرزه و طرب بگوش خود راه دهدگوشوارها درگوش می‌کشد تا راه مردان دین زنند از آنك دروی نظر کنند آرزوشان کند تا آن ورزند آنها که خوضی داشتند در منال دنیاوی و خوشی این عالم اگرچه کسی را حُججی آخرتی بیان کردی هیچ بگوش خود راه ندادندی و دل را بجای دیگر مشغول داشتندی تا نباید کـه ازشنود آن خللی در کار ایشان راه دهد ودلشان بدین میل کند وچشم را از اعتبارحال زهّادوعبّاد بسته داشتندی خود را بتکلّف کر و کورکردندی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ** اکنون ماند که توخودرا کروکور داری ازبوش جهان تادین آراسته می‌باشدگویی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهم لاَ یعقلونْ طایفهٔ اباحتیان وسوفسطائیان و ملحدانند که بهیچ وجه برایشان الزام حجّت نتوان کردن که ایشان دقایق راه نگاه[2] نمی‌دارند وقبول نمی کنند و بر هوای خود می‌روندو آنچ‌گزیده‌تر ازهمه‌است دینست ومقصود ازصلوة وغزو وجهادوهمهٔچیزها دین است ودین ترکیب از دو چیز است یکی رجا ویکی خوف تاعالم خوف چه عالم عجب‌است و عالم رجا چه عالم خوش است که این عالم رجا بی‌آن عالم خوف نیست و خوف بی‌امید نیست و این دوچیز مُفضی بدو تعظیم است یکـی تعظیم از روی محبّت ویکی تعظیم از روی خوف یکی اثرلطف است ویکی اثر قهرست وجهان ازبهراظهار این دو اثر است نه از بهر حاجت خلقان.

---

۱ ـ ص : ندارد . * قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۳۳ . ** سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۷۱ .

۲ ـ ن : دقایق راه دین را نگاه .

بوقت صبح بیدار شدم دیدم همچنانك ازهمه چیزهای عزیز نخست چشم آفرید و زندگی داد وی را تا باقی ذرایر مرده را نظر می‌کند و می‌بیند که چه میشود همچنان من نیز چو ازخواب بیدار شدم دیدم که الله اوّل نظرمی آفریند تا ذرایر پرا کندهٔ حواس را نظر می‌کند که چگونه جمع می‌شود وچون خواهم که درسحرگاهان برحضرت الله جمع گردم ومغفرت طلبم ذکر آغاز می‌کنم ومی‌بینم که نخست الله نظرمی آفریند درمن واجزای مرده را زنده می کند ومن مشاهده می‌کنم الله گفتم یعنی موجب وخالق اجزای موجودات الله است از سر تا پای خود جزو جزو همه‌را نظرمی کنم که چگونه بایجاد هست شده است درمناجات می‌گفتم که ای الله یااسباب مغفرت مرا میّسرگردان یاجنایت ازین بیچاره مگیر من آنم که نظارهٔ جایها ودر کهای دیگرم خوش نمی‌آید وهمچنین آمده‌ام و در کوشککی[1] نشسته‌ام و نظاره می‌کنم بردرگاه تو که کی درمی‌آید و کی بیرون می‌آید و چند هزار خواص داری و چند هزار کس را سیاست می‌کنی اگرچه بیگانه شکلی ام وبرخدمتی نیستم آخر نه بدرگاه تو سرگشتم پیر ، باز بالله می‌گویم بطریق لاغوار که ای الله من با تو بس نیایم هیچ توانی که مرا بمن ببخشی .

درویشی بود پیش من می‌گفت که گاه گاهی چندان استغنا برمن مستولی شود که اگر الله باهمه جلالت خویش بیاید و گوید که بمن نگاه کن من نکنم و گاه‌گاهی چنان شوم که ازهمه بیچاره‌تر شوم چون گدایی وسقّایی ومزدوری باشم پس چه عجب آید ازطایفهٔ که مرا الله گفتند باچندین عجب چیزها که می‌بینند بلك روح چون یك ریزه عجب ازمن می‌بینند مرا الله می‌گوید وخویش را الله می‌گوید اکنون هرعجبی و مزهٔ که از غیب پیدا می‌شود باز بسته است بنظر چو نظر کنی بزبر هرجزوی صدهزار آوازها وسماعها وعشقها و وجدها بینی که بالله می‌کنند این همه خوشیها وعجایبها از آن پردهٔ بیابان عدم وغیب ساده بر آمده‌اند در اجزا واجزا مطهر اینها شده باز همانجا باز می‌روند چنانك آفتاب را می‌بینی که فرو می‌رود ولی فرو نمی‌رود (والله اعلم) .

---

۱ ـ ص : کوشکی .

فصل ۱۱۱ اِنَّ لِلْمُتَّقینَ مَفازاً حَدائِقَ وَ اَعْناباً* (وَکَواعِبَ اَتْراباً وَ کَأْساً دِهاقاً لا یَسْمَعُونَ فیها لَغْواً وَ لا کِذّاباً جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً حِساباً)[1]

این نعمتها را درین جهان از آن آفرید تانامهاش را بدانی تا اگر تعریف نعمت آخرت کنند بازشناسی امّا از نعمت آخرت نامهاست دراین جهان نه حقیقتها اگراین جهان را ازبهر آسایش آفریدی درانگور پوست وثفل نیافریدی هرلقمه‌را مشتمل گردانیدست برخوشی وناخوشی تا نظر بخوشی کنی ورغبت کنی بآخرت ونظر بناخوشی کنی دل برین جهان ننهی که این جهان جای خوشی نیست خوشی از آن جهانست چنانك[2] آب می‌آید ونباتها را سبز میکند وباز می‌رود بدریا ومعدن خود نیزآب خوشی ومزه وجمال ازدریای خود بیاید تاگاه چهره بنماید وازچشمهای حواس برروژد[3] وباز رود همچنان در کأس شکر وجام مذاق نیز درآید وباز رود چنانك حالت بیماربود یعنی من ازجای دیگرآمده‌ام جای من جنّت عدنست ومی‌گوید که من کنیزکم رضای خداوندم حاصل کن تامرا بتو دهد که نکاح کنیزك بی‌رضای مالك روا نبود زود دست پیمان حاصل کن و دُمادُم من بیا که اگر توعاشق منی من هزار چندان عاشق توم از آنك تا محلی نبود خوشی در کجا قرار[تواند] گرفتن ومرا دراینجا بتو ندهند که من خوشی ابدی‌ام موضع فناجای من نباشد از آنك خوشی محال بودکه ناخوش بود که اگر ناخوش بود خوش نبود اکنون رضای مالك درچه باید طلبیدن‌الله نسختهای رضافرستاد بدست خطبای انبیاعلیهم‌السّلام وآن ایمان وصلوة وزکوة وصوم [وتضرّع] وزاریست برحضرت الله [چون مؤذن صلا گفت گفتم] معلوم شد که سبب خلاص از بلاها دعا وزاریست اکنون درحال خود نظر کن اگر مرده‌دل ومرده اجزا باشی نوحه گری بحضرت الله آغاز کن وهر جزوت برتن خود زاریی آغاز کند بحضرت الله واگر زندهٔ دل باشی و زنده اجزا باشی‌های وهوی عاشقانه در حضرتش می‌ده وخدمت مشتاقانه بجای می‌آر وکاهلی مکن درخدمت الله تاهرچه بخواهی الله ترا بدهد وذکر الله براین وجه کن

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۳۱ ببعد. ۱ـ ص: ندارد. ۲ـ ص: همچنانك. ۳ـ ص: بروژد.

کـه ای الله مـرا محبت خود روزی گردان و هر زمانی دوستی خودم زیادت گردان و همه اجزای مـرا آرزومند و محبّ خود گردان و اشك از اجزای من از بهـر محبت خود روان دار و همه اجزای مـرا خاضع خود دار ذکر براین وجه یـافتم کـه سبب سعادت هردو جهانیست ولابد مرگ سودمند است اکنون چون الله دعا و سئوال شما را اجابت می کند شما نیز امر اورا اجـابت کنید تا شما را راه نماید که سئوال و دعا چگونه می‌باید کردن که شما سئوال کنید (و دعا کنید[1]) اجابت آن شمارا زیان‌دارد چون بوقت دعا و سئوال و ترس و رنجوری درگاه او را میدانید[2] چگونه است که امر او را اجابت نمی کنید[3] اکنون امر الله را بـگیرید و از او برمـگردید و بی‌وفایی مـکنید بیك‌ساعته بی‌مرادی که اَلدُّنیا ساعَةٌ آخر چرا بربی‌مرادی صبر نمی کنید و برآستان عبودیت او نمی‌باشید توشکر نمی کنی که آتش بی‌مرادی را در تو می‌نهد تا پخته می‌شوی و قیمتت زیاده می‌شود (والله‌اعلم).

فصل ۱۱۲ مضطجع بودم اندیشیدم که من وهمه حوالی من از هوا وارض وجهات وخطرات همه صنع الله است پس‌الله بامن مُضطجع باشد بازاندیشیدم که‌الله‌همه انبیا را علیهم السلام آن کشوف و آن حالات داده بود و ارض بهشت را آن چندان چشمها و حـوران و غلمان داد وآن مکان را کـه چشمهٔ ایوب کرد هَذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ* وآن جبال را آوازخوش داد که اَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّیر** وکوه‌طوررا وجد و تجلّی و استحقاق داد این شرفها مرجوهر و عرض را ثابت نیست بلك‌الله مخصوص گردانیده است اکنون گویم ای الله چون این همه چیز ها تو می‌دهی مکان وزمان را اثر نیست وجوهر وعرض مستحق نیستند این همه اجزای منظور و مرئی مراهمچنان گردان چون الله بامن مضطجع باشد او را یکان یکان باسماء حسنی می‌ستایم و از هر نامیش[4] جدا شرابی می‌نوشم تا پایان الله مراچه دهد سُبحانَكَ می گفتم گویی که

---

۱ ـ ص : ندارد. ۲ ـ ص : دانیت. ۳ ـ ص : نمی کنیت.
* قرآن کریم، سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۴۲. ** سورهٔ ۳۴، آیهٔ ۱۰. ٤ ـ ص : نامش.

صد جان و یقین است والله وصفاته مع عبده و بهرجزو که آن یقین یار شود آن جزو زنده می‌باشد چنان شود که همه اجزای تن تو یار شوند درتسبیح گفتن مرالله را وهمه چون جانور شوند و با روح وباعقل و تمیز شوند و چون یقین بیشتر شود درآن‌زمان همه اجزای مکوّنات زنده‌شوند وتسبیح گویان‌شوند تو بچه‌اندازه زنده می‌شوی بیقین خود بهر کجا که نظر تو افتد آن چیز همان مقدار زنده شود در آن زمان بنظر تو چنانك کوه طور و عصا بیقین موسی زنده شود و جبال وطیور وحدید با داود وسلیمان (علیهماالسلام) یا خود این موجودات همه زنده بوده باشند وعارف بالله امّا چون کسی مرده باشد ایشانرا نبیند بدان صفت بهمان صفت مردگی خود بیند وروا باشد که این موجودات ازروی‌آن طرف مردِ زندهٔ که بایقین زنده باشد زنده باشد وازطرف خلقان دیگرکی بی یقین‌اند و مرده‌اند جماد باشند چنانك این مرد زندهٔ بایقین از این طرفی که نظر اوست زنده است و ازطرفهای دیگر که نظر و حواس او از آن منقطع‌است مرده است و چنانك موجودات ازطرف قبول فرمان الله زنده‌اند و ازطرف قبول‌فرمان خلق مرده‌اند اللّهمّ یعنی ای بارخدای مارا خیرخواه بهرحالتی یقین ما می‌دهی از آن حالتمان بسته‌ترده همچنین الی‌مالایتناهی آدمی بنگر که چندرویها دارد یکی‌رویش خوشیهای بهشت و عقل و دانش ویکی رویش غم و تاریکی ویکی رویش خون‌وشش وجگر ویکی رویش جماد تاعالم باطنش چونك موج زندآنگاه برظاهر او پدیدآید وهمچنین صورت عقل وآنچه در وبست کس را برآن و قوفی نیست و همچنین آتش اندر سنگ وآهن مدفونست کس را برآن وقوفی نیست ونیزآن ساعت که جان یقین و صدق بجز و تو پیوندد آن یك طرف جزو تو بنور معرفت آراسته وطرف دیگرش ازآن فارغ و اجزای عالمت نیز از آن بی‌خبرمگر آن‌جان یقین می‌جنبد و کلان‌تر میشود و بهمه اجزای تنت می‌رسد و همه زنده می‌شوند واگر بدیوار و اجزای خاك برزند اجزای دیوار بجنبد وزندگی خود پیدا کند چنانك عصای موسی و کوه طور، تا درچه شیوه جان یقینت باشد آن معنی درهمه چنین بجنبد و بیکدیگر زنده شوند ازآنك همه مُحدثات مشابه‌اند مریکدیگر را وهمه معانیهای ایشان دریکدیگرباشد

چون عاملی بیاید درهمه عمل کند نبینی که نبات چندان معانی رستن را از الله قبول میکند وهیچ کس را برآن قبول وقوفی نی ولیکن در و دیوار را الله درعمل نیارد تا غیب ماند وختم رسالت بمحمد صلّی الله علیه وسلّم بود پیروان چون جمع شوند برکت آن جمعیّت عمل کند چنانك چهارجوی یا ده جوی یکی شود چگونه عمل کنند پس جملهٔ اسماءِ حسنی مشتمل است برآنك همه موجودات بفعل الله آمد (والله اعلم) .

فصل ۱۱۳ تَبارَكَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْكُ * می خواندم سرم و استخوانها ام دردمی کرد گفتم‌ای بزرگواریکه استخوانهای من از تجلّی تو واز تجلّی صنع توچون طور موسی برخود پاره پاره می‌شود و این استخوانهای من واجزای تن من نشان وَ اِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاَنْهارُ وَ اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ اِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ ** دارد وازاین معنی خبر می‌دهد که بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحیٰ لَها اکنون بهرچه نظر می‌کنم و چشمم ونظرم برخاك و صورت جهان و براجزایم وبرجمادی جهان می‌افتد هرجزوی را ازینها چون دانهٔ شفتالویی می‌بینم که درآن دانه باغهاست الله را ودرآن باغها غذاهاست برتربیتهای صاحب روح و عقل را و ادراك را و عشق را و مزه را و مصاحبتها را و سماعها را از آن باغ غذاهاست و صدهزار آسایش است و چون نظاره می کنم بالله بمعنی خداوند صد هزار عجایبها و عشقها و مصاحبتها و شهوتها و قُبلها می‌بینم و هر لحظهٔ چند هزار آبهای خوش وبادهای لطیف و گلزارهای عجب درهرطرف می‌بینم وچندان در وجه کریم الله بمعنی خداوندیش نظر می‌کنم که مستغرق می‌شوم گویی که فعل‌الله فعل من است وفعل من فعل الله است وآن مزهای عشقها وخوبیها وآبها وبادها و سبزها و گلزارها و چشمها همه ازمن روان می‌شود[1] وپیدا می‌شود ومن آن همه را می‌بینم ودرمزهٔ آن غرق میشوم اکنون کسی مزه چیزیرا آنگاه یابد که همه عمر آن را باشد و در آن ماند تا از آن مزه بیابد نیز دخل مزه در دل ورزیدن همچنان باشد که اگر کسی در زمین گل سیر و

* قرآن کریم ، سورهٔ ۶۷ ، آیهٔ ۱ . ** سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۷۴ . ۱ - ن : باشد .

پیاز کارد چندانك بیندیشد و چشم باز کند ومشاهده کند سیر زار خود را بیند ومزهٔ
آن را یابد هر کز از آن سیرزارمزه ترنج و نارنج و نارخندان وسیبهای لعل را نیابد اما
اگر تخم مزهٔ دینی کارد در دل الله او را مزهٔ دینی دهد واگر تخم مزهٔ دنیاوی کارد در
دل الله او را مزهٔ دنیاوی دهد اکنون تخم مزهٔ دین من در دلم آنست که الله مرا جذب
می‌کند و من در وی محو می‌شوم و او می‌شوم چنانك هوا آب لطیف را نشف می‌کند
همچنان الله روح لطیف مرا نشف می کند و بخود می کشد چو این را مشاهده کردم
گفتم بیا تا اندیشهٔ خود را در تعظیم الله ومحبّت الله پاکیزه دارم و بپسند الله مقرون
گردم وظاهر کالبد وباطن دل را بتعظیم ومحبّت الله بی‌قرار دارم تا بازمردود الله نباشم
چون کالبدم باحوال خود مشغول شود بیا تا باطنم را بتعظیم و محبّت الله آراسته دارم
تا ترس بر هردو نباشد زیرا چو ترس و وهم منقطع می‌شود می‌بینم که جام درجام است
و ساقیان هموار ایستاده‌اند از الله و بمن شرابها می‌چشانند و دستهای ریاحین و گل
می‌رسانند اکنون سرمست عشق الله و محبّت الله و تعظیم‌الله باشم هر گاه باحوال ظاهر
و کار دیگر مشغول شوم آن ذوق شراب ومجلس انس نمی‌ماند از آنك مشغولی بغیر الله
عربده باشد و عربده راحت شراب وسماع و ذوق را ببرد (والله اعلم).

فصل ۱۱۴ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ*

مؤمنان رادشمنان بسیارست در دنیا اوّل اهل دنیادشمن
مؤمن است بمجرّد آنك مؤمن او را نخرد و نپسندد واهل دنیا را میل باشد که مؤمن اورا
خوش نگرد وخوش‌بیند ومؤمن را باهل دنیا التفات نباشد و نظر نکند پس اهل دنیا اگر
دشمن دارد مؤمن را معذورش دار ودیگر اهل دنیا چندان جان می‌کند تاخود را بجمالی
بنماید ومؤمن بچشم زشتی بوی می‌نگرد اعمال او هباءِ منثور می‌شود ودیگر خاصیّت اهل دنیا
آنست که چون خود را تنها می‌بیند در آن دنیاوی ودیگران را محروم می‌بیند از آن نعمت که

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱۶.

دارد مزه می‌یابد وچون کسی را در موازنهٔ آن دید منغص می‌شود و حسد و حقدش رستن می گیرد بخلاف نعمت مؤمن که حکمتست ومعرفتست وذوقست چون دو مؤمن بیکدیگر جمع شوند هرچند که یکدیگررا در راحت معرفت وذوق می بینند جانشان تازه‌تر می‌شود وهرچند یاران خود را درآن راه پیش می‌بینند حالتشان خوشتر می‌بود زیرا که مؤمنان نشان نعمت بهشت دارند و نعمت بهشت از ایمان و اعتقاد و ورزش مؤمن می‌شود لاجرم هرچند یار و دوست خودرا درجه بلندتر می‌بینند راحت جانشان زیاده می‌شود اکنون چون مؤمن کوی خوش آبادی دارد بی‌آنك راه اهل دنیا رود و اهل دنیارا غیرت می‌آید که مرا چندین جان می‌بباید کندن تامرا خوشی حاصل شود واو را بی‌این سببها می‌شود ودیگر آنك اهل دنیا درحصارمراد این جهانی‌استوار نشسته است و آنرا عمارت[1] می کند وآبادان می‌دارد و مؤمن منجنیق محو و فنا را برآن عمارت اهل دنیا می‌زند و بسنگ بی‌عاقبتی کنگرهای آنرا ویران می کند و ویرا فرو می‌آرد و دیگر عدو مؤمن رنجهاست که اَلشِّتَاءُ عَدُوُّ الْمُؤْمِنُ و دیگر مؤمنانرا دشمنان نهانی‌اند ازوسوسها واندیشهای فاسد وآن دزدان روبسته‌اند که از پشتهٔ پشت واز وادی بطن برمی‌آیند تا پیراهن نیاز واخلاص را بدشنهٔ آز و آرزوها ازوی بیرون کنند و کلاه‌طربی که ازمی[2] مسلمانه برسر نهاده باشد بسودای فاسد ازسر او بربایند بذرد افشار نفس امّاره سر یکی کرده اند تا او راهها ونشانها (را) می‌نماید ونحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ازین دزدان فریاد کنید بدرگاهم که من بشما نزدیکم (والله اعلم).

فصل ۱۱۵ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمرِ رَبِّى وَما اُوتيتمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قَليلاً*

دانهٔ مرده و خاك مرده که در جنبش می‌آید از بهر امید نما و حیات می‌آید ومنی وعلقه و مضغهٔ میّت همه ازعشق حیات درجنبش آمده است وروح

---

۱ - ص: عمارتی. ۲ - ص: از پی. * قرآن کریم، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۸۵.

خبر فرستاده است و برین اجزا آوازهٔ خود را در افکنده است که من می‌آیم ببوی آوازهٔ او و گفت و گوی او همه چالاك میشود اکنون چون تو پژمرده باشی همارهٔ روح را در می‌جنبان که خیز ازین پژمردگیها ببرون آی و طالب من باش تا پژمردگیها برود وزندگی تازه وحیات نو حاصل شود همچنانك آب تیره وگنده شده بصحراها رود و بازسوی هوا رود تا تازه شود وباز آید ومیوه ها را زنده‌گرداند همچنان روح پژمرده ازپس پژمردگی بعالمی رود تاباز تازه شود وباز آید واجزای خاك کالبد را تازه‌گرداند اکنون چون (همه)[1] احوالها گدای روحند لاجرم گدایی وسؤال از بهر روح کنند قل‌الروح من امر ربی یعنی بدولت روح بفرمان خداوند جهان توان رسیدن این همه دم زندگی که میزنید[2] و روح می گویید[3] اندکیست از حیاة روح وما اوتیتم من‌العلم الا قلیلا یعنی از دانش حیات وروح بینش خبر ندارید[4] دانش شما و علم شما از مزهٔ حیات و روح‌اندکیست بیش نیست ، باقوم گفتم که حیات این جهانی علت ناکست[5] تا باتست تب لرزه با تست چون از تو برود آنگاه ترا[6] جای آسایش و خرّم حاصل شود باز گفتم که ازین جهان گذشتن وبدان جهان رفتن ترسی بدید می‌آرد در راه از نزع تا الله درآندم چه کند بیامرزد یا بگیرد پس آن دم نزع مقام نفسی نفسی است؛ استاد هندو گفت که چون این‌را شنیدم آن شب چندان قل‌هوالله احدبخواندم چون بخواب شدم رسول را صلی‌الله علیه و سلّم بخواب دیدم پرسیدم که یا رسول‌الله سبب نجات من درآندم چه باشد گفت هر که خواهد تااو را نجاة باشد ورهایی یابد درخدمت بهاءِالدین ولد باشد که سبب نجات ورهایی همه ازوست ودستگیرهمه او بود اندیشیدم که مگر سبب این کرامت آن باشد که مرا رنج[7] قوی گرفته بود نزدیك بود تاهلاك شوم مرگ آرزو بردم تا مرا معلوم شد که لَا يَمُوتُ فِيها وَلَا يَحْيى * چگونه باشد اکنون

---

۱ ـ ص : ندارد. ۲ ـ ص : که می‌زنیت. ۳ ـ ص : می گوییت. ٤ ـ ص : نداریت.
۵ ـ ص : علت ناکیست. ٦ ـ ن : کارگاه ترا. ۷ ـ ن : ربح. * قرآن کریم ، سورهٔ ۲۰ ، آیهٔ ۷٤ .

گفتم بیا تا باالله باشم والله را ببینم تاحیوة ابدم حاصل شود وهیچ گرد من رنجی نگردد (والله اعلم).

فصل ۱۱۶ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ* از خاکها و زمینها چه چشمها وچه باغها بیرون می‌آرد و ازمشت گل آدم چه نوع چشمهای عقل و تمیز بیرون آورد وچه نوع باغهای محبّت و عشق و نور علمها بدید آورد تا بدانی که هرچه خواهد از خاك تو بدید آرد که این بدان نماند و آن بدین نماند که اگر آب عالم غیب بدین آبها نماند وحور عین آن بدین حوران نماند تاعجبت نیاید، باخود گفتم که توتعظیم الله را بجای آرتا الله همه کارهای ترا تازه دارد ودر تعظیم الله آن باغها وبوستانهای محبّت وعشق ونور علمها و چشمهای حیوة ابدی داتو روان باشد ومزهٔ آن با تو[1] برسد وآفتاب معنی که درچرخ فلك روح تو گردانست چون بکرهٔ کالبد توبرسد همچنانك اجزای جهان بنور آفتاب نموده شود از کالبد توصدهزار تدبیر وخطرات و معانی خوب نموده شود وچون فصل بهارهمه اجزای توسبزهٔ تروتازه وگلستان لطیف معانی بدیدآرد گویی که این جهان‌عین‌چون برقعی‌است برروی عالـم عروس غیب و سبحانك اللّهم عبارتست که ای الله چه عجایبها و نغزیها داری زیر پردهٔ عالم شهادت و بهرساعتی‌که باالله نظرمی‌کنم تامرا عجبی بنماید می‌بینم که سرهر وادیی می‌گشاید از عالم غیب تا صد هزار ریـاحین گوناگون می‌بینم کـه هرگز ندیده باشم وجزیرها می‌بینم از جزایر آن بحر معانی و در وی هزار عجایب بی‌نهایت می‌بینم اکنون‌الله قادرست که ازهرجزوی ازاجزای من وازاجزای‌جهان این همه را بدید آرد امّا غفلت مانع است تا هرکسی نبیند وغفلت همچون پرده‌ایست که بر درباغی باشد که در وی ازهمه نوع میوها وشکوفها وهواهای خوش وآبهای روان باشد و یا پرده‌ایست که بر در بهشت مخلّد فرو هشته است وقتیکه پرده غفلت بینی سپس آن پرده بنشین وزار زار می‌گری که ای الله این پردهای غفلت را برانداز تا من

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۲ ببعد. ۱ - ن: آن بتو.

صفات ترا (و آثار صفات ترا)[1] و بهشت را ببینم ودیدار ترا ببینم اکنون هماره در غفلتهای خود که پردهٔ تو می‌شود نگاه می کن وزار زار می‌گری که ای الله از پس این تصوّرات غفلت چه چیزهای عجب است که هرچند که پرده برمی گیری عجبتر وخوشتر می‌بینم تا بحدّیکه بدان جهان برسم و قرار گیرم گویی همه چیز از شهوتها و عشقها و صورتهای خوبان و گلزارها و سبزها و آبهای روان و از همه عجایب‌های دیگر که مشاهده می‌کنم ازاین همه الله را می‌بینم وبالله مشاهده می‌کنم که از هرصورتی اللهخود را بمن می‌نماید و اجزای من در سمن‌زار و بنفشه زار الله می‌چرد و می‌بینم خوشی من ومزهٔ من همه از مزهٔ الله است (والله اعلم).

فصل ۱۲۷ اِذاجاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْح* اگرچه در بندی ماندهٔ ولیکن جهدی میکن تاازبند جهان بازرهی ترا دوحالست یکی صبرویکی شکرصبر بتکلّف نگاه داشتن است تاخود را در خانهٔ هوا درنیندازی وشکر ازخانهٔ هوا بیرون کردنست خود را بتکلف و در ولایت رضا رفتن است اذا جاء نصرالله چون نصرت بیاید هجرتست از مدینهٔ وحشت وغربت و مهجوری است از ولایت صحّت وبسطت وازمکهٔ مُکنهٔ تن بیرون آمدنست وظفر یافتن است وبرلشکر غفلت والفتح وگشادنست ولایت الله را که کعبهٔ دلست وَرَأَیتَ النّاسَ یَدْخُلونَ فی دینِ اللهِ اَفْواجاً* یعنی چو بینی افکار و اخطاری را که مرتدگشته بودند وآن کافران اصلی‌را که غفلت‌اند همه فوج فوج بدین بازآمدن گیرند وظلمت بنور بدل شدن گیرد آن را نفس باز پس دان اگر چه مقامت بلند بوده باشد از تقصیری ونقصانی خالی نبوده باشد فَسَبِّح بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ* استعفار بجای‌آر وچیزی که‌آن برضای مامقرون بوده باشد از فضل ماداں اِنَّهُ کانَ تَوّاباً بنگر که از نور روح جلالت چند کلوخ پارها کمال و جمال گرفته است چنانك سوخته وخاکستر درتابش آتش منوّر نماید وذرّه در برابر خورشید خوشروی نماید

۱ ـ ص : ندارد. * قرآن کریم، سورهٔ ۱۱۰، آیهٔ ۱ و ۲ و ۳.

تو نیز کاهلی را رها کن در صفّ خوش حالتان درآی تاخوشروی شوی گویی که جان محبوس است از خوشیها در ین جهان درآن وقت که بوی الله می یابد از آن خوشیها می‌خواهدتابیرون آید وابد بالله باشدا کنون درآن وقت‌که الله کمال‌خوشیها را می‌دهد آن دم جان می خواهد تا بیرون آید و گرد وجه کریم الله گردد تاابد خوشی یابد و بنهایت مزها برسد (والله اعلم).

فصل ۱۱۸ وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوْتَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ کِتاباً مُؤَجَّلاً*

درلوح محفوظ تنت مدّت عمر ترا ثبت‌کرده‌اند چنانك جبرئیل عقلت هرروز درمصلحتی و در تدبیریست این که می گویی بیندیشم که این کار چه مصلحت دارد و این مصلحت چه روی دهد مرا آن‌اندیشه ازتدبیر ومصلحت عقل‌است در تو وآن‌آنست‌که جبرئیل عقلت بنزد لوح حافظهٔ خود می‌رود که الله همه کار ترا ومدت عمر ترا برلوح او ثبت کرده است و هر روز همان قدر که جبرئیل عقلت را حاجت آید می‌اندیشد مصلحتی را یعنی ابن‌جبرئیل عقلت چشم درنهاده باشد بلوح حافظه که ازهرمصلحتی چه پدید آید و چه روی نماید آن قدر که پدیدآمد آن فرمان را بعالم تن‌تو برساند. هرچند که تواین لوح را و این‌جبرئیل عقل[1] را نمی‌بینی ولیکن دروی‌انکاری نداری‌اکنون چو نهال روحت را در چهار دیوار تن ما نشانده‌ایم که برو میوهٔ آن از دریچهٔ چشم و گوش و بوی خوش میوه‌های آن از اجزای دیوار کالبدت می‌وزد چو ما نشانده‌ایم هم ما بر کنیم وبرزمین زار دیگر نقل کنیم و وصلش کنیم با درخت با مزه‌تر و خوشتر، شاخ‌درخت تلخ با دانهٔ شیرین وصل‌می‌پذیرد مزه را می‌گرداند چه‌عجب‌که درآن وصل روحت با راحت شود، عادتی باشد که چون کلاه و قبای کسی بیرون خواهند کردن شربتی‌اش دهند تا بیهوش‌شود سکرات موت آن بیهوشیست تا کلاه سر وقبای تنت از بر تو بیرون کنندآخر هرشبی کلاه سر و قبای تن بی‌خبر بگوشهٔ بماند و حرکت و تدبیر از وی برود تا بدانی که کلاه وقباست سر و تن اکنون اگر چه جامهٔ جسم تو

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴۵. ۱ ـ ن : عقلت را.

فرسوده وپوسیده شود آخر مپندار که ازپردهٔ غیب پنبهٔ نفرستند ولباس جسم ترا ازسر تو نکنند اکنون صورت نفس وجود چون قبّهٔ بر روی دریای عدم برآمد و یا چون کفی و تو آن را بنظر باطن دیدی اما برین شکل که اکنون است نبود لطیف‌تر بود اگر بدین شکل می‌دیدی وجود را در عدم ترا تردّدی می‌شد که این دیدن بنظر ظاهر است وفرق نیست بین‌النّظرین اگرچه آن باطنست واین ظاهر بلك این ظاهر بنابر نظر باطن است که اگر نظر باطن غایب بود بظاهر هیچ نبینی اکنون چون نظر کردم نفس وجود را که چگونه هست میشود وچگونه در وجود می‌آید بر روی دریای عدم بدیدم وطالب آن شدم ازالله که میان وجود باآرندهٔ وجود چه حالتست[1] ومیان طالب و مطلوب چگونه حالتست همه را بدیدم وعاشق ومعشوق را نیز که بچه‌نوع یکی‌اند وغیر نیند و وجود این بی وجود آن چرا نبود همه را بدیدم گفتم پس ازین قبل وجود و موجد هر دو یکی آمد که موجد عاشق وجود باشد پس طالب و مطلوب هردو یکی باشد اکنون بنگر که من عاشق کار خویشم یاکار من عاشق منست من محتاج کار خویشم یا کارمن محتاج منست نیز همچنان طالب ومطلوب وعاشق ومعشوق هردومنم وهر بیانی که درطالبی[2] خویش گفتم درطالبی همه کس گفته‌باشم وهرچه‌درمطلوبی خویش[3] گفته‌باشم در مطلوبی همه موجودات گفته‌باشم امّامقدّمه اول جمع کردن خاطرست وخودرا برافشاندنست ازجملهٔ اشغال وکار چنانك درخت را می‌جنبانند تا برگ ومیوه فرو ریزد اکنون هر صفتی و هر حالتی که در من بدید می‌آید خود را از آن می افشانم تا عین راحت و خوشی و حالت کمال و مزه من می‌شوم آنگاه قرار می گیرم زیرا که وجود بی مزه دوزخست ومزه درجنس است و سبب وجود و نمای همه چیز ازمزه باشد (والله‌اعلم).

فصل ۱۱۹ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ * یعنی صبر جوع است و صلوة دعا و نیاز و زاری و حمد است بر قضای حوایج و رسیدنست بالله وآرمیدنست[4]

۱ـ ص: چه حالست. ۲ ـ ن: طالبی کار. ۳ـ ن: همه موحودات؟ * قرآن کریم سورهٔ ۲، آیهٔ ۴۵. ۴ ـ ص: وآرامیدنست.

باوی واستعانت بدین دوخصلت گران باشد اِلّا عَلَی الْخاشِعِیْنَ اَلَّذِیْنَ یَظُنُّوْنَ اَنَّهُمْ مُلاَ قُوْا رَبِّهِمْ * الا آن کسانیکه یقین میدانندکه‌ما خداوند خودرا ببینیم و بخداوند خود برسیم و هر گاه که کسی از ذکر الله و بندگی الله و از حرکت و جنبش کردن با تن در راه الله ساکن باشد و کاهل شود همـه تعظیمهای الله و خوشیهای الله بر وی پوشیده شود و بی مراد ماند و حاجتش بر نباید گویی همه‌حاجتها اطفال الله‌اند و ازالله هست شده‌اند و هم از وی شیر مراد می‌طلبند و از وی می مزند و هوای خود بـا وی می رانند و اجسام چون گهوارها و خانهااند اکنون همارە حاجتها را در همه‌نوعهاییش الله‌طپیان دار وازفیض او مزان‌دارتا تعطیم‌الله کرده باشی ، الله‌اکبر گفتم یعنی خداوندی وی را ندانم تا خداوندی نکند همه اجزای مرا و تا دست دوستی را از سر تا پای من فرو نیارد بلطف و تا با من سخنی نگوید وتا سرمهٔ نوربدست خود هرساعتی در چشم من نکشد و هر ساعتی انگشت در گوش من نکند و سمع در آنجا ننهد وتا درگوش من سرها نگوید و سر مرا ببر خود باز نگیرد و دست لطف را بدانجا فرو نیارد و از عشق آسیب دست او و بر او هزار آرزوانه و هزار سودای عجب پدید نیاید و تا زبان را در دل من نکند و نلیسد و در ندمد چندین سخن در دل و اندیشهٔ من چگونه‌پدید آید و خداوندی او را چگونه دانم چون ابن همـه را الله در اجزای من می کند و از سر تا پای مرا می مالد تا من بدانم که مرا خداوندهٔ هست اکنون هربـار که الله می گویم می دانم که الله مرا می مالد و در برخود می‌افشارد چنانك نزدیك می باشد که از خوشی آن شیر از پستان من روان شود و از هر جزو من راحتها بیرون می‌آید و ظاهر می شود چنانك فرمود اَلْاَوْلِیاءُعَرآئِسُ اللهِ وَاَوْلِیائِی تَحْتَ قِبابِی اکنون تا الله مرا در وقت ذکر چنین نمالد و در بر خود نیفشارد پس الله گفتن من بی فـایده بوده باشد و هم چنین چون رحمن و رحیم گویـم یعنی تـا مهربانی الله سر تا پای من نگرفته باشد و همهٔ اجزای من در خوشی بخشایش الله غرق نبوده باشد من رحیم را و

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ آیهٔ ٤٦ .

رحمن‌را چه دانم و چون مرا باالله چنین عشقی بود من نیك ترسان باشم از آنك نباید که ساعتی بی الله باشم اکنون بخود گفتم چو الله اکبر گفتی آن الله‌اکبر تویی زیرا تا سر مجموع اجزای تو جمع نشد ازو الله‌اکبر متولد نشد الله‌اکبر را بوجود اجزا و اوصاف خود دانستی پس بهمان مقدار که تو در خود از نوازشهای الله صوربینی وخیال بینی و تغیّر بینی و ریزه شد و ذرّه شدن بنی و معاشقه و حوربینی و مصاحبت بینی الی مالا بتناهی بهمان مقدار الله اکبر ترا اسماء حسنی باشد وهمچنان چو رحمن‌گویی بهمان مقدار رحمن باشی که در اجزای خود رحمت و دلداری بینی و سبزه و آب‌روان الله بینی و یا رحمتها و شفقتها و مهربانیهای صور نغزان بینی که برتو چفسیده است و ترا در کنار می گیرد و روح ترا در میان خوشیها و ذوقهای خود راه می دهدبهمان مقدار رحمان باشی و هکذا جمیع‌الاسماءالحسنی[1] اکنون الله گفتن در حق من همچنین باشد و در حق موجودات دیگر درخور ایشان باشد و معنی الله گفتن‌را آنگاه می‌بینم و می‌دانم که الله بصورت نغزی بی نظیری مرا در کنار می گیرد و می مالد و مرا نیز صورت نغز می گرداند و حورا وعیناء من[1] می‌گرداند و درهر سوی من سبزها وبنفشه زارها و گلستانهای لطیف پدید می‌آرد تا شاخ و بلگ آن براندام من می زند[2] و از آسیب آن در خود خوشیها و مزها می‌یابم از الله هرچند که الله را صورتی نمی بینم بی چون و بی چگونه می بینم من در آن مزها و خوشیها که از الله می یابم می‌پیچم و می گردم و می‌لرزم وزیر و زبر می شوم و غرق می شوم و اگر در وقت الله گفتن مثل این عجایبها نبینم این الله گفتن از من درست نیاید (والله اعلم) .

فصل ۱۲۰ می گفتم که درچه نظر کنم که قطع باشد که هستی و حصول نیستی و خوشی و ناخوشی از وی در وجود می‌آید و هرگز متناقض نبود و هرگز اثر وی متخلّف نبود آنرا جز عدم نیافتم از آنك هرچه ترا نیست در آرزوی حصول آن باشی پس از عدم امید میداری تا موجود شود از بقا و کمال و حیات و عمربسیار

---

۱ ـ ن : گرد من . ۲ ـ ص : می‌مالد .

وبهشت وحور وجاه ومنزلت ورفعت وبیمار باشی‌میخواهی‌تاصحّت موجودشود ازنیست وتوانگری موجود شود ازنیست ومیخواهی تانقصانی‌تو بنیست رود و کمال تو ازنیست بیاید پس این عدم خوش جایی آمد و مبارك جایی آمد و صد هزار صور بینی درعدم متخیّل‌می‌شود چون‌هلال وتودرعشق آن محیّلات‌وآن‌صور [ونگار][1] روزگارمی‌گذاری پس هرچند در عدم پیش میروی خوشتر باشی و تازه‌تر باشی‌و نمی‌بینی که الله از این عدم چه چیزها پدید می‌آرد چون درهر موجودی نظر کردم دیدم که جهان بمراد او نبود وکار بمراد او نبود بلك وقتی بی‌مرادی او بود وقتی بامراد او بود و وقتی کامل بود ووقتی ناقص گفتم آخر این جهان بمراد کسی است چو اندك کاری بی ارادت نبود جهانی بدین ترتیبی‌هم بی‌ارادت[2] نبود اکنون جای الله کوی عدم است وهرجا که‌عدم چیزی می‌بینی الله‌آنجاست بی‌نهایت حاوی و محیط گرد موجودات و در باطن وظاهر ایشان و بهر جایی که عدم سردیست سردی هست می کند و بجایی که عدم گرمیست گرمی هست می‌کند و بجایی که عدم خطرَت وعدم ادراکست خطرت وادراك هست می‌کند و بجایی‌که عدم خیال وعدم صورست خیال و صور هست می‌کند همچنانك من خود را محو می‌کردم وصورتها را از خود محو می‌کردم تا الله را ببینم گفتم خود از الله اینها را محو کنم و صورتها را از الله محو کنم تا الله را ببینم و بمنافع وی زود تر بپیوندم ذکرالله گفتم ضمیرم بالله پیوست و الله را مشاهده کردم بمعنی خدایی و صفات کمال دیدم که چون و چگونگی بر ذات و صفات او روا نیست گفتم خود عالم الله دیگراست که جای‌او نه جای مُحدَثات است نه جای معدومات است بلکه همین‌است که چون ذات بیچون و صفات بیچون او را مشاهده می‌کنم می‌بینم که صور و چگونگی وجهت چون برگ وشکوفه ازحضرتش متساقط می‌شود ومن‌میدانم که الله وصفات الله غیر اینهاست و هست کنندهٔ اینهاست و بدینها نمی‌ماند پس چون ضمیرم بالله مشغول می‌شود من از عالم کون وفساد بیرون می‌روم نه‌بر جایی می‌باشم و نه در جایی می‌باشم اندر آن‌عالم بی‌چون می گردم ومی‌نگرم که قرارم کجا می‌افتد حاصل درامل ومقصود

---

۱ ـ ص : ندارد. ۲ ـ ن : بی‌ارادتی .

خود می‌نگریستم که درین جهان چیست و پیش‌نهادم ورنجم همه از چیست اینرا یافتم که می‌خواهم ازالله تا همهٔ آرزوهای من از جاه و بوش وصیت و احترام خلقان و علم وفتوی وسعادت آن جهانی مرا حاصل شود بی‌آنك من جهدی کنم وفعلی کنم ودیدم که بی نگاه داشت و مراقبت من الله این معانی را موجود می‌گرداند گفتم آخر این ممکنست که الله میسّر گرداند این دولت را بمن بی‌جدّی وجهدی و فعلی چنانك داود را و سلیمان را و باقی انبیا را علیهم السّلام میسّر گردانید بی فعل و جدّ ایشان اکنون ای الله چو ممکن است که این مراد مرا برآری بی فعل بیچارهٔ برآورده گردان الله وحی فرستاد که تو فعل خود وجهد خود دور کن وآرزوانهٔ معیّن پیش‌نهاد مکن همین تو درمن ودرذکر من بی‌خود شو تامن ازعجایبهای خود درتو پدیدآرم و خواستهای تومیسّر گردانم ومراد ترا برآرم بی‌فعل تو وآن آرزوانهٔ معیّن لازم‌نبود (والله اعلم).

فصل ۱۲۱ اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ اَمْ عَلَی قُلُوبٍ اَقْفالُها * گفتم تاچه کرده‌اید[۱] که درزندانتان کرده‌اند رندان را درزندان کنند تادلهای شماچه‌رندی وخیانت کرده‌اند که‌درزندان‌ختم وطبع گرفتارشده‌اند مگر که‌سررشته‌را گم کرده‌اید[۲] وبراه گرفته‌اید زینهار بسررشته بازآیید وبهرجایی‌راه‌مسازید وازراه راست مسکلید[۳] اکنون [کسی که حق کسی‌را[۴]] گرفته باشدآن‌کس‌را درزندان کنند یعنی که حق او را بگزار که یساری داری هرچند که وی حرونی می کند که نگزارم اگرچه یسار آن دارم لاجرم ما نیز در حبسش کنیم و در زندان را مهر کنیم اکنون اگر خلاص می‌خواهی این زندان کلیدش بدست تست و آن توبه و حق گزاردنست اِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی اَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ * یعنی‌چون میل تو بکاهلی افتاد در توبه کردن از میان آن کاهلی بیرون دوید یکی حریفکی حقیری ناداشتکی چستی ودرپیشت آمد وآن شیطانست تسویل چهار یك وپنج یکرا

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۲۴ و ۲۵. ۱ ـ ص: کرده ایت. ۲ ـ ص: گم کرده ایت.
۳ ـ ص: مسکلیت. ٤ ـ ص: ندارد.

ومهرهای بساطی (را) در گلخن گمراهی گسترانید وبزیرحقه مهرها انداختن گرفت کسی که راه یافته باشد واندیشه‌مند شود ازعاقبت شقاوتی وسعادتی حالی آن ناداشتك بازی‌دیگربیرون کند واین راه یافته را مشغول کند ودرمهای روز و شب را پیش وی فرو ریختن گیرد مجاهدوار وَ اَمْلِی لَهُمْ* یعنی که روز گار درپیش است این اندیشه را وقتی دیگر کن ازهمه جهان این اندیشه‌ات اکنون گرفته است چنان سبك دستی میکند تا او را از سر حالتی که دارد دور افکند هان ای دوستان هر زمان را پایان عمل خود دانید[1] و چنان باشید[2] که باجل راهی برید[3] تا مغرور دیو نباشید[4] شما کاهلی می کنید در طاعت و شرایط بندگی بجای نمی‌آرید و پهلو بزمین می‌نهید و می‌خسبید کاهل‌وار ونور و ذوق‌طمع می‌دارید[5] و چون حاصل نشود زبان بتقدیر و حکم دراز کردن می گیرید[6] که مارا نیازده تا نیاز باشد وذوق ده تاذوق باشد همچون سك کهدانی که وعوع می کند وهمان‌جای‌از کاهلی می‌خسبد اماسگ شکاریرا وعوع و بانگ کمتر باشد ازآنك باهنر باشد شما چون بی‌هنرید[7] لاجرم وع وع نصیب شما باشد الحمد لله می خواندم گفتم ای الله از کرم عاصی مجرم را سنگ نمی گردانی و رسوا نمی کنی باز امید مغفرتش می‌دهی ودردلش امید مغفرتها می افکنی آری کرم این چنین باشد که ازچنین مجرمی در گذراند ودرجه دهد وباوی ازاین‌رو عتاب نکند وقتی که بسبب جنایات‌خود ناامید گونه می‌شوی باز بامید[8] می‌آیی واندرآن اندیشه مخیّل می‌شوی چون درساق پای تو چندین خیال وتردّدآویخته باشد کی توانی قدم در جدّ نهادن وراه رفتن تو آن درختی‌را مانی که سراز خاك برآورده باشد نه شکفته ونه تازه گشته ونه درزمین مانده اکنون همچنان تونیز نه‌بینایی ونه نابینایی نه‌درحرکتی نی بی حرکتی ای عجب تو چیی اکنون بر یاران موافق جمع شو وبا ایشان یارباش و قدم در راه‌راست نه و پساپیش نگاه مکن تا ترا دیو نبرد[9] بنگر که شیاطین چون

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۷ ، آیهٔ ۲۵ .
۱ ـ ص : خود دانیت .   ۲ ـ ص : باشیت .
۳ ـ ص : راهی بریت .   ۴ ـ ص : نباشیت .   ۵ ـ ص : می‌داریت .   ۶ ـ ص : می گیریت .
۷ ـ ص : بی‌هنریت .   ۸ ـ ص : باومید .   ۹ ـ ن : نگاه می کن تا ترا دیو برد .

کرکسان جمع شده‌اند و بگوشهای جهان نشسته‌اند بایك چشم فراز و یك چشم باز تا هر که در جهان درآمد برپریدند و آنکس را بمنقار سودا برداشتند و (بر) می‌برند سوی اجل چون ازدراجل بیرون بردند باز پریدند وبه ویرانهٔ جهان نشستند باز چون کسی دیگر درآمد باز برآن کس نشستند و این سودا های دنیا زخم منقار ایشانست اکنون شمارا بیان راهسعادت وراه شقاوت می‌کنیم تاخود را نگاه دارید[1] ازراهشقاوت و راه سعادت را پیش گیرید تا ببهشت مخلّد برسید وبلقای حق بپیوندید[2] (والله اعلم).

فصل ۱۲۲ الـم. معنی الف آنست که الله می گوید انا یعنی منم گفتم چو الله انا می‌گوید درین اجزا و تن من آخر دو انا چگونه در تنی تواند بودن پس انای من درآن دم که الله انا گوید ضروری محو باشد گویی که انای الله درهمهٔ اجزای من ایستاده است وچون انا می‌گوید همه اجزای من ازشرم فرو می‌ریزد چون گلبرگها از انا گفتن الله وچون اجزای من‌ریخته می‌شود عقل وتمیز ودانش من‌چون سرو های سهی پدید می‌آید اکنون چون الله انا گوید می‌بینم که هر چیز از شرم وخجلت آب می‌شود ومی‌رود وچون‌سبحان می‌گویم صورتهای نغز وپاکیزه مرکّب می‌شودببرکت این نام ازهمه اجزای‌من [وچون انا می‌شنود همه‌اجزای من] فرو می‌ریزد الله اکبر (را)[3] معنی اینست که الله می‌گوید همه کبریا و ملك مرا می‌رسد شما انایی خود را دور کنید و بیندازید اکنون چون درین ذوق و درین راحت بودم گفتم که هم درین خوشی در روم وبیرون نیایم ومنفرد نشوم درجهان تا بحقیقت انایی الله را ببینم تا چند بتقلید روزگار بگذرانم باز می‌ترسیدم که نباید این‌حالت ازمن برود ونماند بازخود را گفتم که تو درحقیقت محبّت نظر می کن که محبّ با محبوب خود چگونه بود تو نیز با الله چنان باش اکنون باید که هر زمان که ترا آن حالت محبّت یاد آید تونیز زود بامحبّت شوی تاببینی که محبّ ومحبوب هردو یکی‌اند وازهم جدایی ندارند وعاشق ومعشوق یکی‌اند وهردو عشقی دارند بریکدیگر امّا عشق عاشق جانسوز بود و عشق

---

۱ ـ ص : داریت. ۲ ـ ص : پیوندید. ۳ ـ ص : ندارد.

معشوق رخساره افروز بود عشق رخسارۀ معشوق را سرخ می کند و رخسارۀ عاشق را زرد می کند باز اسم ومسمّی هردو یکی است یعنی چو اسم الله را می‌بینی الله را دیده باشی اکنون چون من یگانگی محبّت را و عشق را دیدم که چگونه است پس غیر محبّت الله وعشق (الله)[1] اندیشۀ کار دیگر و ازان کسی دیگر در دل نیارم هر چه از دستم برود ازبهر نگاه داشت آن ترك مجبوب خود نگویم ودوچیز را دردل نگاه‌ندارم یا محبوب ویا غیر وی وتن ومال وفرزندان را وهمه جهان را با محبوب خود برابر ننهم وهمچنین کتابها را وهمه فضلها را وهنرها را وهمه چیزها را برباد دهم تا یك‌ساعت از محبوب خود بدینها مشغول نشوم و از مرگ و عقوبت نیندیشم و از اُولی و اُخری نیندیشم وازرمان وامل واسباب نیندیشم که نبایدزمانی ازمحبوب خود بدینها مشغول شوم و ازو غافل باشم اکنون باید که ریاضت برین شکل کنم که محبّت او بر من مستولی شود و در اندیشم که دریغا من چندین چیزها چرا اندیشیدم و گفتم در تذکیر وآنچه مقصودست آن محبّت الله است چرا آنرا رها کردم وبچیز دیگر مشغول شدم اکنون چنان باید که مرا آن حالت محبّت الله چو یاد آید زود من با محبّت شوم و بچیزی دیگر نپردازم در چندین نوع علم شروع کردم و با چندین خلقان نشستم و خاستم هیچ نقصانی جمال الله نیافتم و همه جمالهای محدثات را نقصان یافتم اکنون بعد ازین هیچ چگونگی و کیفیّت الله نطلبم و دل درجمال و کمال وی بنهم و بمحبّت وی محترق شوم باز گفتم من که‌باشم‌که بیارم اندیشیدن که اللهمحبوب من بود امّا محبوب من اعتقاد من‌است [باالله و یقین من‌است باالله وهرساعتی می‌زارم ومی‌نالم تامرا الله ازین محبوب که اعتقاد من است] جدا نکند و بغیر وی مشغول نکند (که)[2] هرگاه در اعتقاد و یقین را گشاده یافتم در بهشت وملك ابد و موانست دایم وحور او عینا ونظر بجمال ذوالجلال دایم یافته باشم و سر گردانی ازمن رفته باشد و آرامی گرفته باشم و وحشت و غربت از من رفته بود ای دریغا که بوی من ازکوی الله برگذرد و رحمتی

---

۱ ـ ص : ندارد.   ۲ ـ ص : ندارد.

نباشد خاك آن کوی را ای دریغا که خون مرا سگان کویش بیاشامند وگرانیی نباید دندانشانرا شرم دارم که خاشاك کوی او باشم کـه نباید زحمتی بود خاك کویش را من که باشم که خاك کوی توباشم یا خون لبان سگان تو باشم ای آنك دعوی محبّت میکنی بنگر که مخالفت محبوب در تو چگونه صورت می‌بندد اوّلا خمر می خوری و بنامحرم می نگری و درم در کیسه می‌داری و بدرویش نمی دهی و از مرگ می گریزی بـا آنك در مرگ رسیدنست بمحبوب و هوای خود می‌طلبی و رضای محبوب می‌مانی و آنگاه می گویی کـه ای شکسته دلان در آن وقتیکه حالتان خوش بود مربن بندهٔ گریختهٔ گناه کار را در خواهید از حضرت الله اکنون ای دوستان الله بزرگوار است روی بوی آرید که همه خوشیها و مزها از الله است و همه موجودات را خوشیها ومزها الله می رساند و هرچه دارند [همه[1]] ازو دارند و همگان چیزها را از خوشیها و مزها و ذوقها از الله می گیرند و اگر محبّت از شفقت است همه شفقتها از الله است و اگر از جاه و رفعتست همه جاه‌ها و رفعتها از الله است و اگر از بهر انعام است همه انعامهـا از اللهاست و اگر از بهر موانست است مونس همه الله است و هرچه تو خوب می بینی همه خوبیهای الله است و جمالهای الله است و همه خوشیها و مزها از اثر پرتو الله است و الله بهریکی از این اثرها طایفهٔ را محبّ و خاضع گردانیده است اکنون‌گویی‌گناه‌آنست که آنچ الله ترا داده است و میسّر گردانیده است آنـرا از الله نبینی و ناظر الله نباشی چون تو نمیدانی که میسّر شدن آن کار ازاللهاست نظرتو بسوی غیرالله می‌رود و آن نظر که بغیر الله رود آن همه رنج و عقوبت است (والله اعلم).

فصل ۱۲۳ پیش دلم می‌آمد که الله گفته است به محمّد صلّی‌الله علیه‌وسلّم إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * معیّتی و مخاطبتی بوده است الله را بـا محمّد علیه‌السلام چنانك فرموده إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ ** وأَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ *** که آن

---

۱ ـ ص : ندارد .   * قرآن کریم ، سورهٔ ۴۸ ، آیهٔ ۱ .   ** سورهٔ ۴ ، آیهٔ ۱۰۵ .

*** سورهٔ ۹۴ ، آیهٔ ۱ .

معیّت با کسی دیگر نباشد باز وسوسه می‌آمدکه الله چون همه اجزای این‌کس‌را هست میکند و در هر جزوی هزارنوع تصرّف می‌کند پس الله با هرکسی بباشد الله الهام داد بجواب که الله با هر کسی بنوعی باشد با یکی برنج باشد و عقوبت وبایکی بشهوت و بایکی‌براحت بدان نوع که الله با انبیاء علیهم‌السلام بوده است از روی نصرت ومعجزه ومحافظت وشرح آن جهان و دیدعالم غیب محسوس است که‌ازآن نوع باکسی دیگر نیست و ازین نوع ترکیب و تصویر و گرما دادن و سرما دادن و غذا را در وی‌قسمت کردن و خواب و بیداری دادن الله با همه کس هست اکنون طالب آن باش که الله بـا توازآن نوع باشدکه با انبیاء علیهم‌السلام بوده است و می‌گوی ای الله از نوع دیگر با من باش و درهرحالتی درخود می‌نگر و می‌دان که ازآن نوع الله باتست بدل می‌آمد که همچنانك مر کلّ مرا نوع حالتی است از خوشی و نـاخوشی و عشق و محبّت و ادراك باغ و بوستان و این معنی ادراك را درمن کسی نمی بینند چه عجب که هرجزو مرا همین نوع ادراك باشد و در وی کسی آنرا نبینند اکنون ای الله آن معنی ادراك‌را وآن خوشی‌عشق ومحبّت‌را بوقت تنهایی من بالا ده و بیفروزان وبلندگردان پیش من تا من می بینم وآن‌معنی عشق است وطاعتست وتوحیدست اکنون باید که تنهابنشینم و آن معنی را بالا دهم و تعظیمش کنم تا بنهایت وی برسم و مطلوب خود را بیـابم و چون آن معنی که مطلوبست حاضر شود و با من مساس کند من حمل گیرم از وی و در خورد آن بچهٔ شادی از من موجود شود همچنانك چون نظرم بر خاك می‌افتد آن معنیها که از خاك آمده است از عشقها و سبزهـا و خوشها چون بدان می‌پیوندم[1] از من راحات پدید می‌آیدحاصل تا الله مساس کدام معانی لطیف روزی‌کرده بود درخور آن وجدها وحالات و کرامات ازمن بدیدمیآید و ادراك این اصل واین‌معانی مرا دهد ومثال ما فیلسوفان‌را دهد کَیْ بهرکسی دهد واگر کسی را ازین خوشی روزی‌کرده باشد با خیالات این معانی مساسش بدهد باز هر صورتی که مظهر این معنی شدهماره

---

۱ - ن : می‌چرندم.

با صورهای ایشان و با خیالات ایشان و احوال ایشان مساس دارید[1] تا الله از شما آثار برکت‌پدید آرد وعشق ومودت در شما ظاهر کند چنانك من با صور انبیاء علیهم‌السلام و مناجات ایشان مساس دارم و چیزها می‌بینم والله را یاد می کنم و از آن چیزها که می بینم آنچه مرا موافق است درخواست می کنم و از حال بحال می گردم و حقیقت الله را نظر می کنم و دلیر میشوم و هر وصفی‌اش را کـه می‌بینم د گر گون میشوم (والله اعلم).

فصل ۱۲٤ اِنْطَلِقُوا اِلٰي ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُوْنَ * هیچکس‌معذور نیست در جهل بخالق خویش زیرا از برون از حال بحال می گرداند [و حال‌اندرون را می گرداند] می جنباند کسی را و می گوید مرا نمی جنبانند مکابره‌کرده باشد و می زنند مرکسی را ووی می‌گوید مرا نمی‌زنند جحودی آورده‌بود آخر این تشنگی و گرسنگی و درد و رنج هریکی زخمی است وضربیست[2] وراحت و رفع گرسنگی و دارو دادن دردها انعامی است اکنون خالق را دانستن آن بود که او را دوست‌داری چو انعامش می بینی وبترسی چو قهرش می‌بینی و نشان محبّت وترس آن بودکه‌اندرون وبیرون توحالت دیگرگیرد وجنبشی دیگربود ترا که مباین حرکات اوّل باشد وترس نیزآن بود که اندرون وبیرون توحالت دیگر گیرد ولون دیگرشود هر گز هیچ محبّی دیدی که حالت بروی نگشته بود وهیچ ترسی دیدی‌که ظاهر وباطن وی تفاوت‌نکرده بود اکنون تفاوت حالت‌محبّت[3] آنست‌که محمد رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم آورده است درقرآن وتفاوت حالت ترس‌را نیزهمچنانك دررحم ازحال‌بحال بگشتی [ورنگ برنگ بگشتی[4]] آنگاه روح ترا[5] بتوتعلّق دادند بعد ازمرگ نیزازحال‌بحال بگردی‌آنگاه همان روح را بتو تعلّق دهند تا تو دررحم باشی نعمت این‌عالم را چگونه اهل باشی و

---

۱ ـ ص : درآید . * قرآن کریم ، سورة ۷۷ ، آیة ۲۹ . ۲ ـ ن : زحمتست و ضربتست .
۳ ـ ن : محب . ٤ ـ ص : ندارد . ٥ ـ ص : آنگاه همان روح را .

چگونه توانی خوردن تا از خون خوردن بشیر خوردن آیی و از شیر خوردن بغذای لطیف آیی آنگاه بدگرها آیی تاتودرین جهان باشی چگونه نعمت آن جهان توانی خوردن و چند توانی خوردن آخر شخصی درخور آن بباید هیچ دیدی که کسی مورچه و پشه را آورد که بیا مایدها و آشهای با تکلّف را بخور و با زنان آدمیان صحبت کن اینها چه اهل آن باشند آخر قدوقامتی درخور آن بباید اکنون خود را گفتم چو نشان محبّت‌الله [از حال بحال گشتن است در ظاهر و باطن بیا تا بتحصیل محبّت الله شوم و بذکر الله] مشغول شوم و باز پیش دام می‌آمد که نباید چو من بمحبّت الله مشغول شوم بی خبرشوم وآب از دهانم دویدن گیرد وکسی بیاید و جامه‌ام ببرد الله الهام داد تا تو هوش بچیزهای دیگرداری هوش بمحبّت من نداری اکنون بوقت ذکرالله ومحبّت الله تا باطن بیکدیگر نزند و از حال بحال نگردد محالست که زندگی و محبّت الله پدید آید وهرچند باطن من آرمیده‌تر[1] باشد و هموارتر باشد می‌بینم که پژمرده‌تر می‌شود اکنون می‌بینم که باطن من بوقت ذکرالله ومحبّت الله بریکدیگرمی‌زند چنانك گویی هوا بر کوه می‌زند وکوه برکوه می‌زند و در آب می‌افتد و یا باد و اشجار بر یکدیگر می‌زند و یاشاخهای پرشکوفه بریکدیگرمی‌زنندوآب می‌شوند حاصل بی‌حرکت باطن در محبّت‌الله هیچ زندگی نباشد واین حرکات باطن که کسی ازحال بحال نگردد همچنانست که گویی خود را برالله و برصفات وصنع الله می‌زند از بهر طلب مزید محبّت الله ومی‌باید که خویشتن را چون مصروعی ودیوانهٔ سازد و شوریده باشد در وقت طلب محبّت الله واگر باطن مانده شود از حرکت و طلب و تن فروماند بدانك الله محبّت را در تو می‌آکند ومی‌فشارد وترا بی‌هوش می‌کند تااز محبّت وعشق وخوشی ترا پرمی‌کند (واللّٰه‌اعلم) .

فصل ۱۲۵ مادر را[2] گفتم که الله روشناییهای حواس ما را از مواضع وی بیرون می‌کشد وظاهرمی‌کند چون روشنایی چشم وادراك گوش وسایرحواس همچنانك کسی ازغوزه کثیف پنبهٔ روشن لطیف بیرون کشد بیا تا ناظربصنع الله باشیم نه بمصنوع

---

۱ ــ ص : آرامیده‌تر . ۲ ــ ص : درحاشیه : مریدی را .

که مصنوع چو شکل شورستان و خارستان وخشکستانی را ماند چون هوش بصنع‌الله داشتی گویی ازو باهوای خوش آمدی و از آب تلخ بآب خوش آمدی و از خارستان بگلستان آمدی این حالت خوشتر بود که نظارهٔ چنین جمال می‌کنی تا راحت آن در اجزای تومی‌پراکند به از آن[1] که نظاره شورستان و خارستان وصورت زشتی می‌کنی تا اثر رنج آن در تو می‌پراکند اکنون همه روز درین جمال نظاره می‌کن تا آش ترا بتو می‌آرند و تو می‌خوری به از آنکه همه روز غم نان و آب می‌خوری تا ترا حاصل شود و غم مرده شدن وزنده شدن می‌خوری وغم حشر وقیامت می‌خوری تو خود بنظر این جمال مشغول‌شو هر چه خواهد شدن بشود وترا از آن خبر نبود درین ساعت دم مرا ببین که چون وزان کرد وآب لطافت کلمات مرا روان کرد تا کندهٔ نغز گرفتهٔ سود او رنج ترا ای مادر چون نهال وشکوفه ومیوه کرد تا تو می‌خوری ودرین ساعت در زیر سایهٔ این برگ آمدی و از دیوار وخار رز اندوه خلاص یافتی اکنون در این زمان که تو در زیر این برگ ومیوه هایی‌ترا از کالبدت چه خبر که وی خون‌است و رگ‌است و پی است و کنده است و بهلوی خاشاك و نمداست و یا پهلوی دیوار است اکنون نیزچون روح ترا در فردوس فروآرند و کالبد ترا درویرانی جهان بیش سگان درمیان حدّثها ذرّه ذرّه کنند ترا چه خبر باشد هیچ لطیفی نیست که گرد آن کثیفی نیست تو از بیرون سون باغ درو دیوار وخار می نگری چه خوشی یا بی چو از دیوار و خار درگذری بمیدانها وسروها وچمنها درآیی وزیر گلبنان وسیب بنان ولب حوض بیایی وبصاحب جمالی‌که خداوند باغست باسماع ولطافت برسی آنگاه از وحشت خار ودیوار ترا یاد نیاید نیز هر که درصورت خار وخاك و دیوار وچوب وآتش وآب می‌نگرد او در وحشت دیوار و خار رز باشد امّا چون باری والله را از پس اینها ببیند و بصنایع و لطایف او بتغییر و تبدیل نظر کند وبمیوهای انس و بمقعد عشق برسد از وحشت‌دیوار وخار رز خلاص یافته باشد اکنون خود را گفتم که هرچه منظور توشد الله را ازو رای

---

۱ ـ چنین است در هر دو نسخه والظاهر : یاآن که .

آن‌دیدی وهرآینه که هست بی‌صانع نخواهد بود[1] ازآنك چندین چیزی بباید تا نام هستی‌گیرد بنزد تو یکی تویی تو ونظرتو وتخصیص تو بدان منظور وضرّ ونفع نظر تو ومناسبت وانجذاب میان‌نظرتو وآن منظور وتحیّر بنظرتو وتحیّرآن منظور [وتخصّص او بنوع وجود و بدان زمان و اشتمال آن منظور] برضرّ و نفع این چندین ترکیب مختلف و وجود همه باموانع وآن عدم که بخلاف وجود است هراینه بی‌تدبیرمدّبری وحکیمی نباشد بلکه نزد اهل نجوم وحکمت عمل جملهٔ افلاك و ستارگان وطباع و قرار ارض و جملهٔ موجودات بباید تا آن نام موجودی برچیزی بنشیند و عمل افلاك و عالم را بفعل مدّبری گویند پس جملهٔ خلق متّفق آمدند که الله ورای هرموجودیست سمیع وبصیر وفعّالست وعلم وحکمت ازوست‌که وجود صورت بندیِ اینهانیست اکنون چون بوجود هرچیزی که باشد الله را با این همه صفتهاش دیدی پس الله را بنامی از نامهاش بیندیش مثلاً اَلْمُسْتَعَان گفتی چون الله مستعان بود ملالت و سآمت و درد و تفرقه همه بوی زایل شود تامعنی عون متحقّق بود بلك هرچه تو از وی بخواهی بالله که هستی آن حاصل شود در حال از حَوْرا و عَینا و سلسبیل و زنجبیل و ترا حالی ولایت تکوین نباشد لامحالة چنانك اهل بهشت را و ازآن مکشوف ترکه اهل بهشت راست این ولایت بباشد و اگر خواهی در یك زمان ترا ببرجهای آسمان برد تابرج آتشی وآبی و بادی وخاکی را نظاره کنی و قرین سعد مشتری و نحس زحل گردی و جملهٔ کواکب را برتومکشوف‌کند واگرخواهی تا ترا معجزهٔ جمله انبیا علیهم‌السّلام بود از طوفان نوح وعصای موسی و ید بیضا چون این همه از الله است والله بسبب منظور باتست این همه ترا بباشد و در هرعجبی که دلت خواهد فرو می رو والله را می‌بین از ورای آن وسآمت و ملالت بعشق برود توازالله عشق می‌خواه و قضای شهوت باحوران وبیهشی از خمر بهشت وسلام ملایکه و وصایف وخدمتکاران باچندان حُلّها می‌خواه‌که آن همه خوشیها بالله است چوالله با تو بود بدان منظور لاجرم همه چیز مر ترا باشد پس

---

[1] ـ ص : نباشند .

چو الله باتست درهمه موجودات نظر می‌توانی کردن هم این جهانی وهم آن جهانی از حوراً و عیناً و از هرچه خواهی ولیکن نظرتو یك ریزه بیش نیست اگرچه همه جهان مملوك تست تو آن ریزه نظر در کجا می‌داری که مزه و رنج بدش از آن نتوانی کشیدن و باندازه و ذوق خود بیش مزه نتوانی گرفتن اکنون در هر جزو این جهانی و آن جهانی که نظر کنی نیك نیك نظر کن تا مزهٔ آن بتو راه یابد و هر ساعتی الله ترا نور روی دیگر و قدّ و قامت دیگر می دهد چو قدرت الله باتست همه سمع و بصر بی نهایت با تو بود وسآمت و ملالت همه از تو بدان زایل شود که الله بهر ساعتی در باطنت عشقی و نوری دیگر دهد ترا و ظاهر جمالت را نیز هرساعتی نوری می‌دهد که آفتاب و برق را خیره کند چنانك موسی و یوسف را صلوات الله علیهما نقاب می بایستی و هر ساعتی ترا هوش می ستاند و ترا مست می گرداند هم برین ترتیب هرچه منظور تو شد الله را با همه صفاتش و رای آن همه می‌بین اکنون نظر می کنم که الله دستکهای مرا چگونه پیوستهٔ یکدگر کرده است و چگونه هموار کرده است و جمله اعضای مرا درخورد یکدگر راست کرده است آنکس که ازوی چنین صورت بندد می بینم که عالم و قادر و حکیم و کریم و رحیم و طالب و غالب همه اوست باز چون در چشم شکافتهٔ خود و دهان کفتهٔ خود و اعضای سلیم خود نظر می کنم همه عالمی و کریمی و رحیمی وقادری و قاهری الله را می‌بینم بی خیال وبی جهت ورؤیت الله مقصود از نظر بذات الله آن باشد [که] تا صفات و افعال و فواید و تصرّفات ورا ببینم پس چون تصرّف و فعل و رحمت و عاطفت و کرم و لطف و قهر الله را می بینم بحقیقت الله را دیده باشم چو مقصود این آثارست که ببینم از ذات الله نه مجرّد ذاتست پس چه عجب باشد اگر ذات الله مجموع این صفات بود که لاینفك است از یکدیگر (والله اعلم).

فصل ۱۲۶

یا ایّها الّذین آمنوا ای طالب بی خبر از مطلوب خودهماره می‌خواهی تا بجویی چودست افزار جستنت کم شود بخسبی و تارکیت می جنبد می‌طلبی

و حسرت می خوری که آلت جستنم نماند تدبیرچون کنم و چون بفراموشی دست‌بداری از جستن ترا در طلب آرند آخر بنگر که صدهزار از اهل عقل برین بوی‌درین تکاپوی آمده‌اند آخر ببین که سگ بی بویی بجایی نمی‌پوید چندین عاقلان بی بویی درین راه طلب چگونه پویند و این سفر را هیچ کرانه نیست از آنك لطف محبوب را هیچ کرانه نیست همه گردان شده‌اند در میان راهی و یا چون معلّقی که بر هیچ چیز تکیه ندارد چنانك روح تو در گردش چون چرخ فلك است و یا چون مرغی که در هوا پر می زند تا کجا فرود آید و این حجابهای مصوّر حجاب نیست از دیدن اللّٰه بلك صرف کردن اللّٰه حجابست دلیل برآنك در یك زمان در پیش خویشتن اللّٰه رامی بینم و در زمان دوم نمی بینم معلوم شد که مجرّد صرف اللّٰه حجابست از دیدن اللّٰه اکنون خود را گفتم تا دیدن اللّٰه آن است که بربنداشت غیبت اللّٰه با صورت مخلوق دمی زنی همان پنداشت تو ضایع کردن عمر و بیگانه بودنست از اللّٰه و اگر نه هیچ جزوی از موجودات نیست [که اللّٰه آنجا نیست] با همه‌قوّتهای تو قوّت اللّٰه پیوسته است وبرؤیت تو [رؤیت] اللّٰه پیوسته است و همه موجودات جهان چاکرند اللّٰه را یکی آرامیده و یکی رونده ویکی منجمد منقبض‌ترش روی ویکی‌منبسط تازه‌روی چنانك بچه‌نخست که بجهان آید یکچندگاهی بگرید [آنگاه بخندد همچنان مؤمن نیز در اینجهان بگرید] آنگاه بخندد نخست آدم بگریست و رسول صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم فرمود اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی عَیْنَیْنِ هَطّالَتَیْنِ باز نخست ابر گرید تا گل بخندد اکنون رسول علیه‌السّلام که روضهٔ بهشت وگلستان معانی بوداشك دوچشم می‌خواست لاجرم‌جبرئیل با طاوس ملایکه آن همای همّت او را آنچه درخورد اومی‌آوردند ازخورش حکمت و بشّر او می رسانیدند چنانك کبوتر بچهٔ خود را خورش آورد تا رسول علیه‌السلام‌بی هوش می گشت از بشارت آن شراب که ازشوق لقای اللّٰه بوی می رسیدو ازآن‌بشارت چو بیهوش می گشت بهشت را وحوران را پدید می دید وبدیشان می‌رسیدودرمهتری و سروری کمال می گرفت ورخساره ازشراب طهورمی‌افروخت بازچون بهوش‌می‌آمد

میگفت که اِجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً * یعنی در این جهان قرارم مده مرا با محبّت خود آرام ده تا در سرای امان و دارالسلام بیارامم و بمؤمنان لحظه بوی موانست آخرت برسانم وَاتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهِیمَ ** ابراهیم با همه جنگ کرد و تادوست رانیافت هیچ آرام نگرفت و جنگ ازین قوی‌تر چه بود که لاٰاُحِبُّ الآفِلِیْنَ *** گفت همه ستارگان را چیزی گفت و دشنام داد یعنی اگر ستارگان بی تمییزند دوست و دشمن را نشناسند ایشان را از بهر چه دوست داری و اگر تمیزدارند [عاجزند] که دوست را بمراد نتوانند رسانیدن و آن دوست نمرودیان و منجّمانند و دشمن را قهر نتوانند کردن و آن دشمن منم که ابراهیمم بخلاف دوستی الله مرمؤمنان را اگرچه مؤمنان در غم‌اند جای شادی بموضعی دیگرست و کافران‌را جای قهربموضعی دیگرست‌واتّبع ملّة ابراهیم یعنی نفاق را بمانید[1] و خدمت نفس مکنید[2] و خواست وآرزوی او را مدهید شما را چشم و ابروجای دیگر است و دست و پایتان جای دیگر این بز بازی باشد نه متابعت ملّت ابراهیم باشد آن خداوندهٔ بزمرد خسیس است از بهر شکم آن بزك را چگونه چراغ پایه بازی آموخته است و آن نفس خسیس تو بنگر که‌بحکم حرص چگونه بزبازی می آموزد مرترا تا تو سخن وی می شنوی و ازطلب‌الله غافل می شوی و جان تو می کاهد پس تو الله را و جان را ندانی از آنك تمییز نداری و بی خبری تو سخن آنکس را دانی که پهلوی وی نشینی اما آنها که از حرص رهیده‌اند و نفس را اسیر خود کرده‌اند توسخن گفتن ایشان را چه‌دانی بچه چو گوشت‌پاره‌است چو از مادر بیاید مادر و پدرش بکدام لغت در وی دردمند و آن در ضمیر وی آید هم برآن نقش آواز نفس وی بیرون آید و آن نوع را دریابد یعنی بر ضمیر طفل هر مهری که نهی همان نقش گیرد اکنون تا سپس مرگ با تو کدام کسان نشینند و بکدام لغت ترا گویند و کدام آب و هوا با توآسیب زندگویی کلمات مردمان و

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۴ ، آیهٔ ۳۵ . ** سورهٔ ٤ ، آیهٔ ۱۲۵ . *** سورهٔ ٦ ، آیهٔ ۷٦ .

۱ ـ ص : بمانیت . ۲ ـ ص : مکنیت .

حیوانات و بادها همه الله است که درهرجوهری می‌دمدتا رنگهادهدش اکنون دوحالست یکی شادی و یکی رنج و آمدو ببکی باز آید زیرا که رنج سبب شادی بود و شادی سبب رنج بود و یك چیزی نا منقسم بدوکس چگونه مضاف میبود چنانك آب مسکن و راحت خلق آبیست و سبب هلاك خلق خاکیست و خاك همچنین و باد همچنین خاصه بر قول اهل طبع که هیچ جزوی نیست که سبب ضرّر یا سبب نفع نیست چو مترکّب از چهار طبع است و هریکی ازین ضرّ یست و نفعی است واین همه حیلهٔ زَوْ بعانست امّا باطن انبیا و اولیاء را نوری دادند و بینا گردانیدند تا بدان نوریقینشان حاصل شد و بدانستند چون آن بینایی دیگران را نبود هرچند که وصف کردند ایشان درنیافتند چنانك بینایی چشم دادند یکی را تابدیدو بدانست و آن دگر را که ندادند هرچند او را وصف کنند و خواهند تا او را بینایی حاصل شود نشود اکنون تا هر کسی را پروانهٔ او کدام شمع است چون ازپای درافتدهمان شمع بروی برسد اگر زشتی باشد زشتی رسد و اگر خوبی باشد خوبی رسد باز خلق غافلان چون پروانه‌اند ودنیا چون شمع که معشوقه شان از عاشقانشان زرد روی‌تر و نزارتر است امّا شعله سر وروی آن تن شمع را بر ایشان پوشیده گردانیدند و چشمشان را خیره گردانیدند تا نمی بینند هدایت‌الله نگر که چشم دو کس یکسان و نورچشم ایشان یکسان وارض وسما ونجوم وهوا که اسباب بصرست یکسان یکی را چشم عبرت بین شده‌است والله درعجایب بروی گشاده و یکی دیگر را الله در حجاب کرده تا هیچ نبیند از آن پس لاجرم چنین حجابی حجاب چیزی نباشد و این چنین حجابی دلیل [مسافت[1]] نکند بین‌الله وبین الانسان از آنك مسافت هوا و آب و خاك و سماوعین و جرم باشد دلیل برآنك عرض مسافت نباشد میان فاعل و مفعول و همچنین سماع و گوش دو کس یکسان یکی رادر کلمه دری بگشایند تا راحتها می بیند از آن کلمه ویکی را در پرده کنند که ازآن خوشی هیچ بهره‌ایش نباشد باز دل دو کس یکسان خطرت دل یکی را ببستانها و

---

۱ ـ ص : ندارد .

براحتها دری بگشایند و یکی را حجاب دهند تا از آن راحت هیچ نبیند امّاگاهی که این محجوب با وی که می بیند جدل کند گوید که چه خوش است این‌که تو می‌بینی و باز گوید که این خیالست و سود است و آن خیالها بدان سبب بود که پارهٔ از آن حجاب خود بوی داده باشد و خوشی وی کم شود و آنکس که درخوشی استوراحتی می‌یابد از آن بستانها پارهٔ از آن سرور و تازگی و طراوت بستان خود دستهٔ بندد و بنزد آن محجوب آرد تا وی را باز نماید که خوشی این بستان بدینسانست و ازین وجه است ، این نور را با حجاب و ظلمت وی آمیخته باشد لاجرم نور و راحتش را الله کم کند تا آن محجوب محروم ماند که اگر آن محجوب از اهل این نور بودی هم از ابتدا الله وی را بنمودی امّا جمعی که این بستان را می بینند و اهل آن نورند چون جمع شوند و بیکدیگر پیوندند آن نور و بستان ایشان زیاده شود و محجوب با محجوب چون جمع شوند آن ظلمت ایشان زیاده شود پس گفتم تنها بالله بودن وازهمه بریدن خوشتر بود امّا این دوستان و مادر و فرزندان همچون لنگری‌اند بر پای‌روح من و یا چون رشتهٔ بر پای گنجشکی‌اند و این روح من خواهد تا در هرکوی خوشی فرو رود و باز نیاید و از صحبت و مجامعت و نظر کردن در جمالی و ذوقی باز رهد و ایشان باز کشند امّا روح چون شربت راح راحت نوش کرد و در آن خوشی فرو رفت می خواهد تا همچنان سرمست بباشد و باز نیاید امّا سررشتهٔ دوستی متعلّقان و نفس خلقان او را باز می کشند و دنیا ازین مبغّض آمد که شهد وی بی موم نیامد و این قالب چو از وجود سربر زند هر عضوی را بعضوی دیگر حاجت بود و آنگاه مرادآن عضو حاصل شود که بار و رنج آن عضو دیگر بکشدا کنون چو در دام جهان آمدی خواهی تا باز بیرون [پری] نتوانی زیرا که روح چون ماهی از دریای عدم برآمد بحکم حرص لقمه طلبی و آسیبی زد بلقمهٔ و همچنین می‌چشید و می‌خورد و در وقت خواب و بیهوشی باز می‌رفت و بسبب بلیّه روزگار و رنج که گاهی بر وی رسیدی بترسیدی نیارستی تمام آن لقمه راگرفتن و بهر آسیبی می‌خواستی تابدریای عدم باز رود و بحکم آنك حیوة متعلّق بلقمهٔ بود باز می‌آمدا کنون هر که لقمه را

ترسان ترسان بخورد و بر ادب شرع و حلّ و حرمت وی برود غذا یافته باشد و امان یافته باشد از شست عذاب و عقوبت، حاصل برّ وفاجر چو دوماهیند ماهی مؤمن چو قطرهٔ لقمه را بخورد چون ماه در دریای علو رود و باز آن جاه جوی حریص لقمه را برتر گیرد تا لقمه او را بکشد و بشست عذاب و عقوبتش مبتلا کند چنانك موسی علیه‌السلام تا هماره در تشرّب روح قدسی بود در راحت می بود وچون بسبب‌پریشان شدن قوم دلتنگ می بود و شربت راح او مهنّا نمی بود پریشان می شد گفتند بموسی که اگر تو رنج قوی نمی بایستی کشیدن بظاهر کردن ید بیضا و ثعبان شدن عصا مشغول چرا می بودی والله اعلم.

فصل ۱۲۷ الله اکبر گفتم در نماز آمدم گفتم در سیاست جای آمدم[1] و الله اکبر گفتن نام قربانیست یعنی نام قربانی از بهر آنست که اجزای ما همه قربانی اند و این نمدها که در زیر پای انداخته اند همه موی کشتگانست و اجزای در و دیوار اجزای صد هزار حیوانات و آدمیانست تا چند سرها کوفته اند و اینجا بی خبر انداخته اند بلك اجزای تن ما تا چندبار بمرده است و از آدمیان دیگر و حیوانات نیز تا چند بار درچهار[2] خانه آب و باد و آتش و خاك بوده‌است پس سرتا سرما همه سرای سیاست است. سُبْحانَكَ اَللّٰهُمَّ آغاز کردم یعنی ای الله تو منزّهی از صورت که صورترا چنین عقوبت هاست وَ بِحَمْدِكَ یعنی نخست از باغ لطایف تو بود که اجزای خاك بچریدند تا فربهی وجود یافتند آنگاه قربانی شدند همچنان‌با‌خرت همه زخمها ورنجها را سماع مؤمنان کنند وخوشیهای راحات ایشان‌گردانند اَوْ مَعْناهُ سُبْحانَكَ اَللّٰهُمَّ عجبا از تو ای الله که اجزای خاك‌وهواوآب را بدان منصب‌رسانیدی که پاکی و چگونگی ترا بدانست اگر اجزای خاك مرده را ببهشت وفردوس رسانی وبرؤیت خود رسانی چه عجب وَ بِحَمْدِكَ یعنی سرتاپای نعمت توام وَ تَبارَكَ اسْمُكَ

---

۱ ـ ن : آمده‌ام. ۲ ـ ص : درجهان؟.

هر جزو که بنام تو برآمد هرگز نکاهد و بسعادت ابـد برسد وَتَعالیٰ جَدُّكَ رحمت و لطف و کرم تو چو نصیب بیچارگان نباشد از آن که باشد چو ذات تو و بزرگواری تو متعالیست از آنك حاجتش بود برحمت و کرم و لطف چو معرفتم دادی حضرتت بس بلند دیدم جای دیگر نروم وَلاٰاِلٰهَ غَیْرُكَ اکنون چو در نماز اللّٰه اکبر گفتم با خود قراری دادم که نظر را از همه چیزها کوتاه کنم و همین درالوهیّت و تعظیم‌وصفات اللّٰه نظر کنم و بس چون چنان می کردم صدهزار روشنایی وهیبتها وشکوهها می‌دیدم و می خواستم تا بر خود شکاف کنم ازبس که بر مـی شدم از هیبت و تعظیم و هرگاه که پر می شوم از تعظیم و هیبت و عشق و محبّت‌اللّٰه هوش می دارم و نظر می کنم که این روح و ادراك من کجا فرغرده شد و سست شد و کجا سخت ماند و چون بنـدی می بینم از اللّٰه می خواهم تا آن بند را بدراند و آن موضع را شکاف کند تـا هیبت و رحمت و رقّت و گریه از آن موضع درآید و از من بیرون روژد و چون درالوهیّت‌و تعظیم و صفات اللّٰه نظر می کنم چنان روشنایی و عجایبها پدید می آید کـه روح من چون آبگینه می طرقد و می جهد چنانك از آتش بجهد وشکند و صدهزارعجایبها از زیرهرشکافی بیرون می‌آید اکنون می باید که در نماز باالوهیّت بتعظیم چنان نگاه کنم که بینم که اللّٰه روح مرا چگونه از حال بحال می گرداند و در وی چـه تصرّفها می کند و در آن گردش روح مراچه عجب تفاوتها می باشد که یکی بیکی نمی‌ماند چنانك خاك را از حال بحال گردانید تا بدینجا رسانیدکه عقل وحسّ وتمییزومعرفت و محبّت و عشق شد روح مرا نیز همچنان در عجب های بسیارازحال بحال می‌گرداند تا من مشاهده می کنم حاصل اینست که آب محبّت و تعظیم اللّٰه و وجدکه از غیب‌بعین می‌آید درآن وقت که نظر بالوهیّت و تعظیم اللّٰه می کنم می بینم و می‌خواهم که آن رگ‌را درروح خودنیك نگاه‌دارم تاپی بیرون برم بغیب، بازقوم را گفتم که‌اللّٰه قهّارست چو در نماز آیید خاضع و ذلیل و ترسان باشید و از قهر اللّٰه دراندیشید مگر که شما اللّٰه وا در وقت نماز قهّار نمی بینید که از چشم مردمان شرم می دارید و می گوییدکه

اگر درنمازراست نه ایستیم ایشان مارا رسوا کنند که این منافق‌است وبی‌اعتقاد است و شاید که قصد زدن و کشتن و آواره کردن ما کنند مگر که الله را شما قادر نمی بینند بر رسوا کردن که از بیم وی در نماز خاضع و ذلیل نمی باشید حاصل نفس آدمی از بیم زخم تیغ و شکنجه خاضع و ذلیل می باشد چنانك هرگز بهیچ نعمتی و آسایشی چنان خاضع و ذلیل نشود اکنون شما در در وقت نماز وَ سُبْحانَكَ اَللّهُمَّ قهر الله را می بینید تا خاضع وذلیل باشد (والله‌اعلم) .

فصل ۱۲۸ می‌گفتم که عَلامَةُ الْاَحْمَقِ کَثْرَةُ الْکَلامِ فِی غَیْرِ ذِکْرِ اللهِ تَعالی کسی تکرار می‌کرد من پریشان می‌شدم خود را گفتم که دل بنام الله دار و یاد الله کن تا اندیشها ترا فرو نگیرد ریزهٔ نان را چندان مورچه گرد می‌آیند آخر توکم ازآن ریزهٔ که دیوان چون مورچگان با تو گرد نیایند چنانك دریا اگرچه بسیارست امّا خلق دریا خورندگان ویست اکنون چون خورندگان و ربایندگان بسیارند مرا وصف دوستی ودشمنادگی وبیگانگی وآشنایی خلقان و رنجیدن و پریشان شدن از حال‌ایشان این همه را ازدل‌خود می‌بباید تراشیدن وپاك کردن وترك ذمّ‌وحمد و نصیحت خلقان‌کردن‌که این بخوانید وآن‌محوابید وتکرارکردید وبا نکردید اینهمه‌را می‌بباید ماندن تاوسوسه واندیشهٔ ایشان همچو دیوان برمن گرد نیایند یعنی همچون گویی‌باشم وهیچ جای سر تدبیرمصالح را بمانم[1] در میان این چرخ اشغال‌بچوگان محبّت دراحوال معرفت و تعظیم الله و در روح و ریحان رفتن و جراحات خود را درمان کردن گردان باشم تا درِعالم‌غیب برمن گشاده شود وازین‌احوال‌که گفته شد هیچ یا دم نیاید واگر اثری ازاحوال من ظاهر شود وبیرون تلا بد از معرفت و تحقیق و اسرار وانوار ویا از خلافی وفقه وغیرآن وبرهراثری ازینها جداگانه خیلی وگروهی جمع شوند من‌باید که باهمه بیگانه باشم ازنام ونسبشان وازخان و مانشان نپرسم ونظرنکنم من‌دراحوال روح خود چون آسیا گردان باشم ودرمزهٔ معانی خود مشغول شوم اگر آرد معانی از

---

۱ ـ ظ : نمانم.

کنارها برون می آید گو تا بیرون آید و گیرندگان تامی گیرند و می برند و می آسایند و بدولتها می‌رسند بی دریغ و بی تأمّل بی آنك من بایشان نظر کنم و سخن گویم اکنون خود را گفتم که نشان‌الله باخود می‌دار تا ترا ازین‌احوال وازین‌معانی باز ندارند درملك کسی ودر باغ کسی آیی‌تا نشانی‌نداری ترادرآن باغ رها نکنند درباغ نمازبی اَعوذُ و بی بسم‌الله مرو و نان و آب بی‌تسمیه مخور زیرا که درهرکویی کاری و درهرراهی‌شغلی‌است صد هزار ره زنان و دزدان کمین‌گشایند امّا چون بدرقهٔ ملایکه درآن کوی ودرآن راه با تو باشند که لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ * زهره ندارند تادزدان وراهزنان بیرون آیند باز اگر ایشان نباشند دزدان وراهزنان بیرون آیند همچنانك حشرات درزمین آواز آدمیان ودم زدن ایشان که دشمنان ایشانند می‌شنوند و دشمن خود را می‌شناسند ودر سوراخها می‌باشند حشرات زمین تو نیز ازبیم مشغلهای الهام ملایکه سر ازسوراخ‌های خود بیرون نیارند کردن همچنانك در اسطرلاب می‌نگری و احوال ستارگان آسمان میدانی و بر احکام آن میروی و چیز ها میدانی این حروف الرّحمن‌الرّحیم الی‌غیرذلك من‌الفاظ القرآن تادرین جایها ننگری و درمعنی‌این‌خوض نکنی احوال این جهان وآن جهان هیچ گونه دانی [رازالوهیت ندانی هنگام کشت ندانی وهنگام سفرندانی] نحس منهیّات وسعد امریّات را نشناسی امّا هرگاه که درین حروف نظر کردی چرخ معانی را مشاهده کنی وفرشتگان ادراکات ملهمه والهام را چون ستاره درپیش چشم تو ونظرتو می‌آرند تا تو درآن مشاهده [راه] مصالح ومناهج قطع کنی وبمقصدمی‌رسی اکنون نشانی‌الله را که درباغ رحمانیش درین جهان می‌روی باخود می‌دارتا بسلامت برگذری و ببستان رحیمی‌اش برسی و آن آخرت است که دارالقرار ودارالسّلام است (والله‌اعلم).

فصل ۱۲۹ قاضی‌محومی‌کرد سلطان‌العلمایی مرا گفتم‌ای‌الله هرچه اشخاص

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۱۰.

حیوانات است هیچ بموجب عداوت نشایدکه محض صنع تست کس را در آن فعلی نیست اما آنکه مُبغّض ومستوجب عقوبت‌است آن اختیار وفعل بدست اکنون ای‌الله اختیار وفعل خلق‌را برحضرت توچه وزنست از بادی کمترست وازهوا ضعیف ترست اکنون اختیار قاضی را باز تابان و آن اختیارشرا صفت دردی و سودایی ده تا از خود بدیگری نپردازد ای الله اگرچه اختیار صنع تست و لیکن صنع خود را دگرگون می گردانی چون صفت اختیار و فعل دادهٔ و عقوبتی را صفت آن گردانیدهٔ ، ای قاضی تو چشم دردوموضع نهادهٔ یکی آب روی جستن و غلبه کردن تا لقمهٔ کسانی از جاه ومنزلت بربایی ودیگر آنك میخواهی تا شهوت خود برانی همچون آن عاشقی که دو چشمش بصورتی درمانده باشد وخیره مانده بود نه پیش پای نگرد ونه چپ و چهار سوی نگرد که کسی مرا درین خیانت نگیرد تو نیز ای قاضی نمی‌نگری که زمین حق کیست و نمی‌نگری که ترا شهوت که داده است توازکجا آمدهٔ و کجا می‌روی وتصرّف درملك کی می‌کنی وبدکی می‌گویی تو چگونه مسلمانی که گرد خود نمیگردی ودر غم‌دین وایمان خود نیستی اگر کسی درخانهٔ تو بیاید ویك درم سیم تو ببرد هزارحجّت باوی بگویی که بچه حساب درملك من‌آمدی ودرم که حق من بودچرا می‌بری واگر داد نیابی گویی که مسلمانی را آب برد بدان طرف چنان مسلمانی و بدین طرف هیچ ایمانت نی توچگونه محوکنی‌سلطان‌العلمایی‌مرا که عزیزی ازعزیزان وگزیدگان حق درخواب دید که پیری نورانی ازخاصان حق بربالای بلندیی ایستاده بود و مرا می‌گفت که ای سلطان‌العلما بیرون آی زود تا از [تو] همه عالم پرنور شود و از تاریکی غفلت بازرهد ، خواجهٔ بود مروزی خدمت بزرگان بسیار کرده بودمرا گفت که من هم دیدم که بندگان خدای عزّ و جلّ درحق توگواهی‌می‌دادند که سلطان‌العلما برای تورسول فرموده‌است وحکم اوست که ترا چنین‌گویند درین جهان ودرآن جهان کسی‌چگونه تواندآنرا محوکردن باز گفت که قومی‌را دیدم بآواز بلند می‌گفتندکه رحمت بردوستان سلطان‌العلما [بهاءِ‌الدین‌ولد] باد مرا ازین‌سخن معلوم می‌شدکه لعنت بردشمن دارانش باد (والله اعلم) [واحکم] .

فصل ۱۳۰ با خود می گفتم که التّحیّات آفرینهای الله است چنان کن که همه اجزات التّحیّات گوی شوند یعنی همه اجزات بهشت و حور و شهوت شوند از تربیت و نظر کردن بالله وچون همه اجزات خوشی شدند همه مدح وتحیّات شده باشند که تحیّات و مدح همه از خوبی و خوشی باشد نه از رنج و در حالت رنج خودهمه ثنا گوی و تحیّات باشی یعنی بدین تحیّات زاری کن تا ترا از همه رنجها خلاص دهد صنع الله باسباب تعلّق ندارد آثار را بخودی خود در بر گرفته است و هست می کند ولیکن عقیب اسباب نیست می کند و کسی را بر وی چون و چرا نرسد تو گندمی را که در زمین انداختی اول نیست شد آنگاه از نیست [آنرا] هست کرد یعنی اوّل آبی شد و نیست شد و آنگاه آن آبك را در بر گرفت و تربیت می کند و هست میگرداند این اوصاف را تا خوشه و میوه و درخت می کند پس چه عجب که از یك طرف عبادت تو نیست می شود و از طرف دیگر الله بخودی خود از آن عبادت تو بهشت و حور و خوشیها هست می کند باز خودرا گفتم که هر کجا نیستی و هوابی دیدی چشم و نظر دل را در آن دار که هرچه خواهی الله از آنجا بیرون آرد و هست کند آخر بنگر که ترا الله از آن نیست و از آن هوا چگونه بیرون آورده است واحوال ترا از پردهٔ نیستی بخودی خود چگونه هست می کند و بیدا می کند آخر تو چیزیرا از بهرخود چگونه جمع کنی چون تو جمع نیستی و همه احوال تو در میان هست و نیست است تو یکی از احوال خوشی و ناخوشی و جنبش و آرام و نظر و خیره شدن بیرون شو و ازدرماندن در رنج و از گشاده شدن در راحت بیرون شو که هر یکی از این احوال ترا الله نیست می کند وبخودی خود دیگری هست می کند بیضه‌را مرغ چنان بپروراند که هریکی ازین احوال که باجزای تست الله می کند و می‌پروراند بازاگر اجزا و احوال ترا نیست کند و چیزهای دیگر از آن جهانی هست کند و باقی دارد چه عجب باشد اکنون بنگر که در هوات کی می دارد درهوای وی باش یعنی دردوستی وی باش و این آرزو و طلب را ببین که بتو [که] می دهد در آرزو و طلب وی باش چو همه جهان و

اجزای جهان و احوال جهان قایم باللّٰه‌اند ازبن مکدّرها درگذر تا بلطف او برسی‌این همه چیزهای دیگر را که ورزیدی از خلافی و جدل و اصول و از جمله علوم دیگر همه لفظ گردانیدنست دیگر هیچ فایدهٔ ندارد و هیچ حالت خوشتر از حالت تو از آن پدید نیاید و چون حال تو از آنچه هست هیچ تفاوت نکند از آن علوم همینقدرباشد که بشنوندگان عجب‌تری نماید حالی چو بشنوندا کنون خود را گفتم که چومقصود دیگر نیست چه روزگار می بری بلفظ گردانیدن لفظ آماده و پاکیزه از قرآن و از معانی وی و از اسرار و انوار و معانی های دیگر که درآن سیرها وتفرجها داری‌پیش تو نهاده است جهد در آن کن که بمزهٔ آن برسی که چون بمزهٔ آن برسی ببینی‌که آن مزهٔ الله است دیگران را اگر مزه از زر و سیم و ازطلب آن برانگیزد توازروی طلب الله و از آب دست و نماز و از اجزای خود برانگیزان اگر شاهد ایشان روی دیگران باشد شاهد تو روی تو و اجزای تو باشد در طهارت و نماز و در طلب الله و چنگ و ساز و عشرت تو رکوع و سجود تو باشد و در همهٔ اجرای توذوق وخوشیها و مزهای آن در رود و همه اجزای تو با آن مزها همرنگ شود اکنون از آنجا که وجود تو فرودوشیده است اورا دوست دارد وازآنجا که عقل و حمات تو فرومی‌دوشند او را دوست دار یعنی با معشوق وموجد خود باش و باقی را بمان (والله اعلم).

فصل ۱۳۱ اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهادًا* اجزای‌زمین‌را بهمدیگر پیوستیم وترا بروی نشاندیم چون پادشاهان برکرسی و یاتن ترا فراهم‌آوردیم وروی ترا بروی نشاندیم وتو از ما جدا نیستی درین تصرّفها ومتّصل نستی خودرا گفتم که این ذکر نعمت از بهرآنست تا درالله نظر می‌کنی ودراین نعمت که عطای الله است نگاه می‌کنی وجمله اجزای توبیزرگ داشت الله مستغرق [است] وبیهوش می‌بود اکنون آه می‌کن وبا مریدان می‌گوی که همین‌گویند که خداوندا ما را ازآه کردن‌گستاخانه وبی‌باکانه نگاه‌دار ، آه ترس‌جاه وخجلتمان ده وآه شوق الی‌لقائك وآه رجاء الی نعمائك مان ده

* قرآن کریم ، سوره ۷۸ ، آیهٔ ٦ .

وَالْجِبالَ اَوْتاداً* اگرچه کوهها را قوی ساخته‌ایم و میخ زمین کرده ایم نتوانیم که شما را نیز شخصهای با قوت و نیرو و پاینده دهیم در بهشت با آنك اهل اسلام واهل دهرا متّفقند که کوه ذرّه ذرّه جمع شده است وَ خَلَقْناکُمْ اَزْواجاً* روی شهر جهان را بشما آراسته گردانیده‌ایم که جنس جنس چون عاشقان با معشوقان نشسته‌اید اِخْواناً عَلی سُرُرٍ** ویا شما را جفت آرزوانها وشهوتها گردانیده‌ایم وجفت ودوست جان گردانیده‌ایم وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِباساً*** و نظر کن درآن زمان که ما لحاف شب را برشما چگونه می پوشانیم و شما را بعالم دیگر می‌بریم و ما از شما منفصل نیستیم نتوانیم که شما را بعالم غیب بریم و بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً*** درجات بهشتیانرا نیز بتوانیم‌داشتن وَجَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً*** در مصنوع ما نمی توان نگریستن در ما چگونه نظر کنی تا ترا نظر ندهیم اکنون در ما نظر می کن چو ما از تو منفصل نیستیم تا نظرت قوت گیرد و تواند نگریستن ما ترا نظر دادیم که آفتاب را می بینی و بآفتاب نظر می کنی نتوانیم ترا حوریی دادن که نور رویش آفتاب را غلبه کند و تو آنرا چو نظر کنی ببینی که تجلّی الله است که از وی می تابد همچنانك کسی بکارخیر مشغول می باشد مزه می یابد و خوش می شود و پرذوق می باشد آن خوشی و آن مزه‌شراب الله است که اورا می‌نوشاند ازآن کار خیر وازمزهٔ آن اورا مست می گرداند پس آن کار همچون جامیست سرمستی و خوشی از جام نباشد ازآن شراب باشد که در جام است اکنون کسی که طلب الله کند و بکار آخرت و خیر مشغول شود او را مستی میدهد از حقایق آن جهانی تا او خوش دل می‌شود وسرخ رو می شود و برمی‌افروزد ازمزه و خوشی آن و امّا کسیکه بکار خسیس وکار این جهان مشغولست و مزه و خوشی

---

* قرآن کریم، سوره ۷۸، آیهٔ ۷، ۸. ۱ ـ ص: تقوی.

** قرآن کریم، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۴۷. *** سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۱۰، ۱۲، ۱۳.

ازین می یابد و سرمست می‌شود این نیز همچون جامیست (و شراب ومزهٔ آن ازقهر الله است نه‌ازین جامست[۱]) که کارخسیست تاآنکس که درآن کارخسیس است درعذاب می باشد از قهـر الله پس سرمست در طلب الله و درکار آخرت باشی به از آنك درکار دیگر باشی و آدمی مختار است و این آسمانها و زمینها تبع اند مرمختارانرا از آنك اینها از بهر نفع و ضرر باشد و مختار داند نفع را وضرّرا ومختاری درعرصهٔ زمین قویتر از آدمی نیست پس آسمانها وزمینها و همه‌چیز کـه هست همه تبع مؤمنانست اگر اقلیمها وشهرها وحصارها تبع یك‌آدمی‌باشد چه‌عجبت می‌آید وچندان دولاب وچرخ وسنگهای آسیا وباغها وانبارها وکاهدانها وگلّهای ستوران وشکاریها اینهمه درجسم وشخص وپیکر کلان‌تراز شخص آدمی‌است و (تَبع آدمی است[۱]) وآن شخص‌آدمی همه تَبع دل پرخون ویست وآن دل وی تَبع یك‌خطرت واختیاررو‌حست که معیّن‌است تا ندانی که اگر فلکهای آسمان و طبقات زمین فدای آدمی ضعیف و مسخّر وی باشد چه عجب باشد اکنون وَجَاهِدُ وافِي‌اللهِ حَقَّ‌جِهادِهِ * یعنی بهمانقدر که‌سعادت ابد طمع می‌داری وبهمانقدر که رنج آخرت ترا زیان دارد بکوش تا جذب نفع کنی ودفع ضر کنی ودین اسلام مونس شناختن است که وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ** ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَرَابِعُهُمْ وَلَاخَمْسَةٍ اِلّا هُوَسَادِسُهُمْ*** وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ**** این‌همه بیان‌آن می‌کند که الله مونس مؤمنانست وطالبانست وشك نیست که حالت آنکس که مونس [دارد خوشتراز آن کسیکه‌مونس ندارد وآن کس که مونس] ندارد هیچ کس او را فریاد نرسد وهیچ کس ندارد که باوی غم دل تواند گزاردن و سخنی تواند گفتن و بوی تواند مشغول بودن و مونس الله است هرکه طالب الله نباشد که الله را بیابد تا الله مونس‌اوشودآن کس‌مرده باشد ودل

---

۱ ـ ص: ندارد. * قرآن کریم؛ سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۷۸. ** سورهٔ ۵۷، آیهٔ ٤. *** سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۷. **** سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱٦.

بمرده مشغول نباشد و نپیوندد و اگر کسی‌را پیش نهاد او مونسی نباشد هرگز با هیچ کاری وعمارتی واحوالی مشغول نشود وبهیچگونه کاری قرارش نبود ومؤمن را باارض وسما وجماد از بهر آن آرام باشد که نطر او ازینها بالله است و آرام بالله می گیرد . (والله اعلم).

فصل ۱۳۲ الله را مشاهده می‌کردم برسبیل حیرت باهمه صفتهاش باز بصفت رحمانی ورحیمی[1] مشاهده کردم گفتم ای رحمان می‌باید که ترا دایم ببینم فرمود که حاجبان رحیمانم را در دهلیز عالم مشاهده می‌کن تا ببینی که خلعت رحمترا برایشان چگونه می‌پوشانیم تا ایشان برزیردستان خودرحمت می‌کنند، گفتم ای الله جزوادراك عقل من چو سروریست مراجزای مرا تا هرچه ادراك کند وخوشش آیدآنرا ندا کند مرا جزای دیگر را تااجزای دیگر نیز[2] آن خوشی‌گیرند وبدان صفت شوند وآنگاه اجزای من‌ندا کنند اجزای‌عالم را [تااجزای عالم‌را] نیزبدان صفت یابند،اکنون چون جزوعقل‌مدرکه‌ام جواب رحمانی را ازالله بشنود که حاجبان رحیمانم را بردرگاه ما مشاهده کن این‌جزوعقل‌مدرکه‌ام باجزای دیگر[خبر] می‌فرستد که شمانیزحاجبان رحمت را بردرگاه او مشاهده کنید ازان روی که خوشیها وسبب تربیتها بشما می‌رسد ونیز الله [را] بصفت ملکی مشاهده می‌کردم گفتم ملك را رعایا باشد اجزای عالم را واحوال ایشانرا برمن عرضه داد[3] باز گفتم ای‌الله ترا می‌باید که ببینم گفت‌که ملوکند در بارگاهم نشسته ایشانرا می‌بین که خلعت ملکیشان می‌دهیم باز معزولشان می کنیم و تو هیچ بحقیقت ملکی ایشان مشاهده نمی‌کنی از قدرت ونفاذ مشیّت وحکمت وعلم بلك‌آن صورتی که حاویست مرین معانی را او را مشاهده می‌کنی وآن صورت از بهر آنست آن معانیرا که معانی باندازه‌ایست وآن صورت حاویرا اندازه نتوان[4] بودن و نیز هرصورتی را که یکبار و دوبار بینی وبیشتر شود دیدن او آن مهابت و عظمت و مزهٔ جمال او کم شود وآن نقصان باشد سُبْحانَ رَبّیِ الْعَظیِمِ می گفتم‌الله گفت که ربّها

---

[1] ـ ص : صفت رحمانیش. [2] ـ ص : دیگر را . [3] ـ ص : دارد . [4] ـ ص : بتوان .

دارم بردرگاه ازستارگان وماه وآفتاب ومالکان دارم در روی زمین وآن ربوبیّت‌ازیشان نیست زیرا که بهر چند روزی از آن ربوبیّتشان معزول می‌گردانیم و دیگریرا بجای ایشان می‌نشانیم واحوالشان را متغیّر می‌گردانیم ازآنك ایشان ربّ صغیرند و من‌ربّ عظیم اکنون چو الله هر کرا خواهد پادشاهی می‌دهد امّا پادشاهی که مرحیوانات را را دهد جز ازآن نیست که ایشان را اندیشهٔ خوش‌دهد وصورخوش وخیال خوش‌دهد، گفتم ای‌الله مراهم پادشاهی ده وهم خیال‌خوش وصورخوش ده بی‌نهایت باز خودرا گفتم که توخودرا درراه‌الله دربازوخودرا وهرچه داری‌بوی‌سپارکه الله اما نتیهات رابپروراند و بتوبه از آن[باز][1] دهد همچنانك دانها چو خودرا بزمین دادند و محو شدند نباتها شدند وچون زبان از زمین سربرزدند و بیان می‌کنند که ای‌الله امانتیها را چنین باز[2] می‌دهند و چنانك درختان دست شاخها برون کرده‌اند و می‌گوید که بنگرید که الله ما را بسلامت بشما چگونه باز رسانید اگرچه از روی ظاهرتن ما را نیست گردانیده بود وامانتیها را که الله باز می‌دهد مدّتهاش برتفاوتست یکی را سر یکهفته باز دهد چو ترَها ویکی را بدو ماه وبکی بشش ماه چنانك جوها وگندمها یکی را بیك سال و دو سال و سه سال چنانك درختان را مدّتی زد امّا امانتی تنتان مشترك می‌باید تا باز دهد باز در فعل و پیشنهاد خود نگاه می‌کردم، الله را دیدم که روح مرا از آن فعل و پیشنهاد من چون چشمه برمی‌روژانید از شره و حرص درآن کار و من می‌بینم که الله است آنك مرا می‌غیژاند وآنك گوشهٔ کار درهوا می‌کند همچنانك کسی دست در انبانی کرده باشد وهر چیزی را درگوشهٔ انبانی می‌غیژاند و اندر می‌خلاند گویی الله هرحرص وشره وفعل‌آدمی را درانبان جهان ازگوشهٔ ببرون می‌غیژاند وازآن هرکسی راگوناگون می‌غیژاند والله می‌داند که فایده وعاقبت اینها چیست (والله اعلم) .

فصل ۱۳۳ بافرید نشسته بودم گفتم باید که از همه خوشیهای کلّی غافل شوم و از الله یاد کنم و بدرگاه الله روم که همه خوشیها از وی بیرون می‌آید چون‌عزم

---

۱ ـ ص : ندارد . ۲ ـ ن : که الله امانتیها را چنین باز می‌دهد .

بدرگاه الله کردم همه چیز ها را چون سمن زار وگلستان خوشی وحور وقصورمی‌دیدم و الله و صفات الله را می دیدم که همه ترتیب خوشیهای من می کردند و من در آن عالم گلستان الله فرو می‌رفتم ، لطف الله و فعل الله را می‌دیدم وازعجب بعجب می‌شدم با خود گفتم که تا کی در [ین][1] نظاره و روش باشم ، الله الهام داد که هماره در باغ و بوستان نمی توانی بودن در خدمت من می باش و دربن بستان بی نهایت من می گرد چنانك ازین جهان بیرون روی خبر نباشد که بیرون روی بمرگ و مرگ ترانّنماید و اگر بنماید لحظهٔ پیش ننماید مگر که دلت می‌بگیرد از نعمت‌خوردن و ازمشاهده کردن عجایبها و نظارهٔ گلستان و سبزه و آب روان و بانگ مرغان و یا چنان می نمایدت[2] که بطرف ما از ولایت های دوردست افتادهٔ و ترا می گویم که بخدمت من می باش[3] همه عمر ودربن باغ وآب روان می‌گرد ، اکنون اگر نظرم بهوا وشخص خلقان و جویها و شهوات افتد الله را می بینم[که] درودیواراین باغ را فرومی‌آرد[4] و آب دروی بدید می‌آرد وسبزه می‌گرداند وچشمهای شهوت را دریشان روان‌می‌کند درین ظاهر تن خود و ظاهر خلقان و هوا و آسمان چون نظر کنم باغ دیگر بینم که الله در ظاهر چه رنگها بدید آورد از رنگ آسمان و رنگ آفتاب و آب و باد ازین ویران می کند و آن را بر می‌آرد چنانك‌ند آبی را می‌گشایند و آب[5] دیگر را بند می کنند و هر گاه که الله را فراموش می کنم می بینم که ازین باغ بیرون می‌آیم اکنون خود را گفتم که خاص مرالله را می‌پرست و دروی نظرمی کن وهرگاه که بغم فرزندان و متعلّقان و مصلحت پسا پیش نظر کردن گرفتی از عالم خوش و گلستان محروم می شوی پس معنی قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ این بود یعنی هر گاه که همین یکی را بودی در بهشت و در خوشی بودی و هر گاه که جانب چیزی دیگر نگاه کردی ازبهشت بیرون‌آمدی گویی‌هربهشتی بهشتی جداگانه دارد تا که در یکدیگر ننگرند همه در الله نگرند و اگر ساعتی در درکات عقوبات نظر کنم و عجایب آنرا

۱ـ ص : ندارد . ۲ـ ص : می‌نماید . ۳ ـ ص : باش . ٤ ـ ن : می‌رود . ٥ ـ ص : آبی .

مشاهده کنم درصفت قهّاری که الله از اجزا [چه] آتشها و دودها و موکّلان خشم و حسد و اعوان و انصار حقدش بیرون می‌آرد و احوال دردها و دلتنگیها و یا فراقی که عاشقان راست در عشقها چو اینها را مشاهده کنم همه احوال دوزخ را در وی مثال یابم چنانك نبی‌صلّی‌الله علیه وسلّم مربهشت را ودوزخ را مشاهده می‌کردی ومی‌دیدی باز خود را گفتم که چون حقیقت نطر کنی همه عقوبتها و زنجیرها و چاه ها در میان خلقان از الله است و [از] عالم غیب است که برمی‌آید از آنکه این همه ار قیاس و طبع خود بیرون می‌آرند و این قیاس و طبع ار آتش الله است و رنگ عالم غیب است و هر باغ و بوستان در جهان از قیاس طبع است وقیاس وطبع فعل‌الله است پس خوشی و ناخوشی ازعالم غیب بیرون می‌آید (والله اعلم).

فصل ۱۳٤ قُلْ اَرَأَيْتُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَاماً وَ حَلَالاً قُلْ ءَآللهُ اَذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُوْنَ.* می اندیشیدم که اگر نان بسیار خورم مزهٔ عبادت و وعظ کردن ومزهٔ ذکرالله نیابم گفتم ای‌الله اگر نان‌می‌خورم از ترس آن می خورم که نباید سست شوم و مزهٔ اندیشه تو و مزهٔ عبادت تو و ذکرتو ومزهٔ وعظ با بندگان تو نیابم و اگر وقتی نیز که می بخورم اندازهٔ آن نمی دانم که چه مقدار خورم تا مرا زیان نکند و حجاب نشود از تودراین میان می‌ترسم که‌بی‌نور و بی‌ذوق و بی‌حیوة می‌بمانم اگر دراین اندیشه غمم پیش می‌آید می ترسم که بسبب این غم از تو ای الله محجوب مانم دراین بودم که‌این آیت خواندند قل‌ارأیتم ما انزل‌الله لکم من رزق الآیة قوم را گفتم که در آیت بیان آنست که اگر پیش‌نهاد[1] درستی داریت از شکسته شدن در آن راه باك مدارید ودرآن‌راه شکسته‌شوید واگر پیش‌نهاد درست ندارید در آن راه شکسته مشوید که دریغ باشد که درست خود را خرج کنی در راه نادرست، مس را در راه زرخرج‌کنی تا زر شود نیکو باشد امّا زر را در راه مس خرج کنی تا مس شود افسانه باشد درست وجود تو از همه پیش‌نهاد های نادرست تو بهتراست بمجاورت درست [درست تو نیکوترشود و بمجاورت نادرست] درست تو تباه

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۵۹. ۱ ـ درهر دونسخه: پیش نهادی.

شود از دود بر گذری سیاه شوی و از مشك بر گذری معطّر شوی جهان مایهٔ است یا انبار خاکست، پارهٔ را از وی زندگی می‌دهد و پارهٔ را مردگی می دهد، مردگی از ویست و زندگی نه از ویست او را از میان انگشت فرو کن یکی ببین که از خونی چگونه مشك ظاهر می کند پس نجاست با طهارت و خوش با ناخوش جمع نگردد تو اصلها را از میان انگشت فرو کن مگو که خون مشك چون میشود و خاك زنده چگونه میشود این رایقین دان که همه بآفرینش الله است فی اَیِّ صُورَةٍ ماشاءَ رَکَّبَکَ* بردست[1] تو عیار اختیار از بهر آن یار کرده‌اند تا بحجّت کار کنی هر که عزم خاك دارد یعنی رو بدین جهان دارد و بس لاجرم باندازهٔ آن که میل اوست بخاك همه هواو طبع و باد سوداها و خیالها و هرچه ازینهادرین‌جهان هست همه ازین خیزد وحاصلش همین باشد اگر عزم او بشهری بود که سپس عقبهٔ خاکست هم درخور آن چیزی برد از دست الله تا از اثر آن عطا از دلبران شود در دلبری و در عالمی رود که در شرح و بیان‌نگنجد یعنی درعالمی رودکه [باد] که می‌وزد روحست ودردشت وباغ آن‌گیاهی که می روید عقول ودماغ وفکرتهاست، شرح‌آن چگویم‌که آن عالم دیگرست‌عجب اگر صدقی داری بچنین حالی[2] و بچنین عالمی چگونه شب می‌خسبی و درطلب‌آن بعشق راغب نمی شوی و دست پیمان حاصل نمی کنی این بی رغبتی شما را بنا برآن باشد که اعتقادی ندارید آن جمال را و یا امکان نمی‌بینید آن وصال را چگویم سیرتی را که جز خاك را نداند و پریشانی اجزا را نبیند لاجرم در خور آن خاك پریشان باشد و بی عاقبت اندیشی باشد امّا چو سیرت و دل معتقد[3] منعقد باشد بنشو و نمای‌و پریشانی خاك [هیچ][4] پریشان نشود داند که خاك را با دانش مناسبتی نیست اکنون وجود درست [تو][4] یا از مس است که ناکس است و یا از زرست چو دیدی که از زرست خاکش مکن چون زر بکف تو خاك شود هیچی نباشد، بدلم آمد که اگرالله

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۸۲، آیهٔ ۸. ۱ ـ ن: بردردست. ۲ ـ ن: حالتی. ۳ ـ ن: مقصد.
۴ ـ ص: ندارد.

این معانی مرا همچنانك در مقابله کلّ شخص من نهاده است در مقابلهٔ یك جزو من نهد چه عجب باشد و نیز آن یك جزو شخص من نیز اگر نباشد ومعانی باشد چه عجب باشد خاصه این معانی که لا یتجزّی است منقسم نمی شود بر اجزای شخص و اینکه میگویم آنست که ای نور چشم مقابل نظرمکن[۱] نظر بدان جای کن که ازو آمدهٔ و بدانجای با زرو که از وی آمدی و این جای که می‌گویم وحضرت باری که می‌گوییم از بهرتعظیم را می گوییم واین‌عصای محسوسات مر کوران را بود تا بوی راه یابند که وهمهای ایشان بمحسوسات متعلّق بود امّا آنکس که از حقیقت وقوفی دارد او را از حضرت و بارگاه گفتن حاجت نیاید [ما انزل‌الله لکم من رزق] اگر اصل روزیها که حیوان و نباتست از بهشت فرستاده باشند بنزد آدم و هر پیغامبری از عالم حیوة بعالم ممات آمد و از بقا بفنا آمد لاجرم رنگ و طعم بگرداند[۲] چنانك ازهوای‌صحیح بهوای وبا آید و اگر معنی انزال آن باشد که اصل حیوانات و نبات مدد از آب و هوا و باد و تاب آفتاب و ماهتاب باید اینهمه مُنزَل رآسمان[۳] باشدیعنی بچه‌حجت شما حلال و حرام و خوش و نوش می گویید چو ما مُنزَل کردیم خداونده ما باشیم بفرمان ما باید خرج کردن پس از هرچه فرمودهایم چوفرمان مارا نگیرید ویاشهادت ابنیا را علیهم‌السّلام از تورت و انجیل و زبور و فرقان که در هر گوشهٔ جهان فریاد برآوردهاند نشنیده‌اید[٤] و تزکیهٔ این شهود که تصرّفات الهی درملکوت سماوات و ارض [آنرا] معدّل داشته است که جهانی دیگر است که امر و فرمان ازآنجامی‌رسد عجب چگونه سخت دلایند که فرمان الله نمی شنوید وارامراومی گریزیدوگریختن شما آنست که کار بر وفق هوا و طبع کردن گرفتید و فرمان او را فراموش کردید آن‌موشك را چون گربه رها کند چندانك می‌داند که هوش گربه بمنست خودرامرده سازد و چون دانست که هوش گربه بجای دیگر مصروفست آنگاه سرخود گیردموش را اینقدر حسّ هست که هوش گربه را در حقّ خود می بداند نمی‌گریزدتو که اقرار

---

۱ ـ ن : نظر کن . ۲ ـ ص : نگرداند . ۳ ـ ص : رسما . ٤ ـ س : نشنیده‌ایت .

می کنی که لاٰ تأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاٰ نَوْمٌ* چگونه می‌گریزی و دُم هوای خودمی‌گیری اَللهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ** یعنی هر چه نه سبیل الله گیرید همه در ظلمات می روید و راه باز نیابید بالله آیید تا راه باز یابید و بقرآن و فرمان الله آیید تا راه بازیابید که براه بنور توان یافتن نور عبادت از همه چیز راحتهاست گویند در آن کار خود روشنایی می یابی یعنی راحتی می‌یابی هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ*** جوهر اعمال چنان پیش فرست چون بیازمایی باطل بیرون نیاید یعنی بیازمودن جزا یافتن باشد بدیها پیش فرستادی نیکیها [نیز سپس آن بفرست تاهردوبجنگ شوند که آن بدیها را نیکیها] دفع کند چنانك تیرها درجهان آفریدهٔاوست ولیکن سپرها وجوشن ها هم آفریدهٔ اوست چون سیّئآت چو تیر پران شود حسنات چون سپر در پیش آید (والله اعلم) .

فصل ۱۳۵ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**** می‌خواندم گفتم فریاد می‌کنم از غلام ترك روز که در ضمیر تا چه خشمها و کینها دارد با من وَ مِنْ شَرِّ غٰاسِقٍ اِذٰا وَقَبَ**** وفریاد من‌کنم از پیرزنگی‌شب که بخمرخواب سرمست می‌شود تادرضمیر چه عربدها دارد از حشرات و هجوم اعدا و تبییت و فَلق روشنایی طاعات و الهاماتست من از فتنهٔ عجب او که غلام ترك روز است ترسانم و من شرغاسق اذا وقب و از فتنه نفس اماره [نیز][1] ترسانم درآن وقتی که ظلمات وسوسهٔ او مرا فرو می‌گیرد باز فلق روشنایی روز است که همچون دریای روشنست تا از وی نهنگی و سگ آبی بدست آریم و یا دری وصدف این دریای روز میرود واین معانی را با خود می برد تا کشتی وجود مرا ازین معانی نصیب کدام بود یعنی عجب نهنگی بود یا دری .

سئوال کرد که الله چون یکی را چنین کرد وچون یکی را چنان‌کرد گفتم‌چه

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ . ** سورهٔ ۲۴ ، آیهٔ ۳۵ .
*** سورهٔ ۱۰ ، آیهٔ ۳۰ . **** سورهٔ ۱۱۳ ، آیهٔ ۱ ، ۳ . ۱ ـ ص ، ندارد .

توان کرد که الله کسی است که کارش همین است که چون چنین خواهد چنین بود و چون چنان خواهد چنان شود و ما الله را بدین صفات یافتیم که هرچه او خواهد آن شود، در کار وی ودر تصرّفهای وی کسی راه ندارد چون ترا کاری دیگر وروشنی[1] دیگر باید در تصرّفهای او نیابی که لَا اِلٰهَ غَیْرُكَ قوم را گفتم که وسوسها واندیشهای جهان را در خاطر خود راه مدهید که سپاه شیاطین [است زود بلاحولشان از خود برانید بنگرید که من چگونه می‌رانم زیرا که مبارزم چون حمله برم سپاه سپاه شیاطین] که صف زده‌اند همه سلاح و ساز ایشان را برهمد کرزنم وچون آتش صلابتم شعله زند خَف خَف همه ظلمت وضلال‌را بسوزانم ونیست گردانم، اکنون ای‌قوم بوسوسهٔ وخیالی سرمی کشبدیت از الله وپی هر مرادی می‌شدید تا در آن مراد بباشید[2] همچنانك رمه پراکنده می‌شود ازچوپان نه که آخرهمه‌تان‌را بازرانند بسوی قیامت که لَیَجْمَعَنَّکُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ* پشّها اگرچه پراکنده شوند آخردرپشه‌خانه همه جمع شوند ذرهای آرزوانهٔ شما نیز چون پشها ببال باد و هوا بهرجایی که بپرد آخرنی بمسکن قیامت ایشان [را] جمع کنند، امّا دلی ازخون سرشته‌را آن تدبیر دهد که چون کبوتر اگر چه‌آن رابپراند به‌نیی بازبصفیر بزیردام‌او جمع آبند اگرمدّبر آسمان وزمین همه را بزیر دام قیامت جمع آرد چه عجب باشد.

واقعات می‌گفتم وگرم شده بودم‌که سبب تیسیرمسلمانی اَعْطٰی وَاتَّقٰی وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰی** است ومیلم افتاده‌بود ببازجست رضای الله تا چشمم بامرها و فرایض الله افتاد دیدم‌که فرایض قرارگاهی[3] دیگرست وفرایض‌اعتقاد دیگرباز نظر کردم صلوات که بارکان و شرایط فریضه است وامرالله است اندیشه‌کسی‌را درآنجا بیش ندیدم، گفتم ای‌آدمی آنجا که امر بود قدم‌آنجا نبردی وآنجا که فریضه وامرنبود آنرا رنگ‌امر

۱- ن : وروشی. ۲- ص : بباشید. * قرآن کریم، سورهٔ ٤، آیه ۸۷. ** سورهٔ ۹۲، آیهٔ ۵، ٦. ۳- ن : قرارگاه.

وفریضه دادی باندیشه وخیال نفسانی وآن فریضهٔ حقیقت که امرالله است زهره نداری که اندیشهٔ آن کنی وقدم آن سو نهی لاجرم از زمرهٔ اهل‌اسلام بیرون آیی وازمتابعت محمّد رسول‌الله صلّی علیه وسلّم بیرون آیی ، اندیشه‌ات در جای دیگر و قدمت بر جای دیگر پیشتر نمی‌آیی وسپس تر بترمی‌روی عجب این قدمگاه رها کنی کجا ایستی چون بفریضه نمی‌آیی که امر الله است طرفه‌تر کسی توا کنون نومید مشو بعشق و بنیازهم در اینمقام رو بحق‌آر و اندك اندك پیشترمی غیژ، امید بود که بمقام قبول الله برسی ، دل تنگیها برمن مستولی شده بود عدم را آرزو بردم که کاشکی در عدم بودمی باز گفتم که این رنجها همه از عدم آمده است و عدم همچنان فرمان بردار الله است که همه‌چیز هست می‌شود ازعدم بایجادالله اگرچه کافر تمنّی تراب برد که یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً* آن بدبخت نداند که آن بدبختی را از تراب‌آورده است ، اکنون خود را گفتم دل را بر زاری بحضرت الله می بباید نهادن از بهر تحصیل نفع و دفع ضرّ هیچ کاهلی نمی‌باید کردن بذکر الله و قرآن‌خواندن و بندگی وطاعت وزاری کردن در طلب الله اگرچه سرما باشدو بابیمار شوی هیچ مترس و در طلب[1] و زاری کردن بحضرت الله سست و کاهل مباش زینهارطلب مطلوب را ازبهراین بهانها رها مکن که عاقبت هلاك شدنیی و وجود خود از بهراینهاست چه می‌ترسی که درینها خرج کنی، پس ازبهرچه‌می‌باید این وجودت چو درینها خرج نکنی تو ازینها که موانعند میندیش کار را باش پیش از اجل که اگر اجل بیاید نتوانی در آن بودن و باز نتوانی رد کردن عجب درآنست که زندگی و ذوق و انشراح صدر و راه یافتن بالله این همه را در طلب بجد و ترك کاهلی یافتم و باز مردگی و بی مزگی یافتن باندازهٔ سستی و کاهلی است ندیدهٔ که درمزهٔ قراءت بودم چون تکیه کردم بجایی که بیاسایم آن مزه کم شد باز گفتم (مگر)[2] که غسل کردن و غسل اعضای اربعه و استنجا و توجّه بقبله و طول قیام بخضوع و تعدیل ارکان وحجّ و غزو همه از بهر دریافت مزه است وراه یافتن است بالله (والله‌اعلم)

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۸ ، آیهٔ ۴۰ . ۱ ـ ن : طلب‌الله . ۲ ـ ص : ندارد .

فصل ۱۳۶ یا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالاً الآیة *

خود را می گفتم در آن حالت که با دوستان دینی باشی دل تو برحم و شفقت و نیکخواهی اهل اسلام و بزرگ داشت دوستی انبیاء علیهم السّلام و مجاورت ملایکه دل و جانت آراسته می باشد و این از آنست که از تنهٔ درخت کالبد تو میوهای خوشبوی [سرایر را ملایکه بعالم غیب نقل می کنند و بوی] خوش آن سرایر ترا چنین مزیّن گردانیده است براحت و رحمت و تعظیم و چون در آن عالم روی اینچنین میوها معیّن ببینی و یا آن سرایر ترا ملایکه بدواوین نقل می کنند و بوی خوش خبر ایشان بمشام تو می‌رسد بازدر آن حالت که آشفته می باشی بحسدی و بغضی و خشمی و آن سرایر تو در آن حالت آشفتگی چون خار و حنظل است که از شاخ دلت نقل می کنند بعالمی دیگر و بوی ناخوش آن ترا پریشان می‌دارد و چون بدان عالم روی تلخی[1] آنرا بچشی تفاوت بسیار ، باز در خود می‌دیدم که هر چند تعلمی خوض بیش می کردم در خود منی و برتری بیش می‌یافتم و حسد در حق جنس خود بیش می‌دیدم هرچند تکلّف می کردم تاازمن دفع شود نمی‌شدومن می‌رنجیدم از این حالت ، گفتم آخر این ازچه بوده باشد ازآن بود که علم رابیش ازآن که نفس کشته شود گرفته بودم و در من این علم گفتنم عجب خوش می نمود با خوداندیشیدم که داروی این دیو نفس که دشمن جان منست در قتل اوست بتیغ جهاد و جوع و در آن صبر کردنست تا از دست وی رهیدن نه در هنر ورزیدن وخاطر تیز کردن ویکی جای خفتن و تنبل کردنست ، آن شب سرمای عظیم بود برخاستم در آن سرما وبایستادم و بسیار نماز کردم بتضرّع وزاری وعزم کردن تا منی نفس را بکشم ، گفتم که ای نفس هیچ عدوی در جهان از تو بتر ندارم و سلاح در پوشم و دشنه در دست گیرم هر گاه که سر ازروی منی و حسد بیرون آری سرت را بردارم ها اَنْتُمْ اُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلا یُحِبُّونَکُمْ ** اکنون ای عقل چیزی بورز تا نفس را کسوهٔ صلاح دهی که این نفس

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۱۸ . ۱ ـ ص : طلحی . ** سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۱۹ .

هیچ گونه مرترا دوست نمی دارد و با تو دشمنادگی می ورزد در یاب که این رگرا در زیر خاك پنهان می کنی اکنون که گاه‌گاهی مطلع می‌شوی بوقت حسد اوچندین رنج می‌بینی تا آنگاه که سپس‌مرگ قوی حال شده باشد تا خود چه رنج بینی‌اکنون مرا معلوم شد و ادراك کردم که جنگ کردن را با دشمن نفس و ترك کردن مرادهاو خواستهای وی را مقدّم باید داشتن تا از دست وی بازرهم و این ادراك در روح من که در گرفت از آسیب الله است و روح من در آن در گرفتن الله را و صفات وی را بدانند و ببینند همچنانك فلیته در گیرد چون آسیب آتش بوی رسد و چون روح من در الله نگرد و الله را ببینند تا الله چگونه در گیراند مرورا گویی [که] بهشت و دوزخ همه [آن] در گیرانیدنست مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ * باز گفتم که دبو مدد نفس می کند و خصم آتشین است چون کسی از الله غافل شد او سربرآورد[1] و راه او را بزند پس این جهان جنگ است منازعتها از اول در احساب و انساب رفته[است][2] و خونها در میان یکدیگر ریخته شده بعضی گفتند يَسْفِكُونَ دِمٰاءَ هُمْ و آن دگر گفته که خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ ** تا در بهشت راه ساخته و وسوسه کرده آدم را بواسطه طاوس و مار چنانك وسوسهای نفس در درونها ، باز درینجا باد را کسوهٔ طاوسی داد که همه رنگها و همه پرهاش هست‌آب را کسوهٔ ماری داد که برروی سجده کنانست آنجا را همه چیز را نقش برونست و آب را نقش درون وخاك‌را کسوهٔ آدم وحوّا داد وآتش را کسوهٔ شیطان داد چنانك چهار طبع بظاهر بیکدیگر بجنگند بادیار آتش شد و آب یار خاك شد یعنی باد مرکب آتش گشت و آتش سواره شد برباد و خاك بر آب نشست و سواره شد برآب این چهار جامه را تقطیع کردند یکی در سرآدم و یکی در سر عزازیل تا این جامه نشان جنگ باشد و چهار طبع چهار تنگ باشد آتش تنگ یاقوت و لعل ، آب تنگ مروارید وگوهر وباد تنگ عطرها و خاك

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲٤ ، آیهٔ ۳۵ .　　۱- ص : برآرد .　　۲ - ص : ندارد .

** سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۲ .

تنگهای مشك اذ فر این چهار تنگ را بر خرنفست نهادند که فَعَدَلَكَ * اگر یك طرف باربیشتر شود حرارت بشءشود تا یکی رکنی ازارکان غالب آید خرنفست بیفتد یعنی بیمارشود، اکنون قوم را گفتم که چون [جهان] جنگ است بی سلاح مباشید تسبیح ها ونمازها و ذکرها سلاحهاست واین جهان خرفروشانست تا بهای شما بدید آید باز گفتم در خاطر شما از خوشیها ولذتهاء جهان[1] چیزی اگردرآید بلاحول آنرا از دل بکنید واگرازین پیش شما چیزی بگذرانند ازجملهٔ لذّات عالم زینهار که آرزوی آن مکنید که شمارا زیان دارد وآرزو طلبیدن روی ازالله گردانیدن است، امّا چگویم کسی را که از دشمنی و دزدی نفس وشیطان اندیشه وبیمی ندارد ازآنك دلی دارد که امر دزدان را ماند وحواس را پرّان کرده باشد تا بخیانتها ودزدیها روند وزخمها می‌خورند چون خسته می‌شوند اززخمها بازمی‌آیند ودربیمارستان تن می‌افتند وسست وناچیز می‌شوند امّا اهل معنی واهل دلان وعاقلان که جهدها کرده‌اند وچگونگی چیزها را دانسته‌اند ودیده‌اند واز دست نفس رهیده‌اند ایشان چون [کوه] باشند وازهمه راسخ‌تر باشند و همیشه در جدّ و طلب الله باشند، اکنون بنگر اگر تواز اهل روح وعقلی ازفراق الله ترسان باش واگر ازاهل نفسی ازفراق جنّت ترسان باش، اگر نفس داری درالله نظراز روی نفس کن که همه مزها وشهوتها ومحبّتها همه‌ازالله است واگرروح وعقل غالب‌است برتو خود را از همه شهوتها و مزها و مرادها و تغیّرها فارغ گردان همچنان که الله منزّه است ازین اوصاف تا بوصال حقیقت الله رسی و آن خوشتر از همه بهشتها است (والله اعلم).

فصل ۱۳۷ می گفتم که آشلغ دوست یعنی مطبخ یکی ازآن دیو ویکی ازآن فرشته، هرکه این آشلغ را داشت که ازآن دیوست هرگزآن آشلغ را که از آن فرشته است نبینند محالست که دو لشکر مخالف عدو را دریکی میدان وجشن آش توان دادن ازآنکه هردو خیل تیغ دریکدیگر نهند وآش زیرپای ماند ومایهٔ آشلغ

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۸۲، آیهٔ ۷.

[1] - ن: چون.

دیو هستی تست که نباید گمنام باشم و نباید که کسی مرا نشناسد و بجایی بر نیایم و آن فرزند و دوستم را کار پریشان شود و دوستان الله از بهر من غمگین شوند صور اینها چون سدّ اسکندرست تو درینها چون نظر می‌کنی یأجوج و مأجوج شیاطین بیرون می‌آیند وجمله آب و نبات درونت را می‌خورند و نزدیکست تا عُرْجونهای عُروقت را خشك کنند و دوستان این جهانی چون نخجیرانند وفرزندان چون طیور وسباعند هریکی بطرفیت ایستاده‌اند و کارها وسوداها نیز همچون وحوش ایستاده‌اند چون تو نظر می‌کنی بریشان ایشان همه در تو می‌آیند ولب بر آبِ گرد آمدهٔ قوّتهای تو و ادراکات[1] تو وحواس تو می‌نهند و همه‌را درمی‌کشند ومی‌خورند تاهمه خشك می‌شود وچون بصر وبصیرتت خشك شد ونماند روی راحت چگونه بینی فرق میان آن بیخ‌ك‌تر و میان خُشْبِ مُسَنَّده آن قدرنم لطیف است که آن نم چون جان ویست و از وی شاخها ومیوها[2] وصدهزار بستانها آید وراحتها باشد او را ازخود و دیگران را ازوی ازآنك الله چنین عادت رانده است درین جهان و در آن جهان که چون کسی رانم و زندگی نباشد قابل راحتی و نوری نباشد یعنی دامنی که دُرّ راحت[3] دروی جمع می‌شود ادراك وزندگی است چون دریده کردی آنرا بچه گیری این راحت را و در کجاش نهی وچون این بیخ ادراك ترا مکیدند و خشك کردند از تو کدام میوه وشاخ خوش هردو جهانی بروید چون که چوب خشك گشتی آری هرچند درخود نظر می کنی وخود را ازین سوداها وشیاطین جدا می‌کنی ازتوهیچ نمی‌ماند ونیست می‌شوی و درتو قوّت کاری و حرص کاری وشغلی نمی‌ماند[4] همچون پیاز که چون توهای گنده وی را باز کنی هیچ نماند تو نیز این همه توهای خودرا باز کن تاهیچ گنده وفرخجی نماندکه چون گنده برود خوشتر باشد یعنی قوتی ومایهٔ که سبب اجتماع این ورخجیها خواهد باشیدن گو مباش باری چون این نماند وخراب شود آشلغ ملایکه ظاهر شود و آن نیز ظاهر شود که در هرچه نگاه‌کنی ودرهر خصلتی که بجنبد در تو وهر خوبی که

---

۱ ـ ص : وادراك تو . ۲ ـ ص : ومیوه . ۳ـ ص : در راحتی . ٤ ـ ن : نماند .

پدید آید همه را بنگری وببینی که درآن جهان وسپس مرگ چه سودها[1] خواهد داشتن ترا واز متابعان انبیاء علیهم‌السلام باشی وببینی که الله ترا چه جزای نیکو دهد ودرین معنی داخل شوی که اَلسّلامُ عَلَیْنا وَ عَلٰی عِبادِاللهِ الصّالِحِینَ وازآن غلامان باشی که صاحب قرانند وهرچه غیر این باشد بمانی وهرچه این اسم واین خوی باشد بگیری لاجرم شخص توهمچون ملایکه باشد اکنون فَمَا کانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلّا اَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ اَوْحَرِّقُوهُ فَاَنْجیهُ اللهُ مِنَ النّارِ* یعنی قوم تو این شیاطین‌اند که گرد تو درآمده اند می‌خواهند این قوم شیاطین تو که ترا بسوزند وبکشند تو روی ازایشان مگردان تا ازیشان برهی واز نارنجات یابی (والله اعلم).

فصل ۱۳۸

اِنَّ الَّذِیْنَ قالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوْا** قوم را می‌گفتم که همه رنج شما از کژرفتن است [و از راه بیرون رفتن است] هر کسی را ازشما درگوشها شکنجها میکنند تا چه خیانتها کرده‌اند[2] وچه ناحقها گرفته‌اند وچه علّتهاست در شما که چندین داغ بر شما می‌نهند علّت را از خود دور کنند تا از داغ خلاص یابند چون [همه] علّتید همه داغ خواهید دیدن بچهٔ شیرخواره چون کژرود وباچیزی خورد که آن زیان اوست وبا خود را ازجایی اندازد او را هی کنند و بانگ بر زنند اگر آن مقدار کژروی نبودی آن بانگ برزدن بروی نبودی[3] اکنون نبی وولی اگرچه معصومند معصومتر ازبچهٔ شیرخواره نباشند تا ازهرکسی چند رنجها دیدند وچه بلاها کشیدند شما چه گمان میبرید که در بی‌ادبی‌شمارا ادب نکنند خرآنگاه لت خورد که کژ رود یعنی ادب از بهر بی‌ادبیست نه ازبهر با ادب، ابوبکر گفت رضی‌الله عنه که استقامت برایمانست یعنی هرجا که تصدیق دل کامل آمد همه فرعها حاصل آمد زیرا که قدم آنجا باشد که دل باشد، گفتند پس انبیا را علیهم‌السّلام رنج چرا بود گفتم که رنج انبیا را چو تازیانهٔ بود که ایشانرا برآن خطّ مستقیم داشتندی تابدان رنج بولایت

---

۱ ـ ص: سوداها. * قرآن کریم، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۲۴. ** سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۳۰.
۲ ـ ص: کرده ایت. ۳ ـ ن: بسودی.

خود رسند و بشهر خود روند و زَلّت ایشان کمال عبادت ما بود پس دیه ما را نام زد جای دیگراست وشهردرجات ایشان [جایی‌دیگر اگرچه‌آن زَلّت‌برراه] دیه ماراست آید اما برراه شهرستان ایشان راست نیاید تا کس را بی‌فرمانی و کاهلی نباشد بانگ نهیب ترسانیدن نباشد اگرچه جماد باشد آخر بی‌فرمانی عاقل اولی باشد که موجب تهدید گردد ، اکنون خود را گفتم که تو دایم دربندگیِ الله حلقه در گوش باش یعنی در پایگاه جهان و زمین بوس می‌باش چون خداوند از جوارح منزّه است باری خاك دروخاك پاش را می بوسم . بیت

چون می‌نرسم که زلف مشکین بویم باری بزبان حدیث او می گویم

باز گفتم سریر و کرسی الله دلست و سریر تخت است از آنك فرمانها از تخت دل بجوارح می‌رسد چشم را و دست و پای را متصرّف از آنجا تصرّف می‌کند یعنی که از دل ، وهردلی بالله با زاری دارد حُسن‌السریرة حسن خدمت آمد از آنك کسی حال تخم آنگاه داند که برگ و میوه‌او ببیند اکنون بنگر که از ساق دست چون سنبل تو انعام و ادب بیرون می آید و یا خار بدرگ می‌آید تا معلوم شود که تخم چیست وَجَزَاهُمْ بِمَاصَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً* باز قوم را گفتم که شما بهرآسیبی وبهررنجی از قرارگاه می‌رمید[1] ومی‌روید[2] و در رنجها صبر نمی کنید تا ناتراشیده می‌مانید[3] و آنگاه بکدام درگاه و کدام کار می‌روید[4] که آسیب‌تراش آن بشما نمی‌رسد حاصل چرخ گر و درودگر که سکنه[5] برچوب می‌نهد و تیشه می‌زند معنیش آن نیست که چوب را تلف می کند معنیش آن است که کژی و درشتی از وی دور می کند تاچون حریر شود و اهل شود مرکاری را ای مؤمنان و ای مریدان بلیّات با ایمان و خبرات همچو آن سکنه[5] وتیشه است شما صبر کنید[6] ومگریزید[7] تاهموار و نیکوتر شوید[8] مردی روستایی بی ادب از پایهٔ کوه قدم در شهر نهاد موی بینی‌اش دراز شده و سر و

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷٦، آیهٔ ۱۲. ۱- ص : می‌رمیت . ۲- ص : ومی‌رویت . ۳- ص : مانیت .
٤- ص : می‌رویت . ٥ - ن : شکنه. ٦- ص : کنیت . ۷- ص : ومگریزیت . ۸- ص : شویت .

رویش[1] ناشسته و چاکها از پوستینش درآویخته وچارقش دریده وعزم درگاهی کرد تا درآنجا قرار یابد چون از سر کوی درآید گویند هم از آنجا هم از آنجا یعنی که پیش ما اگر عزم قرار آن درگاه دارد ومی‌خواهد که آنجا راه یابد گرد خود برآید که این چه حالست وچه شکلست که مرا آنجا راه نیست پارهٔ شکل‌را بگرداند آنگاه بازآید باز اگر ردّش کنند لفظ را بدل کند باز آید چندانك از حال بحال می‌گردد تراشیده می‌شود و از وی چیزی نمی ماند تاچنان شود که بخوانندش وراهش دهند تو نیز روستایی وار از کوه عدم برآمدی و عزم درگاه حضرتی داری که قراریابی چو ناشسته رویی وپریشان آسیب[2] تکالیف می‌آید و ترا رد می‌کند که روی بشوی واستنجا بکن وبامرحمت شو وخدمت کارشو ولفظ آشنا بیاموز وامین‌شو وخیانت و دروغ وتعدّی ببیع وشری بدل کن وهرچیزی را بوضع وی نهادن گیر تا قرارت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ * بیابی ونیز ازین آیت [آن فهم می‌آید] که دیگرانرا چون بآسایش وصحّت [تن] می‌بینید [شما][3] دل‌شکسته می‌شوید که‌ما در کارخیر توفیقی‌نمی‌بینیم و بظاهرشکستگی درستی می‌بینم نی[4] تو با این شکستگی صبرمی‌کن تابنغزی‌نزدیکتر می‌شوی واگرچه نغز نشوی بدینقدر که تو ازآخرت بترسی ودیگری نترسد این را نعمت کامل دان واین نماز شکسته بسته که [تو] بیاری و دیگری نبارد این را دولت کامل‌دان وتودروغ نگویی ودیگری دروغ‌گوید این‌را عزّی دان اگرچه صبردرشتست ولیکن ازین درشتی نرمی بدید آرند چون حریر از درشت نرم می‌بافند وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً یعنی جزا بصبراست تو صبرکن‌که اوّل درشتی است آنگاه نرمی است که دمادم وی میرسد باش تاصبر غلیظ ترا چو شکنند ببینی که چگونه حریرآسایش ازبهرتو از وی پدید آرند (والله اعلم).

---

۱ ـ ص : ریش. ۲ ـ درهر دونسخه : آسیبی. * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۴ ، آیهٔ ۵۵.

۳ ـ ص : ندارد. ۴ ـ ص : می‌بینیم پس ارهر دوجهان نی.

فصل ۱۲۹ سئوال کرد از ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ* گفتم خشیت از رب دگرباشد وترس ازچیزی دیگر [دگر] باشد تااین ترس‌را نمائی‌که ازچیزی دیگرست بترس الله ترسی کافران را این مقدّمهٔ ترس که از چیزی دیگراست پیش آمد لاجرم بترس رب ترسیدند اکنون‌ای مریدان‌اگرظاهرشمااز ضعیفی چون‌شاخ تر ترسان‌است امّا بیخ اعتقاد شما باید که استوار باشد همچو موسی یعنی چو موسی بترسید فرمود که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ** اگرچه ظاهر موسی (علیه‌السّلام) ترسان بود امّا بیخ اعتقادش[۱] راسخ بود بروعدهٔ الله ومعنی الله گفتن آنست که پناه بوی گیرند و ملجاء او باشد، اکنون خودرا گفتم که اگر الله می‌گویی بدین نیّت گو که ای‌الله از همه ترسها بهمه امانهای تو [در] می‌گریزم یعنی ازبیماری بعطای صحّت خودم امان ده و ازموت بحیوة خودم امان ده وازخواری بعزّتم‌امان ده وازوحشتم بموانست امان ده وازبی‌جمالی وبی‌شهوتی وبی‌عشقی بجمال وعشق وشهوتم بدل‌گردان بازخود را گفتم این‌طبل کالبد را واین انبان پرشبهٔ‌تن را چه پیش نهادهٔ که چون بذکر الله مشغول می‌شوی و ذکر الله را بمعنی قرار می‌دهی که بگویی تا ترا مزهٔ‌آید ازچنان ذکر گفتن می‌بینی که کالبدکاهلی می‌کند ودر رنج می‌باشد وچون ترك می‌کنی ذکر را و فراموش میکنی مرده دل میشوی ومزهٔ باغ وبوستان وحورعین همه ازتو کم می‌شود، اکنون چون همه مزها ازعین ذکرالله است وهمه عشقها وذوقها وجمالها از عین الله است وسرمایهٔ سعادت خود درعین ذکر الله است پس همواره در زبان ذکرالله را دارم والله را گیرم تا زندگی دایم درین جهانم حاصل شود، پس‌آرزوانه و شهوت وسودای تو سبب سعادت وزندگی تست ازآنك اگر در تو آرزوی حیوة نباشد کی خود را از پژمردگی بیرون آری و وکی بهشت طلبی واین خوشی های آرزو های[۲] تو در ذکرالله همچون بازان تست‌که تو باآن شکارها می کنی ویا همچو مهارتست که ترا بسعادت می‌کشد اکنون ذکرالله

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۹۸ آیهٔ ۸ . ** سورهٔ ۲۰ ، آیهٔ ۶۸ . ۱ - ن : اعتمادش .
۲ - ن : خوشی ها و آرروهای .

را چنان می‌کن که ترا چیزی پرده نشود ازفرزندان واز متعلّقان و از هرچه ازین و چون این پردها از میان بر گیری ببینی که چه عجابها پدید می آید و این پردهاست که حجاب توست که اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * هر گاه که این پردها از پیش تو برخیزد الله را ببینی واین آرا شهای جهان از زر و فرزندان و جاه و جمال این همه سحر سحرهٔ فرعون را ماند که جهان تا جهان گرفته بود و اجل چو عصای موسی‌است که دهان بازکند وهمه را فروخورد گویی که نبودندی پس‌ما چه نشسته‌ایم وتعزیت نیستی خود می‌داریم وبهستی‌خود مشغول گشته‌ایم زهی‌هستی مرده وناچیزکه ماییم آخر این آراستگی‌هارا واین زینتها را که بخود می‌کشی ببین که ازآنِ کیست واز بهرچه سبب [بخود][1] می کشی اکنون ای‌یاران جمع شوید[2] تاسلاح وسپاه‌جمع کنیم ازذکرالله ونمازورکوع وسجود وباآن دشمنی که پردهٔ مامی‌شود ازبهرخواست تن وعزّت‌تن جنگ کنیم[3] که هیچ کافری وهیچ دشمنی چون‌عزّت تن نیست بمعاونت یکدیگروی را منهزم گردانیم زیرا چو باحوال تن وبعزّت تن ومحبّت تن مشغول شدی ازذکرالله ومحبّت‌الله ماندی ، پس کافرتوآنست که ازذکرالله ومحبّت‌الله ترا دورافکند اکنون ازغنیمت اکتساب طاعت چیزی حاصل می‌کن وسلاح می‌ساز وباآن کافرمانع محبّت‌الله‌جنگ می کن ،آخریکی‌بنگرکه‌اندك‌اندك خشت کالبدت راکی برآورده‌است و اندرون ترا بانواع نقشهای مزه کی مزّین کرده است و هر ساعتی مِرْوَحَهٔ هوا و آرزو را در تو کی جنبان کرده است خدمت همان کس کن تا این نعمت را دایم دارد چه درطلب عزّت تن وخدمت تن درافتادی اگر تو خود را دوست می‌داری کاری بکن وچیزی بورز که خودی تو بپاید وازتو نرود وهیچ زیان‌نکنی ودرهر کاری‌طلب تو چون کلیدی‌است که دَرِ غیب را برتومی‌گشاید وقدرت درآن کار می گیری وهرچند طلب بیش کنی گشایش بیش بود پس درطلب الله چرا سست می‌شوی و کاهلی می‌کنی

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۸۳ ، آیهٔ ۱۵. ۱ ـ ص : ندارد . ۲ ـ ص : شویت . ۳ ـ ص : و با او حنگ کنیم .

اگر ترا درکار دنیا ودر کسب دنیا صد بار زیان افتد صد یکم بار دست بآن کسب و بآن کار دراز میکنی اگرچه درکسب اعتمادی نیست ولیکن دربی کسبی[بی‌اعتمادی] ونا امیدی بیش است جهانی که موصوفست بفنا وهیچ وعدهٔ نیست بمراد و جزا براین کسبها آخر آنقدر امید ترا باعث می بود بر کسبها پس عالم مراد وسرای بقا و وعده برجزای اعمال چگونه است که بدانش این آن ترا شکال می‌گردد نی نی بورز ورزش آخرت وسعادت [را و ورزش آخرت وسعادت] آنست که خودی وخویشتن بینی را از کعبه احوال‌خود بیرون اندازی و [در] دربندی واین چنین‌بت را که منی وخویشتن بینی است بشکنی وبیخ او را از زمین کالبد خود بر کنی اکنون آن منی وخویشتن بینی کدام است آن حالتیست که ترا پرده باشد از ذکرالله وفرمان‌الله پس‌مشغولی در جهان که نی بفرمان الله است و [نه] نظر وخاطر توبالله است خودی باشد ومنی باشد معنی چو او را نباشی وخداوندهٔ[1] او را نباشی آن خودی ومنی باشد که اگر او را بودیی خود را نبودیی[2] اکنون عزّت تن مجوی و جانرا در زندان مکن که هیچ چیزی تنگتر از خود بینی نیست که خود بین را جهان قبول نکند صحرای فراخ روشن می‌نماید ولیکن ظلمت شوره خاکی دارد که هرچند از وی بیش مکی جگر تفسیده تر باشی ، پس خودی را و منی را ببباید گذاشتن و روی در طلب الله آوردن ، گفتم ای الله در من آرزوهای گوناگون پدید آر در طلب تو و از بهرهای طلب در من‌ظاهر گردان تا اجزای من خوشیها می یابند و می افزایند وکسوهٔ وجود من و نور دیدهٔ من و سمع ودل‌تا همه زیاده می‌شوند ازمزهٔ آن طلب که تا تو ازین بهرها پدید نیاری هیچکس کاری نتواند کردن وروبطلب تو نیارد آوردن زیرا که آن‌بهرها همچون پرهاست تاپر نباشد هیچکس‌نتواند پریدن وبرجای بماند ، می‌گفتم که ای‌الله من عاشق توام وطالب‌توم عجب ترا کجابینم داخل جهان‌بینم ویاخارج جهان‌بینم الله‌الهام داد مرا که همچنان که چهار دیوار کالبد تو و عالم قالب تو از تو خبر دارد وزنده است بتو و

---

۱ ـ ص : و حداوندی .   ۲ ـ ن : بودی خودرا نبودی .

ترا نمی‌بینند وهرچند که ترا نمی بینند نه از اندرون خود و نه از بیرون خود امّا آثار تو باجزای تو میرسد همچنین مرا نیز نه داخل بینی و نه خارج‌بینی از جهان ولیکن همه اجزای جهان از من چیزی دارند از تغییر و تبدیل و گرما و سرما و اجزای تو از من می فزایند و خوشیها از من می‌یابند چگونه مرا نمی بینی باز گفتم که ای‌الله پس همه خلقان ترا مشاهده می کرده‌اند بقدر آن آثار که بدیشان می‌رسد ازضرّو نفع اکنون باید که اجزای خود را در سه حال غلطان دارم یکی بتعظیم و اجلال الله و یکی بمحبّت الله [و یکی از خشیت هیبت از الله تا هر جزو من چو در طلب الله] آید اینها صفت اجزای من شوند و مزه و حالت اجزای من شوند اگرچه اجزای من پراکنده شوند باید که ازین سه حالت خالی نباشند و آدمی خودنظر است یعنی همین که الله نظر را هست کرد باید که بالله نگرد و طالب الله شود اکنون باید که هرجزو من در طلب مزهٔ اللهچنان‌مستغرق‌شود که‌بخود بازنیاید وَلا یَعرِفُ السَّماءَ مِنَ الاَرضِ باز در خاطرم آمد که الله را از آن نمی‌بینم که الله همین رؤیت من وبصر منست وهمین کلمات منست و نظر قلب منست نمی بینی که بصر من مربصر و چشم و مردمك‌دیدهٔ خود را نمی تواند دیدن از غایت آنك مردمك دیدهٔ من بدید من نزدیکتر است پس الله از مردم دیدهٔ من بدید من نزدیکتر است و الله چنین عادت‌کرده است اجزا را که نزدیکرا نمی تواند دیدن نبینی که دید من همه چیز را می‌بینند سمع مرا و جان‌مرا نمی بینند اکنون هرگاه که خواهی تا الله را ببینی دید و مردمك خود را و ادراك خود را نگر که می‌توانی دیدن یعنی هرگاه در الله از خود و از ادراك خود و از بصر خود و از روح خود می نگری رویت کژمژ و ترش می شود همچنانك کسی خواهد تا در مردم دیدهٔ خود نگرد چشم او کژ شود و اگر خواهد تا درسر خود وگوش و پشت خود نگرد کژ مژ شود و اینها همه آثار الله است و نظر وبصرالله‌است، امّا اگر هم ازینجا نگری بالله کژمژ و ترشروی‌شوی پس نظربصورتهای خوبان‌جهان و خوشیهای ایشان و ستارگان آسمان وگلها و سبزها و آبهای روان اینجهان و

آنجهان می کن، باز خود را گفتم همچنانك نظر تو و بصر تو بصر الله است و خوشی تو و مزهٔ تو مزهٔ الله است همچنان بینی که همه بصرها و نظرها و ادراکات و خوشیها و همه صورتهای دیگر همه الله باشد پس چو آنها را مشاهده می کنی الله را مشاهده کرده باشی یعنی که الله از هرصورتی خودرا بتو می نماید امّا اینست که بعضی صورِ لطف باشد و بعضی صورِ قهر باشد باز خود را گفتم که جملهٔ اجزای خود را باهر نامی از نامهای الله برابر می کن و آن جزو را قایم می دان بالله بـا همـه صفتهای او مثلاً چنانك گویی اَلْاَزِلِیّ یعنی تصرّف هر جزو تو در تصرّف الله بود در ازل پیش ازوجود و بعد از وجود بعد از آن ببین که در مقام آبی با الله چگونه بودی و درمقام [خاکی بالله چگونه بودی و در مقام] آتشی چگونه بودی و در بادی چگونه بودی ونخست چه رنگ داشتی که بتصرّف الله تعلّقی گرفتی، اکنون چو این همه رنگها نبود او بود پس بهر جزو خود او را با همه صفاتش می‌دان و می بین، باز گفتم که الله این جزو را بانواع حاجتها می دهد یك نوع حاجت دهد آن را شهوت گویند، یك نوعی دیگر حاجت دهد آنرا گرسنگی گویند، یك نوعی دیگرحاجت دهدآنرا جاه گویند، یك نوعی دیگر حاجت دهدآنرا علم گویند، یك نوع دیگرحاجت دهد آنرا سمع گویند و این جزو بی این صفتها نباشد و چون این همه صفتها رنگها آمد پس هُو آمد باز در هر نامی از نامهای الله که درآمدی روزها در آن می‌باش چون از یك نام سیرشوی آنگاه در نام دیگر خوض می کن و پیوسته غوث می گوی یعنی مرا فریاد رس ازین حالت تا درین نمانم باز خود را گفتم هر حالتی و هر صورتی کـه ترا خوش نیاید آن را بمان و غوث می گوی تا آن محو می شود چندانی که بحالتی برسی کـه ترا خوش آید و در آن می باشی چون از آن نیز سیر شوی باز غوث می گوی تا آن حالت را نیز محو کند همچنین تا بحالتی برسی که ترا از همه خوشترآید و درآن بمانی وآن عشق الله است و محبّت الله است (والله اعلم).

فصل ۱۴۰ وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا * . حرف علی مستعملة لتأکید تحقیق الوعد مادرِ درخت کـه غذا می خورد میوهـا چون اطفال سر پستان مادر شجر را گرفته باشند بدهانهای خود وشیر می‌خورند هرچه بدمِ گرمِ حرص تا بستان درخت جمع کرده باشد جمله را بدم سرد زمستان بـاز می دهد چنانك آدمی بدم گرم حرص هرچه از مال جمع می کند بنفس سرد باز پسین همـه را بماند و برود درخت را نیز هرچه بباد صبا و شمال و نسیم حاصل شده بـاشد جمله بباد خزان نیست شود یعنی هرچه ببادی حاصل شود ببادی برود گویی که این آسمان و زمین کـه بر می گرددی همچون درختی است و آدمیان چون میوهااند بر [شاخ] این درخت که فرو می‌افتندی و بحقیقت همچنین است از آنك آدمی اگرچه بر یـکجا بر قرار است ولیکن می رود و همچون میوه از شاخ می‌افتد و یا این آسمان و زمین چوشخصیست و ستارگان و ماه و آفتاب چو خطرها وفکرها و تدبیرهای ویست که هرساعتی تدبیری دیگر می کند چنانك آدمی گوشت یك لخت بود که در شکم مادر او را فتق کردند این سیّارات حواس را و شمس و قمر عقل و دانش را درو چون بدید آوردند آسمان نبز همچنین یك لخت بود بشکافتند ونورها وفکرها وتدبیرها پدیدآوردند بازبدلم آمد که چرخ فلك بر می گردد و هرستارهٔ می رود و می‌آید و حـال آدمیان و چیزهـا می گردد از حال بحال و از کمال و نقصان و خوش و ناخوش اینها چگونه بـاشد الله الهام داد که تقدیر گیر همچنین باشد چو آن ستارگان و چرخ فلك صنع من بـاشد نه آن همه احوال را من گردانیده باشم و بحکم من بوده باشد پس کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ** چگونه بود و هر زمانی صد هزار کاری دیگر هم برین تـرتیب از اوامر و نواهی در میان خلقان رانده‌ام و فایده‌های خلعت امتثال را و محنت تمرّدرا پدیدآورده‌ام اکنون عوارضی که بر پنج حس من و ادراکات پنج حس من و در جملهٔ اجزای من از

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۱ ، آیهٔ ۶. ** قرآن کریم ، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۲۹ .

گرما و سرما و تصویرها چون می بینم که الله پدید می‌آرد می گویم که ای الله من این ذراین غبار را چه خواهم کرد من ترا می خواهم تا ببینم این همه را از شش‌جهت می رانم تا الله را ببینم و اگر الله‌پاره پاره خواب را برمن افکند همچنانستی‌که‌چادری برمن می‌افکند و مرا در وی می پیچاند و در برخود می گیرد من نیز در بر الله در چادر خوش می خسبم و چون بیدار می شوم خوش و آسوده چشمهای ادراکاترا باز گونه می کنم و الله را می بنم وخیالاتی‌که چون ذرّه ذرّهٔ هواست از پیش جهت‌خود دور می کنم چنانك سرهای شاخ یاسمن را ازپیش خود دور کنند تا چنان شد که‌الله هر وصفی و هر عرضی و هر حالتی که می دهد [مرا جزای مرا از خود می رانم که من اینها را نمی‌خواهم من ترا می] خواهم که ببینم اکنون قرار برین شد هرعارضه که از رنج و آسایش و از کلمات و دانشمندان و اندوه وخوشی ازهرچه می‌دهداگر در باطنم بدیدآید چنانك دهان و گلو طلخ شود آنرا همچون‌شربت‌خوش نوش‌می‌کنم و شکر می گویم الله را که چنین شربت بمن فرستاد و در گلوی من ریخت و اگر بر ظاهر و اجزای دیگرم بدید آید هم شکر گویم که چنین حُلّه بمن در پوشانید یعنی هرچه ازوآید همه خوبست و خلعت است و من آن خلعت را در سر و روی می مالم و سرمه و توتیای چشم می کنم از هر نوعی که می دهد از زشت و خوب و نیك و بد که اصل دوستداری و بندگی رضا بود بقضا و چون از آن عارضه اجزای من غافل‌باشند چون ذرّها از تنم فرو می ریزد و در نور خدمت الله رقّاص می شوند چنانك در ابتدا اجزای متلاشیه بوده‌اند و از برّ و بحر خدمت کنان و سجده کنان آمده‌انددر کالبدی جمع شده‌اند [و از چندین هزار مقدمهٔ وجود چون بکالبد رسیده‌اند[1]] صد هزار امر کن می شنوده‌اند و ساجد می‌بوده‌اند در فرمان از آن وقت باز که الله گوهر بدید آورده است و نیز اگرچه کالبد برقرار می‌نماید در خدمت الله سر تاپای متحرّك‌می‌دان چنانك درودیوار برقرار می نماید و زمین و سما برقرارمی نماید ولیکن همه‌مسبّح‌اند

---

۱ ــ ص : ندارد .

و متحرّ کند و چنانك بعد از مرگ کالبد برقرار می‌نمایـد ولیکن خوشی و رنج وی [دروی] متحرّ کند (والله اعلم).

فصل ۱۴۱ در نمـاز شروع کردم الله اکبر را مکـرّر می کردم یعنی الله می‌فرماید بخلق که هرچه امید می دارید و هر چه می اندیشید از آن همه من بزرگترم می‌اندیشیدم که الله خواست مرا از چه وجه دهد الله الهام داد کـه [تو چه می‌اندیشی از آنکه الله از چه وجهم دهد که بزرگوارتر از آنم که] ترا معلوم کنم که از چه وجهت دهم اگر تو دانشمندی را نمانی چو من بزرگترم به از آنت بدهم اکنون تو چونها را رها کن و بنزد من بی چون می باش کـه من بی چون از همـه بزرگترم همه خواست ترا من بدهم بی دریغ اگر آب و نان را نیزرها کنی من‌داشتت بدهم که از آب و نان من بزرگترم در رکوع رفتم سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمْ گفتم یعنی معنی رکوع آنست که پشتها خم می‌شود از بارحکم الله گفتم ای الله بارفرمانهات را و اماناتت[۱] را چو خواندم و شنیدم پشت خم کردم و برپشت گرفتم از رحمتت برضعیفی‌ام ببخشای که پشتم خم می‌شود از خوف تقصیر ، الله الهام داد اگرچه پشتت خم می شود من بفضل خود ترا ساراستم و قوّتها دادم و خود را محبوب تو گردانیدم تا بمن مشغول شوی و خدایی مرا فراموش نکنی و عصبیّت و قرات و تبـار آری بـدرگاه من گفتم سُبْحَانَكَ یعنی در این حالت عجب که همه حیرت و دهشت وبیقراری باشد من‌اجزای خود را در آن معانی عجب غوطه می دادم کـه ای الله چه دریاهای عجب که داری باز نظر می کردم بچیزها که الله از خوشیها وذوقها پدید می‌کرد چنانك دروقت مصاحبت گویی که جان برون می‌آید از آنخوشی همچنان در وقت‌کمال خوشیها که الله‌می‌دهد از جایی که تجلّی کند جان می خواهد که بیرون‌آید از آن خوشی و گردوجه کریم الله گردد تا ابد که دایم آن‌خوشی‌را بیابد وبنهایت مزهابرسدگویی‌که جان محبوس‌است ازین خوشیها در آن وقت که بوی الله می یابد ازین خوشیها می خواهد تا بیرون

---

۱ – ن : امانت .

آید و ابد باللّه باشد هر گاه که از ذکر اللّه و از حرکت کردن تن در بندگی ساکن.
می باشم می بینم که همه تعظیمهای اللّه و خوشیها ازمن پوشیده می شود گویی که همه
حاجتها اطفال اللّهاند و ازو هست شدهاندو شیر مرادهم ازوی می‌طلبند وازوی می‌مزند
و هوای خود با وی می رانند وجواهر و اجسام چون گاهوارهوخانهااند اکنون همارە
حاجتها در همه نوعها پیش اللّه طپاندار واز فیض او مزاندار تا تعظیم اللّه کرده باشی.

گفتم ای اللّه هیچکس چون صنع های تو نتواند کردن هرلحظه حورنووخوشی
نو هست می کنی وبا من یکی‌می کنی چون توبامن باشی‌حوریان وخوشیها که هست
می کنی همه با من آسیب زده باشند اگر تو منزّهی از آسیب اکنون حمد گویم‌اللّه
را و تا مزها و حوران بر من نزندو با من نباشد من چگونه حمداللّه گویم‌وتاخوشیها
را اللّه با من یار نکند مرا چگونه حمد فرماید که قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ * پس هر گاه که
تسبیح می گویم و قرآن که کلام است می‌خوانم یقین می دانم که آسیب بر حوران
[و خوشیها می دارم و خود را بهنجار می جنبانم تا آسیب حوران] باز می یابم پس
هر کسیکه لفظ قرآنرا معنی گفته باشد وهرچیزی نبیند و خوشیها نیابد و با شنونده
را شك و وهم آید بدان که آنکس معنی قرآن ندانسته باشد معنی قرآن ذکرباشد
و بباید دانستن که اللّه قرآن را مُنزَل گردانید در بیان پاکی و بینایی محمّد رسول‌اللّه
و انبیا علیهم‌السّلام تا خلقان راه ایشان گیرند و در پی ایشان روند هر که معتقد باشد
راهش نمایند تا راه ایشان رود اکنون چون قرآن خواهی خواندن نخست یك کار با
خود قرارده تا قرآن را همه بر آن معنی خوانی چنانك عشق با اللّه و طلب اللّه چون
یك معنی معیّن نمی باشد در قرآن خواندن متردّد می‌باشی‌ومزه ترا حاصل نمی‌باشد
و در وقت قرآن خواندن اللّه را ایستادهدان پیش نظر خود و چون ذکر می گویی و
قرآن می خوانی هر فعلی و صورتی که ترا محقّق می‌شود از بستان و درختان و حور
و قصور می‌دان که از اللّه جدا می شود تا تو آنرا بوقت قرآن خواندن می بینی بلك

---

* قرآن کریم، سورة ۲۷، آیه ۵۹.

هر نفسی وحرکتی که ازخود می‌بینی که جدا می‌شود [وبرمی‌آید می‌دان که از الله جدا می‌شود[1]] اگرچه از تو می‌نماید، حاصل ترا دو حالست یکی حرکت که آن طلب تست الله راکه ترا بسوی طلب اومی فرستد و یکی‌سکون تست که محبوس‌گشتهٔ از طلب الله تو در هردو حال فریاد می کن بریاد الله یعنی اگر درطلبی فریاد می‌کن که طلب را زیاده گردان و اگر در سکونی هم فریاد می کن که‌مرا طلب ده‌که طلب را تومی‌دهی، اکنون علامت قرآن خواندن و معنی قرآن دانستن اینها بود پس‌همواره در ذکر الله و در طلب الله باش و غیر را بمان تا ببینی که طلب عین مطلوب است باز میدیدم که این پنج حس من طالبانند الله را والله است که ایشان را در طلب می‌آرد و می دواند بطلب خود و می دیدم که الله طلب را همچون دامی نهاده است تا هر که در وی افتاد صید الله باشد، پس‌طلب یافتن ورسیدن بالله باشد من همه قرآنرا تتبّع کردم حاصل معنی هرآیتی و هر قصّهٔ این یافتم که، ای بنده از غیر من ببر که آنچه از غیر یابی از من به یابی بی منّت خلق و آنها خود که از من یابی از هیچکس نیابی وای بمن پیوسته پیوسته ترشو اَلصَّلٰوةُ اِتِّصالٌ بِاللهِ وَالزَّکٰوةُ اِتِّصالٌ بِاللهِ وَالصَّوْمُ اِتِّصالٌ بِاللهِ این انواع اتّصالاتست ، از هراتّصالی مزهٔ ، چنانك بپهلوی معشوق نشینی مزهٔ ، سر در کنار اونهی مزهٔ ، خواه اوّل قرآن مطالعه کن خواه آخر قرآن اینست که ای زمن شکسته بامن پیوند که مٰا اُبِینَ مِنَ الْحَیِّ فَهُوَمَیِّتٌ (واللهاعلم).

فصل ۱۴۲

فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ * . الآیة . گفتم هر کس سعی می کند ومی‌رود بطرفی هر که روی بآبادانی دارد بدانجای که آبادانیست می‌رسد و هر که روی بویرانی‌دارد همچنان ، یکی‌بآبادانی‌می‌رودیکی‌بویرانی ، بازگفتم‌که حال سه است یکی تعظیم و اجلال که هرجزو تو مُعظّم الله بود و می‌دان که اجزای عالم که

---

۱ ـ ص : ندارد .

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ۱۰۲ .

جمادات اند همه معظّم‌الله‌اند از ابر و باد و خاك و روز و شب چون کالبد آدمی ازین عالم است
لاجرم همچنان مسخّر الله است یا بی اختیار این همه معظّم الله اند یا باختیار و در
حالت تعظیم هرچه منظور توشود همه اجزای اورا معظّم‌الله می‌دان وهمه را محو می‌کن
بتعظیم الله واز الله درخواست می‌کن که همچنانك جزو موجود هوا وشهوت و جاه را
معشوقهٔ اجزای من گردانیدهٔ تعظیم را هزار چندان معشوقهٔ اجزای من‌گردان ، چه
فرقست میان آن موجود ومیان این موجود و هر رنگی که هست تو دادهٔ آنرا واینرا
وچون ازحالت تعظیم در گذری درحالت محبّت آی وبگو که ای‌الله همچنانك اجزای
مرا شهوت وهوی[1] دادهٔ همچنان اجزای مرامحبّت خود ده ، چه‌آن جزومحبّت دهی‌چه
این جزو شهوت وهر ذرهٔ هوا که منظور تومی‌شود وپیش چشم تو می‌آید می‌گوی که
ای‌الله می‌توانی که درهرازین جزو این هوا واین منظور هزار چشمهٔ محبّت روان‌کنی
چنانك صد هزار چشمهٔ شهوت روان کردهٔ وچون ازین حالت درگذری حالت خشیت
از اندیشهٔ گناهان وخوف عقوبت وهیبت علوّ حضرت‌الله بین و ازهرجزو خود صدقطره
خون روان می‌کن لَهُ مٰا فِي السَّمٰواتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ * بعضی‌را زینت سعادت درساعد
وی کنیم [و بعضی‌را زنجیر خذلان واضلال درگردن وی کنیم‌نه] که فرعون و ابلیس
نمی‌دانستند[1] حقیقت موسی وآدم‌را باچندان‌معجزات ولیکن زنجیر قهرماهم‌بدانجای
ایشانرا بازمی‌داشت که ای‌سگان جای شما همین جایست لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ **
تاچند عشق برچشم پرخمار پرخواب آری یکچند گاهی عشق بر بی‌خوابی آر وهیچ
حالتی خوشتر ازطلب الله نیست اگر تو خود را همواره طالب یابی ودرطلب‌الله بی‌قرار
باشی بدانك بمطلوب وقرارگاه رسیدهٔ اگرچه بی‌آرام باشی درطلب پس حکیم طلب
را بر تو مستولی ازآن کرد تاحجّت بود برآنك ترا مطلوبی است که بکسی نماند و
طلب‌ترا باآن‌مطلوب می‌رساند خودآن طلب‌تومطلوب‌را یافتن‌است وبمراد رسیدنست
و امتزاج بودنست اجزای ترا باآن محبوب واتّحاد شدنست (والله اعلم) .

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۴ ، آیهٔ ۲ . ۱ - ن : سی‌دانست . ** سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .

فصل ۱۴۳ وَ اِذْقَالَ اِبْرَاهِیمُ رَبِّ اَرِنِي کَیْفَ تُحْیِي الْمَوْتیٰ قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي* قفص‌قالب هیچ‌کسی خالی نیست‌ازین چهار مرغ هرشب هرچهار را می‌کشند ودرهم می‌آمیزند و بوقت صبح همه را زنده می‌کنند وبدین قفص باز می‌فرستند، یکی بط حرص مُکتسب است که مقصود او جمع مالی باشد که همچون خرطی برطبط بیاز می‌زند ودوم حروس شهوت است که خروش وفغان او بایوان می‌رسد، سیوم زینت و آرایش‌طاوس رنگ‌برنگ سالوس‌است که می‌خواهدهرساعتی‌مشاطگی کند، چهارم عمرطلبی‌چون زاغ که کاغ کاغ اودشت وصحرا پر کرده است رَبِّ اَرِنِي کَیْفَ تُحْیِي الْمَوْتیٰ یعنی او می‌خواست تا مرده را زنده کند تو دربند آن شدهٔ تازنده را مرده کنی آسمان از حساب زندگانست و خاك ازحساب مردگانست هرنباتی که قصد زندگی دارد قصد سوی سما دارد و چون تمام بحدّ حیوة برسد و باز چون بخواهد مردن قصد زمین کند همچنان ارواح اهل سعادت آشیان برآسمان ازبهرآن[1] معنی‌دارند [وجان کافران درسجیّن قرار ازبهر این‌معنی دارند] هر جزو ترا چون پشهٔ حیوة داده‌ام و باتو جمع کرده‌ام اگراین مرغان اجزات را بپرانم باز توانم جمع کردن‌آدم دربند علوّ بود وآن بهشتست، ابلیس دربند سفل‌بود وآن زمین است، تودربند شهوت وخوردنی‌هردوسفلی‌است، اکنون اگرمؤمنی‌خورد وخواب وشهوت را کم‌کن وخودرا می‌گوی که مؤمنان را وعاشقانرا خواب وقرار کجا بود وعاشق مؤمن چگونه مخالف رضای محبوب بود وچو امر محبوب بیاید چگونه از سرقدم نسازد، پس هر زمان خود را می‌گوی که اگرمؤمنی رخسارهٔ زردت کو وبوی جگرسوختهات کجاست وبی‌قراری وبی‌آرامیت کجاشد، اکنون ذکرالله می‌گوودایم درطلب‌الله می‌باش گویی‌که درذکروطلب‌مشاهده می‌کنی‌که الله گناهان‌را ازگناهکاران چون کلبرك چگونه فرو می‌ریزاند وجمال حالت هرکسرا ازخبث‌اند هان چگونه

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۶۰. ۱ - ن: این.

پاکیزه می‌گرداند واندوهها را ازسینه ها چگونه می‌روید وهمه ناسزاها را ازدل محبّان چگونه پاك می‌کند وهرساعتی دستهای گل محبت ایشانرا چگونه می‌افشاند وگرد و غبار وحشت ازیشان چگونه دور می‌کند وماه وآفتاب وهوا را نیز تصفیه چگونه میدهد ازابر وغبار گویی همه مزها وهمه سعادتهای ابدی ودیدن همه عجایبها درمشاهدهٔ الله است وآن مشاهده در ذکرالله است و درطلب ان است (والله اعلم).

فصل ١٤٤ یٰسٓ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ* توخود را برحضرت الله همین بس

کن که تو دوستدار خاك کف پای یکی از خدمتکاران انبیا علیهم السّلام باشی یعنی هرچند که اجرا وجامگی ورعایت ومحافظت پادشاه باهل ولایت می‌رسد امّا راعی و رعیّت همه درحمایت وی میباشند[1] ونظروی بهمه شامل باشد، امّابدانك هر کس را محلّ هیبت ومحبّت نگردانند وبزرگی و جلالت و قدر برهر کس عرضه نکنند و زینت و جمال خودرا ازبهر هرکس نیارایند نیزالله اگرچه رزّاق همه کس است ولیکن هر کس محلّ هیبت وی نباشد مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ** آب را ازغذا دادن گرفته‌اند یعنی ارکان که سبب وجود تو بوده است جماد بوده‌اند وغافل بوده‌اند ازین معرفت وهیبت ما وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*** ملوك جهان را تحت تصرّف گرفتم وحکیمشانرا افلاطون داشتم تاچه شود سرگشته آن ورسوا این ازیشان چه آید وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ** عاشقان را ضعیفی و اندکی ورنجوری خودشان دردل نیاید وببسیاری ملامت کنندگان وافسوس دارندگان ننگرند تابدانی که همارهٔ کار معتقد راست اگرچه معتقد اندك باشد ویا بیشتر باشد، مردمان پروانه را می‌گویند که چه نادان است که خود را می‌سوزاند ومی‌بیند که ده سوخته درین شمع افتاده است و او خود را همچنان درمی‌افکند ومی‌سوزد آخر این

---

* قرآن کریم، سورهٔ ٣٦، آیهٔ ١ و ٢ . ١- ص: می‌باشد. ** سورهٔ ٣٦، آیهٔ ٦ و ١٣ .
*** سورهٔ ٣٣، آیهٔ ٧٢ .

مناصب دنیا همچو شمعی است که بآتش آرایش افروخته است و چندین خلق از وی سوخته است ودیگران آنرا می‌بینند وهمچنان خودرا در وی می‌اندازند ومی‌سوزند امّاطایفهٔ‌اندکه ظاهرایشان‌سوخته می‌نماید وبمعنی‌راحت افروخته‌اند همچون عاشقان بی‌سرو بی‌پای که از راحت وخوشی خود بکس نگویند.

شعر.

هرکرا اسرار عشق آموختند   همچو بازش دیدها بر دوختند
هرکجا شمع بلا افروختند   صدهزاران جان عاشق سوختند

امّا اهل دنیا در آتش شمع مناصب دنیا سوخته می شوند و حاصلی ندارند و بآرایش ظاهر خود مشغول می شوند و خود را غافل می کنند ایشانرا گفتم که جامها چه سپید می کنید [و بزر خویشتن را چه‌آبادان می کنید] چواندرون شماهمه‌کباب وسوخته‌است مگر دیوار گرد دردبرمی‌آرید تانباید که رنج‌درآید ودود ازروزن‌برون رود عجب‌تاچه بی‌ادبی‌و گستاخی کرده‌اید[1] که هرساعتی‌شمارا محبوس‌اندهان کرده‌اند چنانك‌درصورت‌زندان‌را درودیوار ازخشت‌است‌درمعنی‌زندان رادرودیوارش اندهانست اکنون‌هر که مشغول‌بدنیاست‌وروبآخرت‌ندارد‌بی‌کارست ودررنجست‌وکسیکه بی کاراست گویی(که)[2] درزندانست باشکنجها وچون زنبور درخنورتن خودرا نش‌می‌زند ودر هر کاری که ترادل گرفت و محبوس اند هان شدی در آن کار آن همه زندان است و چون سررشته‌کار آخرت بدید آمد و احوال عاقبت پیدا شد گویی که راه یافتی و از زندان برون‌آمدی، اکنون اگر کسی عاقبت بین است وراه‌آخرت می رودگوتاکاهل نباشد و سره سره بکار آخرت مشغول شود و سعادت خود در آن داند و چون تو راه آخرت می‌روی نان وآب با خود گردآر و می‌خور که آن آب آب طهور بهشت‌شود و آن نان میوه و درخت بهشت شود و اگر راه آخرت نمی‌روی نان و آبرا گردخود در میار تاحمیم و غسّاق و شجرهٔ زقّومش نکنی، آخر این تاج عقل راکه بر فرق تو نهاده‌اند مرصّع‌بدرّ ویاقوت حواس‌چون شکراین‌بجای‌نیاری ندانی که ترا سیلی‌زنند بر گردن و شکر این آنست که راه آخرت روی و در طلب الله باشی (والله اعلم).

۱ ـ ص: کرده‌ایت.   ۲ ـ ص: ندارد.

فصل ۱۴۵ اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤمِنينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ*

چو خریدار نیکویی منم نه خلقانند ومن شکسته نکرده‌ام کالهٔ کردار ترا چرا شکسته شدی چو خلقان خریدار کار نیکو نیستند چرا از یشان خریدن وقبول کردن طمع داشتی تا هم انعام من طمع داشتی و هم انعام خلقان خلقان را بامنعمی من برابر کردی ومرا بامنعمی کافی نداشتی[1] اکنون اگر توراستی و نیکویی از بهر آب روی ومراعات خلقان می ورزیدی لاجرم ریخته شد چون قبول نکردند واگر از بهر الله می کردی آن ضایع نشد پس توچرا شکسته‌دل شدی ورنجور شدی چوخریدار منم، اکنون می فرماید که هر وهم نغزی و هر اندیشهٔ خوبی که پیش خاطرت می آید همه آفریدهٔ منند و پیش من بخدمت و طاعت و فرمان برداری ایستاده‌اند و نظر می کن که این صورچگونه فرمان بردار منند، آستین خجلت بر روی نهاده اززوایای عدم بهرمانم زود بیرون می آیند و بخدمت پای می کوبند و بندگی می کنند و می‌روند و هر عجبی که ترا بخاطرت آید از سادگی و لمعان نور و نور رخسارها همه را پیش تو هست می کنم یعنی که خداوند اینها منم، اکنون درین مصوّرات نظر می کن و درعشق من زار زارمی گری که همه چیزها زاران و نالان منند و در رخ عاشقان و در رخ معشوقان نظر می کن و عین معانی را همچو اشخاص و قوالب می دان از آنك قوالب بمعانی معتبراست وعشق را عاشق[2] من دان و در حقیقتِ وی نظر می کن که عشق چه خروشها وچه حالهادارد و همچنین در عین نیازها و بیچارگیها نظر می کن تا پیچ پیچهای ایشانرا می‌بینی و بیچارگان را که بدست ظالمانست نظر می کن تامدهوشی ایشان‌را مشاهده کنی اگر تو می خواهی تا تعظیم الله و بزرگ داشت[3] الله بر تو مستولی شود درین مواضع که اثر بزرگواری الله دریشان پدید آمده است نظر کن که فعل بمحلّ فعل و بکثرت محلّ فعل ظاهر شود و چون از الله یاد کنی ناظر الله باش بطریق هیبت و تعظیم نه آنك

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۱، ۱ ـ ن : بمعنی کافی ندانستی. ۲ ـ ن : معشوق.
۳ ـ ص : بزرگوار داشت.

در صورت مخلوقی خود نگری چنانك کسی چون بخدمت خداوندگار خود ایستاده باشد همواره نظر بوی کند و در وی نگران باشد کی بصورت خود فرو نگرد هر کسی دعوی محبّت الله می‌کند منوعی دیگر گرسنه می‌باشد که محبّت الله درین است و یکی خوش می‌خورد که محبّت الله دراین‌است و یکی ریاضت می‌کند که محبّت الله دراین‌است و یکی معطّل و کاهل می‌باشد درکسب و کار که محبّت الله در این است و یکی جدّ می‌کند که محبّت‌الله دراین است وهیچ ازین دعاوی را برهانی نیست، الله یك طریق‌را معین کرد مر محبّت خودرا تا عذرها منقطع شود و آن راه انبیا ورسل‌است علیهم السّلام ومتابعت ایشان و دوست داشتن ایشانست که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ* واگر هزارمؤمن بایکدیگردوستی دارند ازآنهمه‌کرا درجه بلندتر باشد این دگران‌را بدان درجه برسانند که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ وهمچنان بنگرکرا[1] درجه بلندتر باشد از پدران و فرزندان ایشان را دوست‌دار وبا ایشان نگرو و متابعت ایشان کن تا شما را بدرجهٔ ایشان برسانند که اَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ** باری اگر طاعتی نداری دوستی با مصلحان می‌کن وایشان‌را دوست می‌دار بلك باهمه خلق دوستی می‌دار تا هر گروهی ازیشان که از اهل درجاتند ترا بدرجهٔ ایشان برسانند بدوستی (والله اعلم).

فصل ۱۴۶ اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ فَتَعالَی اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ***

گفتم ای آدمی توالله‌را وفایدهٔ کار خودرا می‌دانی ولیکن اعمال‌که پروبال این‌مرغ معرفت است فایدهٔ آنرا نمی‌دانی ومی‌خواهی‌که مرغ معرفتت بی‌پروبال‌اعمال بپرد، این‌محال باشد توازبس که عاشق صحّت[1] وشهوت خویشی نمی‌خواهی تاساعتی رنجی بتو برسد وسرمایی وگرمایی برتو گذرد و کوفتگی وماندگی بتوراه

* قرآن کریم، سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۱. ** سورهٔ ۵۲، آیهٔ ۲۱. *** سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۱۵و ۱۱۶.

۱ ـ ن: صحبت.

یابد و کاهلی عبارت ازچنین عشقست که برصحّت وخوشی وحیاتست امّا تو ندانستهٔ که ساق آن آرزو انها این رنجهاست و آن سنبل مراد ازساق بی‌مرادی و رنج می‌روید تا کسی را رنج عطش وتفسیدگی جگر نباشد مزهٔ آب خوش را نیابد و تا کسی را رنج گرسنگی مصوّر نشود ذوق وخوشی طعام او را حاصل نشود وتا مقدّمه رنج را احتما و مداواة ازغذاهای ناموافق نبود بملك صحّت نرسد اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً توهرساعتی سوی تل خاك می‌نگری که چه رنج برم چو از اینجا بیرون آمده‌ام بوی باز روم وخوش بخسبم اَنَّما خَلَقْناکُمْ یعنی شمایی شمارا ماهست کردیم نه که ازخاك چون بزادی دانش وعقل ودریافت را مایه نبود مابی‌مایه ببین که چگونه هست کردیم بی‌اختیار توتاچند قصد رجوع بخاك می‌داری، ای بیخبر قصد رجوع به لطیف خبیردار آن سفالك باشد که پهلوی سفالك بیفتد زیرا که هردو بیخبرند امّا حیوان را با خاك کی برابر دارند، آخرخبر از بهرآنت داده‌ایم تا فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ خَبِیرٍ باشی تو می‌گویی که مغلوبم بجمادی که جماد بی‌خبر بسیارند وباخبراند کی‌اند ونادرند واندك تبع غالب باشد آخر رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ* گفته‌است یعنی که جمادات خاك وافلاك درمقابل عرش اندك‌اند وعرش باخبر است وغالب پس غالب باخبران آمدند تا ملحق بدان جای شوی، اکنون هردم می‌گو که ای‌الله حوت حبانم تشنهٔ قطرهٔ دریای حیوة[1] بیچون تست باز هرساعت وهردم بنیاز واعتقاد وخضوع می‌زارومی‌گوکه ای رحمن وای رحیم بخشاینده بیچارگی مرا می‌بینی درتردّدی ام ودلم برجایی [قرار][2] نمی‌گیرد یقینم‌بخش وازین تردّدم بیرون‌آر، رنج نمی‌توانم بردن تااستدلال دل برجایی قرار دهم بی‌رنج واستدلال قرارگاهیم بخش ازحضرت، ای رحیم ازمهربان‌کاری درگاهت برمن مهری ده ومرا مهری بخش وعشقی بخش، ای رحمن از میان این پرا کند گیها عشقی بی‌رنجی وبی‌چونیم بخش از حضرت ومرا ازجملهٔ رستگاران ومؤمنان [خود گردان

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۱۶. ۱ ـ ص: حیوت. ۲ ـ ص: ندارد.

ومرادایم دربندگی] خود دار بخضوع وخشوع ، وای بخشایندۀ اندیشه هستی من از من بیفکن وبرمن ببخشای واین بند دریافت وجود من ازگردن من بازکن وخبرهستی من ازمن دور گردان ومرا ازخود بی‌خبر گردان وبرحمانی و بخشایندگی مرا خبری وآرامی ده ای‌الله مرا از مزهای خود محروم مدار که جز از تو هیچ کسی ندارم ازتو نخواهم پس از کی خواهم رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً* همچنین‌ازالله می‌خواهم وچشم‌نهاده‌ام تا الله از کدام در و درگاه خواهش مرا اجابت کند و از کدام حصرت مرا قبول کند و دیدار دهد، درین بودم که این آیت خواندند: قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ خاشِعُوْنَ** گفتم‌که اگرآفتاب روح ترا میل بفلك احکام‌آن جهانی‌است که آن صلوة وزکوة وجنّت است توهم درآن فلك خودگردان‌باش تانور تو متضاعف می‌شود تو میل بفلك کالبد که کلف روی‌تست مکن ومیل بصحّت وسقم وی‌مکن ومیل بفلك عالم واحوال خلقان نیزمکن ودرآن افلاك عالم واحوال خلقان هیچ مگرد تا در غم واندوه نباشی چنانك آفتاب درزیر ذَنَب سیاه رنگ شود ونور ازوی برودهمچنان آن غم واندوه وسیاه شدن تو همه ازبهرآنست‌که دراین افلاك می‌گردی، اکنون صلوة وزکوة وقراءت قرآن و اسماء حسنی وتفهیم‌آن معانی همچون دین توست درآن مُجِدّ باش وحاضرباش‌وآنرا سرسری مکن‌ودرآن وقت‌که ذکرمی‌گویی باید که بهرذکری ازتو آتش جهد وگل روید محسوس پیشت ودرهر دمی که ذکر می‌گویی بهوش‌باش و بهوش آی تاببینی که از توچه آتشها می‌جهد وچه گلها می‌روید،اکنون ذکر می‌کن والله می‌گوی یعنی ای خداوند وای مالك همه معانی واعراض ازجمالهای خوب پیش من هست می‌گردان لا الی‌نهایة که هریکی از یکدیگر نغزترباشد و معنیهای مزها و معنیهای سماعها را وصورت سماعها را هست می‌گردان وهمه شرابها وسبزها و شکوفها وعشقها وآبها را هست می‌گردان الی غیرذلك تامشاهده می‌کنم چون درخدایی‌ات مرا

---

* قرآن کریم ، سورۀ ۲۱ ، آیۀ ۸۹. ** سورۀ ۲۳ ، آیۀ ۱ و ۲ .

شکی نباشد درایجاد این اثرها که درحواس نظر کردن بود چه شك باشد (والله‌اعلم) .

فصل ۱۴۷ اَمَّنْ جَعَلَ الْاَرْضَ قَراراً وَ جَعَلَ خِلالَها اَنْهاراً وَ جَعَلَ لَها رَواسِیَ وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً* . می فرماید که چیزها را می‌گردانیم از حال بحال بی‌اختیار ایشان چو ایشانرا جهد و قدرت و اختیار نداده‌ایم امّا ترا ای آدمی از جمادات‌هست کردیم و اختیار و قدرت و جهد دادیم تا بجهد و قدرت واختیار تو ترا احوال خوش و ناخوش دهیم و بهشت و دوزخ دهیم تو خود را هر ساعتی‌تشبیه می کنی بآب و اشجار و انهار و این مرتبهٔ کمتر [تو[1]] بوده است کـه تو اوّل انهار و اشجار و آب و هوا و خاك بودهٔ ترا منصب عقل و تمییز و دانش دادیم تا ازوی‌بدرجهٔ بلند تر رسانیم و بحور و قصور بریم توهمچنان بهمان جای اوّل باز می‌روی ومی‌گویی که ازمردگی بزندگی چون توانم آمدن وچگونه‌آیم خود این‌حیات واجزای‌توبی‌از سابقهٔ مردگی‌محالست زیرا که مُحدَثی یا ازجمادات‌آمدی یا ازنیست‌آمدی‌اگرازنیست آمدی[خود نیست بی‌خبرترازجماد بود واگراز جمادآمدی] همچون‌آب وخاك‌واشجار ومیوهاهم ازمردگی‌آمده باشی و باز از زندگی بمردگی می‌روی باز محالت می‌نمایداز مردگی بزندگی‌آمدن پس این‌حیات توچون محال‌آمد بی‌مردگی پس‌چرا محال داری حیات آمدنرا از مردگی [وتو ازمردگی کی بپای خودآمدی که‌اگر بخودآمدیی] هرگز بمردگی نرفتی امّا الله ترا قدرت و اختیار داد تا تو درکارآیی و بی کار نباشی و تو الله را صفت کمال آنگاه گفته باشی که بنده را قدرت و اختیار گویی با آنك‌همه عاجز مشیّت‌اند از آنك قادر بر قادر مختار قویتر باشد ازقادربرعاجز و مجبور نمی‌بینی که درکان و در دریا اگرچه مردمـان کارکن غرقه و هلاك شوند امّا رسیدن برگ جوهر و رسیدن بساحل هم ازکاردانند تا میتین درکان می‌زنند و دست‌وپای در دریـا می جنبانند تا بساحل و برگ جوهر رسیدن هرگز کسی را که امید خلاص بـاشد از دریا و امید وصول باشد برگ جوهر ترك میتین و ترك دست وپای زدن نکندآخر

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۷ ، آیهٔ ۶۱. ۱ ـ ص : ندارد .

چو در کار و در مجاهده چندین ترس نا امیدیست تا در بیکاری چه نا امیدیها باشد چو مردانرا کار چنین ناساخته باشد تا نا مردانرا چه ناساختگیها باشد پس دایم درطلب‌الله بجد و جهد باید بودن که جدّ و جهد در آدمی آهنگ اوست در طلب و در کار که اگر جدّ و جهد در آدمی نباشد او همچون شوره خاك فرو ریزد خود آدمی بی جدّ و جهد نمی شکیبد و آنگاه از آن غافل می باشد چنانك گوهری بدست دارد و قدر وقیمت اوهمه از گوهر باشد و اوآن گوهررا می‌بیند ونمی‌شناسد که او آن گوهراست و آن گوهر را می طلبد چنانك کسی در مجاورت نعمتی باشد قدر آن نعمت را نداند همچون مجاوران کعبه و مزارها کسی که در بیابان باشد قدر قطرهٔ آب زُلال را داند امّا کسی که ساکن دریا بار باشد قدرآب را چه داند همچنان تا جان با تو می باشد قدرش ندانی و چون وقتی که بر خود بجنبد و خواهد تا فراقت دهد آنگاه قدرش دانستن گیری و مال خرج کردن گیری و دارو و درمان کردن گیری تا اکنون که با تو نزدیك بود قدرش نمی‌دانستی اکنون که از تو دورمی‌شود می‌بینی زیراقدر روح را مرده داند که چون در برش می گردد زنده‌می‌شود وفزاینده می‌بود آری‌عاشق و معشوق‌اند این اجزا با این روح که هجران بوصال بدل می گردد و وصال بهجران بدل می گردد همچو عذرا و وامق‌اند بیکدیگر می رسند و باز از یکدیگر جدا می‌شوند باز طالب یکدیگر می شوند و بیکدیگر باز می‌رسند چون آدم و حوّا امّا خوشی آدمی آنست که هرچند مراد در کنار او بیشتر او غافلتر وکافر نعمت تر وهر چند که اثر صحّت بیشتر بی‌خبری[و][1] خواب غفلت بیشتر مٰا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِیمِ اَلَّذِیْ خَلَقَكَ* همه فریب و بی آگهی از بسیاری نعمت منعم است تو نعمت را هر ساعتی بر آستانه چو انبارمی‌بینی لاجرم‌خوش فارغ می‌نشینی و طالب مولی نمی‌باشی اَجِعْ کَلْبَكَ یَتْبَعْكَ باز چون خوشی در تو آید یك دو روز والله [اگرراه‌اونگشاید هرگزآن خوشی نرود و همه عمر با تو باشد و اگر دردی درتو آید یك‌دو روز والله]

---

[1] ص : ندارد. * قرآن کریم، سورهٔ ۸۲، آیهٔ ٦ و ۷.

راه او گره زند و نگشاید ابدالآباد آن رنج با تو باشد و نرود امّا چون جهان زوال‌و فناست راه آن گره نزند وبگشاید تا برود و امّا آن جهان چون باقی‌است راه خوشی و ناخوشی را گره زنند تا هرگز از تو آن نرود و با تو باشد اینست که چگونگی خوشی را و راه ناخوشی را که از کجا می‌آید و چون می‌رود کسی نداند زیرا که‌راه آمد شد خوشی‌غیب است وغیب‌را کسی‌نداند واگر بداند غیب نماند، گفتم پس‌اللّٰه‌است که خوشی را بر می برد و می‌آرد گاهی از مشاهده [بغیب می‌برد و گاهی ازغیب بمشاهده] می آرد و حقیقت خوشی خود بهشت است ، پس چون خوشی با تو بود بهشت با تو بود و هم اللّٰه با تو بود که بهشت و همه خوشیها و مزها از پرتو جمال لطف اللّٰه است و تو از آن غافلی گویی که وقت غفلت و خفتگی و بی خبری از اللّٰه‌همچون خاك و درو دیوار و آسمان و زمین را ماند و حال آگهی از اللّٰه و آثار خوش‌وناخوش درگاه وی همچون آدمی و روح‌را ماند که اللّٰه خاك را حیوان گردانید و عقل وتمییز و دانش گردانید و جان گردانید گویی قیامت را ماند آنوقت دریافتن که‌مردگان‌غفلت را زنده می کند که آسمان و زمین غفلت همه مبدّل می گردد و بهشت و دوزخ می‌شود هر کسی را در کویی و شیوهٔ رخِ مرادی و هوایی و هوسی نمودند از جاه ورزیدن و یا جمال و شهوت‌راندن و یا جدل و غلبه کردن و اندك ملامسهٔ دادند او را با آن‌مزه‌و تمام در کنارش ننهادند[1] وعقد طلبی ستند او را و از پی دست پیمان آن‌گردان‌کردند تا بر و بحر می کوبد و با شب و روز در عملها بیدار می باشد و چشم اوهمواره درآن معشوقهٔ خود چون‌چرخ‌گرد قطب مطلوب خودگردان شده است، اکنون اگردلارامی داری بی او چرا چنین می‌آرامی و اگر دلارامی نداری درین جهان از بهرچه آرام داری بی مزگی همه از بیماری تست نه از بهر آنك مزهٔ نیست در عالم و در طعام و شراب و صحبت و نظر تو جهد کن تا بیماری از تنت و خیرگی از چشمت‌وگرفتگی از پایت برود تا چهرهٔ حوران و مزهٔ صحبت ایشان و رفتن بسبزه و آب روان ترامسلّم

---

۱ ـ ن : نهادند .

شود، نگاه داشت روی خلقان و از ایشان اندیشیدن و از بد گفتن ایشان اندیشیدن و جملهٔ احوال ایشان اندیشیدن همچون پنبهٔ غفلت است که بگوش هوش تو دررفته است و همچون میخهاست که در سرچشمهای حیات استوار شده است که اگر این اندیشهٔ خلقان‌را بیرون کشی و بیرون اندازی صد هزار چشمها از تو بیرون روژ دو صد هزار باغی که ندیده باشی ترا بنماید و همچنین هر مصوّری که ترا پیش خاطر می آید بر می کش و بیرون می‌انداز تا از عدم و ازوجود چشمهای عجایب بر روژد ودایم می‌زار و می نال که اگر این پردهٔ عالم شهادت نیستی تاچه عجایب عالم عیب‌بینمی وبازوقتی که چیزی نخوری سست باشی بسرچشمهٔ حیات غیبی نتوانی رفتن و وقتی‌که‌خوردی و پُر گشتی چشمهای حیوة را انباشتی [اکنون[1]] خویشتن را بجنبان و نظر کردن گیر وآن جنبش‌پاك کردن چاه باشد ازانباشتگی امّا حالی‌مزه نیابی تا آنگاه که‌بآب برسی ولیکن ترك پاك کردن چاه نباید کردن اگرچه حالی مزه نیابی‌کدام چیزاست که آنرا چون شکوفه نمی شکفاند و هزار چنین از وی نمی نماید بنگر که بادرا می‌شکفاند ازسمومی وصبایی وشهوتی و عشقی وچه چیز ها بیرون می‌آرد [وچوبهارا می‌شکافد و میوها بیرون می‌آرد[2]] اکنون آوازهٔ اهل دنیا و فسانهٔ ایشان چون گرد بادیست که گرد می‌انگیزاند و نظر ایشان را از دید صواب باز می دارد نه چون آن بادهاست که درختان را آبستن کند از بهراین معنی است که کراهت بود نظرباحوال توانگران کردن اکنون ای مریدان باید که آرام دل شما بذکرالله باشد و درطلب‌الله باشد تا آنچه مراد شماست بیابید و بسعادت مخلّد برسید چنانك ماهی بی آب[3] ماند چگونه خیره بر خاك افتاده باشد و دهان باز می کند و فراز می کند در آرزوی آب شما نیز چون در طلب الله و ذکر الله کاهل باشید مراد از دست شما رفته باشد و چون مراد از دست رفته باشد وفوت شده باشد همچون آن ماهی‌شما نیز دهان فراز خواهید کردن و باز خواهید کردن و این فوت مراد شما هرآینه بشومی معصیتی باشد واصل

---

۱ ـ ص : ندارد.   ۲ ـ ص : ندارد.   ۳ ـ ص : بی قرار.

آن معصیت کاهلیست در ذکر الله و در طلب الله و چون نظر کنی ذکر الله و طلب الله یافتن و رسیدنست بالله (والله اعلم).

فصل ۱۴۸ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ* مهلتی بود در ترتیب ترکیب آفرینش این دوجفت وهفت اندام آن را وهفت اندام این را چنانك آفرینش آدم و حوّا را مدّتی بایست آسمان بسان مرد سرگردان بدکانهای کسب عالم غیب ساز ونوای زمین حاصل می کند و بوی می فرستد و زمین چون کدبانویان قرار گرفته است چون سردی نماندش حاصل کند و بفرستد، و چون گرمی نماندش حاصل کند و بفرستد و چون سبزهٔ سبزی بهارش نماند بفرستد، ای دو اصل هر گزهیچ فرزندی [همچو فرزند] آدم نیاورده اید برکبود دل[1] و عقل چون آفتاب و ماه همچون درستهای زر در آسمان یعنی زر در دست زن نباید در کیسهٔ مرد باید باز اگر آژنگ ابر بر پیشانی او بدید آید بنور دل خویش آن آژنگ را دور کند يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ** این دو آیهٔ دیگر از بهر پرورش فرزندان جهان، کنیزك رومی روز فرزندان را در بازی می دارد و کنیزك حبشی شب می خواباندشان تو نظر در گرمی سروخشکی دماغ و عیب تن و بیماری خود منه تو نظر در آن آرزوانه و هوای خوددار که ترا چه می باید از الله آنرا می طلب که الله با تست در آن طلب و می دان که آن آرزوانه با تست چون الله با تست.

الله اکبر می گفتم در نماز الله مرا الهام داد که من از همه بزرگترم اجزای موجودات واحوال ایشان و آسمان وزمین وکوهها ودریاها همه بید من قایمند وبقدرت من قایمند از آنك همه فعل من است گویی که الله همه را بیك دست گرفته استی وپیش خوذ داشته امّا چون صورت محو می شود آنگاه الله می نماید، می گفتم که ای الله پیش رویم و پیش چشمم سبزه وآب روان بیرون آر تا من تفرّج کنم باز گفتم که ای الله مرا تشنه گردان تا همه چیزها پیش آب نماید ومرا طالب سبزه گردان تاهمه خاشاك نزد من سبزه بود و

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۵۴ . ۱ - ن: بر کبود ودل . ** سورهٔ ۷، آیهٔ ۵۴ .

مرا شهوت بافراط بخش تاهرپاشنه کوفتهٔ مرا حور عین شود ومرا گرسنگی بخش تا نان ارزن مرا نعمت بهشت شود ومرا جویای چیزی چنان دار که عاشق سر مست بوم پس حقیقت بهشت من باشم چون الله حال بگرداند ودوزخ من بوم چون الله احوال من دگرگون کند اکنون معنی الله اکبر آنست که ای بنده گناه تو از رحمت او کمتراست و کرم وی ازجفای تو بیشترست تو هیچ نومید مباش (والله اعلم)[1].

فصل ۱۴۹ ازظلم‌حاجی صدّیق وآن‌ملك می‌اندیشیدم گفتم باالله چه‌گویم و دعا بچه وجه توانم گفتن چو این‌همه حکم الله است و اومی کند ودرضمایر او بدید می‌آرد هم‌رنج مرا و هم کردار ایشان را باز الله الهام داد کـه آخر خواندن ونالیدن و زاریدن را فایده نهاده‌ام چندین هزارخلق بردرگاه[2] من‌ازدست ظالمان بزارند و بنالند اگر فایده ندیدهء بودندی بر در من چرا زارندی و آخر نـه نام من اله است و معنی آله آنست که مفزع خلق باشم که یَفْزَعُونَ اِلَیْهِ فِي النَّوائِبِ وَ یَرْجِعُونَ اِلَیْهِ عِنْدَ الْحَوائِجِ اگر حاجت روایی نبودی این نام لغوبودی پس‌چون یقین دانستی که الله گفتن دافع ظلم است ورنجست ودر دعا فایده نهاده‌ام چگونه فائدهٔ آن نمی‌بینی اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللهُ سَبْعَ سَمٰواتٍ* گفتم چگونگی‌سبع سموات‌چون مرئیّ مانیست گویی چنین می‌فرماید که نتوانند دیدن چومنتان ننمایم و ندانیت کـه درین صندوقهای آسمان چه‌چیزهاست اکنون چو احوال آسمان که مصالح شما بدان بـاز بسته‌اند نمی‌دانید عواقب کارخودرا چه دانید حاصل الله را گفتم که چون [این] صور آسمان وچگونگی آن مارا معلوم‌نمی‌شود برماچه عرضه‌می‌کنی تاآنگاه که‌نشکفانی ماچه دانیم که در این دانها چه مزه استی وتا ازین قدحها مارا چیزی نچشانی ما چه دانیم که در وی چه آش مصلحت است هرگاه کـه اجزای من ازین قدح چیزی نوش کند ویاشکوفهٔ ازین دانهای صورآسمان وغیره مشاهده کند آنگاه عرصه کردن

---

۱ ـ ص ، ندارد وبنابراین مابعدآن درآن نسخه فصلی جداگانه نیست. ۲ ـ ن ، بدرگاه.

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۱ ، آیهٔ ۱۵ .

این صور برما فایدهٔ باشد حاصل خود را گفتم که الله هرصورتی برتو واجزای تو عرضه کند از ارض وسما وعلم وتذکیر و زید وعمر و چون حالی مزهٔ از آن صورت بجانت نرسد نفی می‌کن واقداح صور را می‌شکن وهمه را محو می‌کن ومی‌گوی که ای‌الله چو من هیچ نمی‌دانم که دراین صور چه مزه است از بهرچه عرصه می کنی برمن ، تو همه صور را بیرون می‌انداز و می‌شکن تا آنگاه که الله ازین صور مزه رساند بتو و بگوی که ای الله سنگ صوررا برسرمن چه می‌زنی چون [من] درمشاهدهٔ تو می‌باشم ، باز رنج می‌دیدم که روح من سفر می کرد باالله تا عجایب وصفات الله را مشاهده کند و از تن من بیرون می‌آمد وبنزد الله می‌رفت ازپردهٔ هوا وخاك و آب وعقول و مُحدَثات و درین رفتن‌مانده می‌شدگفتم بیا تابرقرار باشم که الله‌نه که نزدیك منست هم بجای‌خود باالله می‌نگرم چون الله را باصفاتش و انوارش مشاهده می کردم همه نورها و جمالها و سبزها وشکوفها را می‌دیدم که ازآن نور خیره می‌شد و ناچیز می‌شد ومحلّی نمی‌ماند اکنون‌خود را گفتم که روح تو دو حالت دارد یکی حرکت و یکی سکون چون در حرکت آید حرکت ویرا در تعظیم الله و یا درخشیت الله ویا در عشق ومحبّت‌الله عمل ده وچون مانده شود ساکنش دار یعنی مشغولیها از وی نفی می کن هربار که خواهد که متعلّق شود بچیزی یاچیزی بوی آن عُلقه را نفی می‌کن تاعجب بینی واستراحت یابی، خودرا گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خرابست واگرتوروشنی‌همه‌ظلمات روشنست واگرتو بارنجی همه‌آسایشها رنجست واگرتو آبادانی همه خرابها آبادانست اکنون جهانیست وچندین اشخاص مختلف بریکی آبادان وبریکی خراب و بریکی مظلم وتاریك بریکی بهشت وبریکی دوزخ مگر که هژده هزار عالم ازین رویست یا مگر جمعی فراهم آیند یکی ازیشان درصفت بران قوم غالب بود همه درمقابلهٔ وی‌محو شوند تا اگر او خراب بود همه خراب بوند واگر او آبادان و روشن بود همه آبادان وروشن بوند اکنون جهدی کن تاخودرا درصفت کمال اندازی که همه جهانرا دردولت تو صفت کمال حاصل شود اگر مخذول باشی همه جهان درخذلان تو مخذول باشند

فَکاَنَّ معناهِ مَنْ قَتَلَ نَفساً ای نَفْسَهُ فَکاَنَّماقَتَلَ النّاسَ جَمیعاًوَمَنْ اَحیاهٰافَکاَنَّما اَحْیاالنّاسَ جَمیعاً* (واللّهاعلم)[1].

فصل ۱۵۰[2] اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهٰاداً** اجزای زمین رابهمدگر پیوستیم و ترا بروی نشاندیم چون پادشاهان بر کرسی و یا تن ترا فراهم آوردیم و روح ترا برو نشاندیم و تو از ما جدا نیستی درین تصرّفها و متّصل نیستی این ذکر نعمت از بهر آنست تا در اللّه نظر می کنی و درین نعمت نگاه می کنی و جمله اجزای تو ببزرگ داشت اللّه مستغرق است و بیهوش می بود اکنون آه می کن و ما مریدان می گوی که خداوندا ما را از آه کردن گستاخانه وبی باکانه نگاهدار آه ترس جاه وخجلت مان ده و آه شوق الی لقائك و آه رجا الی نعمائك مان ده وَالْجِبٰالَ اَوْتٰاداً** کوهها را قوی ساختیم و میخ زمین کرده ایم نتوانیم که شما را شخصهای با قوّه و نیرو دهیم در بهشت با آنك اهل اسلام و اهل دهر متّفقند که کوه ذرّه ذرّه جمع شده است قوّه و استمساك کوهها عارضی اند که اندك اندك گرد می شوند که آب نزد ایشان کوه می گردد وکوه آب می گردد وَخَلَقْنٰاکُمْ اَزْواجاً** روی شهر جهانرا بشما آراسته گردانیده ایم جنس جنس چون عاشقان با معشوقان نشسته اید اِخْواناً عَلی سُرُرٍ*** با شماراجفت آرزوانها و شهوتها گردانیده ایم نتوانیم که بعالم غیب بریم وَ بَنَیْنٰا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِدٰاداً*** درجات بهشتیان را دایم نتوانیم داشتن وَجَعَلْنٰا سِرٰاجاً وَهّٰاجاً****

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵ ، آیهٔ ۳۲ . ۱ ـ دراینجا نسخهٔ ص ختام می پذیرد و کاتب چنین نوشته است : تمت الکتاب (کذا) بعون اللّه و حسن توفیقه و سعة رحمته علی یدالعبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه اللطیف مسعود بن ابراهیم بن محمود بن ارتق المقری الفقیر السلیمانی لیلة التاسع من شهر جمادی الاخر من شهور سنه سبع واربعین وسبعمائه والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین الطیبین .

۲ ـ این فصل بافصل (۱۳۱) مشابهت دارد ومانند تقریر دیگراست از آن وبهمین جهت تکرار آن را بی فائده ندانستیم . ** قرآن کریم ، سورهٔ ۷۸ ، آیهٔ ۶ ، ۷ ، ۸ . *** سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۴۷ . **** سورهٔ ۷۸ ، آیهٔ ۱۲ ، ۱۳ .

در مصنوع ما نمی توانی نگریستن در ما چگونه نظر کنی تا ترا نظر ندهیم ، در ما نظر می کن چو ما از تو منفصل نیستیم و در آفتاب نظر می کن حوریی که نورشان بر آفتاب غلبه کند نتوانیم دادن دانشمندان از خلافی سخنی ژاژ که می گفتند بعضی در آن گفتن نیك گرم می شدند و خوش دل می شدند وسرخ می شدند و بعضی مقهور می‌شدند و نیك دل تنگ می شدند همچنانك عاشقان سرمست شوند از حقایق آن جهانی و برافروزند و دُژ بمانند بی یافتِ آن راه ، بدل آمد که الله هرکسی‌راخواهد در هر کاری خسیس ویا نفیس ازمزه‌مست می‌گرداند درمزۀوی‌شربت طلخش‌می‌نوشاند از همان کار خسیس و یا نفیس ،کار ها همه خسیس و با نفیس ِ این جهانی همچون جامی است سرمستی از جام نباشد تا بدانی که همه خلق جهان برابرند در سر مستی و در مقهوری .

اکنون باری سرمست در طلب کار آخرت باش نه از آنك در کارهای دیگر آسمانها و زمینها تَبع‌اند مر مختاران را از آنك اینها از بهر نفع و ضرر باشد ومختار داند نفع و ضر را و مختاری در عرصه زمین قوی‌تر نیست از آدمی در روی زمین پس همه تبع مؤمنان است چه عجبت آید که اقلیمها و شهرها و حصارها باشد تبع یکی و چندان دولاب و چرخ و سنگ آسیا و باغها و انبارها و کاهدانها وستور گلّهاوشکاریها همه در جسم و شخص و پیکر کلان تر از شخص آن آدمی و آن شخص آن آدمی همه تبع دل پر خون وی و آن دل وی تبع یکی خطره و اختیار روح که مغیّبست تا بدانی که اگر فلکهای آسمان و طبقات زمین فدای آدمی ضعیف و مسخّر وی باشد چه عجب باشد .

اکنون وَجاهِدُوْا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ* و همان قدر که سعادت ابدی طمع می‌داری و بهمان قدر که رنج آخرت می‌توانی کشیدن بکوش تا جلب نفع کنی و دفع ضرّ کنی. اُغل مسخره را گفتم تره فروشی کن تا مردمان تو ازتو طمع ببرند و

---

* قرآن کریم ، سورۀ ۲۲ ، آیۀ ۷۸ .

تو طمع از مردمان ببری تا خالص شوی خدای را استاد هندو گفت کاسه پاك کن تا در وی طعام کنند (والله اعلم).

فصل ۱۵۱ دین اسلام مونس شناختن است از آنك دهری یا مایه و یا طبع و ستاره موات و علت گویند بی مونسی بوند ضروری که باموات موانست نبود و اگر اختیاری و اراداتی گویند ستارگان را آخر مثل آن نگویند که مؤمنان اللّهرا گویند که وَ هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمٰا کُنْتُمْ* مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رٰابِعُهُمْ وَلٰا خَمْسَةٍ اِلّا هُوَ سٰادِسُهُمْ** وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ*** و اگر مثل این گویند خود متّفق بودند که راه اینست و بس و شكّ نیست که حالت آنکس که مونسی دارد خوشترست از آنکسی که مونسی ندارد هیچکس او رافریادی نرسد و هیچ کسی ندارد که با وی غم دل تواند گزاردن و سخنی تواند گفتن و بوی مشغول تواند بودن که دل بموات مشغول نشود و نپیوندد که هر که کارزاری و گلی و خشتی و عمارتیدارد بریادکسی داردکه با اوموانستی توان گرفتن و اگر نه پیش نهادی مونسی دارد هرگز با خشت و گل و خاك قرارش نبود و مؤمن را با ارض وسما وجماد از بهر نظر باللّه آرام باشد، گفتند که افضل را ملك گفته است که هرسالی هزار دینار میبدهد تا بیاید همچنانك در ما میان میدادهاند او را نظر کردم و حال خود را کهمرا نانی نمیدهند و او را هزار دینارمیدهند تا اونزد خلقان چه درجهدارد ومن چهدرجه دارم و بکدام حساب بر میآیم باز الله الهام داد که تو راه انبیا میطلبی هیچ نبی را کسی هزاردینار نداد بلك با ایشان دشمنادگی ورزیدند اغلب خلقان باایشان حاصل نبوّة تبرّی است از اسباب فضیلتی که نزد خلقان استکه پدری و مادری ومالی نداشتند که ایشان را با اهل هنر آمیغی داشتندی تا ایشان را از آن هنر بیاموختند از طب و نجوم و فلسفه و ظریفیها همین می نالیدند بر حضرت الله تا الله داشت مر ایشان را چنانك خواست اکنون بیشتر خلق را رغبت و میل براه انبیا علیهم السلام باشد چو

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۷، آیهٔ ٤. ** سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۷. *** سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱٦.

اسباب هنر ورزیدن هر کسی را میسّر نباشد آنها معجب باشند بهنر خود و این اتباع انبیا علیهم السلام معجب نباشند و آنکس منتفع باشد و باگوهر باشد که معجب نباشد عجب کاری هر کجا هنرست عجبست پس لقای با هنر منغّص بود و آنك بی هنرست مؤانست بیش است با وجود وی ، طبیب کمیز می بیند وگوه می‌خورد واین فلاسفه را چه دشمنادگی افتاده است برالله که سعی می کنند در نفی الله وخاصیتی که عرض است نزد ایشان الله می گویند بِئْسَ الْبَدَلُ لَهُمْ* آخر این تضرّعات و زاری را پیش معبودان تأثیر می گویند در فتح امور عَلٰي عَابِدِيهِمْ اکنون چون روا نبود که این تضرّعات و این ابتهال مؤمنان مردانی را بـاوصاف حمیده وکمال سبب سعادت دایم و سبب احیاء بعد الموت باشد و سبب بقای ارواح و سبب راحت ارواح باشد بعد الموت فرعون أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلٰى می گفت باری رب را منکر نبود وکفره شرکا می‌گویند باری رب را منکر نیستند عشق مومن از همه عشقها زیاده است درجهان که خون می بارد در وفای معشوقه ع . دیده حمّال کنم بار وفای توکشم آن لافها خیال و دروغست معنی آن همه لافها در مؤمنست الله چشمش را درد می دهد و یا رنج بر وی می نهد وی می گوید ای خداوند من مرا خلاص ده ازین رنج ، اقرار ببندگی می کند وعهد دوستی نگاه می‌دارد و آنجا که تنش را درغرقاب اجل انداخته باشد اوشهادت‌می‌آرد که أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُوْلُ الله وفاداری در چنان وقتی رنج می نمـاید این سخن درست آمد که نظم :

من که باشم که بتن رخت بلای توکشم دیده حمّال کنم بـار وفـای تـو کشم

بیگانگان که دعوی آن می کنند که ما ملك کسی نیستیم و عاشق کسی نیستیم ایشان بارالله می‌کشند وبرایشان الله بارمی‌نهد مؤمن که دعوی می‌کند که من ملك الله ام چگونه بروی بارمحبّت بیشتر ننهد ودعوی محبّت می‌کند چگونه رنج زیادتی نکشد

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۹،آیهٔ ۲۴ .

درزمین حواس خود تعظیم کارکن[1] نو باغ الله است در وی نیاز واخلاص و تسبیح کار تا ترا الله عوض این باغ بهشت دهد که آن باغ ترا شاید و این باغ پراز اشجار نیازمر الله بی‌نیازرا شایدلا اِلهَ اِلاّ الله پرستیدنی‌نیست مگرخدای سزای‌پرستش وپناه گرفتنی نیست بهیچ کس مگر بخدایی که سزای پناه دادنست (والله اعلم) .

فصل ۱۵۲ بدانکه تن چون کلوخ پاره زمین است برروی دریای تفکّر و روح ودریا برروی هوایی در وی چشمهٔ شور وحوش هم در زمین وهم دراحوال خوش و ناخوش مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ* شب‌وروز مشغولی ومی‌ورزی ازهنرازبهرخریاری طایفهٔ که چندین‌سالست که تا بیازمودی هرگزبهات ندادند هرچند روزی چند خریار می گزینی و ایشان بر تو افسوس می‌دارند باز خریار دگر می گزینی و شب و روز می‌ورزی ازبهر خریاری ایشان همه عمر در اختیار خریار کردی و شب و روز ازبهر خریاری ایشان ورزیدی باری از بهر درگهی ورز که اگر ردّت کنند وقبولت نکنند ننگت نباشد ، کوی‌خوش‌آباد روح گزین که هرچند عمر و سال برآید عقل و روح جوان‌تر بوند در زَبد قالب چه نظر می‌کنی که بمرور ایّام برشود عجب سلیمان باآن همه مملکت پنج من‌انگورنمی‌یافت تا می کند وترنگا ترنگ ابریشم نمی‌یافت باچنان عقلی همه راحت را سپس تورها کرد و محنت ببرد هر ساعتی کار نفیس برنگی دیگر برآید گویی نگار نوست وعروس نوست بعشق درو پیوندی چند روزچون تومصاحبت کنی باآن عروس کار[2] دلت بگیرد معلومت شود که همان گنده پیر قدیمست ولیکن خود را زینت داده بود نو عروس کار روح برگزین تا پیریت بجوانی بدل شود و درو تسلیّت شود و قرّة عین تو باشد دربهشت اِنّا عَرَضْنَاالاَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ** حقیقت انس‌را بیش ازآنك در کسوهٔ خاك آوردند درصورتی آوردند وامانات یعنی رئیسی‌جهان وتسخیر عالم باشهوات ومحافظت خود ازآتش شهوت وبرباد وآب گذشتن ونگاه داشتن

---

۱ ـ ط : که زمین حواس نو . * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۱۹ . ۲ ـ ط : باز .
** سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۲ .

تاتر نشود تا عاقبت او را سعادت ابد بود واگر خیانت کند درین امانت عقوبت ابد بود
این امانت‌را درصورت صخره درموضعی‌افکنده بود الله، حقیقتی بر آنجا بر می‌گذشت
وخارخاری برمی‌آمد تا دو سه بار بیاموزد و بگردن برداشت فرمان آمد که اِلزَمْ
مَکَانَكَ تخت کالبدت‌را چهار پایه کردند عقیق آتش وبلور باد وعود خاك وزجاجهٔ آب
را هموار کردند تا اگر یکی پایه زیاده یا کم شود بیفتد، روح انسی درو طبیب را بیارد
تا راست شود همچنانك نبودی خاکت‌گردانند[1] وبمقام نباتی‌رسیدی وحیوانی وگرمی
وسردی دادند این اطوار وجودتو و مراتب هستی تو قبول هست کردن الله می‌یافت تا
ازآن مقام بدین مقام رسید هیچ چگونگی هست کردن الله را درنیافت وهست کردن
اللهٔ‌غایت ونهایت‌نپذیرفت بقبول کردن هستیهای همه عالم، مرهست کردن اللهٔ‌را چه‌غایت.
وکنه همه مَزَهارا ببرد الاّ چشم وگوش وزبانست‌که نعماء بینایی و شنوایی وگویایی.
دروا‌ست[2] نیز دیده‌ات و بصیرتت چون قابل شود مرجمال الله را مزها و راحات یابد و
کمال پذیرد بی‌آنك نمودن الله را غایت وکنه وچگونگی باشد وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ
رَبِّهِ جَنَّتانِ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ* جمال خجندی می گفت همچنانك الله از
یك‌قطره‌آب‌ترا بیافرید ازیك دانهٔ دُر کوشکهای بهشتیانرا بتواندآفریدن وهمچنانك
ازیك قطره آب دانهٔ دُرمی‌آفریند ومی گفت سی‌سالست تا من لقمهٔ فلان جمال‌الدین
عامل خورده‌ام اکنون دعای وی پیش شما می گویم صد هزارلقمه باغمّاز وطرّار واهل
ظلم خوردند که هرگز ذکر ایشان کسی بخیر نکند. تا بدانی که نانِ با اهل علم باید
خوردن وصحبت علمای دین برگزیدن (والله اعلم) .

فصل ۱۵۳ بدانك همه رنج مردم از خلقان بسبب مجازاة اندیشیدنست
بربدی ایشان اگر تدبیر مکافات نخواهدی در رنج ایشان نباشدی چهار درست‌را بر
محك امتحان روزگار پیش تو می‌سایند و نیست می کنند تا بدانی که مرایشانرا در

---

۱ ـ ط : کردند . ۲ ـ ط : در اوست . * قرآن کریم ، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۴۶ ، ۴۷ .

دارالضّرب عدم مُهر وجود داده‌اند آب را سایدند وهوا گردانیدند، هوارا درحوانات سودند وخاك را درحوانات سودند بازهوا گردانیدند درست ده دهی آتش را به آب محو کردند از دمهٔ دوزخ را هی کنند بدیك درباها حمله آبها را بجوشانند وبخار کنند وهوا گردانند وجبال را چون ذرّه‌ها هوا گردانند وسنگها را وخاکها را مینا گران بگدازانند وآب گردانند وآن آب را هوا گردانند وغرقه کنند در دریای عدم بدا در دهند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ * بازایشانرا ازذره‌های عدم برآرند برصورتی وبرشکلی دیگر.

گفتم من دمی چندم مبلغها خرج شد وافنسب[1] شد بعد ازین ان‌شاءالله این دم که پاره‌ییست خرج بچیزی کنم که آن مهمّ‌تر باشد وعزیزتر باشد وآرزوی دلم آنجا باشد وچون یقینم‌است که الله مراآورده است ومی‌برد وبجایی خواهد برد ووی واجب التّعظیم است اکنون کلمه کلمه فرمان وی یعنی قرآن واسماء وی می‌خوانم و اجزای خود را از معانی وی پرتعظیم می‌کنم واجزای خودرا باحوال آخرت ممزوج می‌کنم با مقارنهٔ معانی قرآن اعوذ گفتم همه اجزای خودرا شاخ شاخ کردم چون شیخ بالله گفتم خود را برهیبت‌کردم مِنَ الشّیطانِ یعنی حواس من که مشغول می‌شوند بشنود وگفت بیگانه اکنون با ایشان چه درآمیزم، ایشان در حیّز خود می‌روند ومن درحیّز خود بسم‌الله فرمان رسانیدست بهمه اجزا که همه احوال پساپیش از عدم اوّل ورفتن بجایی وبهشت ودوزخ وتصرّف، درین همه احوال نظرکنند وبهیبت برخیز بدهمه، رحمن درین تن‌خود درین جهان بعضی برحمت وی آراسته و بعضی محروم، رحیم درآخرت تفرقه، اَلْحمدُ لِلّٰه همه اجزات باید که شکر شود یعنی این شرف تمام بدست که شرف تصرّف وفعل وی دراجزای منست که از عدمم بر کشید و وجودم داد و در اجزای من تصرف می‌کند ومن می‌دانم که اومتصرّف منست، این حالت عزیزترین حالهاست نزد من که باین صفت بالله می‌روم باکی نیست.

اکنون هردم خود را برمی‌کنم ازین و ازخلقان بی‌خبر باشم خواه شکل من

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۶.

[1] ـ ط: وفا نشت.

گوشکل مصروعان باش وخواه غیروی ازهمه آشنایی قطع کنم ان شاءالله تعالی، اَلْحمدُ لِلّٰهِ یعنی چومی‌دانی که الله می‌گوید که احوالت اگر طلخست همچون شکردان وهمه محنت مرا نعمت‌دان این تمام نعمت نباشد که الله‌ابن سخن می‌گوید رَبِّ العالَمینَ سربخضوع فرو برده‌باش واجزات‌را بگوکه همه این‌ساعت فربه شوید که ربّست شخصهای مؤمنان را قوّت کوهها دهد وثبات سموات، سر را نیك درهوا کن چون سپید دار بُنان بقوّت بیست که اگرچه من رمیم رُفات ضعیف شوم ازوی ولیکن الله چون سرو سهی دارد مرا بقوّت وصورت ومعنی ولیکن بهیچ وجهی بصورتها ننگرم ازآنك مرا صورتها غلط می‌نمایدالله برحمت خاك اجرام را گرد می‌دارد واورا بدولتها می‌رساند چنانك ازوقت عدمم بدین زمان رسانید ومی‌برد برحمت بآخرت ای مالك یوم‌الدّین برگ روحم از شجرهٔ تقدیرت جدا شد، گاهی حرکت سوی یمین آسایش می‌کند وگاهی حرکت بیسار رنج می‌کند، بهرحرکتی دربسار رنج نوع رنج دیگرمشاهده می‌کند تااین‌برگ بقیامت بیمین بهشت افتد وقرار گیرد یا بیسار دوزخ اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه یارب مارا ازاصحاب میمنه گردان (والله اعلم).

فصل ١٥٤ سُبْحانَ رَبِّی الْعَظیمِ می‌گفتم‌الله گفت ربّها دارم بر درگاه ازستارگان و ماه وآفتاب ومالکان درروی زمین وآن ربوبیّت ازیشان نی که هر چند روزی ازآن ربوبیّتشان معزول می‌گردانیم ازآنك ایشان ربّ صغیرند ومن ربّ عظیم عیسی جاءَ بِالْبَیِّناتِ* ازآنك آدمی بچه هرساعتی گوید که ازبهرچه و از بهرچرا کنم نخست بحجّت الزامش کنند آنگاه کار فرمایند تاهرساعتی که وسوسه درآیدش نظر بدان حجّت می‌کند وبکار مشغول می‌باشد هرساعتی می‌گویی که در آن خیر و درآن کار چه فایده است وچون مزه نمی‌یابم ازکاری بچه‌کار مشغول شوم آخر کدام غلام و کنیزك بمزه کار کردست و کدام کار از بهر قرار خود کرده است تا تو از بهر آرامگاه خودکاری کنی هر که خاوندهٔ چیزی باشد او راکن ومکن باشد در چیزی

* قرآن کریم، سورهٔ ٤٣، آیهٔ ٦٣.

کن ومکن درحق بار ومتاع آن باشد که آنرا ازآنجا برمی گیرد وبدینجای می‌نهد وازین‌جای می گیرد وبجای دگر می‌نهد ، کن ومکن درحقّ ستوران هر کردن بودو چوب زدن ودرحقّ مختار عاقل برو چنین کن وبرو چنان کن، اکنون چون تو مختاری کن ومکن تو آن نبود که ازین جای برمی‌گیرند وبدانجای می‌نهند تو درالله خود را درباز که الله اما نتیهات‌را می‌پروراند وبتو به ازآن بازمی‌دهد آن‌همه نباتها چون زبان اززمین برمی‌زنند بیان می‌کندکه امانتیها چنین بازمی‌دهد ودرختان دست شاخها بیرون کرده که بنگرید که اللّه سلامت ما را بشما باز رسانید اگرچه بروی ظاهرتن ما را نیست گردانیده بود امّا امانتیها بازدهد مدّتهای برتفاوت است یکی را بریك هفته باز دهد چو تَرَها یکی را دو ماه ویکی را شش ماه چنانك گندمهارا و یکی را یکسال و دوسال وسه سال چنانك درختانرا مدت ردّ امانت تنتان را بیشترك می‌باید تا بازدهد کسب معیشت آن بدست که شما اللّه را یاری می‌دهید در روزی دادن آخر آب و باد فرستاد وترا هست کرد یاری‌اش حاجت نه‌آمد ولیکن عنان روزی ترا بمیخ کسب تو بازبسته است که تومختاربی‌قراری تاسر خودنگیری ودیوان برسرتو ننشستند بهرطرفیت می‌دوانند دیك‌سودای‌پرتزویررا رای‌وتدبیرنام‌کردهٔ ، نورست و نارست‌نار کارهای‌دنیاست شکوهی می‌نماید و بَوشی باتعب ورنج وبرافروخته ازآنك در آن زبان خلقانست از حسد ومسابقه ومبادرت بردیگران دراوّل فروغ ترا ننماید چوهندوان که چوسوختن گیرند آنگاه بخواهند تا ازآتش برون گریزند دیگران وی‌را درآتش می‌اندازند ار آن سگ یا سوختهٔ که برآتش دل دیگران می‌روی ونورآنست که بَوْشی وبانگی و هیبتی بدارد ولیکن محض آسایش و راحتست بر سبیل نرمی و آن کار آخرتست هرگاه که تو خود را از نار پاك کنی نور خود می‌آید حاجت نیاید که گویی نور از کجا حاصل کنم و چگونه حُاصل شود هر آینه آدمی بی یکی ازین دو معنی نباشد یانور یا نار چون نار رفت معیّن شود نور آخر نور در حیّزی باشد آن حیّزش موضعی بی نار است آخر ملوك همه خزینها گرد کنند و بدان کس سپارند که نشانهٔ خزینهٔ ایشان ننماید آن خزینه دار امین وفرزند ودوست یگانه باشد چون تو

پاکیزه دل و دست آمدی خود خزاینش بنزد تو آید (واللّه اعلم).

فصل ۱۵۵ التحیّات می‌خواندم یعنی اللّه پادشاهی دهد هرکه را خواهد پادشاهی مر حیوانات را جز آن نیست که ایشانرا اندیشهٔ خوش دهد و صور و خیال خوش‌دهد ای‌اللّه مرا خیال وصورخوش ده‌بی نهایت بَلْ عَجِبُوا اَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌمِنْهُم* عجب می‌داشتند که این بنا ها را ویران کند و همچنان آبادان کند از آن خاك واگر آن خاك سرابدر کشد و هوا هامون شود بازش برون کشد آن خاك را چنانکه‌باراوّل بیرون کشید و اگر بکوی هوا دررود هم بیرون آردش چنانکه باراوّل بیرون‌آوردش (و اگر آن هوا را چنانك بار اوّل برون آورده‌بود[1]) این اصداد را از بهر آن‌نهادیم تا ایشان مر یکدیگر را نیست می کنند باز ماهستشان می‌کنیم هیچ مرده چنان‌نیست نشود که ضدّ بضدّ، شب آید همه اوصاف روز بدست شود از حرکت و تدبیر وروشنایی باز بیرون آریم همین مــاکیان سیاه شب بیضه را بخورد هم از وی باز برون آریم یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ** زردهٔ بیضه آفتاباست، باز سپیده دم سپیدهٔ او، پوست تنك او هوای شیشه رنگ آری چو مرغ این جهان بــاشد بصه‌اش کم ازین نباشد آنگاه فرخ حرکات وتدبیر در وی بدید آمدن گیرد وپروبال آمد شد ظاهر شود و چون سیاهی بیاید هیچ سپیدی نماند و چون دراری بیاید کوتهی نماند نیز مرغ عدم بیضهٔ وجود را بخورد باز از وی پدید آرند بیشتر حیوانات و اشجار از هوا و بــاد و آتشند و بیشتر از آن نالیده‌اند اگرچه پای بر خاك دارند تا بدانی که اللّه مر ایشانرا اگرچه آب و هوا و باد و آتش‌گرداند بازمرا یشانرا هستی تواندداد‌ن اگرچه‌منبسط گرداند باز مجتمع‌تواندکردکه اللّه جامع است، آن‌دهری دهررا ابدی وقدیم‌می‌گوید که این روزگار بس کارها کرده است، ابوحنیفه ازغایت فقاهت گفت که خودندانم که دهر چیست چندین احمقان چیزها را بدهر حواله می کنند اکنون باز نماییم ازدهر

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۲. ۱ ـ طاهرا این‌عبارت زائداست. ** سورهٔ ۶، آیهٔ ۹۵.

هیچ نیست اگر روزست چون نبستش کنم چگونه هست کند چیزی دیگر را چو خود را بقا نتواند دادن واگرچه چرخست و برجست همه احوال آن بره به آن برۀ دیگر و برج دیگر نیستش می کنم و همه حالهای ستارۀ دیگر را بآن ستارۀ دیگر نیست می کنم، باری این که دهر را زه و احسنت می گویی چرا الله را سُبحانَكَ اللّهمّ* نگویی همه اجزای دهر را بیکدیگر بست می کنیم تا چون عدم برهمه اجزاش بیابی بدانی که وجود ازوی نیست موجدِ موجود کنندۀ همه موجودات ماییم (والله اعلم).

فصل ۱۵٦ وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنّي فَاِنّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ فَلْيَستَجِيبُوا الي وَلْيُؤمِنُوا بي لَعَلَّهُم يَرْشُدُون**

قربت از آنجا که سئوالت می‌دهم هم از آنجا که جوابت می‌دهم، چون بادسموم سئوال وحاجت روان کرده‌ام هم از آنجا باد نسیم راحت و اجابت روان توانم کردن، فلیستجیبوالی چون من سئوال ودعای شما را اجابت می کنم شما نیز امر مرا اجابت کنید، لعلّهم یرشدون تا شما را راه نمایم که سئوال چگونه می باید کردن که تو سئوال کنی اجابت آن ترا زیان ندارد چون بوقت سئوال درگاه مرا می‌دانست چگونه است که امر مرا اجابت نمی کنید، ملحد سئوال کرد که خدا کجاست گفتم این سئوال فاسدست ازانک خدایی آنست که منزّه بود از نقصانی که منافی خالقیّت کند و این معنی که در جاست آنست که او عاجز باشد از ایجاد آن جای و متعلّق آن جای بود و چون این معنی منافی خدایی باشد این سئوال فاسد بود همچنانک گویی بیاض چگونه سوادی بود، زین زرویه گفت که جمع فخر رازی در مسجد جامع هری نمی گنجد همه در شب شمعها گرفته می آیند تا جایگاه گیرند و او شیخ اسلام هریست و خوارزمشاه یکی ازمقرّبان خود را فرموده است تا هر کجا که باشد و هر کدام ولایتی که بباشد آنکس با کمر زر و کلاه مغرّق بر پایهای منبر وی می‌نشینند و او می گوید که هرکه اهل قبله است اورا

---

* قرآن کریم، سورۀ ۱۰، آیۀ ۱۰. ** سورۀ ۲، آیۀ ۱۸٦.

کافر نباید گفتن ، او مبتدع باشد دهریانرا و ملحدانرا بد می گوید و می گوید که‌ما باجازت ابوحنیفه اجتهادمی کنیم که وی روا داشته است، ابوحنیفه استاد استادانست ومی گوید که درمیان مبتدعان کجا افتادیم بلخ و ماوراء النّهر همه سنّیان‌اند روزگار آنجا خوش بود مردمانرا بر مسلمانی تحریض می کند وبرخیروطاعت می دارد اسباب نزول آیات و نحوها و حکمتها و اشعاروامثال می‌گوید وقاضی ابوزید را دعا می‌گفت که او در تفسیر خود آورده است که فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَیْهِ * در بهشت بود آدم گفت که چون توبه‌ام قبول آمد روا بودکه مرا در بهشت بمانند باز فرمان آمد که قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهٰا جَمِیعاً * ومحمّدعلی حکیم‌را سلطان‌اولیامی‌گفت او ، جهودان نزد وی توریة می‌خواندند من‌چون بشنیدم این نوع سخن وخودرا بهیچ نوعی موازنه ندیدم ونه تصور موازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی‌ام‌اندرجهان بیان[1] تا سلامتی آن جهان طلبم، اکنون چنگ از گفت وخلقان بدارم و هیچ مرتبه و جاهی نجویم با هیچ خلقی ، هر کجا افتادم افتادم و هر کجا برخاستم برخاستم اگر چه خلقی نظاره گرمن باشند التفات خود را از خلقان پاك کنم و اصغای ایشانرا پیش خود نبارم واز هیچ فضیحتی احتراز نکنم، همان انگارم که کلوخی‌ام الله مرا از حال بحال می گرداند تا مرا کجا رساند و کجا اندازد و بچند صفتم گرداند إِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ ** برخواندم خودرا چو دیواری دانستم که فروافتادم تا کدام اجزام راخفض کند و کدام را رفع کند و بُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسّاً ** استخوانهای من فَکٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثّاً ** و باز بعدازان مصوّر گرداند تا از کدام زوج گرداند وَکُنْتُمْ أَزْوٰاجاً ثَلٰثَةً وَ أَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ وَالسّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ **

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۳۷ و ۳۸ . ۱ ـ ط : بیا .

** سورهٔ ۵۶ ، آیهٔ ۱ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ .

هرچ بلفظ الله یاد می کردم دشوار می‌آمد استحضار معنی وی الله الهام داد که برین معنی می گوی یا مَنِ الْعَسِیْرُ عَلَیْكَ یَسِیْرٌ هرشکالی وشبهه‌یی که دردین ودرهر دردی و مشغولیی ترا پیش آید و دران مضق بی مزه بمانی ذکرالله می گوی بمعنی آنك یا مَنِ الْعَسِیْرُ عَلَیْكَ یَسِیْرٌ یعنی این جمله دشوار بها از پیش من بردار و این همه رنجها را از من دفع کن و صد هزار صور دیگر که جز طبع این عالم است می توانی ای الله پیش هوای چشم من و درعین اجزای تن من بدید آوردن و چون دماغ خشك شود از ذکر بسیار همین الله گوی بمعنی آنك یا مَنِ الْعَسِیْرُ عَلَیْكَ یَسِیْرٌ بشربت بهشت حالی مرا شفا ده و بآسیب لطف خود حالی مرا ازسر تازه گردان (والله اعلم).

فصل ۱۵۷

وَ اِذا ما اُنْزِلَتْ سُوْرَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ اَیُّکُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ ایماناً فَاَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ ایماناً وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ وَ اَمَّا الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلٰی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ*

هر آینه هر نعمتی که هست طایفه‌یی ازآن بابهره‌اند وطایفه‌یی بی بهره، شکر دردهان صحیح با مزه و شیرین و در دهان بیمار صفرایی سبب صفرا و سبب سوزش دل و جمال خوب در چشم بینا زیبا و درچشم نابینا معطّل وبوی‌خوش نزد اخشم چون بوی گلخن تخمها را می گفتند اهل طبع که موروثست ودر انبارها نگاه می دارند تا ازآن خوشه وحبوب دیگر بیرون‌می‌آید از گندم وجو وغیره دراصلهای آن‌خشکیی‌هست، اکنون تخم آدمیان را از آب گشاده کرد که وی را در انبارها نتوانند بهادن تا این پنج آب در کدام میوه و هوا و آب بوده باشد تا نگویند که انبارها پر بود از وی، و از باد تخم مرغان آفرید تا در زمین تن‌مرغان می‌اندازند وسنبلهٔ افراخ بدید می‌آیدتا کسی نگوید که دانها در خانه بود که از آن دگر می زاید آن باد شهوت مرغان در کدام انبار بود از خشك وتر باد تخمها هست کردند وانبار خانها جز خزاین قدرت نبود آن.

۱ ـ ط: و هردردی و مشغولی که * قرآن کریم، سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۲۴ و ۱۲۵.

ملحد را می بایست تا زبان را بتسبیح نه آراید بخاصیّت گویی درآید که این از آنست و آن از اینست فَزَیَّلْنٰا بَیْنَهُمْ وَ قٰالَ شُرَکٰاؤُهُمْ مٰا کُنْتُمْ اِیّٰانٰا تَعْبُدُونَ وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً* ستاره پرستان را با ستارگان جمع کنند و طبیعیان باچهار طبع جمع کنند و بتان را خطاب کنند که اینها بودند که شما راهست کرده‌اند قٰالَ شُرَکٰاؤُهُمْ مٰا کُنْتُمْ اِیّٰانٰا تَعْبُدُونَ هر ستاره را فضیحت کنند آفتاب را روی سیاه کنند وماه را هم که دم زن وی دوده است سیاه کنند، ما کسان ستارگان تاارکدام تخم درتنشان می کارند و آثار سعد و نحس از شان می‌پرانند، مثال ایمان تصدیق و قبول چنانست که یقین باشد و تصدیق کنی که آب خوردن بسیار زیان کارست مرمستسقی را و علّت استسقارا مدد کند واین سخن ازطبیب درقبول توآید، این آن تصدیق‌است و این که معاصی زیان کارست و اوامر سودمند وسبب سعادت تصدیق است و با این یقینی آب خوری و معصیت کنی این منافی آن تصدیق نباشد و نیز خاریدن گر زیان دارد و کش‌شود ودرازتردرکشد این تصدیق کردی ویقین می‌دانی وبا این همه‌می‌خاری و این بی فرمانی دلیل عدم تصدیق و قبول نمی کند و نیز در مصالح این جهانی دانی که مصلحت کدام است و خواهی تا ترا در آن صبری باشد و می زاری و از الله در می‌خواهی که مرا صبری ده درآن کار و با آن همه آن مصلحت را بی صبری برخود فوت می کنی و بدانك آن مصلحت را ببی صبری ترك کنی دلیل آن نکنند که ترا یقینی نیست که آن مصلحتست ویا تصدیق نکرده باشی درمصلحتی آن وزیادتی‌ایمان و زیادتی یقین آنست که قدح نبات خوری جلاّب با یخ و گلاب خوش بود و چون بدهان و کام بتفاصل وی برسد آن مزه لون دیگر باشد وآن خنکی لون دیگر باشد اکنون این را زیادتی یقین گویند و همچنین یقین است و مصدّقی در جمال یوسف وقبول کرده یی ولیکن اگر برتو پیدا شود و مرئیّ تو گردد ازجمال یوسف خنکاء دل حاصل شود، اکنون این را زیادتی‌ایمان ویقین گویند، حاصل‌دواقلیمست یکی‌اقلیم

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۲۸.

محبّت و سعادت و جنّت و انهار و شهرهای سازوار و یکی اقلیم عداوت و بیگانگی و شقاوت و عقوبت و رنجها و میوه‌های ناسازوار، سرحد هردوولایت پیدا کردندسرحد ولایت خوشی ایمان اجمالی و تصدیق است و به چنانك خوشی همه اقالیم درسرحدآن اقلیم باشد بلکه هرچند بیشتر روی ولایت خوشتر یابی و عجایبی یابی تا ابد و یقین تفاصیل و به‌چنانك‌همه‌رنجهادرآن‌خطه که‌سرحد اقلیم‌شقاوتست‌همه‌رنج آنجا باشد بلك هرچندپیش‌می‌رود شك‌بر شك‌زیاده‌می‌شود وظلمت‌برظلمت‌بیشتر می‌بود (والله‌اعلم).

فصل ۱۵۸ سئوال کرد که ابراهیم ستاره را گفت هٰذا ربّی * گفتم که کسی گوید اینست متاع من بلحن گفتن سه معنی فهم آید یکی که دعوی کند که اینست متاع من ویکی دیگر بروجه سئوال باشد که این متاع من هست یانی و سیوم استبعاد بود که چنین چیزی متاع من بود یعنی البتّه نباشد و سئوال دیگر که گفت فلمّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذا رَبّی هٰذا اَکْبَرُ * گفتم نگفت که هٰذا اِلهیْ اَکْبَرُ اَوْ رَبّی اَکْبَرُ از روی دیگر گفت یعنی عمل وی در گمراهی خلق بیشترست که آفتاب پرستان بیشترند یعنی این ستاره بزرگترست در اضلال چون در وقت وی ستاره پرست بودند باوّل وهلت الهام دادند نزد آن و بباید دانستن که الله قرآن را منزل گردانید دربیان طهارت محمّد رسول الله وانبیاء علیهم‌السّلام تاخلقان راه ایشان گیرند وبرپی ایشان روند، علاء سقّا می‌گفت که چونست که مرا خواب می‌برد بوقت تذکیر، گفتم چنانست که تو رنج وماندگی یافته باشی چو درباغ تذکیر راحتی بیابی کوفتگی فروآید وخوابت گیرد ودست و پای دراز اندازی هرساعت بیدار می‌شوی و باد وزان شده وآب روان از کلمات نیکو می‌بینی بازت خوش می‌آید وخوابت می‌برد وآن مبتدی را که خواب نبرد ازبهرآن بود که مزهٔ‌آن درنیافته باشد چنانك استادرا در پیشه خواب نبرد وشاگردك لت می‌خورد وخوابش می‌برد چون مجاهده تمام کرد خوابش نبرد، گفتم که تو می‌اندیشی که چون بخواهم مردن چه کار کنم نظیر آن‌ماند

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۶و۷۸.

که کسی را خری عاریتی باشد و بار خود بر آن نهاده باشد می برد در میان راه برسد گوید چو بخانه خواهم رسیدن این خر از من می‌بستانند همین جای رها کنم رها کند و پیاده برود سرسر انگشتانش باید رفتن و بار بر پشت وی بمانده تا بهزار حیلت بخانه آرد.

اکنون جهد وقوة چون ستورست که عمل را بر پشت او باجل و گور رسانند امّا این قدر نداند که چون بخانه رسد اگر چه خر را بستانند اما بار بجایگاه برند و لیکن چون خر در بیابان ماند بمنزل نرسیده باشد. افَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثاً وَاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ * شما پنداشتید که شمایی شما را که ترکیبی از فعل و اختیاری قدرت کرده‌ایم بی‌فایده داده‌ایم ترا آخر سرگین را فایده نهاده ایم چون در شمایی‌شما فایده ننهاده باشیم فایدهٔ جمادی درخود وی فایدهٔ فعلی درخوروی درهر کاری که هستی بورز تا در آن کار عجیب شوی از آنك کارها کنی وخاك شوی وجهان اللّه دون باشد وخسیس فعلها مرخلقانرا چون کدیوران اللّه‌اند می‌ورزند و خاك معطّل را باغ وبوستان عجایب می کنند واللّه راضی بدان تا جهان عجیب‌تر وخوشتر و چیزی نو می‌شود واثر رضاء اللّه است که دلها از کارهای عجیب خوشتر می‌شود، اکنون اللّه ترا درهنر تو وپیشهٔ تو چون فعل تو کدیوری کند وعجایبها برون آرد اللّه وترا جرا دهد بر آن از آنك جهان اورا خوشتر و آبادان‌تر می کنی، کدام کوفتن را دیدی که قیمت وی بدان کم شده همه داروها وگلها را وانگورها را بکوبند قیمتشان بدان زیاده می‌شود خوشها را بکوبند ودقیق کنند قیمت زیاده شود و باز چون قرص کنند و باز دگر بار بدندانها بکوبند قیمتشان زیاده شود که اجزای آدمی‌شود وبعد از آن کوفتن حیات وسمع و بصرش و عشق و مودّتش دهند آن خاك شدن دروازهٔ پست می‌نماید چنانك دربیت‌المقدّس اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَ قُوْلُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطَایَاکُمْ وَسَنَزِیْدُ الْمُحْسِنِیْنَ ** هرگاه بحکم شهادت حِطّه گویان روی در دروازهٔ خاك نهی،

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۱۵. ** سورهٔ ۲، آیهٔ ۵۸.

ازهمه آلایش پاك شوی امّا اگر حنطه گویان و باحرص و غفلت روی فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ * آب روی نگاه می‌داری ندانم که کجا خواهی خرج کردن وعاقبت تو چه شود جهدی کن تاعاقبت محمود شوی (واللّه اعلم) .

فصل ۱۵۹ یَا بَنِی آدَمَ لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِیُرِیَهُمَا سَوْآتِهِمَا **

حال تو همچنانست که کسی در بیابان آواز مُشابه دوستان وعشایر توکند تو دُمِ آن آواز می‌روی وجامه می‌درانی ازعشق ودوستی چنانك کبوتر در آواز صفیرمعلّقها می‌زند ازآنك مشابه آواز دوستست باز چون بنزد دوستان و معشوقان می آیی آن دعویهای عشق همه باطل می‌شود یعنی اللّه باتست تصرّف وی را مشاهده می کنی باز میلت می‌باشد که نزد صوفیان روی تا سماعها شنوی وجدت پدید آید تا موقوف مشاهدهٔ کسی می‌داری حالت عشق خود را چرا همه اجزای تو باللّه بی‌سروپای نباشد وتدبیر ومفسده و مصلحه و مقصود و عرض چه کند عشق را ، همه مصلحت عشق آن باشد که زیر وزبر می‌شود و درپای وی‌می‌افتد وچون دیوانگان درمی‌آویزد تن خود را مفرش قدم وتصرّف معشوق ساخته بود اوّل وآخر نداند وعقوبت ورنج نشناسد واجزای او ازسرتاپای آبستن می‌شود وعرق دوستی از وی می‌چکد گاه از ترس فراق برخود می‌سوزد ورنگ برنگ می گردد اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ گویی چرا می‌روی که نومید باشی من کوی نومیدی نهاده‌ام و کوی امید نهاده‌ام و کوی جان فزا نهاده‌ام و کوی غم نهاده‌ام چرا کویی بروی‌که هر ساعتی امید زیاده شود وتازه‌ترشوی اگرچه خاك شوی هرکه‌عهد قول با آدمی آردکلوخ‌پرستست از سنگ پرست چه عجبت می‌آید اگرنه‌کلوخ بودند باز پس چرا گرد شدند کَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ *** همه‌عهد وفات با کسانی کنی‌که یك دوگام با تو همراه بیش

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۵۹ . ** سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۲۷ . *** سورهٔ ۷۵ ، آیهٔ ۲۰ .

نیستند تا با چند هزار آدمی روزگاری بردی یکی زین سوی رفت ویکی زان سو ،با یار سعادت آخرت که قدیمیست هرگز باری عهد نبندی آسمانِ سرگردان که سقف خانهٔ ویرانست چندین هزار سالش بداشتیم و در غم طایفهٔ قدیم و ابدالآبد می بباشد آری الله اینرا ابدالآباد می‌تواند کرددر بهشت ابدالآبد خلق وی را نگاه نتواندداشتن کاسهای ستارگان را گردان کرده در آشلغ بالا از بهر نوای خاکیان گاهی از بادپر می‌کنند وگاهی از آتش ، جام آفتاب وماه را در بهشت رها نکنند بر سرچشمهٔ سلسبیل از آنك کم عیارست انگشت بروی می نهی سیاه برون می‌آید لَا یَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَلَا زَمْهَرِيراً* دنیا سرای قلابانست قلب اینجا بکار می‌آید اکنون هیچ دروغی نبود تا راستی نبود و هیچ خیالی نبود که وی را حقیقتی نبود لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ** پشّها اگرچه پراکنده شوند آخر در پشّه خانه جمع شوند ذرّها چون پشّها ببال باد و هوا بهرجایی که بپرد آخر مسکن قیامت ایشان را جمع کند دلی از خون سرشته را آن تدبیر دهد که چون کبوتران را بپراند بصفیر و بی بزیر دام بازجمع آرد از مدّبری آسمان و زمین بزیر دام قیامت همه را جمع آرد ، بهر سویی سر می‌کشیدی و بهر مرادی ، تا دوان باشیدی و باز پراکنده شدی چون رمه پراکنده می‌شود همه را باز رانند بسوی صحرای قیامت که لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ** (والله اعلم) .

وصل ۱٦۰ در بیان نجوم سعد ونحس،آسمان را بیشه‌یی انگاشتم که پر از پلنگ [و] شیرند بیکدیگر بر می تازند هر یکی در حق خود سعدند و بحق آن دیگر نحس ، مشتری از جانب مقابله با مرّیخ نحس است و در حق خود سعد مرّیخ با خود سعد ودر حق مشتری نحس ،آفتاب راخود پادشاه گرفتم کدام پادشاه کلاه برخود راست داشت ،ماه را وزیر گرفتم کدام وزیر نیك بود که بمصادره و گرفتاری مبتلا

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٧٦ ، آیهٔ ١٣ . ** سورهٔ ٤ ، آیهٔ ٨٧ .

بشد، عطارد را مستوفی گرفتم کدام مستوفی بود که منحوس بکنجی باز نماند، آسمان
را حود خریطهٔ مار و کژدم گرفتم چه تدبیر حواهد آمدن ازیشان اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ
وَالْاَرْضِ * یعنی هرچه به سبیل الله گیرید همه در ظلمات روید و راه بار بیابید بالله
آید تا راه باز یابید و بقرآن و فرمان الله آید تا راه بار بابید که راه بنور توان یافتن
نور عبارت از همه راحتهاست گویند دران کار خود را روشنایی می یابی یعنی راحتی
می یابی هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا اِلَى اللّٰهِ مَوْلٰيهُمُ الْحَقِّ **
جوهر اعمال چنان پیش فرست [که] چون بسازمایی باطل برون نه آید بیازمودن جزا
یافتن باشد، بدی پیش فرستادی سنگها سدس آن بفرست تا هردو بجنگ شوند چنانك
تیرها در جهان آفریدهٔ اوست ولیکن سپرها وجوشنها هم آفریدهٔ اوست چون سیئآت
چو تیر پران شود حسنات چو سپر درپیش آید قُلْ اَرَاَيْتُمْ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ
فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرٰاماً وَ حَلاٰلاً قُلْ ءَآللّٰهُ اَذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلَى اللّٰهِ تَفْتَرُونَ **
می اندیشیدم که نان بسیار خورده بودم و مزهٔ عبادت ووعظ کردن نمی یافتم گفتم ای الله
اگر نان می خورم از ترس آن می حورم که نباید سست شوم مزهٔ اندیشه تو ومزهٔ عبادت
تو ومزهٔ وعظ بابندگان تو نیابم و اگر می نخورم اندازهٔ آن نمی دانم هم بی نور و بی ذوق
و بی حیات می مانم اگر غم پیش می آید می ترسم که بسبب این غم محجوب مانم، در آیت
بیان آمست که اگر پیش نهاد درستی دارید از شکسته شدن دران راه باك مدارید ودران
راه شکسته شوید و اگر پیش نهاد درست ندارید دران راه شکسته مشوید که دریع باشد
که درست خود را خرج کنی در راهی نادرست، مس را در راه زر خرج کنی تا زرشود
نیکو باشد امّا زر را در راه مس خرج کنی تا مس شود افساد باشد، درستِ وجود تو از
همه پیش نهادها[ی] نادرست تو بهترست بمجاورت درست درست نیکوتر شود و بمجاورت
نادرست درست تو تباه شود از دود بر گذری سیاه شوی و از مشک بر گذری معطر

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۳۵. ** سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۳۰ و ۵۹.

شوی، جهان مایه‌است یا انبارخاکی پاره‌یی را ازوی زندگی می‌دهد وپاره‌یی‌را مردگی می‌دهد، مردگی نه از وی است وزندگی نه‌ازویست، او را از میان انگشت فروکن از خونی‌مشک ظاهرمی‌کنند، نجاست با طهارت وخوش با ناخوش‌جمع نکرده‌یی بردستِ تو عیار اختیار ازبهر آن یار کرده‌اند تابحجّت کارکنی، اگرصدقی داری بحال حوریان چگونه شب خفتن روا داری ودست پیمان حاصل نکنی بی‌رغبتی بنابران باشد که اعتقادی‌نداری جمال‌را وباامکان نبینی وصال‌را، درستِ وجودتوا گرمس‌است‌نا کس‌است واگرزرست نیکوست، خاک‌کش مکن زرچون درکف توخاك شود موجب ندامت باشد وهیچی نباشد (والله اعلم) .

فصل ۱۶۱ سَأَلَ اَیُحْرَمُ مِنْ سَعَادَةِ الْأَبَدِ بِمُجَرَّدِ کَلِمَةِ الْکُفْرِ کَمَنْ نَهَرَ فَقُلْتُ لَوْ لَمْ یُحْرَمْ سَابِقًا مَا تَکَلَّمَ بِکَلِمَةِ الْکُفْرِ کَمَنْ نَهَرَ صَاحِبَ جَمَالٍ وَشَتَمَهُ فَمَا لَمْ یَکُنْ مَحْرُومًا عَنْ لَذَّةِ جَمَالِهِ مَا شَتَمَهُ فَکَذَا هٰهُنَا فَلَوْ کَانَ عَارِفًا لَذَّةَ الْآخِرَةِ لَمَا کَفَرَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ اَعَانَ تَارِكَ الصَّلٰوةِ بِلُقْمَةٍ فَکَاَنَّمَا قَتَلَ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا

قتل شراب بی‌قوّة کردن شراب باشد یعنی بی‌قوّت کرد کارانبیا را درحق این تارك صلوة چو سعی انبیا درتعظیم‌الله است سُبحانكَ می‌گفتم آواز خر آمد دلم‌ورخج ومشوّش‌شد، گفتم سبحانك را معنی اینست‌که جمال ترا اثرعیب حدَث نیست چنانك شاهدان عالم را سبحانك را معنی‌این بودکه دل‌توا گر بجمال می‌رود می‌فرماید که جمال بی‌عیب اینجاست اگر بمال میرود میفرمایدکه غناء بی‌عیب این‌جاست واگر بجاه می رود می‌فرماید که جاه بی‌عیب اینجاست واگر بموانست جماع و سخن گفتن کسی دیگر می‌رود سخن بی‌عیب اینجاست و رحمت ورأفت بی‌عیب اینجاست وهمچنین جمله صفات تافرمود مُهیمنم که مرغ چنان نلرزد در محافظت فرخ خود که من دوست خود را زیر بال خود دارم تا نا امید نشوی که الله جنس من نیست مرا الله بخوشیِ جمال خود موانستی ندهد که از هیچ جنست آن خوشیت نباشد که از من باشد بعضی می‌گوید که چون بمیرم نه نام عالمی ماند و نه نام صوفیی ماند گفتم

عالمی و صوفیی بمرگ بدل نشود بلـك عمل از پس مرگ بیش شود اگـر عمل نکردی بعد از مرگ چه عالمی چه صوفیی چه جهد[1] چـه کدورت بعـلم پنبه لباس شود بعلم مس زر گردد و پلید پاك شود بعلم ریزهای مرده قوا می‌گـردد بصفا ریزهای پراگنده خاك منوّر شود که روشنایی در تاریکی عمل کند و صفا و علم در مرده عمل کند صفا را با دُردیِ دُرد چه کار علم درهر کاری که بیاموزند ازبهرآن بود تا از رنج خلاص یابند اندیشه وهموم وجود خود چون خاشاك و گل سیاهست کـه بر سرخود کرده‌اید چون تاج چشم می‌خواهید تا باز کنید بجمال جلال این گل سیاه فرو می‌رود و پیش چشم می‌ایستد و تو می مالی چشم را ومژه را ومژه را ونزدیکست تاافکار شوید ای بخشاینده اندیشهٔ هستی من ازمن بیفکن وبرمن ببخشای واین بند دریافت وجود من از گردن من باز کن و حبرهستی من دور گردان و مرا از خود بی‌خبر گردان و برحمانی وببخشایندگی خبری وآرامی دِه ، ای رحیم بخشاینده بیچارگی‌مرا می‌بینی در تردّدی ام ودلم برهیچ جای قرار نمی‌گیرد یقینم بخش وازین تردّدم بیرون آر، رنج نمی‌توانم بردن تا باستدلال دل برجایی قرار دهم، بی‌رنج واستدلال قرارگاهیم بخش از حضرت‌رحیمی مهربان کاری حضرتت‌را برمن مهری ده ومرا مهری بخش وعشقی‌بخش و ای رحمان ازمیان این دراکند کیها[2] عشقی بی‌رنجی وبی‌چونیم بخش ازحضرت با عظمت تو (والله اعلم).

فصل ۱۶۲ وَالْعَصْرِ اِنَّ اْلاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّاالَّذِیْنَ آمَنُوْا وَ عَمِلُوا الصّالِحَاتِ*

هربی مرادی که در مراد نمایی پیش‌آیدآن درحق مؤمن انعـام بود همه بی مرادی و رسوایی درآن کار بیـان آنست که این مراد نمـایی رسوا خواهـد بودن درآخر کار که سود ندارد وعمر ضایع شده باشد و خسر حاصل شده‌آن وقت که دروغ و کژی گویی مادر سوزن خلد در زمان سودمند باشد تا وقتی بگاز بریده نشود سیر دردل وپیاز دردل[3] را بزنند و رسوا کنند بهترباشد تاکاله دزدك نشودتنگ مرادها

---

۱ ـ ط : چه صفا . ۲ ـ اصل : پراکیها . * قرآن کریم، سورهٔ ۱۰۳ ، آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ .
۳ ـ ط : سیر درد و پیار دزد را .

را پیش تو نهاده باشند تا عمر دهی بخری اوّلش نغز نمود باز در زیر خـاك رسوایی بی مرادی پدید آمد زود ردّ کن این تنگ را خود را پیش عنقای روزگار میفکن و دهری مباش تابمنقارت پاره پاره نکنندت وهمچون خودت ناچیز نگرداند که خسران باشد پرندهٔ را زیر دامی و یا در خانهٔ مشاهده کنی دانی که این پرنده مملوکست ودست آموزست در زیردام آسمان و در خانهٔ جهان بازِ روز که شکنندهٔ شکاریان جهانست در کدام گوشه کنده بر پای وی فرو می‌دوزند و بوم شب را برون می‌آرند باز بوم را باز می‌برند وبازرا می‌گشایند چنان دست آموزانند که اصلا رسوم خودرا فراموش نکنند خود را پیش آنها منهاند ازتا پاره و ناچیزت نکنند درامان خاوندِ ایشان رو که آن را ایمان گویند و خود را در امان آوردن یکی ازسبب امانست. لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * شیر شرزهٔ روز که چندین حلق را می‌شکنند بزنجیرکی بازبسته است که ببازارجهان می‌آرندوسیاه گوش شب که بهمه تن شیرسیاه راماند از کدام محافظت جدا می‌شود در پناه خداوند ایشان رو تا از ایشان امان یابی. قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَاخَلَقَ ** . تا ازخاسران نباشی نهالهای شهوات و حوش طبعی را می‌خواهی تا در زمین باحق غفلت لان نشانی رسوایی پیش آید که زمین باحقست شکرکن که‌هم از اول بر کندند اگر همه عمر نشاندی آنگاه بر کندندی چه کردی بل همه‌نهالها را در زمین یادِ الله نشان هر کجا باد شهوت‌الله وزان می‌شود بوی مهربانی الله بمشام‌جان می رساند و نهال تن را میدان سبز و خرم می گرداند با اعتقاد وایمان همه رنجهاخوش گردد چنانك رنجهای عشق بر عـاشق مادام کـه عشق و اعتقاد باقی باشد، و هر کرا اعتقاد و عشق و ایمان نباشد در معتقد او را همه چیز با رنج و بارگردد، اعتقاد وعشق آتشی باشد که خار رنج و صبر راگلاب خوش بو کند و طلخی رنج را دور گرداندور اعتقاو و ایمان بادِ خوش امیدست که زمین تن را نزل بهاری دهد و در بی ایمانی وبی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۰، آیهٔ ٦٢ . ** سورهٔ ۱۱۳، آیهٔ ۱ و ۲ .

اعتقادی باد صرصروزمهریر نا امیدیست که اجزای خاك تن را از نزل مراد خشك گرداند چون فصل زمستان ایمان‌دار واعتقاد کن کـه چون خاك زمین تن تو بزمستان مرگ خشك گردد و نهالهای حواس تومرده شود باز دگرباره بهاروی را پدید تواند آوردن، بهار این خاك تن لون دیگرست شمال و صبا باد هوا و هوس و آرزوانهاست برگس و بنفشه زار وی نوع دیگرست سوسن ده زبان وی نوع دیگرست، نهالهای حواس او گونهٔ دیگرست آب طراوت وراحتهای روح را شکل دیگرست كَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ* همچنانك اول بی چون و بی چگونه که عقل هیچکس بدان راه نیافت دوم بارهم بدان راه نیابد چند چیزی را بیخ حاجت نیاید تاك انگور و سپیدار و بید اگرچه سالهای دیگر بر برون آورده باشد چون امسال برگ و شکوفه برون نه‌آورده باشد درفصل بهار در زمینی نشانی بگیرد و وقت نشاندن او جز بهار نباشد و دگر درختان را بیخ و نهال باید [در] بهار درخت را از بیخ بسر شاخها کشد و بتیر ماه آب را از شاخ ببیخ کشد و سر خشك شود الله مدد می کند تنهٔ عالم را و آدمی و حیوانات چون حواس و انگشتان و اعضا و پرها اندوی[1] را و اینها همه مدد روح و نفس و عقل ومزه ورنج و عشق و مودّت و محبّت می شوند بازاعمال واوصاف می‌شوند و بعالم دیگر نقل می کنند که چگونگی ندانی آنرا و آن را عالم غیب گویند تا وقت دیگر اجزای ترا اهل آن عالم کنند فلتیهٔ عالم را راست می‌دارد تا می سوزد وچراغ عمل میشودوچراغ بعالم دیگرمی رود نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ** جهانِ مصوّر محسوس از خوش و ناخوش از میوه و درخت و آب روان و آتش ودود پیشین پدید آوردند تا بدینها تفهیم کنند که درعالم دیگر چنین چیزها هست تاوهمت بمحسوس رود از بهشت و دوزخ نه بمعقول درعالم فنا نخل بندی چنین می‌فرمایند از گِل تا آنجا که حقیقت باشد تا چه گونه باشد (والله اعلم).

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰۴.
** سورهٔ ٦٦، آیهٔ ۸.

۱ ـ اصل: اندروی را.

فصل ۱۶۳ اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ* عبارة از آنست که من هیچ نمی دانم و سر گشته‌ام مرا ره نمای براحت از رنجم نگاه‌دار چو من زاری ام تو برهٔ زاریِ کالبد از من فرو آویخته‌اند زاری بحضرتش فرو ریزم ، بوقت قرآن خواندن بسم‌الله بوقت نان خوردن و قرآن خواندن یعنی این همه شرابهاست بریاد تو می‌نوشم ای الله هر که از راه بیرون افتد دربلاها افتد همه را پلی صراطیست درخود اینك تن توعالمی و در وی یکی خطی باریکتر از موی که بچشم درنیاید چون پل صراط آن‌خطیست که موافق وملایم توست که اگر کسی بموجب آن خط می‌رود صدهزار لطف وکرامت تو در وی بدید می‌آید و کلماتی موزون و لفظ شیرین از تومی شنود و اگرازان‌خط بلغزد و قدم در جای دیگر نهد پلنگ و خوك و فحش[1] از تو جستن گیرد وشیرخشم پنجه گشاده بیرون آید و مارو کژدم از هر زاویهٔ تو بیرون رود و نیش کژدم‌گزاییدن گیرد ، نخست آدمی گرم شود وسرخ شودآنگاه کفك خشم برون اندازد تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ** خشمها از آتش کبر خیزد چه عجبست اگر آتش دوزخ را خشم باشد گفتم جامها چه سپید می کنید و بزر خویشتن چه آبادان کنید چو اندرون شما همه کباب و سوخته است مگر دیواری گرد درد خود بر می‌آرید تا نباید که رنج برون دَوَدْ و دود ازروزن برون رود تاچه بی‌خردگی بجای‌آورده‌اید که هر ساعتی شمارا محبوس‌اندهان‌کرده‌اندآنجازندان را درودیوارخشتست‌اینجا زندان‌رادیوارش‌اندهانست اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ*** رب دارو باشد و رب غلام باشد که همه غم و شادی با خواجهٔ خود گوید و او باندازهٔ توانایی خودکار آن غلام بیچاره او باشد[2] فرمان او دوست دارد با دوست او دوست باشد و با دشمن او دشمن چون توهست‌کنندگی الله را تصدیق کنی [که] ازهرنیست و هوایی هرچه خواهد بیرون آرد الله ، اختیار خود را معارض‌اختیار او ندانی‌هرگز

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱ آیهٔ ۶ . ۱ ـ ط : خوك فحش . ** سورهٔ۶۷ ، آیهٔ ۸ . *** سورهٔ ۴۶ ، آیهٔ ۱۳ . ۲ ـ ظاهراً دراین عبارت سقطی واقع شده است .

غم و اندوهت نباشد رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا همه رنج شما از کژرفتنست و از راه بیرون رفتن هرکسی‌را درگوشهای خانه شکنجها می‌کنند چوخیانتها کرده است ومصادره‌ها می‌کنند تا چه ناحقها گرفته است تا چه علّتها در شماست که چندین داغ سر شما می نهند علت دور کنید تا ازداغ خلاص یابید چون همه علّتی‌همه داغ بینی، نبی وولی اگرچه معصوم‌است‌معصوم‌تراز‌بچهٔ شیرخواره نباشد، بچهٔ شیرخواره چوکژ دَو دْ ومویز خورد یا خود را از جایی اندازد هی کنند و برو بانگ بر زنند وبا یکی بترسانندکه فلان می‌آید ودستش بگیرند و بخود کشند اگر آن مقدار کژ روی نبودی آن‌بانگ بر زدن بروی نبودی خرلت آنگاه خورد که کژ دَو دْ ادب از بهر بی‌ادبست نه از بهر باادب، ابوبکر گفت استقامت بر ایماست یعنی هرچه تصدیق دل کامل آمد همه‌فروع حاصل آمد که قدم آنجا باشد که دل باشد انبیا را علیهم‌السّلام رنج بود تازیانه بودکه ایشانرا بدان خطّ مستقیم داشتندی تا بدان ولایت خود رسند زَلّت ایشان‌کمال‌عبادت ما بود دیه ما را نام زد جای دیگرست شهر درجهٔ ایشان دیگراگرچه آن زلّت براه دیه ما راست آید امّا براه شهر ایشان نی تا ابر بی فرمانی و کاهلی نکنند بانگ‌نهیب تندر نباشد اگرچه جمادست، آخر بی‌فرمانیِ عاقل اولی باشد که موجب تهدیدگردد خدمت مگر در پای افتادنست که خدمه پای برنجن راگویند حلقه شده پشت پای را بوسه می‌دهد اکنون‌حلقه درگوش باش درپایگاه جهان وزمین بوس‌باش الله راخداوند چون از جوارح منزّه است خاك درش را می‌بوس .

« بیت »

چون می‌نرسد که زلف‌مشکین‌بویم　　　باری بزبان حدیث او می گویم

سریر و کرسی الله دلست، سریر تخت باشد ازآنك فرمانها ازتخت دل‌بجوارح می‌رسد چشم را و دل را و پایت را متصرّف ازانجا تصرّف می کند حسن‌السریرة حسن خدمت آمد از آنك کسی حال تخم آنگاه داند که برگ و میوهٔ اوببینند از ساق‌دست چون سنبل انعام و ادب برون آید و یا خار بی‌ادبی و بخل برون آید معلوم شود که حال تخم چیست (والله اعلم) .

فصل ۱۶٤ وَجَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً * شعیب را گفتم که بمسجد رو که من مشوّش می‌شوم باز بدل آمد که مبادا بیازارد و برود گفتم ایشانرا که بهر آسیبی و زخمی از قرارگاه خود برمید و بروید تا تراشیده[1] مانید و آنگاه کدام درگاه و کدام کاررا روید که آسیب تراش وزحمت بشما نه‌آید حاصل چرخ گر و درودگر که سکنه برنهد معنیش آن نیست که چوب را خله می کنم و یاتلف می کنم معنیش آنست که کژی و یغری و درشتی ار وی دور کنم تا چون حریر شود واهل شود مر کاری را ای مؤمنان بلیّات باایمان وخیرات همچون آن سکنه وتبشه است صبر کنید و مگریزید تا هموار و نیکو شوید، مردی غرجه از کوهستان پایهٔ قدم در شهر نهاد و عزم درگاهی کرد تا قرار یابد موی بدنی دراز شده و سرو ریش ناشسته و چاکها از پوستین درآویخته و چارق دریده از سر کوی درآید گویند هم از آنجا اگر عزم قرار آنجا دارد گرد خود برآید که آخر این چه بود و چه شکلست که مرا آنجا راه نیست و مرا باز می‌دارند پارهٔ شکل بگرداند بازآید چون ردّش کنند لفظ [و] عبارت بدل کند و بازآید باز چون سخنی گوید استماع کنند همان موضع قرار گیرد باز دگر بار بیاید سر درخانه کند دورش کنند بار دیگر بیاید بموضع پیشین قرار گیرد و چون بخوانندش بیشتر آید باز دگر بار نرود تا نخوانندش تراشیدهٔ یك مقام شدی تراشیدهٔ همه جایها نشدی ومنه قالَ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذاً خلیلاً لَاتَّخَذْتُ اَبابَکْرٍ خلیلاً باز اگر بدر گهی دیگر روی بار دیگرت تراشند تااز تو چیزی نماند غرجه وارار کوه عدم عزم‌فرار حضرتی‌داری که کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ ناشسته روی و پریشان آسیب تکالیف می‌آید و ترا رد می کند که روی بشوی که اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلوٰةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ ** واستنجا بکن وبامرحمت شو و خدمتکار ، لفظ ثنا بیاموز ، امین شو ، خیانت و دروغ و تعدّی ببیع و شری بدل کن.

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۶ ، آیهٔ ۱۲ . ۱ ـ ط : ناتراشیده . ** سورهٔ ۵ آیهٔ ٦ .

و هر چیزی بمواضع وی نهادن گیر تـا قربت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ *
بیابی و نیز ازین آیت آن‌فهم می‌آیدکه دیگران راچون بآسایش وصحّت تن‌می‌بینید
دل شکسته می باشید که ما [را] درکار خیر توفیقی نی از هردو جهان ویرانیی‌می‌بینم
نی‌نی با این شکستگی صبر کن و هر روزی نزدیکتر می‌شو اگرچه نغز نشوی‌بدین
قدر که از آخرت می ترسی و دیگری نترسد این شکستگی و ترس خود را نعمتی
کاملی‌دان و این نماز شکسته بسته بیاری و دیگری نه آرد آن را دولت کامله دان و
تو دروغ بگویی و دیگری گویـد تو این را عزّی‌دان اگرچه صبر درشتست ولیکن
ازین درشتی نرمی بدیدآرند چون حریر ازدرشت نرم می‌بافند، بماصبروا یعنی جزا
و عطا بصبرست از چوب درشت و پوست غوزه پنبهٔ نرم آرند و از درخت جوز غلیظ و
پوست جوز ومغز ستبر روغن چون چراغ ظاهر می کنند نخست درشتی آنگاه‌نرمی
دمادم وی باش تا صبر غلیظ ترا بشکنند و حریر آسایش دران عالم بدیدآرند، سؤال
کرد کـه ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ ** گفتم خشیت از رب دگر بـاشد و ترس از چیزی
دیگر دیگر، تااین ترس را نمانی بترس الله ترسی کافرانرا این مقدّمه ترس پیش آمد
بترسیدن ربّ نترسیدند، ای‌مردان اگرچه ظاهرشما ازضعفی چون شاخ‌تر ترسانست
بیخ اعتقاد بـاید که استوار باشد خُذْهَا وَلَا تَخَفْ *** ظاهر موسی اگرچه ترسان
بود امّا بیخ اعتقادش راسخ بود بر وعدهٔ الله (والله اعلم).

فصل ١٦٥ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ

فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ **** ای نعم‌الموکول‌الیه الاخرة
بازرگان بدبدل‌سودی نکنندازآنچ بترسد دران‌افتددلیرباید اگرچه ده‌باره بشکنندعاقبت
برخیزد دزدشیطان‌چوکاروانی را بیدل‌بیند زودتر کاروان زند این‌چنین‌ترس ترسان‌که

* قرآن کریم، سورهٔ ٥٤، آیهٔ ٥٥. ** سورهٔ ٩٨، آیهٔ ٨. *** سورهٔ ٢٠، آیهٔ ٢١.
**** سورهٔ ٣ آیهٔ ١٧٣.

این‌دین نفیس را می‌بری مبر بیك هی پیش دزداندازی‌معشوقهٔ تو آن کاری‌باشد که در کلّ احوال او را مقدّم داری زمانیت که مسلّم نشود بچیزی دیگر پردازی باز چون فرصت یابی زود بازروی، عشق دین بامحافظت بچگان راست نه‌آید هرچه بااو راست آید درگنجد وهرچه‌نی ازمیانه برود، ترس دردو مقام باشد یکی آنکه آن چیزی که من روی بوی دارم معشوقی ومطلوبی را شاید یا نی چیزی هست یا نی اگر در میان هست و نیست باشی تو نیز مرد هست ونیست باشی، کسی‌که ازوجهی هست وازوجهی نی چه مزه یابد و دوم ترس آنکه بدین هست رسم یانرسم خوف باید که نباشد ازآنك ممکن‌بود رسیدن اگرچه احتمال نارسیدن دارد اگر نظرتو بهستی پیوندد که محال نباشد حصول حال خوش تو از وی که هرگز نظر را بمحال میل نباشد نظرچوچاوشان پیش می‌رود که راه گشاده است وچو امکان رسیدن بود تأخیر و کاهلی کردن در رفتن بچه سبب خواه رسی وخواه نرسی ازآنك هستِ تو همه اینست که روی بوی داری دگرها همه نیست تست پس اگر از بهر احتمال نیست خود قدم نگذاری دانی که ازبهر نفس قدم نگذاری پس‌اگراینجای نخواهی ماندن بهیچ طرفی‌میلی‌نخواهد بودن، این‌طبلهٔ کالبد واین انبان پرشبهٔ تن را چه پیش نهادهٔ چشم از بهرآن باشد تا بطرفی‌اندازی و جمالی بینی قدم ازبهر آن باشد تا رهی پویی ودست از بهرآن باشد تا بگوشهٔ در زنی چون چنین نخواهی بودن بینایی هیچ مبین روندهٔ هیچ مرو و شنوندهٔ هیچ مشنو صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ* واگر نه تقریب دیگر چون هستی معیّنت نخواهد بودن این حواس درین کالبد تو چه خواهد کردن وچه فایده باشد دروی خداوند عزّ وجلّ ازین‌محبّت خبرداد دران وقتی‌که رسول‌را علیه السّلام شکست افتاد بحرب اُحُد ابوسفیان خواست تا بار دیگر حمله‌آرد، صحابه جلادتی نمودند وباآن جراحتها پیش باز رفتند، ابوسفیان پدرمعاویه پای کم‌آورد وعده نهادند سال دیگرجنگ بدرصغری چون سال دیگر شد بیرون آمدند بنزدیکی مکّه بمجنّه ومی‌ترسیدند نعیم‌بن مسعود

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۷۱.

اشجعی را گفت برو وقوم محمّد را بترسان تاخلاف وعده ازیشان بود صحابه نترسیدند بیامدند مشرکان باز رفته بودند ایشان دران بازار خرید وفروخت کردند و با مقصود کلی بازگشتند (والله اعلم) .

فصل ۱۶۶ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَستَوِیانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ*

گفتم در کارهای پراکنده ازبهر کاری خود را باری کردهٔ مگر درمیان راه ازگران باری بخواهی خفتن ویا چون کشتی که ازهر جنس درومی نهی تا بر خشکی بمانی دیك عاشورایی را چندین حوایج نکنند که تو درخود می کنی آخراین بارگران کجاخواهی برد اگر مقصودی نمی‌دانی جز همین خانهٔ جهان ازین گوشه برمی گیری وبدان گوشه می نهی چو باری بی عاقبتیست تودر تصرّفات خود چندین حساب و تأمّل چرا می کنی وغم مردن وزیستن چرا می خوری چه بازی را این نوع رنج بباشد این جزو باجدّ آمد و کلّش هزل آمد این محال باشد می گویی این بور زم تابچگان شود بچگان خوب روی ودیهها وشهرها ودکانها بگیریم این پردهای دربافته که بس ضعیفست چو برداری از زیر آن چه بدید آید تا این پردها را بر کدام درها آویختهٔ یا این پرد های حجابست که اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** هرگاه که الله این پردها را از تو برگیرد الله را ببینی و این آرایشهای تو از زور[1] وفرزندان وجاه وجمال سحر سحرهٔ فرعون را ماند جهان تاجهان گرفته عصای موسی اجل دهانی باز کند همه را فرو خورد گویی نبودندی ما نشسته‌ایم و تعزیهٔ نیستی خود می‌داریم و بهستی خود مشغول گشته زهی هستی مرده و ناچیز که ماییم و یا این کار ساختهای تو چون طعام ساختهٔ سلیمان را ماند که نهنگی سراز دریا برآرد و فرو خورد و گوید ازین چیزی نه آمد دیگر کو این آراستگیها را وزینتها ازان کیست که بخود می کشی وازبهرچه سبب بخود می کشی .

گفتم ای الله مرا بی خبر مدار بعد ازمرگ وخاك شدن از فعل و تصرّف خود که

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۹ ، آیهٔ ۲۹ . ** سورهٔ ۸۳ ، آیهٔ ۱۵ . ۱ ـ ط : از زر .

من عاشق تصرّف وفعلهای توم شاهدم درجهان جز فعلهای تو نیست ازانك دیدن فعلهای تو از وجهی دیدن تست لاجرم افعال تو مونس ومعشوقهٔ من آمد تاج زید می‌گفت چو عاقبت هیچ نخواهد بودن این چیزهای خود را در ره یاری بازم که دمی مونس من بود.

زبان همچون خاشاکست برچشمهٔ دل و سرپوش ویست هر چند می جنبانی بگفتن گویی خاشاك وغیر ننگ ازچشمه پاك می‌کنی آب روشنتر ازدل برون می آید جهان قبّهٔ بادیست اگر چه نماید و لیکن زود فرو گشاده شود از بهر بازی إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ* چون بادی بدین استواری باشد تا راستی وجدّ را چه پایداری باشد.

خواجه محمّد سَرَزْی گفت مرتاج زید را که من ازبهر آن دانستم که فلانی را نان و عسل آرند تا او بیارامد که من بیست سال درخود آرزوانه بکشتم تا درمن آرزوانه نماند تاهر که بیاید نزد من از آرزوانهٔ وی درمن پدید آید تا بدانم که آن آرزوانه را او آورده است واین محمّد سررزی هرگز نماز آدینه نکردی گفتی شما نخست مسلمان باشید تا من درمسجد شما آیم ومسلمانی سهل چیزی نیست (والله اعلم).

فصل ۱٦٧ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ** اکنون کلمهٔ خبیثه آنست که پوستها از آن پروحشت باشد و کلمهٔ طیّبه آنست که دلها ازو خوش باشد وای اصحاب شما بریکدیگر برتری وفروتری می‌جویید از آنك اگر چه همه یك پیشه‌اید ولیکن غرض ازان پیشه هر کسی را کوی دیگرست لاجرم مخالف یکدیگر باشید وباغرضتان لقمهٔ این جهانیست که درو تنگی بود لاجرم چون سگ بیکدگر می آویزید موافقت در راه دین باشد هرچندان تعظیم الله می‌کنی او را خوشتر می آید واین تعظیم الله تخم خوشی آن جهانیست لاجرم در نُزل او نیز مضایقت نرود، اما لقمهٔ این جهان و جاه جویی چون تخم جهنّم است لاجرم نزلشان چون شجرهٔ زقّوم است

---

* قرآن کریم، سورهٔ ٤٧، آیهٔ ٣٦. ** سورهٔ ١٤، آیهٔ ٢٤.

وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا * خارخارشکم توزیاده ازخارش پشت خرست ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا ** عاقل‌را مثل زنند خررا الت زنند چوعاقل بزدنِ مثل کار نکند خرش کنند وبدوزخ فرستند ولت می زنند که قدر آدمیی ندانستی همچنانك بعضی چیزها را خر کرده بودند تولت می‌زنی اکنون یکچند گاهی ترا خر کنند ولت می‌زنند که بچه حساب می‌بایست توآدمی‌باشی چنانك ستارگان وماه وآفتاب را وبروج را هست‌کردند وعقلشان دادند وخطاب کردند که اَعطِیا مَنْفَعَتَکُما طَوْعًا اَوْ کَرْهًا ازآنگاه‌بازروان شدند دربروج بمقدار وهمچنین خطاب کردند مرانهار وآتش‌زمین[1] را بعضی گفتند که همان‌عقل بریشان مقرّرماند وبعضی گفتند که آن عقل نماند ایشانرا تاشرف آدمی بچه بدید آیدواومتحمّل‌امانت بود عربی شجرهٔ طیّبه خرمابن‌را گویند شجرهٔ خبیثه کشوث بیابانی باشد کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ یعنی خرما بن و تفسیر شجرهٔ خبیثه نفس جریمه کار بود امّامرد معنوی را تفسیر وی شجرهٔ اعتقاد توحید بود نی شجرهٔ خبیثهٔ انکار که اصل وی ثابت در زمین یقین باشد و فروع ثمارِ تسبیح وتهلیل بعلیین باشد و هرساعتی اُکُل وی بدید هر روزی پنج نماز ، ماه رمضان روزه و وقت عنا حج و عزو وخوی حوش وصبر در بلیّات و کلمات طیّبه .

فرید سئوال کرد که چگونه است که‌چندگاهی جهان را عقل داد و بازعقلشان بستد، گفتم چگونه‌است آدمی بچه را ساعتی عقل دهد وساعتی عقل ازو بازستاندکه سَلَبَ عَنْ ذَوِی الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ آدمی بچه پشیمان می‌شود می گوید که چه کار بی‌عقلانه بود که من کردم همین‌آب وخاك و بادست که بوقت‌آدمی اورا عقل وتمییز می‌دهند و باز می‌ستانند (والله اعلم) .

فصل ۱۶۸ اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا *** مؤمن آنست که‌امید

---

* قرآن کریم سورهٔ ۲۵ ، آیهٔ ۱۳ . ** سورهٔ ۱۴ ، آیهٔ ۲۴. ۱ ـ ظ : وزمین را .

*** سورهٔ ۳۲ ، آیهٔ ۱۸.

دارد بخوشی و بی ترس باشد و زندگی حیوان بامید و طبع و یا از سهم وترس باشد و اگر این هردو نباشد پژمرده و یا مرده باشد پس مؤمن زنده آمد وفاسق مرده آمد اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ * پس اگر کسی خواهد تا زنده باشد بنزدکسانی باشد که آن کار او را و پیش‌نهاد او را معتقد باشند و آنرا می ستایند و بخوبترین وجهی یاد می کنند و فواید و عواقب آن بدید می کنند تا آن جمال آرزوانه نیکوتر نماید از انك بیاد ثنا وستایش ومشّاطگی بیان آن‌جمال پیش‌نهاد متضاعف می‌شود و بترك ببان و ثنا جمال مراد کم می شود و آن سبزه و باغ آرزوانه پر گرد و خاشاك شود نظر بخضر و آب روان زیادتی نور بصر و بصیرت باشد از بهر این معنیست که هر جنس بجنس خود میل می کند که پیش نهاد همه یکی باشد وبسبب‌اجتماع آن جمال متزاید شود و زندگی ایشان بیشتر شود اگرچه جمال بکمال [چون] چند روز چشم را نشوید و بینی را پاك نکنند از خِلم و خُلّه هر روز ریش ناك شوند و دهن گنده شود و آب رخسار برود همچنانك آن مزرع را وخیار زار را خون نکنند و خاکهای با قوّت با آن یار نکنند آن نیکو بر نیاید ونیز درکم و کاست افتد اگر دست ازوی بداری، نیز اگر بیان وثناء کار دین نباشد و مصاحبت با یاران دین نباشد جمال دین را طراوتی نماند و ترا زندگی نماند وترا ارزندگی نماند، گفتم ای الله همه خلقان ترا مشاهده می‌کردند بقدر آن آثار که بدیشان می‌رسید ازضرّ ونفع ازخود می‌خواستند تا با توسخن گویند یکی دهر نام می‌کرد یکی‌طبع نام می‌کرد ویکی نجم [نام] می‌کرد ویکی‌عدم ویکی موجب ویکی نه عدم ونه موجود چنانك تاج زید می‌گفت خدا نمی یارم گفتن می‌ترسم که آن حالتم برود چنانك کسی بر یکی تسبیح خو کرده باشد نیارد تسبیح دیگر گفتن که نباید مشوّش شود و آب مزه برود چون خوکرد بران ذکر گفتم این‌ازانست که کار شما چون شکل پشه باشد اکنون هر کس ازخود نامی می‌نهاد مرالله را اسماء فرستاد بر زبان انبیا علیهم‌السّلام [که] مرا بدین نامها خوانید (والله اعلم).

---

* قرآن کریم سورة ٦ ، آیة ١٢٢.

فصل ١٦٩ اِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کَانُوا شِیَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ اِنَّمَا اَمْرُهُمْ اِلَی اللهِ ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمَا کَانُوا یَفْعَلُونَ * همه سود و آرزوهای توچون بادیست بر پشت باد سواره شوی ندانی که بیندازدت و برود و دین هرکسی آنست که همه رنجهای وی بوی خوش شود هرکرا دل او منزل این جهانی باشد بی قرار و سرگردان باشد ازانك این جهان سرگردانست گاهی چرخ زیر گاهی زبر چنانك کسی در کشتی راه کند گاهی از اوج و گاهی در موج و گاهی در گرداب و هرکرا دل در ان جهان باشد دلش با قرار باشد که دارالقرارست و در دین اسلام است همچنانك کسی در خشکی منزل دارد ازموج و گرداب امان دارد تو کیش قربان تیردان و کماندان داری نه کیش و ملّت قربان وتقرّب بحضرة الله داری اگر تو می گویی کیشی دارم امّا دو گواه داری که دروغ می گویی: یکی حالت شادی که چون شادی یابی از کیش فراموش کنی معلوم شد که مقصود تو از کیش شادی بوده است نه کیش و گواهی دیگر رنجست چون رنج پیش آمد از ملّت فراموش کردی معلوم شد که مقصود تو از ملّت بی رنجی بوده است چو فایده حاصل نشد ترك وی گفتی پس مذهب تو همان آمد که

بیت

ما مذهب چشم شوخ مستش داریم   کیش سر زلف بت پرستش داریم

آیت خواند قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ ** یعنی درخدایی او نظر کنی بهر وجهی که باشی زندگیت دهد تا الله قوّتهای عارضی و عرضی شما را پدید نکند این شهرها و ایوانها ومنارها برپای نتوانیدکردن تاالله را قوّة نباشد این جبال راسیات واین آسمان را درهوا چگونه نگاه دارد وَالسَّمَاءَ بَنَیْنَاهَا بِاَیْدٍ وَ اِنَّا لَمُوسِعُونَ *** چون حاصل جهان چیزی نمی بینی درتو جنبشی پدید نمی آید درچیزی چون عجبی و آرایشی دیدی در تو جنبشی پدید آمد و زنده شدی و چون آن رفت باز مردی و

---

* قرآن کریم ، سورة ٦ ، آیة ١٥٩ .   ** سورة ١٧ ، آیة ١١٠ .
*** سورة ٥١ ، آیة ٤٧ .

پژمرده شدی اکنون جدّ و جهد باید کردن در هر کاری بـا یاد تقدیر الله جدّ منتظم نمی‌شود جِدّت آنگاه منتظم شود برسبیل‌مبالغه تابمرادهای آن برسی اکنون قدم درراه نه وحملهٔ قوی برچنانك عاشق ومعشوق عاشق[تا] طاقت دارد درطلب‌معشوق می‌رود و چون از توانایی فروماند معشوقه بر سر وی‌آید و اورا درکنارگیرد در وقت [قدرت] قَدَری عاشق باش و در وقت مانع وعجز جَبری باش تا معشوقهٔ تقدیرالله برسر توآید وتو درالله نظر می‌کنی که من طلبکار توم که مقصود ومعبود من تویی وچون مقصدت حضرت الله باشد هم حالت جبری تو مَرضیّ وهم حالت قدری تو پسندیده باشد طلب تو چون کلیدی است درهر کاری درغیب می‌گشاید وقدرت درآن کار می‌آورد هرچند طلب بیش گشایش بیش (والله اعلم) .

فصل ۱۷۰ فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ. وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ* مگر مواصلت منقطع گشته است از کاری یا ازحالی وخویشی وقرابتی بسبب وحشتی یا بنظری یا بسماعی وآن انقطاع و انفصال ازبهر آن بوده باشد که مواصلت باعشایر واقارب ومادر وپدرودوستان وموانست باافعال از بهر عزّت تن خود بوده باشد لاجرم زود منقطع شود عزیز تن باشی هرآینه خور دل[۱] وغمگین دل باشی که دوعمارت جمع نشود عمارت تن وعمارت جان ودل اگر مراقب حال تن باشی دل و جان برتو فراموش باشد واگر مراقب دل وجان باشی حال حواس وتن بر تو فراموش بود راحت نصیب روحست ومذلّت حساب خاك تن ، نامناسب کاری کردهٔ مذلّت بروح بردهٔ وراحت را نصیب تن گردانیدهٔ البته هردو راحت جمع نشود اگرچه عمارت گورتن کنی و چیزی چون گنبد برسروی بر افرازی درلحد سینه‌ات ودلت پراز عفونت و عقوبت باشد مگر ازین قبیل مکروه آمد بتخصیص[۲]

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۳ ، آیهٔ ۱۰۱ ببعد . ۱ ـ ط : خوار دل. ۲ ـ ط : بتخصیص .

گور وآجر استعمال کردن که این نهاد لِلبِلی[1] است نی لِلبقا اگرچه خاك خر پشته ویران باشد دل را درلحد آسایشی باشد باکی نباشد دیدی که عزّت تن درخوار تنی یافتیم آنکس که عزیزتن بود عذابش رسانید که ذُق اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْکَرِیْم *

وخوارتن آن باشد که نظر بطبع آن کار خواری باشد بتن چنانك خضوع ونالهٔ زار و روی بر خاك نهادن در نماز این خواری تن از نظر بتعظیم الله حاصل شود بزرگی الله مرترا علمه کند خوارتن شوی که معنی وی عبودیّت بود وخواری دیگر که از کسب و کار و گل وخاك وجای ونام فرود تر و منزلات فرودتر تنگ بداری واین خوار تنی از نظر بشفقت بخلق خدای حاصل شود تابارتو بر کسی نباشد وانعام بدیگران رسانی و موقوف اقمهٔ مشترك نباشی چون اهل وقف وترك این خوار تنی سبب وحشتهای همه عالم است هان ای یاران من عقدی ببندید بایکدیگر[1] تا مسابقت کنند در حوارتنی با یکدیگر و کسی این حوارتنی تحمّل کند که اعتقاد آحرت دارد که در وی عزّت تن حاصل شود چون این اعتقاد ندارد گوید همه کار از بهر عزّت تن است چو این حاصل نخواهد شدن عمر ازبهر چه می باید چون این حوارتنی پیشه کنی ترا بارهیچ کاری نباشد چورنج توهمه ازعزّت[2] تنست وهرگاه عزیز تن باشی باد ریزه باد سخن ناموافق وزان شود چنانك صرصره، قوم عادرا واسباب ایشانرا وکوشکهای ایشانرا درهوا برد سرنگون بهرجانب می انداخت این باد ناموافق در اندازدت[3] وبعزتتها اندازدت[3] اکنون در بند اسباب عزّه تن مباش که وصلت خویشاوندی که بقطرهٔ آبی و باد شهوتی باشد سهل پیوندی باشد وزود گسسته شود بیادسخن ناموافق که پدر با فرزند یاد کند حمله آن مواصلت وآن رحم قطع شود وچون پلنگ وشیر گردی در روی پدر بدان خشم چون آتش، چه شدت تااکنون آدمی بودی بدین نفخهٔ باد چه شدت که چنین شدی حیوان اگر گشتی وپلنگ شدی بنگر که دم ناموافق چگونه انساب قطع می کند این سخن

---

* قرآن کریم سورهٔ ٤٤ ، آیهٔ ٤٩ . ۱ ـ اصل : بایکدیگر ۲ ـ اصل : ار همه عزّت .
۳ ـ اصل ، در اندارت .

ناموافق شمّه ایست ازشمّهای کفر این چنین جدایی می‌انگیزد و اینچنین آتش خشم وعداوت ظاهر می‌کند خشم ازعیبها وبی‌دادیها خیزد هرگز خشم ازراستی ودادنخیزد همه از کژی خیزد آنجا که میان پدر وپسر کفری بدید آید که اصل همه کژیهاست چگونه اسباب وانساب منقطع‌نشود اکنون‌خویشی انبیاء واولیا را باش که هردوجهان ابدی باشد و منقطع نشود (والله‌اعلم).

فصل ۱۷۱ می‌گفتند دوزخی و بهشتی هر دو در مشیّت است گفتم ازین می‌خواهی که یکی [را] نیکو نباید گفتن ویکیرا ببدی نباید نکوهیدن و بنیکویی نباید ستودن این سخن خلاف عقل همه عقلاست گواهی فاسق نشنوند و از آن عدل نشنوند یکی را امین مال یتیم دارند ویکی را ندارند و عقل از بهر تمییز میان نیکی و بدست وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها* وَ هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلّا الْاِحْسانُ**

و جواب دیگر کسی‌را چشمی باشد که راه معیّنی می‌بیند ومی‌رود حال او بهتر باشد یاحال کسی‌که نوری ندارد واطراف خود همه تاریکی می‌بیند همه جرّاحان‌و کحّالان جهان گواهند که حال بانور قوی‌تر باشد آنکس که این شکال می‌گوید نور بیرون شوی ندارد آنکسی که چنان نقصانی را برابر اینچنین کمالی دارد و راه پوشیده گرداند که اوتاریکتر است یا این قبول‌کننده احمق ترست‌که راه روشن بروی‌تاریك شد چون نشان تاریکی بآسیب شکال گوینده در خود دیدی بدانك او نیك تاریکست چنانك بآسیب انگشت و دود چگونه سیاه شود تو محکی از آسیب کسی چه رنگ گرفتی حکم کن که‌آن چیزهمچنانست اگرسیاه دیدی بدانك سرب تیره است واگر تابان دیدی بدانك زر است یانقره این عیان قوی‌تر ازبیان است. منهاج گفت چندین هزار گناهان دارم چه کنم گفتم چنانك بادخزان بوزد برگ سبز وزرد درختان نماند نیز باین باد سرد وتقصیر بینی برگ زرد سقم ذنوب نماند و ببرگ سبزد نیاوی بدل وی سبزهٔ آخرت حاصل آمده است سبزك دنیا مخور تازرده برنه اندازی. پارسی‌خوانان

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۴۰. ** سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۶۰.

را گفتم مقصود از کسب حلال وغزو وجهاد وصلوات وهمه چیزها از بهر دینست و دین مرکب از دوچیزست یکی رجا ویکی خوف تا عالم خوف چه عجب عالم است و عالم رجا چه عالم خوش است. این عالم بی‌آن نی وخوف بی‌امیدنی‌واین دوچیز مُفضی بدو تعظیم است یکی تعظیم ازروی محبّت ویکی تعظیم ازروی خوف یکی‌اثرلطف ویکی اثر قهر جهان ازبهراظهار این دواثرست نه از بهر حاجت خلقان. ابلیس قیاس کرداللّٰه علم داد باطن آدم را فرمود که باطن‌آدم منوّر بعلم باطن‌تو مظلم بجهل، ظاهر چاکر باطن باشد وسرّ چاکر سَرست سَر طاهر خود را بچاکری سِرّ آدم اندر آر وسجده کن که قربت اللّٰه حاصل نشود الا بسجود (واللّٰه اعلم).

فصل ۱۷۲ سؤال کردکه عبّاس وعمر رضی‌اللّٰه عنهما بآیتی که می‌شنیدند چندان می‌گریستند وماچندان می‌شنویم و نمی‌گرییم گفتم، آری ایشان زشتی کفر را دیده بودند تو ندیدهٔ جانوران کعبه گستاخ تر باشند ونیزایشان بناز وتنعّم چون شاخ تر بودند و چون آتش بدیشان می رسید زود آب روان می شد امّا ترا رنجها خشک گردانیده‌است تو بآتش‌می‌سوزی وخاکستر می‌شوی این رنج ترا ثواب بدش‌ازآن باشد یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهَا * آتش حرص توچنین [سر] زده است آتش قیامت را چه منکری این حرص تو درکهٔ دوزخ است هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُوْلُ هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ ** چنان حرص بدید آمده‌است که مسام امور غیب را بر تو مسدود کرده‌است تاز کوه را حق ببینی ازدهان اژدهای کوه زر برون آوردی اگر بدهان اژدهای دوزخت دهند چه عجب بود زر را درصندوق کوه ودر را در قعر دریا از بهرآن کردند که جهان سرای تعبست لَا تَظْمَأُ فِیْهَا وَلَا تَضْحٰی *** اکنون مؤمن‌بایدکه بر ره صواب رود هرچه درراه اززن وفرزند و مال فرو رود وراه زنند وشیر خورد و پلنگ خورد آن همه از راه نزدیک بمنزلی می‌رسانند ازآنك تو ضعیفی واز بهرتو آماده می‌دارند چنانك یوسف صلوات‌اللّٰه علیه

---

* قرآن کریم، سورهٔ۹، آیهٔ۳۵. ** سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۳۰. *** سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۱۹.

بن یامین‌را بسرقه بگرفت از آنك هرچند باسم‌خوشی بخواستی ندادندی مؤمنرا هرچند بخوشی مال وفرزندان خواهند او ندهد باسم قطع‌طریق ازوی بستانند امّا چون بمنزل رسی‌اشتر وبارخودآنجا یابی‌لاجرم آن‌همه راگرذ می کنند أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ* ازین قبیل بود لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ** این‌همه‌چیزها آب وخاك وهوا گرددولیکن ماتضمین کنیم‌که یاوی را ویامثل وی‌را بازده نبینی[1] که ستارگان وآسمان‌را بگوییم وهوا وخاکرا گوییم‌که ازحیوانات وفواکه واموال چه‌چیزها بردهاید بازدهید خربزه وخیار بادرنگ وهمه رنگها باز داد بارب که‌این کار[2] این‌چیزها را می ببرد کجا نگاه می‌دارد ودر کدام خزینه می‌نهند وباز از کجا بیرون می‌آرد شش جهت عبارت از عدم هرجهتی‌باشد نسبت‌بجهت دیگری ویکجهت سوبی ازسویهابودکه منهدم بودبسویهای دیگری پس محال بود این عبارت بر الله (والله اعلم).

فصل ۱۷۳

درهرحال که باشی هم ازآن حال الله را یادکن مثلا در طلب مزه وشهواتی بذکرالله درالله نظرمی‌کن‌که چه‌خوشیهامی‌توان نهادن‌درشهوت ومهربانی بی‌نهایت واگر درحال قبض باشی بالله نظر کن که می‌شکنی کوهها ودیوارها را و چون بشکنی ای الله ازین دیوار قبض مرا تا چها بیرون‌آری از زندگیها، نظرکردم هیچ زندگی از شهوت ومزهٔ عشق قویتر نیافتم، خوف جلال وخوف عبودیّت وتعظیم الله همه از بهر مزه شهوت رسانیدن الله است و شیرینی فرزندان هم از حساب مودّت و شهوتست و جُلاّب وپیرایها همه تبع شهوات وعشقست اکنون هیچ اثری الله‌راقویتر از عشق نه‌آمد وعجبتر از وی و زندگی قویتر از وی نی پس الله را از بهر این یاد می کن. موسیقی وترانه الله بیرون‌آوردنست[3] از آنك اوبنابرطبع آدمست وموزونی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۵۷. ** سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۶۹. ۱ ـ ط: باز داده بینی.
۲ ـ ط: بارب، انگار که. ۳ ـ ط: آورده است.

طبع ومناسبت ویست وطبع آدمیرا جز اللّه هست نکرده است وهیچ حکیمکی طبع آدمی هست نکرده است وَ لَقَدْ آتَیْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا یَا جِبَالُ اَوِّبِی مَعَهُ * بی مخارج مزمار حلق ویرا نغز کرده بودیم وعشق باطن وی تیز کرده روحی دروی بدید آمد که کوه بدو زنده شد و از راحتْ قَوْل با وی آغاز کرد کوه براحت مشغول شد او را کوهی وسنگی ننمود وندانست که صورت وی چیستْ از آنك هر که از صورت خود با خبر شد از بی راحتی شد هر که براحت خود مشغول باشد از سر و پای خود خبر دارد [1] چون سنگ را راحت می تواند بودن خاك و هوا و ذرّه را چرا راحت نتوان بودن و خبر چرا نتواند بودن مثل شده است که راحتها بخاکش برسان آخر در بی خبری سنگ لایقتر بود ازهوا و گرد تااین سوفسطائیّه چگونه مرده‌اند که اثراشکال ایشان بما میرسد ما از این زندگی که بوی درروح وراحتیم چگونه مرده و بی‌راحت می‌شویم اَفَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ** آتش شهوترا از دورك منفعت می کبر ولیکن دراندرون مرو چون صحبت ترك همچنانك ارشجر اخضر آتش بدید آورد درمنیء نرتو آتش بدید آورد درسوختهٔ رحم افتاد رود در کروت هرزبی سوختهٔ عشق تو نباشد زود درنگیرد دوستی وسوختگی از آن ساختگی باشد. قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَزَوَّجُوا الْوَدُودَ الْوَلُودَ (واللّه اعلم).

فصل ۱۷٤

متردّد شده بودم که کدام کار و کدام نوع علم وررم بدلم آمد که اگر کار آخرت وحشر وبعث نیست اینهمه کار جهان وفوات آن سهل بازیچه است و اگر آخرتست وبعث است این همه کار بازیچه است کار کار آخرتست اکنون تحصیل آخرت می‌باید کرد که آن بازیچه نیست گفتم هردو جهان نسبت باللّه یکیست وهردم تو وحرکت تو نسبت باللّه همانست از روی دوری و نزدیکی اکنون ترا موقوف رفتن آخرت ومردن نباید بودن از آنك صنع آخرت آنگاه هماست و اکنون همان از روی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳٤، آیهٔ ۱۰   ۱ ـ ط: ندارد. ** قرآن کریم، سورهٔ ٥٦، آیهٔ ۷۱.

رنج‌دادن و ازروی آسایش دادن چون تو نزد الله باشی نزد هردوجهان باشی درهر دمی که باشی چنان دان که درجنّت عدنی واز آن دم بدم دیگر می‌روی که فردوس است از آنك الله می‌تواند که هر دمی را بر تو دوزخ دایم گرداند ویا جنّت دایم گرداند و همه عجایبهای هردوسرای بتو بنماید برهرچیزی که چشم ظاهرت وچشم باطنت برافتد از عجبی دیگری که الله بدید خواهدآوردن یاد کن از آنك هرچه منظور تو شد عجبی بوده است [که] محال گون می‌نموده است نزد تو اکنون چندین هزار چیز منظور تو شد تابدانی که کار الله عجب برون آوردنست، دررستهٔ بازارغیب که متاعش همه عجایبست نظر می کن که چه لون برون آورد الله، حاصل اینست که هر که مر کسی را دوست داشت از بهر آن داشت که آن کس نظاره گر جمال وزینت وهنر وصنعت وی بود واورا عجایبی داند اکنون تو نیز همه کارهای الله را عجایبی دان وناظر فعل وی باش تاهمه خلعتها ترا بارزانی دارد هرمعشوقی عاشق خود را وناظر کار وجمال خودرا دوست دارد و نواختها دارد همچنانك آب فرستادند تا هر دانهٔ لایق خود را از وی چیزی گرفت روشنایی از اقداح کواکب ببیخهای سنگ فرستادند تا هر بیخی درخور خود چیزی گرفت زر و نقره و لعل و یاقوت و زبرجد، آثار ستارگان در سنگ راه یابد دیو در اجزای آدمی راه نیابد گویند بهر کوثر از بهشت بعرصات چگونه آید دریای معلّق آسمان با اقداح کواکب چگونه گردان و روانست تا خارهای چگونگی جستن در تو بود بدان‌درد مشغول باشی هرگز قضاء راحت بی‌چونی‌را نبینی متکلّمانرا ومفلسفانرا[1] وهمه طوایف را در الله سخن بود تو باید که هیچ سخن نگویی بهروصف اللهرا می‌بینی هم بدان وصف عمل می‌کنی اگر الله دید ترا غلط دهد آن از الله باشد نه از تو، باری تو نادیده مگوی ازبهراین معنی بود که انبیاء علیهم السلام کم سخن بودند، دربزرگی الله ناظر باش چون همچنین باشی همچنانست که در الله نظر می کنی ونظردربزرگی و بزرگواری آن باشد که حقیقت و حدّ بزرگی وبزرگواری و اوصافی که در بنده بزرگ داشت وتعظیم ثابت شود در آن نظر می کنی. وَ هٰكَذَا اِذَا اشْتَقْتَ اِلَي

---

۱ ـ اصل: مفلسان.

جُمْلَةِ صِفَاتِ اللهِ نَحْوَ الرَّحْمَةِ وَالْعِبَادَةِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ . از الله مى خواه تا جمله تكاليف از نو وضع كند و مى گوى اى الله چو در هيچ چيز قدرت و طاقت ندادهٔ هيچ تكليفى برمن منه اى الله همه كارها كه مى كنم ازبهر ضرورتى ترس عقوبت تومى كنم اگر خلافى وفقه مىورزم از بهر ضرورتى يك لب نان تا بدان ناظر تو باشم كه از نظر تو نمىشكيبم و از ضرورتى نفقهٔ زن و فرزند كه اگر ضايعشان مانم نبايد كه مرا عقوبت كنى وقدرت وطاقت دادهٔ همه تكاليف از من وضع كن حاصل روح خودرا و نظر خودرا چون مرغى يافتم كه اورا بوقت خواب دست و پايها مى بست وكنجى مىانداخت و بوقت رنج و درد در قفص تنگ مى كرد باز چون اطلاقش كردى وچشم وى بگشادى همه اجزاى كالبد وى را واجزاى جهانرا همچون باغ وبوستان كردى وخلدبرين و وى چون بلبل برآنها مىسرايبدى و وقتى الله اينهارا ديوارها مىافكندى واين همه باغهارا چون ويرانه مى كردى و همچون درختان انجير زيرخاك پنهان مى كردى و اين نظر وادراك چون جغدگرد ويرانه مى گشتى سرگشته . فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ * . ساعتى درخود چون بىقرارى تمام ديدم گفتم آخر قرارگاه ادراكم كجا باشد و قلق نظرم كجا رود و قرارگاه آن يافتم كه من اللّهى شوم كه همه چيزها بمراد وفرمان من باشد ازافنا وازوجود وازقبض وازبسط وغيره من صفات الكمال (والله اعلم) .

فصل ١٧٥

من سررشته گم كرده بودم همين يافتم خودرا كه عاجزم هر بندى و هر شكالى و هر تردّدى كه پيش مىآيد مى گويم اى الله من عاجزم تو دانى تو كنى هرچه كنى . تا اعوذ آغاز كردم يعنى هراندیشهٔ چوشطانست از خود محو كنم بالله چون در معنى من فرياد مى كنم بالله نظر كردم كه من كدامم تا اسناد فرياد بوى كنم من هاى بسيار ديدم بر تفاوت كه يكى بيكى نمىماند كه در كالبد من هست مى كند يكى بىخبرى و يكى باخبرى ويكى تردّد و يكى گشاد ، من نمىدانم كه ازين منها من كدامم اى الله يكى منم را معيّن كن تا اسناد فرياد بوى كنم بتو ، اين بدان باز

* قرآن كريم ، سورهٔ ٦٨ ، آيهٔ ٢٠ ، ٢١ .

می گردد که جزو لایتجزّی[1] را وجود نیست که چون من را پاره کردم اجزای بی نهایت شد و هریکی من شد و منی هر یك بتعارض متساقط شد گفتم بیا تا تعظیم الله را باشم وهرنفسی را چون نفس بازپس دانم همان انگارم که فرزندان یتیم شدند واجزایم گرد جهان پراکنده شد ومرگ درآمد وگناه بسیار دارم بگویم بحضرت الله که چنین است که بامن بیچاره هرچه خواهی کن و درصفات الله نطر می کردم نخست گلزارها و از پی آن خار های قهر واز پی آن دشنهای آتش ازآنك او را هم قهرست وهم لطف الّا آنك رحمت مقدّم است . سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ . اکنون آدمی دوکوی [دارد] یکی هوای چون هاویه که چیزها دروی خاکستر شود وناچیز و یکی چاه جهنّم که پیوسته تابش آن آتش بروی میزند پیوسته دو شاخ بیش دل وی نهاده‌اند یکی شاخ ریحان راحت و یکی شاخ رنج تا اگر تعریف کنند عالم سعادت وعالم شقاوت را بدین دوشاخ وبدین دونشان بشناسی واگر باد راحتی وزان شود بدانی که ازبستان عالم غیب وزان شده است واگر دود رنجی بیابی بدانی که از مطبخ غمی آید . کَلّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ * . عقوبت اعدا درخور درگاه بود چون درگاه بلندتر بود عقوبت اعدای او بعقوبت اعدای دیگران نماند و بیان آن باشد که کسی[1] اللّه را زن و فرزند و پیوند نباشد . لم یلد ولم یولد . کسی که مرا پیوند و یاسرا گوید عقوبت[2] ازین وجه باشد درگه دل چنان باید که دیو آنجا رسد سربنهد مرغ آنجا برسد پر بنهد آن چنان کسی دلیر باشد . اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ . وحضرت رسول علیه [السّلام] دلیرترین خلایق بود . قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَا اَشْجَعُ النَّاسِ . و بشجاعت و مردی خود عالمیان را مسخّر کرد وارشاد نمود (واللّه اعلم) .

فصل ۱۷۶ بنور جمال یوسف چو برقع برداشت نور وی اثر کرد در چشم نابینا بینا شد نیز پیری از خویشان رسول گفت جوان بودم با یکی عشق آورده بودم

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۰۴ ، آیهٔ ٤ .

۱ ـ ط : لفظ « کسی » زائد می‌نماید .

۲ ـ اصل : و عقوبت .

هردو پیر شدیم رسول علیه السّلام دعا کرد هر دو جوان شدند یوسف صلوات اللّه علیه دعا کرد زلیخا را جوان گردانید و بینا ، نیز کودکی نزد رسول آمد دعا کرد بینایی بوی باز داد ، قوم لوط مواشی لوط را بکوه سنگ ناك بی‌نبات اندر راندند دعا کرد اللّه آنرا کلوخ گردانید و بر نبات قومش چهارپایان خودرا در آنجا راندند آن چهارپایان ایشان چو آنرا می‌خوردند هلاك می‌شدند ، نیز رسول علیه السّلام موضعی را که کوه بود دعا گفت کلوخ با نبات شد ، لوط علیه‌السّلام مشتی سنگ سوی قوم انداخت در آن وقت مهمانان همه کور شدند پیوسته قوم لوط تفك انداختندی نیز رسول علیه السّلام درغزو تبوك مشتی سنگ بینداخت چندین هزار کافر هلاك شدند ، یوسف علیه السّلام چنان سخن خوش گفتی که هیچ کسی نبودی که سخن وی شنیدی که مسلمان نشدی . نیز رسول علیه السّلام هفتاد کس را از حبشه بسخن خوش باسلام آورد چراغ بحجرهٔ علی بمرد رسول علیه السّلام بخندید از تبسّم او تاسحر حجرهٔ او روشن بود ، رنج تو از آنست که ملازم صورت دشمن باشی کس با صورت دوست چندین ملازمت ندارد که تو با صورت دشمن ، آنجا که دوستست چندین باوی نباشی این چه عشق است که ترا با دشمن افتاده است چندانی بدوست مشغول شو که ترا یاد دشمن نیاید .

بمجرّد معصیت کفر نباشد واین شکال مدفوعست که اگر ایمان داشتی بترسیدی ومعصیت نکردی جواب چنانك طبیب گوید بوقت بیماری با زن صحبت مکن تونشکیبی و دانی که زیان می‌دارد ولی صحبت کنی بسبب غلبهٔ شهوت طبیب ترا دشمن نگیرد و آن صحبت زحمت و رنج بتو رساند امّا اگر سخن طبیب را سرسری داشته باشی و استوار نداشته باشی او ترا دشمن گیرد و در معالجهٔ تو بکوشد دشمنی الله لایق وی باشد ونظیر دیگر یکی از خاریدن نشکیبد و هرچند که می‌داند که کش شود و زیان دارد و مستسقی می‌داند که آب زیان می دارد ولیکن می‌خورد نیز عاصی اگر چه می‌داند که معصیت سبب عقوبت آخرتست و می‌ترسد این دانستن از وی ایمان باشد و بسبب غلبهٔ شهوت می‌خورد هرچه در وی ایمان بود و ترس ، این ترس ایمان نباشد . ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّه (واللّه اعلم) .

فصل ۱۷۷ می‌گویی که فرزندان را جنس خود برآرم تا همچون من شوند خودرا موقوف فرزند می‌داری تا جنس تو برآید اکنون خود را نظر کن که از چه جنسی اگر ازجنس عارفان ومتوکّلانی همچون اسماعیل و ارغون شاه که بچهٔ خودرا بر دکان روّاس دید که گدایی می‌کرد و همچون ابراهیم ادهم موقوف بچه چه باشی واگر از جنس عالم اسبابی‌گرد توکل چرا می‌گردی حاصل عالم اسباب را نگاه‌داشتن بنا برسماعست و عالم توکل بنا بر دیدست، دید قوی تر بود از شنود امّا ترا اعتماد نه بر دیدنست نه بر شنود چو بر اینها اعتمادی نیست بر چه چیز اعتماد داری کسی را که در دیده و شنوایی خلل باشد هرقدمی که نهد بر سبیل توکّل نهد اکنون چون ترا قدم کوی سماع نیست متوکّل‌وار قدم در کوی دید نه وخودرا گیر وعالم وپسران را فراموش‌کن ازآنك همه خلفان غیر توند وجنس تو نه‌اند ازآنك هیچ‌کس درحقیقت تو مدخل ندارد هرگاه مراقب حال کسی دیگر شدی تو محو شدی و بهرهٔ تو محو، پس محال آمد که تو با کسی دیگر جمع شوی در یك زمان اکنون هر که فرزندان و دوستان می‌ورزد در بعضی زمان نیست می‌شود و تا جنس را بجای خود می دارد وهرگاه خودرا باشی و بس همواره خودرا بالله موجود می‌داری .

طائفهٔ عرفا روزی گفتند بیا تا همه‌کاری کنیم و زنان خوب رایگان دوست می‌سازیم وبا شاهد بازی مشغول می‌باشیم یکی ازیشان کاهل تر و بی‌جمال تر بود اورا گفتند ترا نظر بر کی می‌افتد گفت شما آنکس را نتوانند دادن یعنی نظر بر دختر پادشاه است، گفت شما کار خویش‌را باشید ومن کار خویش را هر روز آبدست بکردی وزیر دختر نماز گزاردی[1] و نشستی و درآن می‌نگریستی دختر گفت که این بیچاره را کسی نیست که سخن وی بامن بگوید، زنینه‌ای فرستاد وگفت سلام من ببر وبگوی اگر کسی‌داری درمیان کن تاسخن تو بگوید واگر نداری هم بزبان خود بگوی چه می‌ترسی اگر سرت نماند گومماں چو آن زن سلام دختر بوی رسانید او فریاد کرد و در خود درافتاد وهلاك شد .

---

[1] ـ اصل : گذاردی .

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* بمعنی آنست که می گوید که درخواست کن از من که مرا راه نمای بخود می گفتم مرا راه منمای بجای دیگر مرا با تو خوش است.

یکی دعوی عشق زنی می کرد گفت شب بیا و منتظر میبود تا معشوقه فرو آید چون از کار شوی خود فارغ شد بیامد وی را خواب برده بود سه دانه جوز در جیب وی کرد و برفت چو بیدار شد دانست که چنین گفته است که تو هنوز خردی و کودکی از تو عاشقی نه آید از تو جوز بازی آید در عشق آنست کـه چون بیندیشی بمیری تا بمعشوق رسی (والله اعلم).

فصل ۱۷۸ بدیع ترك خواب دیدکه روز آدینه استی وصد هزار خلق سپید جامه می گویندی که نماز آدینه بهاءولد می کندی ما همه نماز سپس تو می گزاردیمی مردمان می‌خواهندی تا شاخ شاخ شوندی مردمانرا باز می‌راندندی که همه سپس وی روید و می‌گفتند که چون نماز آدینه بگزارند آنگاه حکم قیامت برانند. كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** . درالله نگری که همه کارها در الله است هر زمانی صد هزار کار می کند در مشرق ومغرب گویی الله فعل عالم است و فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ*** در الله نظر کنی صد هزار عجایب وصد هزار شهرها را مطالعه کنی وگویی الله عالم را همواره می‌جنبانیدی و می‌لرزاندی و می‌راندی اکنون لقمهٔ جهان می‌گیری نامردمیست و اگر نمی‌گیری مردمیست بیك تقدیر چو سگ جنگ می باید کرد و بیك تقدیر از گرسنگی می باید مردن مردمان مبلغی رنج می برند و مالها بذل می کنند تا دوست انگیزند تو مستان تادشمن نه انگیزی آخر این آسان ترست[1] . مهر زن و فرزند وترس فوات بچگان ونا اهل‌شدن وضایع ماندن‌ایشان اگرچه فایده نمی بینند ولیکن الله عشقی داده مر وی را تا ازیشان نشکیبد و این تازیانه برمیان جانست وقتی کـه فایده نبینی چو خرباش

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱ ، آیه ٦. ** سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۲۹. *** سورهٔ ۱۱ ، آیهٔ ۱۰۷.

۱ ـ اصل : سان ترست.

بار می بر و فایده مدان ترا باجو خودکار باشد وقتی که فایده ومهاردانی آدمی باشی همه بادهای سرد و گرم که در جهانست هیچ کسی سرّ فایده‌آن نداند مگرالله تادرآن باد چه چیزها را پرورش‌است وچه چیزها [را] ناسازوارست نیزاین اختیارات وحالات آدمیان چون گردبادهاست و موجهاست تا کدام چیزها را سود دارد و کدام چیزها را زیان دارد در هیچ چیز نیست که ضرّ نیست ببعضی و نفع نیست ببعضی ازانك در هیچ نیست کـه ضارّ و نافع نیست پس جملهٔ اسماء حسنی نافعست بعضی را وضارّست بعضی را کثیفی را کثافت بیافرید از بهر قهر را نامش مالك‌که سخت‌گیر باشد لطیف را بالطافت بیافرید از بهرخلعت را نامش رضوان و ریحان که اگرجلاد درشت مرزشتان رانبودی زینت اهل لطافت برقرار نبودی . آن رعد ترش روی با هیبت را کـه می‌غرّد و آتش ازدهانش می‌جهد مو گلان دوزخ سخن می‌گویندآتش از دهانشان می‌جهد همچنانك آتش خشم تو در جوش آید لقمهٔ طلبد تا بیارامد چون آن کس را بزنی و یا بکشی بیارامی نیزآتش جهنّم‌لقمه‌جویست . تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ* چو لقمهای وی را بوی رسانند اوراگویند بمراد رسیدی . هَلِ امْتَلَأْتِ** او شکرگوید . هَلْ مِنْ مَزِيدٍ** . چندان انعام کردی که هیچ باقی نیست زشت را بدست درشت دهند خاررا باشتر دهند اکنون علف دوزخ چه چیزهاست کدامها را بدست دوزخ دهند دروغ را و دزدی را وخیانت و کژروی و غمزکردن وسخت دلی و بی ادبی و بی‌نمازی ورزیدن چو سخت‌دل باشی وقت قدرت ترا بدست سخت باز دهند که . اَلْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ امّا بچوب تر و تازهٔ مشقوق نشود باز راستی و امانت و شجاعت در راه خداوند خود وسخاوت ورحمت وشفقت را ببهشت‌لطیف رسانند زمین دهانهای‌لحد باز کرده‌است لقمهٔ آدمی را می‌خاید امّا در وی راههای مختلف است چنانك دهان یکیست ولکن راهها در وی سه‌گونه است یکی مِری دوم وَدَجان سوم حُلقوم آب را راهی و دم را

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٦٧ ، آیهٔ ٨ . ** سورهٔ ٥٠ ، آیهٔ ٣٠ .

راهی و علف را راهی باز در معـده راههای دگر برخیزد و هر اهلی را باهلی رساند
آنچه مدد چشم باشد بوی رساند و آنچه از آن سفل باشد بوی رساند نیز خاك دهان
جهانست و جبال اضراس او وجهان که حلقوم و معدهٔ عالم غیبست می خورد و اهل را
باهل می رساند چنانك دریای عدم موج زد و کف و خاشاك و صدفهای صور را و درر
معانی را بساحل و جزایر و بمراتب برروی آب بدیدآورد و آدمی را در این مرتبـه
بر روی آب افکنند هر کس را چون فانی شوند ممکن باشد کـه دریای عدم بار دیگر
باز موج زند وجمع موجودات وجود یابند (والله اعلم) .

فصل ۱۷۹ خوشی و ناخوشی این عالم و رنج وآسایش این جهان مستدلّ
شقاوت وسعادت ابد نباشدکه مؤمن وغیرمؤمن را این معنی شامل است امّا دونام است
که درجهان روان کرده‌اند بد ونیك که اگر این دونام نبودی وجود برعدم نچربیدی
وآدمی وخاك وافلاك برابر بودندی تفرقه میان این دو نام چون عَلمی در هوا کردند
و آن متابعت انبیاست علیهم‌السّلام اَلَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَ صَدُّوْا عَنْ سَبِیْلِ اللهِ اَضَلَّ
اَعْمَالَهُمْ وَالَّـذِیْنَ آمَنُوْا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوْا بِمَا نُزِّلَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ
هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ* . خویشتن را مباش تاهم خالقت دوست دارد وهم خلق وهرگاه[1]
مرخودرا بودی هم خالقت دشمن دارد وهم خلق . اکنون اگر خودرا باشی مطرود
هر دو باشی همه غم تو برتو افتد و اگر خود را نباشی که دیگران را باشی مربّی‌ات
هم خالق بود وهم بندگان وی آخر چو مربّی خالق بود و بندگان وی بود ضایع‌نمانی
اکنون درجنّت حوریان باشندکه الله ایشان را اززعفران ومشك وعنبر وکافور آفریده
باشد عجبت آید از زعفران ومشك وعنبر وکافور که حور بود چه مزه باشد توکه‌اصل
پلید داشتی وهر چهار رنگ ترا بود آب منی چوکافور از بعدآن زردآب شدن چون
زعفران و علقهٔ سوخته رنگ شدی چون مشك ومضغه چون عنبر اشهب چون ازچنین
اصل پلید چنین صورت آفریند از چنان اصل پاك دانی چگونـه باشد حور نماز چون

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۷ ، آیهٔ ۱ ، ۲ . ۱ - اصل : هرگاه را .

درختیست شاخهای او رکوع وسجوداست تسابیح وی چون مرغان برسر اشجار بعدد تسابیح تو ترا مرغان باشند در بهشت چون کالبد ترا ذرّه ذرّه گردانند چنانك بحال جزؤ لایتجزّیٰ برسد الله چون مر وی را حیاتی و ادراکی دهد همه لذتها بیابد چون بخوشی خود مشغول گردند چگونه اورا صفت خاکی حال اورا مکدّرکند[1] خارپشتك بخوشی خود چنان مشغول است که خارزار اورا سمور و سنجاب می‌نماید سربگریبان خود فرو کردست تا صورت زشت ترا نبیند هوا و آرزوها چو لنگریست و رسنهاست که درین دریای هلاکت فرومی‌افکنی ومزهای این جهانی وزرها بارگرانست وکشتی بدو گران بار می شود ترا گفتند سبك روح باش تا بعلّیین روی دل برین جهان سرد دار وتو گرانجانی می کنی بحکم هویٰ می گویی منم آخر نگویی که این یك منی تو از دریا کی برآوردست آخر هر نهالی را الله میوۀ جداگانه آفریده است توت را وآبی‌را آخر این‌نهال منی [را] میوۀ امر ونهی ومؤاخذه وعقوبت وسعادت نهاده‌است چگونه وجود ترا از بهر هوای توآفریده باشند آخر سائقۀ هوای تو بی مرادی باشد تا عاجز و بی‌مراد نباشی هوا و مراد و مره‌را باز نشناسی خر را بی کار نمی‌دارند خرد را که مایۀ همه کارها اوست چگونه بی کار دارند (والله اعلم) .

فصل ۱۸۰ وَ اِذَا سَمِعُوْا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْل* عشق نامۀ حوْرا و عینا باری جلّت قدرته بنزد تو رسانیده است تا بر فراق ایشان مگریی از آنك ایشان بامید وصال تو زار زارمی‌گریند تواستماع کلمۀ حق‌را حلقۀ گوش خود ساز تامخدّرات خلد برین حلقه درگوش تو باشند از دور آدم باطلی یا حقی درهوا شد چنانك ابلیس با آدم و قابیل باهابیل چنانك خار باگل تا داد آتش اندرمیان آید خار را بسوزد و خاکستر و نورگرداند وگل راگلاب‌کند و قرین زلف وحبیب حور[2] بهشتی‌گرداند یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً** اگرچه آن گناه درشب‌تاریك

---

۱ ـ ط : نکند . * قرآن کریم ، سورۀ ۵ آیۀ ۸۳ . ۲ ـ ط : زلف حبیب و حور .
** سورۀ ۳ ، آیۀ ۳۰

کرده باشد چنانك کسی پنهان[1] دانهٔ در بیابان در زیرخاك کرده باشد و باران بر وی آید چگونه آشکارا شود تو نیکویی برنفس خود فراموش‌گردانیده باشی وتا زیرهفتم زمین برود برون‌آید وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوْءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَهَا وَ بَیْنَهُ اَمَداً بَعِیْداً* یعنی . مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوْءٍ تَجِدُ مُحْضَراً . ایضاً . یَوَدُّ اَنَّ بَیْنَهَا وَ بَیْنَهُ . یعنی ندامت چنان باشد که دریغا میان من و میان آن کار بد در دار دنیا و میان من و میان یار بد که بر آن کار حامل شده باشد دریغا دوری مشرق و مغرب بودی چنانك دشمن گیرد آن یاررا . وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ* پرهیز می‌فرماید از بی‌فرمانی خودکه حکم قدیم دیگرگون نشود ولوح وقلم را درترتیب راه بی‌ترتیب نکنیم و دگرگون نکنیم نیکی و فرمان برداری را راه سعادتی نهاده‌ایم و دولتی، و بی‌فرمانی وانکار را شقاوتی اکنون شما را بیان راه سعادت و شقاوت کنیم تا خودرا نگاه‌داری . وعظ ونصیحت را اثر نهاده‌ام در دریافت سعادت اگرچه حکمم بدل‌نشود، هر ستارهٔ چون برگیست برشجرهٔ فلك و هر برگ چون اقلیمی چرا دربهشت برگی بدین کلانی نبود همه جهان در زیر نور یك برگ آفتاب می‌روند چه عجب [که] در بهشت خلقی بسیار زیرسایهٔ یك برگ روند خاصه مملکت کمینه کسی از بهشت چندین همه دنیا باشد . رضی محمود عبدالرّزاق گفت سه شب است تا دعا می‌کنم تا رسول را علیه‌السّلام بخواب بینم هرسه شب مولانا بهاءالدین‌را بخواب دیدم، عبدالله هندی گفت سلطان وخش وهمه‌غلامان ولشکریان عملهای بزر در پوشیده بودند و ساختهای زرّین برانداخته و تو بر تختی بلندی بودی قوم می‌آمدندی و کف پای ترا بر می‌داشتندی و در روی ودر دست می‌مالیدندی وایشان را کسی می‌گفتی که بروید درامان بهاءولد باشید . دختر گرنج کوب که خواهر ترکنازست گفت دعا می‌کردم که ای خداوندا می‌باید دست آن‌زن‌را ببینم که پسررا ملازم رسول بغزا فرستاده بودسردستی‌خون‌آلود

---

۳ ـ اصل ؛ به نهادن .   * قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۳۰ .

پیش من بدیدآمد. ونیز گفت مصطفی را علیه‌السّلام در بیداری بدیدم. و نیز گفت اگر می‌خواهم بهشت و حور و عینا را بچشم سر بینم و اگر خواهم دوزخ را با همه ماران می‌بینم تا بدانی که تصدیق واعتقاد به از صدهزار معرفتست (واللّٰه‌اعلم).

فصل ۱۸۱ سئوال کرد که چون جهانِ سفر کردنست چرا حوّا را آفرید. لِيَسْكُنَ اِلَيْهَا* جواب اَلرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ. چون اللّٰه این ازدواج را سبب بقاء عالم کرده بود تامسافران قرناً بعد قرن بدیدآیند اگراللّٰه آدم را بی جفت داشتی‌عارف یکی بودی از آنك جماد و در و دیوار اللّٰه را ندانستی نه قهر نه لطف ونه عدم ونه وجود ونه رحمت ونه جلال ونه جمال ونه‌کمال ونه عابد ونه مشتاق ونه همراز ونه محلّ کلامش و نه محلّ خطابش ونه خلق دوزخ ونه خلق بهشت پس الوهیّت اورا چه دانستی و کجا بدید آمدی.

وَالنَّجْمِ اِذَا هَوى**. کدام شکوفه بود که بدیدآمد و فرو نریخت و کدام ستاره بود که برآمد وفرو نرفت و کدام دیده بود که ستاره رویی[1] را بدید و ستاره بار نشد روی بتحصیل آرزوانها نهادهٔ همه‌آرزوانها بتو می‌رسد تا آرزوانه[2] می‌شود اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً حَدَائِقَ وَ اَعْنَاباً***. این نعمتها دراین جهان بیافرید تا نامها را بدانی تا اگر تعریف نعمت آخرت کنند بازشناسی امّا از نعمت آخرت نامهاست در جهان و بس نه حقیقتها اگراین جهان را ز بهرآسایش آفریدی در انگور پوست و ثُفل نیافریدی و همه لقمه را مشتمل گردانیدند برخوشی وناخوشی تانظر بخوشی کنی رغبت کنی بآخرت ونظر بناخوشی کنی دل برین جهان ننهی همچنانك آدم علیه‌السّلام از بهشت برون آمد گوهر حجر اسود را با او همراه کردند تا حجّت روز میثاق باشد نیز روح چو از عالم علوی می آمد گوهر عقل با او همراه کردند تا اورا حجّت بود بر نفس و بوی حقّها ثابت کند و نفس را ملزم کند و باخود ببرد امّا چون روح غریبست و اورا

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۸۹. ** سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱. ۱ ـ اصل: ستاره روی.
۲ ـ ط: تاآرزوانه. *** سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۳۱، ۳۲.

حقوق بعالم‌بالا می‌باید‌برد دشوار‌ترست بخلاف‌نفس که صاحب یدست‌ومدّعی[1] علیه‌است و در ولایت خودست و با قوّت و حقوق وی سفلیست آسان‌تر بود کار وی اکنون دنیا می‌گوید من کنیزکم رضاء خاوندم حاصل کن تا مرا بزنی بتو دهد که نکاح کنیزك بی رضاء مالك نبود زودست بدمان حاصل کن و دمادم من بیا اگر تو عاشق منی من هزارچندان عاشق توام ازانك تاملی نبود خوشی درکجا تواند قرارگرفتن الله نسختهاء رضا فرستاد بدست خطباء انبیا علیهم السّلام ایمان وصلوة و زکوه وصوم الی غیره.

سئوال کرد که اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ خوشی نزد روح باشد یا بنزد اجزاء گفتم چگونگی و راه خوشی را کسی نداند چنانك دربن کالبدی چشمت بنزد صورتها می‌رود ویاصورتها بنزد چشمت می‌آید و یا هریکی درحیّز خود و کلمات بنزد گوش بومی‌آید و یا گوش تو بنزد کلمات می‌رود و یا هردو درمکان خویشند خوشیهای باغ در تن تو می‌آید و بنزد دل تو می‌رود یا دل تو برون می‌آید بنزد خوشیهای باغ می رود ویا هردو در مکان خویشند نیز رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ. با حقیقت مرده کسی راه آمد و شد خوشی[2] را نداند که اگر بداند عیب نماند فرق میان علماء و اطباء هم چندان بود که میان قول و بول چون دین ازعالم علوست معروفت او بقول بود و دنیا ازحساسست معرفت وی ببول بود (والله‌اعلم).

فصل ۱۸۲ مَا یَکُوْنُ مِنْ نَجْوَیٰ ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا اَدْنیٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَکْثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَ مَا کَانُوْا* معنیش آنست که جمعیّت را اثرست که در وقت آنك جمع باشند الله باندازه‌آن با ایشان باشد. اگر در تباهی جمع شوند معیّت با ایشان از روی اضلال بود وهر چند جمع بیش باشند معیّت و نصرت من ازروی اضلال با ایشان بیش باشد وهرچندکم باشند معیّت من باایشان کم باشد واگر از برای نغزی جمع باشند معیّت من با ایشان بیش باشد از روی هدایت

---

۱ - اصل: مدّعا. ۲ - اصل: راه آمد شد راه خوشی را.

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۷.

و در چیزی باچون و چگونـه چون با یکدیگر باشند لاجرم معیّت چگونگی باشد وچون بی‌چون و بی چگونه با چیزی باشد آن معیّت بی چون و بی‌چگونه باشد همه خلقان چون سگانی را مانند که پوزها در هوا کرده‌اند درین جهان جمع شده و بوی می کنند هر چیزی را و ببوی آهسته‌آهسته می‌روند آخر تا چیزی نباشد چندین بوینده وچندین طالب جمع نشود هر انبانِ کاری و کَندُوریِ شغلی را وهر متاعی را اززن وفرزند می درانند بامید آن بوی چون چیزی نمی‌یابند درآن کارُ کنند میشوند اکنون چند عاقل می بایدکه جمع شوند وتجسّس آن می‌کنند تا آن بوی از کجایابند تا برسند بموصعی که آن بوی بیشتر آید کالبدها چون غار ها و سنگلاخها را مانند چون آرامیده باشند معانی غیبی‌چون پریان و یاچون عروسان خوب روی باشرم بیرون می‌آیند پاره پاره الیٰ مالا یتناهیٰ هرگزعجایب آنرا پایان نباشد واعداد بی‌شمارباشد . واگر کسی ناهموار باشد همه باز درآن سوراخها درگریزند و بی‌هیچ حسّی ایشان را در نتوان یافت یارب چه شاهی عزیزست این خاك کـه چندین عروسان را می آرایند مادر وپدر وبنزد وی می‌فرستند تا در وی عفج می‌شوند و می‌پوسند . همچنانك حقایق خلقان و عقول و دریافت ایشان بفعل الله هست می شوند چون با الله باشی با همه خلق بوده باشی ودل ایشان را با تو نرم‌و رحم‌کند نیز سرما وگرما و بلا چون شیر وگرگ و پلنگند از درگهی بیرون می‌آیند چون باللّه باشی دل سرما را باتو گرم کـند ودل گرما را باتو خنك کند اکنون چون همه پاکیها و عجایب از اللّه است سبحانی اللّه چیزی دیگر باشد و پاکی‌وی نوعی دیگرکه فکرچگونگی دروی‌خیره شود وپاکی اللّه چنان باشد که در کیفیّت واندازهٔ چگونگی نه‌آید . وهمچنین صفت رحمتش نوع دیگر و جمالش نوع دیگر بلك مخلوقاتی که در پردهٔ غیب دارد صد هزارگونا گونست از جمالها و نورها و شهوتها و معقولیها کـه هر گز بدین معقولات و محسوسات نماند بلك صد هزار حسهاست وصد هزار عقلهاست و عملهاست وشهوتهاست که هرگز بدین حس و بدین عقل و بدین صورت واین شکلها نماند (واللّه اعلم) .

فصل ۱۸۳ رنج می دیدم که روح من سفر می‌کرد با اللّه تاعجایب وصفات اللّه را مشاهده کند واز تن من بیرون می‌آمد و بنزد اللّه می رفت از پردهٔ هوا و خاك وآب و عقول و مُحدَثات و درین رفتن مانده می‌شد گفتم روح تو دوحالت دارد یکی حرکت و یکی سکون چون درحرکت آید وی را در تعظیم اللّه ویا در خشیت اللّه و یا در عشق و محبّت اللّه عمل ده وچون مانده شود ساکنش دار یعنی مشغولیها ازوی نفی می کن هربار که خواهد که متعلّق شود بچیزی یا چیزی بوی آن علقه را نفی می کن تا عجب بینی واستراحت یابی گفتم بیا تا برقرار باشم که اللّه نه که نزدیك من نیست هم بجای خود باللّه می‌نگرم چون اللّه را باصفاتش وانوارش مشاهده می‌کردم همه نورها و جمالها و سبزها و شکوفها ازآن نور خیره می‌شد و ناچیز می‌شد و محلّی نمی‌ماند خودرا گفتم اگر تو خرابی همه عالم آبادان خراست اگر تو روشنی همه ظلمات روشنست واگرتو با رنجی همه‌آسایشها رنجست واگر توآبادابی همه خرابها آبادانست اکنون جهانیست و چندان اشخاص مختلف بریکی آبادان و بریکی خراب و بریکی مظلم و بریکی روشن و بریکی بهشت و بریکی دوزخ مگر که هژده هزار عالم ازاین رویست مگر که جمعی فراهم‌آیند یکی از ایشان در صفت برآن قوم غالب بود همه در مقابلهٔ وی محو شوند تا اگراوخراب بود همه خراب بوند واگر اوآبادان و روشن بود همه‌آبادان و روشن بوند اکنون جهدی‌کن تاخودرا درصفت‌کمال‌اندازی که همه جهان را در دولت تو صفت کمال حاصل شود و اگر مخذول باشی همه جهان درخذلان تو مخذول باشند. وَكَأَنَّ مَعْنَاهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً ای نفسه فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً* (واللّه اعلم).

فصل ۱۸٤ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً** از وجود بعدم دور تر ازآنست که از زمین تاآسمان بیك لحظه چند هزارچیز از وجود بعدم واز عدم بوجود

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵ . آیهٔ ۳۲.

** سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۱ .

می‌آرد از زمین بآسمان بردن چه عجب باشد آخر می گویند کـه چرخ گردان هر شبانروزی زیرزمین می‌آید اگر ازخاك ساعتی برزبر چرخ رود چه عجب بود . محمّد علیه‌السّلام سرّزمین بود سرّتو هرساعتی ازمشرق بمغرب می‌رود چه عجب اگرسرّزمین در ساعتی بافلاك رود ، اشتر را مسخّر می‌کنند مربچه خردی را تا مهارش می بگیرد و بخواباند و بر وی نشینند ، اگر چرخ را پست کنند تا محمّد علیه‌السّلام بروی نشیند چه عجب بود ، یا خود محمّد علیه السّلام در موضع خود بود حجاب برداشتند تاحواس بعلیین پیوست همه چیز را محسوس بدید ، روح ترا چندان قوت می‌دهند کـه کالبد را چون کندهٔ برپای برداشته می‌دواند و می برد ، چه عجب اگرآن کنده را سبك گردانند تا ملحظهٔ مسافت بسیار را قطع کند ، یاحقیقت را قوّت بیشتر دهند تا آن کـنده را زود برد ، آفتاب و ماه وستارگانرا چاکری امّتش دهند تاگرد ایشان گرداند[1] اگر محمّد را علیه‌السّلام گرد ایشان گرداند چه عجب .

مریدان را گفتم نیازمند از شما یك کس یا دو کس و یا بیست کس باشد باندازهٔ حاجت وی مرا لقمهٔ کلمه دهند تا مرا ایشانرا دهم اکنون راه دین بی رحمی و بی‌شفقتی و بی‌عهدیست اَلشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ بدانستهٔ وَ التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللهِ نمی دانی زن و فرزندی کـه تیمار نمی‌توانی داشتن ترا نیازیست بدیشان نیاز ایشان بتو بنا[2] بران نیاز تست تو دل ازیشان بر کن تا ایشان از تو دل برکنند جهان تاریك بریشان روشن شود تو می گویی کـه این بیچارگان چه کنند بیچاره از آنند کـه دل در تو بیچاره بسته‌اند تو بیچاره از پیش ایشان برخیز تا چاره سازچارهٔ ایشان بسازد وَ اِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ* محمّدعلیه‌السّلام فاطمهٔ نارسیده را بمکّه رها می‌کرد بمدینه می‌آمد تاشفقت بود علی خلق‌الله کوشش عاجزانهٔ خود دور می کرد تا پروردگار نیکو داردش ، با یاری چو در راه باشی اگر در یکدم با تو همراه بود شفقت بجای او بکنی

---

۱ ـ ط : گردند یاگرداند . ۲ ـ اصل : بنان بر آن . * قرآن کریم ، سورهٔ ٤ ، آیهٔ ١٣٠

واگر یکدم مخالف تو آمد همه می‌رحمیها بجای او بکنیی اگرچه فرزند تو بوند، نظیر وی یکی پنجاه سال فرزند وبرادر تو بوده است، چون کلمهٔ کفر گفت ازوی بیگانه شو هم در آن زمان که اگر یگانه می‌شوی و اسلام می آوری و همچنان با وی یاری می‌ورزی گردنت بزنم تا بدانی که همه شفقت در آن دمست، اکنون خالق را دانستن آنست که اورا دوست‌داری چوانعامش می بینی و بترسی چون قهرش می بینی ومحبّت وترس آن بود که اندرون و بیرون او حالت دیگر گیرد وجنبشی دگر بود که مباین حرکاتی دگر باشد وترس نیزآن بود که اندرون وبرون حالت دیگر گیرد هرگزهیچ محبّی دیدی‌که حالت [وی] نگشته بود وهیچ ترسی‌که ظاهر وباطن وی تفاوت نکرده بود، اکنون تفاوت حالت محبّت آنست که محمّد رسول‌الله در قرآن آورده است و نیز تفاوت حالت ترس همچنانك در رحم ازحال بحال بگشتی و رنگ برنگ آنگاه روح را بتو تعلّق دادند بعداز مرگ نیز ازحال بحال بگردی آنگاه همان روح‌را بتوتعلّق دهند، تا دررحم باشی نعمت این عالم را چگونه اهل باشی وچگونه توانی خوردن تا ازخون خوردن بشیرخوردن آیی و از شیرخوردن بغدایی لطیف آنگاه بدگرها آیی تاتو درین جهان باشی چگونه نعمت آن جهان توانی خوردن، شخصی در خور آن بباید، مورچه و پشه را کسی آرد که بیا مایدها و آشهای باتکلّف را بخور و بازنان آدمیان صحبت کن اینها چه اهل آن باشد تا باخور بوند قد وقامت در خور آن بباید چون الله اعدای ترا قهر نکند و سؤال ترا اجابت نکند نومید شوی چنانك گویی مگر الله نیستی یاچون قرآن خوانی چنانك. وَالشَّمْسِ وَ ضُحیٰها وَالْقَمَرِ اِذا تَلیٰها وَالنَّهارِ اِذا جَلّیٰها* یعنی مخلوقات را بر تو بر شمردیم تا منکر نشوی صانعی مرا اگر یکی مرادت برنمی‌آرم تا نپنداری که من بی کارم اگرچه مراد تو برنمی‌آرم. و مراد تو کجا برآید چوچندین کار دارم امّا عاقبت کارترا برآرم (والله اعلم).

فصل ۱۸۵ از رنج و دلتنگی می‌خواستم که هلاك شوم و آرزوی عدم،

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۹۱، آیهٔ ۱ ببعد.

می‌بردم آیت برخواندم. اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ یُتْرَكَ سُدًی اَلَمْ یَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنٰی ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰی* یعنی ترا از منی بدین حال از بهر این رسانیدم تا بار غم واندوه کشی و مستعمل من‌باشی در هر کارت که خواهم خرج کنم و بار دیگرت زنده کنم وبهر کجا که خواهم ببرم بدوزخ یا ببهشت. اَلَیْسَ ذٰلِكَ بِقادِرٍ عَلٰی اَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتٰی* چون محسوس می‌شود که الله تصرّف می کند در جملهٔ اجزای من بهمه وجوه ومونس مر اجزا را و غذا دهنده مر اجزا را الله است وباغ راحت کشاننده[1] بر اجزا وشهوت نهادن دراجزا بفعل الله است گویی مصاحبت می‌بودی از الله با اجزا و گویی اجزا شهوت می‌راندی با الله ومعانقه استی[2] با الله امّاچون ازین روی که تشبیه لازم می‌آید الله را ترسانم اکنون باید که آن مواصلت الله با اجزا و شهوت راندن[3] با همه مزها تقدیر گیری که محقّق است وذات الله را سبّوح و مقدّس‌دان از بهرآنك آن مصوّرانی و مقدّرانی که تو درآن بامزه و مستغرق عشق می‌باشی آن مفعول الله است پس قابل الانفکاك باشد ازالله من وجه وقابل نبود من وجه، هرحالی مرآدمی‌را ازاندیشه وفکر وفعل‌وادراك‌چون مرغیست که براجزای آدمی فرومی‌آید ساعتی پرخودرا باز کشید از سر تاپای آدمی باز پرّید ورفت و مرغ ادراك دیگر آمد ازین قبل بود که عمل طایر بود که كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ** دامها چون مرغان آمدند ودانهای شوق‌آوردند، هان ای عاشقان صید آن دام وآن دانه شید یعنی روز می‌آید و روزی نو می‌آورد از حضرت الله تا او را بشناسی و دست آموزوی شوی هر که‌درشراب وصل‌وی‌خاشاکی‌افکند‌خونش بریزید که اگر خون وی‌ریخته نخواهیدخود محبّ نباشید که محبّ مشوّش کننده را چون عود درمجمر سوخته خواهد یعنی حاجی صدّیق چون مشوّش حالت من بود ای اجزا اگر سعی کنید دربطلان‌وی

* قرآن کریم، سورهٔ ۷۵، آیهٔ ۳۶ ببعد. ۱ ـ ط: گشادن یا گشاینده. ۲ ـ ط: معانق استی. ۳ ـ اصل: رابدان. ** سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱۳.

واجبی را اقامت کرده باشید که شرط محبّت خاشاك غیر برون انداختنست از بهر این معنی انبیا علیهم السلام با جنگ بودند عزّت انبیاء علیهم السلام همه در ترك منی بود نگفتند که من چنین می کنم وچنین می‌فرمایم ومن قادرم برشما وازشما عفو می کنم ویا شما را بزنم وبگیرم و یا من عزیزترم ازشما همه بالله حواله کردند اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ * نگفت قول من چنین است بالله این قول را حواله می کردند تا الله گوید تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ * وانبیا عاجزی خود ظاهر می‌کردند وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْاَقَاوِیلِ لَأَخَذْنَامِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ فَمَا مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ حَاجِزِینَ * آری‌چو دریشان منی‌نبود لاجرم حواله بهو بود نه بمن هر کز منی با وجود منی از خود نفی نتواند کردن و بتکلّف خود را با منی نتواند کردن.
ابو یزید بسطامی را منی بوده است اکنون بیایید تا ناظر صنع‌الله باشیم نه‌بمصنوع که مصنوع چو شکل شورستان و خارستان و خشکستانی را ماند چون هوش بصنع الله داشتی گویی از و با بهوای خوش‌آمدی وازآب تلخ بآب خوش وازخارستان بگلستان آمدی، این حالت خوشتر بود که نظارهٔ چنان جمال می‌کنی تاراحت آن دراجزای تو پراکنده می‌شود ازآنك نظارهٔ شورستان وصورتی زشتی می‌کنی تا اثر رنج آن در تو پراکنده می‌شود همه‌روز درین‌جمال‌نظاره می کن تاآش[1] تو می‌آرند وخوش می‌خوری نه‌ازآنك همه‌روز غم نان وآب می‌خوری تاترا حاصل شود وغم مرده شدن وزنده شدن می‌خوری وحشر وقیامت، توخود بنظر این‌جمال مشغول شو هرچه خواهد شدن‌بشود وترا ازآن خبر نبود (والله اعلم).

فصل ۱۸۶ جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهَا یُحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ اَسَاوِرَمِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً وَ لِبَاسُهُمْ فِیهَا حَرِیرٌ **

مسافر یا سفر تواندکردن یا مشّاطگی تن‌خود

* قرآن کریم، سورهٔ ۶۹، آیهٔ ۴۰ ببعد.

** سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۳۳.

۱ ـ اصل: آش.

اگر تو بآخرت نمی‌روی ترا باخرت می ببرند، مؤمن دانا پیش بینست می‌داندکه چو می‌ببرندش ساکن نمی‌شود و قدم در سفر می نهد تا بقرارگاه رود و کافرجاهل حاضر بینست تا نبرندش نداندکه او [را] رفتن بودست . اکنون از احوال تن هر ساعتی تفحّص کردن که این زیان داشت و آن سود داشت و نباید بیمار شوم مشّاطگی باسفر راست نیاید و درسفر تعزیت ومصیبت داشتن رسم وآیین نتواند بودن با قافله درریگ سوزان یکی از عزیزانت بمیرد زود بزیر ریگ کنی و باکاروان روان شوی نبایدکه در راه تنها مانم وهلاك شوم و اگربیماری باشد همچنان درراه رها کنی و بروی‌دیدی که یار و همراه قویتر از فرزند آمد، ای مسافر کجا می‌روی جَنّاتُ عَدْنٍ آنکس‌که باغ و بوستان و کوشك های روان و حوضهای ماهیان و تختها و کبوتر خانها وشراب خانها روان کرده است یعنی همه خوشیهای این جهانی همان کس باغها و کوشکها و کبوتر خانها و شرابخانه برقرار و ثبوت کرده است اکنون اقلیمی را نامها بر درها نبشته‌اند و حوران بدان نواها می زنند عَدْن یعنی ای بهشتیان بسرای مبارك فرو آمدیت وسرایی‌که ازین جای جای دیگر نمی‌باید رفتن واقلیمی‌که دارالحیوان‌است[1] یعنی حیات اورا هرگزسیری نباشد وکذا دارالسّلام بهشت ولایت تکوین بود اللهبهشتی را ولایت تکوین دهد امّا از ضمیر وی محال طلبی را محو کند همچنانك از ضمیرت در دنیا کفر را محو کرده بود اکنون بهشت ولایت تکوینست چون الله با تو بود ولایت تکوین با تو بود لاجرم بهشت با تو بود رحمن بخشاینده یعنی درمان کننده وچاره‌ساز و نانگرنده بربیگانگی یعنی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْئٌ* بی‌هیچ استحقاقی آن درمانده نه پیوستگی و نه قرابت و نه آنك الله را بدو حاجت است یعنی چاره کننده بی علّت همه‌کارهای الله نه از بهرست بلکه بحکمتست و کرم است یعنی هرچه درمان‌کار آن بینوا می کند و چارهٔ آن بی‌چاره می‌سازد همه از بهر عاجزی و بیچارگی وی می‌کند نه آنك الله را درو هیچ غرضیست .

۱ـ اصل : و اقلیمی را دارالحیوان .

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۲ ، آیهٔ ۱۱ .

بعد از مردن و خاك شدن راحت از کجا بود از آنجا بود که عصای موسی هزار چندان عصاها را فرو خورد باز همچنان عصا شد کــه در وی هیچ زیاده نشد اگر این سخن نه بر خلاف طبع بودی چندین معجزه نفرستادندی مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ * اینجا تکیه و مقام مساز که تکیه جای دیگر است و ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا * همچنانك جمادات و اشجار و انهار و اثمار درین عالم بفرمان اللّٰه اند تا بفرمان او برمی آیند و بفرمان او می افتند و آب بفرمان او می رود اللّٰه جمادات بهشت را همچنان بفرمان بهشتی کند آب و باد و سقف همه جمادات اگرچه بدیگران لایعقلند ولیکن بفرمان اللّٰه بعقلند از آنك همه موجودات چاکر و عارف اللّٰه اند هر که عارف اللّٰه آمد ایشان همه با آنکس آشنا شوند بدل می آمد که تا کی مرا کشتگی[1] باشد و عزم باشد از کار بکار و از شغل بشغل، اللّٰه الهام داد که هرگز تو غربت نکردهٔ و از شغل بشغل نرفتهٔ همواره با ما بودهٔ و آموخته با کار ما بودهٔ، دوست خود را فراموش مکن و قرارگاه اصلی را مگذار آنگاه که نیست بودی در علم و حکم و تقدیر ما فراموش نبودی مگر أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ** همان وجود ما را که در حکم و تقدیر وی بود خطاب می کرد و در وقت جمادیّت در سرّا و ضرّا بفعل من بودی و بعد از آنك خاك خواهی شد همچنین باشد اکنون ای اللّٰه چون همواره با توام و در کار توام با من نحس پیوسته و رنج دایم از چیست اللّٰه فرمود که مَنْ رَضِيَ فَلَهُ الرِّضَا وَ مَنْ سَخِطَ فَلَهُ السَّخَطُ. هر کرا کار ماش خوش آید همواره در بهشت بود باندازهٔ آنك او را خوش آید و هر کرا از کار مــا ناخوش آید همواره در دوزخ بود باندازهٔ آنك اورا ناخوش آید (واللّٰه اعلم).

فصل ۱۸۷

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا *** اندر این کبودی آسمان نگاه کن که چند روشن است وچند کبود تابدانی که این خانه ایست که مصیبتش

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۳، ۱٤. ۱ ـ ظ: سرگشتکی. ** سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

*** سورهٔ ۲۵، آیهٔ ٦۱.

زیاده از شادی بودنی نی ظاهر کبودی دارد و باطن پرنور بود، صوفیان استدلال بوی گرفتند که جامهٔ سوك در پوشیم تا ظاهر ما بی رعونت بود که ما را با کار کاری نیست و همه غمها نصیب ماست آدمی چون نظر بگناه خود کند همچون آفتاب گرفته است بتضرّع و زاری درباید آمدن اذا رَأَيْتُمْ مِثْلَ هـذِهِ الْأَفْزاعِ فَافْزَعُوا اِلَى اللهِ و استغفار باید کردن و چون بنده بفضل الله نگرد چون ماه شب چهارده است و چون در محو آید چون طبق ریخته از نور است چون طبق ماه ریخته شود بازگرد کنیم و در آن طبق کنیم اگر نور بریزد و عرض و جوهر از جسم و قالب تو بریزد نتوانیم که این قالب ترا پر نور گردانیم چون بلا درین عالم سبب نعمت آن جهانیست و نعمت این جهانی سبب بلای آن جهانست این دار ابتلا از بهر آنست که بلا درین عالم چون پتکی است که گوهر آشکارا می کند تا آهن چند روز در دکان آهنگر ریاضت نیابد گوهر بر صفحهٔ وی ظاهر نشود و با قیمت نگردد، مؤمن را این جهان دکان آهنگرانست تا چند روز دانه در حبس زمین انده و غم بر وی مستولی نشود و از حال بحال نگردد از عوض آن پوست قد صنوبر ندهیم او را و از عوض آن مغز ثمر برسر شجر ندهیم او را، بلای جماد را ضایع نمی‌کنیم بلای آدمی مختار را چگونه ضایع کنیم، ای آدمی ترا از آسمان بزمین آورده‌ام اجزای تو قطرات آسمانست و مدد زحل و مشتری چنانك باران بر طینت آدم باریدند ترا از اثر باران و هوا و نحس و سعد انجم و رنگ شمس و قمر آوردند چو از آسمان آمدهٔ چه عجب که ترا با آسمان باز برند چادر زربفت آفتاب را بطرفة‌العینی بزیر اقدام خاکیان می بگسترانند چه عجب اگر تخت بهشتی را پست کنند تا بهشتی بروی نشینند، اکنون باز بر در هر عالمی از عالمها بلاییست تا در آن بلا نیایی در آن عالم نیایی چنانك از عالم جمادی بنمایی آیی حبس و دفن زمین باید و باز چون بعالم حیوانی آیی پاره پاره شدن بدندانهای حیوان و مستحیل شدن باید و چون بعالم آدمیّت آیی رنج حبس رحم باید و چون جمال جهان خواهی تا ببینی رنج ضیق مخرج و گریستن و رنج نازکی طفلی باید و چون در عالم غیب می زنی رنجهای

عقلیات و فطام ازحطام دنیا تحمّل باید تا عالم بهشت را مشاهده کنی تا نخست ازعالمی فانی نشوی بعالمی دیگر درنیایی تا ازعالم بشریّت خراب نشوی بعالم دیدن اللّٰه درنیایی اُذْکُرُوْا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ* . از سر تا پای تومسافران نعمت آمده‌اند و در تو نشسته‌اند هر ذرهٔ چه ریاضتها و سفرها کرده است . اُذْکُرُوْا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ . چندین جان کنده اند تابمنصب آدمیّت برسیده‌اند وچون اِخْواناً عَلیٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ** منشسته اند تا آدمیان سفرها نکنند و رياضتها و بلا ها نکشند بمنصب آدمیّت کجا رسند اکنون با این مسافران مرتاض بنشین در مشاهدهٔ دوست که سمیع و بصیر است بتو ، راح موانست نوش می کنید و ثنا وذکر می گویید . درست زر اگر آب شود نه که باطل و خراب می شود بلکه چون زر آب می شود همسایهٔ نقش قرآن می شود اگر آدمی آب می شود ز شرم و خجلت گناه وهرروز گداخته می‌شود برفتن عمراگرچه زر آب می‌شود برصحیفهٔ کتاب ابرار و سفره که ملایکه‌اند نبشته میشود (واللّٰه اعلم) .

فصل ۱۸۸ فَصَبْرٌ جَمِیلٌ*** اندرون پر آتش و صورت خوش .

صاحب نظری کجاست تا بنمایم صد گریهٔ زار راز یك خندهٔ خویش

اندرون سوخته و برون برافروخته رنج فراق کسی داند که وی را دوستی بوده باشد و رنج هجران کسی را نماید که او را عزیزی بوده باشد . و از آن جدا مانده . هر کرا یوسفی نیست او را زندگانی و زندگی نیست ، روزی چندی با حریفکی در گلخنی روزگار کنی بمفارقت وی ترا دردی بود آخر یعقوب چون راح روح وحی در مشاهدهٔ یوسف نوش می کرد بر فراق او چگونه گریان نباشد گفت ای دیده سپید شو چوروشنایی برفت رشکم آید که درجهان نگرم بی‌جانان اکنون اجزای من حریفکانی‌اند در میان راه دست در یکدیگر کرده‌اند و بموانست یکدیگر نشسته اند شراب وصال نوش می کنند . همین ساعت از یکدیگر جدا شوند و نامهٔ فراق یکدیگر برخوانند . هیچ چیزی نیست که وی را ضدّی نیست چون کسی چیزیرا دوست داشت بهمان مقدار

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۲۱ . **سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۴۷ . *** سورهٔ ۱۲ ، آیهٔ ۸۳ .

-ضدّ وی را دشمن داشت ضدّ این جهان آن جهانست تا اهل دنیا بحالت الله نام الله ونام
آن جهان می‌شنوند غصّه زیاده می شود و نـام مرده و مردن می شنوند افکار می‌شوند
حاصل اهل دنیا در پنداشت ایشان تنهـا شان را گورستان و نعمتشان را گلخن بیك
چشم درآن نگرند وبیك چشم درین ودران‌میانه خوش‌می‌باشند عاقبت اهل‌دین‌سرای
بوستان جان ویکی طرف نعمت گلشن جنان ،آنگاه با زشت توانستی بودن که روی
نغز ندیدی چون خوش دیدهٔ ناخوش را نتوانی دیدن این دوضداند هر دو بهم نسازند
یا چهره این توانی‌دید یا چهره آن مگر ندانستی که اِنَّنِي مَعَكُما اَسْمَعُ وَ اَرى*
جامه دوختن بی درزی نباشد جامه رنگ کردن بی رنگ کننده نباشد هوشیار شدن
تو بی صانع نباشد امّا چون تو صاحب آلتی معیّت تو بـا مفعولی تو مساس بآلت بود
آخر دستهٔ گل چو افشانده شود بی افشاننده نبود الله کار سازی‌می کند و همه نوا هـا
می رساند و بر سر هر جزوی ایستاده که قیّومست هیچ حالتی نیست‌که زبر آن حالتی
خوشتر نیست و آن بلندتر میسّر ، از آنك آن از الله است و الله بـا تست و تو اللّه را
نمی بینی با آنك اگر شرط نظر بجای آری ببینی و یا اللّه خود را بتو نمی نماید
پس آن حالت بلند تر همچون یوسفیست که از تـو غایبست تو یعقوب وار بنشین و
می گری و از اللّه وصال آن حالت زیادتـی می طلب و زاری می کن پیش اللّه مثـلا
حالت تعظیم اجزای تو مر اللّه را و آن حالت تعظیم قوی‌تر از تو غایبست که انبیا
را علیهم السّلام آن بودست آن چون یوسف تو باشد مثلا دید تو که مراللّه را بود و
موانست تو بالله بود یوسف تست هر گاه این حالت را گم کردی یوسف را گم کردی
-می گری‌ومی‌زار وهر گاه این‌حالت را یافتی یوسف گمشده را یافتی وبکشوف‌زیادتی
رسیدی (والله اعلم) .

فصل ۱۸۹ فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ** هر یکی سعی می کنند و می دوند
بطرفی هر که‌روی بآبادانی دارد بدانجای‌برسد یکی بآبادانی ویکی بویرانی‌اکنون

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۰ ، آیهٔ ٤٦ . ** سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ۱۰۲ .

بیان می‌فرماید ازبذل یکی مال وتن وفرزند واز بهر الله بیزاری جستن از پدر ومادر لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ * بعضی را زینت سعادت درساعد وی کنیم و بعضی را زنجیر خذلان و اضلال در گردن کنیم نه که فرعون و ابلیس نمی‌دانستند حقیقت موسی وآدم را باچندان معجزات ولیکن زنجیر قهر ما هم بدان جای ایشان‌را باز می‌دارد که سگان جایتان اینست . لَاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ . * تاچند عشق چشم پرخمار پرخواب آری یك چند گاهی عشق بی‌خوابی[1] آر وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰي قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰي وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي * فرمود که ای خلیل چون مرغ دلی پیوسته پرّان وبی‌قراری مطلوب تراهم در مرغان ظاهر کنیم ونیز استدلال شود همه خلقان را بر احیاء اموات که قفص[2] قالب هیچ‌کسی خالی نیست ازاین چهار مرغ هرشب هرچهار را می‌کشند و درهم می‌آمیزند و بوقت صبح همه را زنده می کنند وبدین قفص باز می‌فرستند یکی بط حرص مکتبست که مقصود او جمع مالی باشد همچون خربطی بربط نیاز می‌زند و دوّم خروس شهوت که خروش وفغان او بایوان می‌رسد، سوم زینت و آرایش تردامنی طاوس رنگ برنگ سالوس می‌خواهد هرساعتی مشّاطگی کند وچهارم عمرطلبی چون زاغ کاغ اودشت و صحرا پر کرده است . رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰي یعنی اومی‌خواست تامرده زنده کند تو در بندآن شدهٔ تا زنده را مرده کنی‌آسمان ازحساب زندگانست وخاك از حساب مردگانست هرنباتی که قصد زندگی دارد قصد بسوی آسمان دارد و چون تمام بحدّ حیات برسد باز چون بخواهد مردن قصد زمین کند همچنان ارواح اهل سعادت آشیان برآسمان از بهر این معنی دارند و جان‌کافران در سجّین قرار از بهر این معنی دارند وهر جزو ترا چون پشه حیات داده‌ام و با تو جمع کرده ام اگراین مرغان اجزات را بپرانم باز نتوانم جمع کردن، آدم در بند علو بود و آن بهشت است، ابلیس در بند سفل بود و آن زمینست تو دربند شهوت و خوردنی هردو سفلی‌اند

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۵ و ۲۶۰ . ۱ ـ اصل : بی‌خواهی. ۲ ـ اصل : نقص.

بلای آدمی دوچیز است : یکی آب روی و یکی باد و باد[1] دو نوعست یکی باد عقوبت چنانك عادیان را ترنجیده و متکبّر و بقوت خود مغرور گشته[2] آن همه باد ها جمع شد و بیامد و همه را از بیخ بر کندند. بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ* و یکی باد رحمتست. وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ** اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِيْنَ . و آب روی دو نوعست یکی آب چنانك فرعون می نازید که هٰذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي*** هم بر آن آبش عقوبت کردند و هم بدان آب رویش را سیاه کنند بدان جهان و یکی دیگر آب رویست که برروی زنی سپید روی شود. يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ**** وَ كَانَ عِنْدَ اللهِ وَجِيهاً***** . اکنون اگر مؤمنی خورد و خواب و شهوت را کم کن و خودرا می گوی که مؤمنان و عاشقانرا خواب و قرار کجا باشد وعاشق و مؤمن چگونه مخالف رضای محبوب بود و چون امر محبوب بیاید چگونه از سر قدم نسازد، پس هرزمان خودرا می‌گوی که اگر مؤمنی رخسارهٔ زردت کو و بوی جگر سوخته‌ات کجاست و بی قراری و بی آرامیت کجا شد، اکنون ذکر الله می گوی و دایم درطلب الله می باش (والله اعلم) .

فصل ۱۹۰ بدانك آن جهانی غریب باشد واین جهانی شهری باشد و انبیا علیهم السّلام همه غریب بودند آنك خود را غریب دانست راست‌گوی بود از یك راه درآمده است و راهی دیگر برون می رود غذایی که منی گشته است پروردهٔ باد و هوا و گردش ستارگان و آبهای آسمانی و دریاییست همه غریب وسرگشته . باز کالبد اورا بهمان حالها بازگردانند بامانت بمشرق وبمغرب رسانند که روح غریب را بسرای کرامت

---

۱ ـ اصل : وآب . ۲ ـ ظ : عادیان ترنجیده و متکبر و بقوت خود مغرور گشته را .

* قرآن کریم ، سورهٔ ۶۹ ، آیهٔ ۶ ، ۷ . ** سورهٔ ۲۶ ، آیهٔ ۸٤ . *** سورهٔ ٤۳ ، آیهٔ ۵۱ . **** سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۰۶ . ***** سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۶۹ .

بردیم چون موضع معیّن‌شود این رختهای ویرا ازشما بازستانیم و بنزد وی بریم‌گویی الله دو عالم و دو خرمن و یا دو انبار هست کردستی یکی خرمن این جهان که عین وعرضند ویکی خرمن غیب وآن جهان وبهشت و دوزخ واگرآن خرمن ارواح‌است مشتی از خرمن این جهان را نسبتی می‌دهد بجزو خرمن آن جهان و آن روحست وباز از کف وی می‌ستاند و برین خرمن این جهان می‌اندازد تا باز برگرد وبوی‌دهد تا پاره پاره آن خرمن را آن خرمن می‌گرداند و تا بیکبارگی این خرمن را ویران کند و آن خرمن گرداند حاصل این جهان غریبست که گردش و سعد و نحس وی و رنگهای وی وسبزه ونبات وی ولیل ونهار وی و باد وآب وی ونور ماه وآفتاب همه می‌رود ودگر مدد می‌آید پس وی غریب آمد ازعالم دیگر واحکام شرع صلوة وزکوة وحجّ وصوم و غیرها چون شکل عزایم است وماران و کژدمان دوزخ را در سلّه کنند و دیو و پری را بفسون در شیشه کند همچنانك کسی نداند.

می‌پرسید که تقدیر الله مخلوقست یا نامخلوق گفتم کسی که هیچ نداند ازخیری وطاعتی و دوستی چنگك بدینها در زند تا خودرا معروف‌کند آنك عاشقان ودوستانند وَ لِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی* می خواند الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم القاهر الاحد الصمد سبحان الله والحمد لله هرچه درقرآن واحادیث‌آمده است. وَ ذَرِالَّذِیْنَ یُلْحِدُوْنَ فِي اَسْمَائِهِ* جسم و جوهر و عرض مخلوقی الی غیر ذلك من الاصطلاحات التی لاینبغی عن‌العظمة نظیروی چنانست که پادشاهی باشد با عطا و سخاوت و شجاعت و قهر ولطف و ممالك بسیار و غلامان بسیار طایفهٔ از چاکران وی گویند که سپیدی چشم وی اندر رگها نیست سپیدی چشم وی بدین قدرست وسیاهی بدین قدر و در سیاهی چشم وی آبله نیست بر پوست وی موی نیست و در گوشت وی غدد[1] نیست این را شعرها سازند شك نیست که این نوع مدح سبب حطّ[2] بود از آنك‌آب مهابت را ببرد وآتش

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۸۰.   ۱ ـ اصل: غدود.   ۲ ـ اصل: حظ.

عظمت را بنشاند امّا آن کسی که دوستدار باشد بشجاعت وسخاوت ولطف و کرم الی[1]
غیر ذلك وصف کند امّا الله زشت آفرید و نغز آفرید و گلخن بدید آورد و بیماری
وصحّت وهر کسی را درین جهان راحتی ورنجی مقدّر کرد و برحسب آن تقدیر وحکم
کرد نظرهر کسی برجایی می افتد یکی را نظر برجمالی وسبزهٔ وآب روان وخوش خویی
می افتد و او در آن نظر مواظبت می کند و اورا سبب شادی می بود و یکی را نظر
بر گلخن و روی ترش وخشم وحسد می‌افتد در رنج می‌باشد، بسبب نظرهای پرا کنده
آسایش ورنج مختلف شد مرخلقان را با آنك اعتقاد همه یکیست که همه آفریدهٔ خداست
ولیکن نظر مختلف است ازانك نظر دگرست و اعتقاد دیگرست اکنون نیز الله بیان
کردکه وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً* ونیز فرموده اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ ـ يَفْعَلُ اللهُ
مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ** ونیز فرموده.
اِنَّ الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ـ
اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا ـ اَطِيْعُوا اللهَ وَ اَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ ـ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ
مَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيْدِ*** همه را بیان کرد وهمه را فریضه است
اعتقاد کردن که این همه راستست و صدقست و حقّست و در وی هیچ شکّی نیست امّا
نظر هر کسی برکجا افتد بپایان آنجا رسد ازانك قدم آنجا رود که نظر افتد نظر یکی
بِمَالِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ افتد و يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ متّقی شود ونظر یکی به و عَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ افتد رغبت در طاعت ورجا براحت افتد ویکی را نظر بدین
افتد که وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ**** بترس و احتراز از معصیت افتد وچون کسی

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۹. ** سورهٔ ۶، آیهٔ ۵۷، و سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۲۲، و سورهٔ ۵، آیهٔ ۱، و سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۱۹. *** سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۱۰۷، و سورهٔ ۲، آیهٔ ۶، و سورهٔ ۴، آیهٔ ۵۹، و سورهٔ ۴۱، آیهٔ ۴۶ **** سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۲۳

را نظر بدین افتد که از حکم و تقدیر او بیرون نتوانم آمدن پیوسته در رنج تاریکی و ظلمات بماند کسی را نظر بدین افتد که وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نا امیدی بر وی غالب شود اکنون جهد می‌کن تا نظر تو بر موضع تحصیل سعادت افتد و نظر بدین جای دار که وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا* (والله اعلم).

فصل ۱۹۱ وَلَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ** هرحالت تو موسی و عیسی و جمله انبیاست علیهم‌السّلام وفرعون و شدّاد این اسماء افعال تست ومدین ومصر وشام وسایر الاماکن مقاصد تست وسفر وحضر تقلّب تست از کار بکار تِلْقاءَ مَدْیَنَ دربند جلوه‌کردنی اگر رنج قومی نمی‌بایستی کشیدن یدبیضا وعصاء ثعبان و دم و قمّل وضفادع چرا می‌بودی بیان خلق عالم فی ستة ایّام اگرچه لیل و نهار نبود و شمس و قمر نبود ولیکن مقدار آفرینش هرقطعه جهان را یوم نام نهاد تا شش قطعه را ستة ایّام نهاد واین بیان آنست که پیش از تو چندین هزار سالها کارها کرده‌اند نه اتّفاقیست کار جهان همچنانك ماه و آفتاب را علامت این ایّام گردانید نیز چیز دیگر آفریده باشد که علامت آن ایّام بوده باشد چو از نور آفتاب رگ لعل ویاقوت و زر ونقره با آنك درلحد کانهاست بهره می‌گیرند چه عجب که اثر رحمت درلحد بمؤمنان برسد وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ*** دو عاشق و معشوق در مصطبهٔ جهان یکدگر را می طلبند چون دو جمع شوند نقیب قهر بیاید بیکجایشان بگیرد هر دورا روی سیاه‌کند ازجهان بیرون‌کنند و در دوزخ اندازند ماه چون عاشقان جامه‌چاك می‌زند اگرچه برخود می کاهد ولیکن تازه‌رویست که عاشقان اگرچه ضعیف شوند ولیکن تازه روی بوند هرچه نوری حاصل کند همه خرج کند و آفتاب گرد کند که عاشقان سخی باشند یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ**** پارهٔ

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۶۹. ** سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۲۲. *** سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۲.
**** سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۶۱.

شب را روز می‌گرداند چوشبها کوتاه شود و روز دراز گردد پس نتواند که تیره رویان ضعیف مؤمنان را بقیامت روشن روی گرداند وَ يُوْلِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ * وپارهٔ روز را شب گرداند بوقتی که شب درازشود و روز کوتاه گردد نتواندکه روشن رویان اهل کفر را تیره‌روی برانگیزاند يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ ** چون‌شب‌درازترشود خلقان بیشتر خفتند پارهٔ با خبری را بی‌خبر گردانیده باشند و وقتی که روز دراز تر شود پارهٔ بی‌خبری را با خبر کرده باشند وَ اَوْحَيْنَا اِلَي اُمِّ مُوسَي *** سخن پنهان گفتیم بامّ موسی گوشت پاره‌است آدمی که نخست گل بود آنگاه در وی نقش غم واندیشه و سبزه و خرّمی و شادی بدیدآوردیم نهان که کالبد همچون چهار دیواریست ودر وی صد هزار باغ وچون در اندرون نگاه کنی هیچ‌جای چیزی نی، عجب نباشد که در کالبدمرده رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ همچنین باشد درین‌گوشت پاره دریچهای تدبیر ورای وحساب و کتاب بدیدآمده که این می بباید و آن می‌نباید سخنان پنهانی ازین دریچها می گویند هرچند چشم‌آنجا بری دریچه نبینی هرچند گوش‌آنجا بری سخن نشنوی سخن منکر و نکیر چه عجب بود در کالبد مرده وَ اَوْحَى رَبُّكَ اِلَي النَّحْلِ **** دردل زنبور افکند وباوی سخن‌گفت پنهانی تا بدانی‌که علّت این گوشت پاره نیست ازآنك در نحل این گوشت پاره نیست همه جانوران از آب و گلی هست شدند با هرگل وآب جانوری سخنی پنهان دیگر گفت که هیچ حیوانی دیگر آن را نشنود چه عجب اگر با هر گل وآب مرده سخن پنهان منکر و نکیر بود که کسی دیگر نشنود و یا الله پنهانی باآب وگل مرده سخنی‌خوش‌گوید تا راه بهشت وثمارگیرد و باکافر پنهان بگویند تا راه زهر و مار گیرد زنبور عسل بدان خردی باندازهٔ خود

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۶۱. ** سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۵۱. *** سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷. **** سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۶۸.

خورد غلپواژ بدان کلانی بسیار خورد مؤمن حلال اندك خورد کافر هرچه بیابد بخورد
ازآن مؤمن جوی عسل شود و شیر و می و آب غیرآسِن و از آنِ کافر حَمیم و غَسّاق
و غِسلین شود اکنون جهان بیمارستانست دارالمرضی مؤمنان سخن طبیب انبیا را
علیهم‌السّلام بشنودند باندازه خوردند کافر نشنود بسیارخورد مستسقی شد مؤمن دوستست
کافر بیگانه‌است حشیش جهان نهادیم دوستان باندازه خورید آشهای نغزسپس بیگانگان
نمانید چون وقت ولایت بخش کردن بود همه شما را دهیم ایشانرا بزبر تیغ بگذرانیم
(والله اعلم).

فصل ۱۹۲ نخست آدم که سر ازخاك برزد بی مجالست اصحاب درس اهل
سماوات و پریان گفت ومطالعهٔ سعد ونحس کواکب کرد وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا*
تا پری و فرشته را حقیقت وی معلوم شود، ابراهیم بی پدر و مادر در کوه مانده بود
چون بیرون آمد پدر را تعلیم کرد و دفترهای نجوم ایشان را بیکسو نهادن گرفت و
آب بر روی چهار طبع ریخت و درآتش رفت و بنشست، موسی بی پدر ومادر غریب
وراعی غنم بنزد سَحره آمد که دیوان وشما برکار نیستید، عیسی علیه‌السّلام بی پدر
انجیل آورد که چهارطبع را بشوییدکه جالینوس وفیلسوف برکاری نبستند من نابینای
مادرزاد را بینا کنم و مرده را زنده کنم وگل را مرغ کنم بی دارویی و معالجتی،
محمّد امّی صلّی الله علیه و سلّم از توریت و انجیل وکتب پیشین و فصاحت و بلاغت
مرادیب رفتگان راآموختن گرفت تاروشنی راه عالم غیب نیك مقرّر بود، محمودعبدالرّزاق
گفت که سه شبست که دعا می‌کنم تا رسول را علیه‌السّلام بخواب بینم هرسه شب مولانا
بهاء الدین ولد را بخواب بدیدم وعبدالله هندی گفت که سلطان وخش و همه غلامان
و لشکرش علمهای بزر پوشیده بودند و مولانا **بهاء الدین ولد** برتخت نشسته بودی
ایشان می آمدندی و آب پای وی را بر می داشتندی و در روی خود می مالیدندی و
ایشانرا کسی می‌گفت ازغیبیان که بروید در امان وی باشید ونیز خواهر ترکناز گفت

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۱.

که مصطفی را علیه السّلام در بیداری بدیدم و اگر خواهم بهشت و حوْرا و عینا را بچشم سر می بینم و اگر خواهم دوزخ را با همه ماران می بینم تا بدانی که تصدیق و اعتقاد به از صدهزار معرفتست وهمین حواس را که درین محسوس داد همین حواس را دردیدهٔ غیب هم تواند داد (والله اعلم).

فصل ۱۹۳ يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا بِطَانَةً مِنْ دُوْنِكُمْ لَا يَأْلُوْنَكُمْ خَبَالًا وَدُّوْا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِيْ صُدُوْرُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُوْنَ*. در آن حالت که بدوستان دینی باشی دل تو برحم و شفقت و نیکوخواهی اهل اسلام و بزرگ داشت و دوستی انبیا و مجاورت ملایکه آراسته باشد این از آنست که از تنهٔ درخت کالبد تو میوهای خوشبوی سرایر ملایکه بعالم غیب نقل می‌کنند و آن بوی خوش ترا مزیّن گردانیده است براحت و رحمت و تعظیم و چون بدان عالم روی اینچنین میوها بینی غم چه می‌خوری عاشق الله باش تا از همه رنجها و غمها خلاص یابی اکنون غم مخور اگرالله چیزی دادستت از آن بسیار اندکی درراه وی بباز واگر ندادستت فارغ بنشین وغم مخور جنگ همه با اختیارتست چون اختیار تو رفت جنگ نماند اگر شهوت ندهند فرو مردهٔ و اگر زیاده از طاقت تو دهند چون شیشه از آن باد بطرقی هرچند کار بیش کنی قدرتت بیش دهند که دخل باندازهٔ خرج است چون نازکی ورزی و صرفه کنی در خرج کردن قدرت و قوّت، کم دهند که قدرت از بهر فعلست چون فعل نکنی قدرتت ندهند پس اختیار را بمان وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ بگوی هر تدبیری که درآید لاحول کن تحوّل کن از قوت و تدبیر خود هر ندامتی‌که ترا از معصیتی پیش‌آید لاحول‌کن‌که بخود کی توانم این را راست‌کردن ترك این ندامت بگوی و اگر رغبت بطاعت می کنی می‌گوی لاحول، از عظمت الله

* قرآن کریم، سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۱۸.

دراندیش ترك تدبیر خود بگوی همه عمر کسب کننده در دو صفت باش یکی رفعت معلوم دل و دین و دیگر تواضع بتن هر که خوار تن باشد عزیز دین و عزیز دل باشد و هر که عزیز تن باشد خوار دین و خوار دل باشد خداوندا هنرهای مارا در چشم ما مخفی دار وعیوب مارا برما ظاهردار چشم مارا کور گردان از خویشتن بینی،

معصیت با ایمان زبان ندارد و طاعت با کفر سود نکند گفتم اَبْرِ غم در عدوی اللّه افتاده است از آنك حسد از غفلت و بی‌فرمانی اللّه و تُکبر با اللّه خیزد و آن حالت عدواللّه است وآن حالت‌که حبیب‌اللّه‌است مرحمت است باخلقان عاصی ومطیع تا بدانی که ازآن وجه که حبیب‌اللّه آیی رنج با تو کار ندارد و از آن وجه که مخالف و عدواللّه‌آیی محل رنجها باشی هرزمان مست نباشی ازلذت اللّه وغافل باشی‌آن زمان عدواللّه باشی‌که اگر حبیب‌اللّه باشی‌ازمستی‌محبّت وکمال‌اللّه بیهوش باشی (واللّه‌اعلم).

فصل ١٩٤ می‌خواستم تا خدمت اللّه کنم چنانك مزه بیابم هیچ وجهی مزه نمی‌یافتم بهرطرفی می‌دویدم و رضا طلبی می‌کردم هیچ جای روی راهی نمی‌یافتم گفتم هیچ دولتی ورای آن نباشد که خدمت در غیبت بود در غیبت تو اگر ترا موافق ومصدّق و خدمتکار باشد چنان نوال ارزانی داری که در حضور صدچندان چاپلوسی را وزنی‌ننهی ازبهرآن تاکار تو قدر وقیمت گیرد، ایمان بغیب فرمودند مرترا اکنون باید که عشق تو بوقت حجاب و در نایافت چگونگی و حکمت بیش از آن باشد که بوقت استدلال و نظر وحکمت ازآنك در وقت غفلت و حجاب وجهل غیب بیش باشد وبوقت نظرواستدلال عین بیش باشد اول مبنای تو بربلغم کردندکه فصل‌کودکیست ودوم دَمْ که فصل جوانیست وسیوم صفرا که‌کهولیت‌است وچهارم سودا که شیخوخیت است پیشگاه خانه ات بدین چهار متاع مُستقذَر از بهر آن آراستند تا ناخوشت آید و از وی بگریزی نشان سعادت آن باشد که جایی[1] بر سر فرو خواهد آمدن که إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ * كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ** اورا بی قرار

---

۱ ـ ظ: خانه‌یی که. * قرآن کریم، سورة ٥٦، آیة ١ ، ٢ . ** سورة ٥٥، آیة ٢٦ .

دارند تا از آن خانه برحذر باشند و اساسی ننهند و آن نشان خـذلان باشد که ویرا قرار دهند بکام روایی وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً* قسم بکشندگان جان کافر بسختی که چون از کالبد جدا می‌شود وکشندش بسختی که درپیش رنج وظلمت می بیند وخوشیها ازپس مانده هر چنـد خوشتر بوده باشد جـان او را رنج پیش باشد وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطاً* گشایندگان گره جان مؤمنان بآسانی که هرچند جان مؤمن از کالبد جدا می‌شود راحت پیشش می‌بیند كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ** همه رونده‌اند اگر نه امیدزاد راه آخرت بودی حیلت دنیا بهیچ چیز نه ارزیدی اگر کسی را مخیّر کنند میان شکر خـاییدن یك ماه و پنج روز درد دندان آن یکماهه شکر را نخواهد پس راحت در حیات جز مسافر راه آخرت را نباشد وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ** یعنی بار دیگرتان هست کنم که هست کننده باقیست هردمی ازعمر بی بدلیست زنهار تا بانغوصت وبا ناموافقی باد ندهی و نگذرانی.

مؤذن صلا گفت گفتم معلوم شد که سبب خلاصی از بلاها دعا وزاریست ورسیدن بدولتها دعاست اکنون درحال خود نظر کن اگر مرده دل ومرده اجزا باشی نوحه‌گری بحضرت الله آغاز کن و هر جزوت برتن خود زاری آغـاز کند بحضرت الله و اگر زنده دل باشی و زنده اجزا های وهوی عاشقانه در حضرتش درمی ده وخدمت مشتاقانه بجای می‌آر خویشتن را بر گرای وبنگر که پشت وارهٔ تن خودرا از بهرکی می‌کشی از بهر دوستی خود یا از بهر کسی دیگر، نان و آب و شهوت راندن پاره برزدن این جوال است، مقصود اگر ازین جوال کشی همین پاره برزدن ودوختنست عـاقلی نیست متاعهات نگاه می‌دار تا برون نه افتد از گوش وچشم ودل و گرده اگر برسبیل کفران می‌بری بآتشی می‌بری تابسوزی و اگر می‌دانی که سرمایهٔ کسی دیگرست بفرمان ودوستی او می‌بری دزدوار مبر کسبهای حلال دکانهای الله است بفرمان الله برآنجا می‌نشین و کسبی می کن و حرامها دکانهـای الله است ولیکن تو بدزدی[1] بدانجای

* قرآن کریم، سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۱، ۲. ** سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۲۶، ۲۷. ۱- اصل: ندردی.

رفتهٔ برآویزدت خداوند دکان این پشت واره ترا اللّه داده است بفرمان اللّه می بر ، آن جهان ترا جمال خوب دهد این صورت تو نیك و رخج است خون و ریم و حدث از بهر این معنی این جهان مبغض آمد وآخرت محبوب که اَللّٰهُ جَمِيْلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَ طَيِّبٌ يُحِبُّ الطَّيِّبَ (واللّه اعلم) .

فصل ۱۹۵ وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوْا اَنْ يُلْقَىٰ اِلَيْكَ الْكِتَابُ اِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُوْنَنَّ ظَهِيْرًا لِلْكَافِرِيْنَ *

. کوی ملحدی وبت پرستی وآفتاب پرستی و خدای پرستی و سنّتی و بدعتی گردانست گرد جهان هرچند گاهی هر خاکی وهر ولایتی را ملتّی گیرند تا چند هزار بار ولایت بلخ ملحدان را[1] بوده است وگرد کوه سنی وهندو وترك اسلام، وعرب وعجم کفر، اندك آتش بهرجا می‌افتد وشعله می‌گیرد ، دوحالتست قدرت وعاجزی هرگاه وقت قدرت خدمت‌کردی ازعاجزی باك مدار وطایف حدمتکاری بتورسانندا گرچه خاك‌شوی‌همان‌ثواب بنوسند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٍ ** همّت وعزم‌همچون بیخ ودانه استگاه قدرت از گوشت وپوست سربرزند وشاخ وبرگ و میوه برون آرد از تسبیح وتهلیل، بدان جهان این درخت طاعت را بشکافند از وی درختهای با نعمت بهشت بیرون آرند و وقت عاجزی آن بیخ همّت همان سوی بهشت شاخ وبرگ برون‌آرد، ازدم عیسی ازگل مرغ گردانیدند ازدم تسبیح تو مرغان علیّین آفرینند یا مستغفری تو در بهشت برسر درختان مونس وقوّال ومغنّی ومترنّم بود ترا ویا لسبب دم تسبیح تو گرد وجود ترا بعداز مرگ مرغی گردانند بوقت حشر هرچند نزرگ داشت درآن تسبیح مرترا بیش‌آن مرغ تو رنگین‌تر وفرمان بردارتر بود ازآنك دم تست و درختان بهشت فرمان بردارتر شوند ازآنك فعل تستکه شجرهٔ طاعت تست وحور مسخّر تو شود ازآنك هوا وآرزو جوی تست وخمر بهشت مسخّر تست ازآنك

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲۸ ، آیهٔ ۸۶ .

** سورهٔ ۹۵ ، آیهٔ ۶ .

[1] ـ اصل : بلخ را ملحدان .

از شوق تست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ*
از آنك مردم بهشتی فرزندان بهر بهشت خواهند لاجرم نعمت بود شکر لازم باشد وحمد
واجب حمد و شکر لازمهٔ نعمت است از آنك هر که از کسی نعمتی دید حمد و شکرش
لازم شد ازهر بنده که حمد وشکر اللّٰه دیدی بدانك آنچه او می‌دارد از اللّٰه نعمت است
که سبب سعادت ابد خواهد شدن لاجرم حمد می‌گوید از بهر زیادت را و چون وجود
کافر ومال او نعمت نیست که تنش مُستهدَفِ عقوبت ابد بود ومالش سبب شقاوت ابد
لاجرم صلوة و زکوة نیست اورا که صلوة شکر نعمت تنست از بهر آن تا بحیات ابدی
رسد وزکوة که از زکیَ الزَّرْع است وابد الآبدین این کشت بماند که لَئِنْ شَکَرْتُمْ
لَاَزِیدَنَّکُمْ** لاجرم در مال اهل کفر زکوة نیست از آنك آن مال ایشان نعمت
نیست بلکه مارست (واللّٰه اعلم).

فصل ۱۹۶ یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ اِنَّكَ کَادِحٌ اِلٰی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ***

جهد می کنی و جان می کنی در کارهای مختلف چنانك موش یك رهش سوی سر کهٔ
مردمان باشد ویك رهش سوی خمرهٔ روغن ویك رهش سوی انبار ویك رهش سوی زر
تونیز شنودهٔ که فلان پیشه وفلان هنرسبب آب روی و دولتست آن همه هنرها اکنون
همه را می ورزی تا همه را بگیری بضاعت سفر می‌فرستی و عزم سفر می کنی و عزم
دهقانی می کنی و در بازار خرید و فروخت می کنی و تعلّق آمد شد طایفهٔ می داری
و یکسوی رسن بگردن خود بربستهٔ بدان طرف و بدین طرف می‌روی در میانه خفه
می‌شوی ودیوانه‌گونه می‌شوی، سوراخ موش دشتی را نافقا گویندآن تن و کالبد مرد
منافق سوراخ موش دشتی را ماند ازسوراخ چشم جای دیگر می‌رود واز سوراخ گوش
جای دیگر می رود وازدل چیزی دیگر می‌جوید باش تا ازاعمال شما صورتها آفرینند
واز سیرتهای شما جانهای آن صورتها کنند فَمُلَاقِیهِ بدورسی خوش بود یا ناخوش بود

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۳۹. ** سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۷. *** سورهٔ ۸۴، آیهٔ ۶.

وَاصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ اِلاّ بِاللهِ * صبر حاصل نشود مگر باللّه چون تو گرد خدمت
ودرگاه اللّه نگردی خلعت صبر چگونه یابی ازهیچکس درجهان چیزی یافتی تاخدمت
وی نکردی خلعت آن اخلاق حمیده است وصبر وجوش در فاقـه که بدان دولت آن
جهان حاصل شود نه خلعت نانیست واستخوانی که پیش سگـان اندازند تو دوآبی و
ازآن بخوری نعمت دنیا چون آب تتماج است که پیش سگان ریزند اگرچه سگ را
طوق زرین و زرپوش اطلس سازند از حد نجاستی بیرون نرود امّا مؤمنان را گـفتند
که مردارمباح می بود مرمسافررا بطریق‌ضرورت شمارا مباح داشتیم ازکسب حلالتان
حاصل کار تو آنست که آتشی می گیرانی وآبی بر می‌زنی و دیواریرا می‌تراشی وگلی
در وی می زنی یعنی شهوتی جمع می کنی و می رانی و خویشتن را بدارو و طعام فربه
می کنی ولاغر می کنی آخر ازاین‌گلخن تابی ترا چه دادند آن گلخن تابك هر روز
درمی چند می‌ستاند ونفقهٔ راه آخرت می‌سازد توچه می‌ستانی ومزه ازین‌گلخن تافتن
زیر دندان تو چه مانده است واگر مزه داری چرا عاشق نیستی استربانان رانفرمایند
که جامه و دست و روی را پاکیزه دارید چنانك کافرانرا کـه ایشان ستوربانان نفس
حویشند امّا مقرّبان مؤمنان را گـفتند که جامه و سر و روی بشویید کـه شما مُناجی
مایید اگر گلخن تابان و سر گین جمع کنندگان نبودی صاحب جمالان بحمّام چگونه
آمدندی، اگراهل دنیا دنیارا معمور نداشتندی اهل ایمان بحمّام چگونه فروآمدندی
و رخجی عمری داری تا درطلب مطلوب خویش نیستی بی‌مزه و مرده را مانی اگرچه
همه جهان را با خود گرد کردهٔ ترا از زر و از مرکب واز جامهٔ نفیس چه حاصل بود
چون مزهٔ زندگانی نداری اجزای تو چون مردگانند بنشین نوحه برایشان آغاز کن
بُوَد که ازآب چشم تو ایشانرا زنده‌گردانند چنانك ازآب چیزها را زنده می‌گردانند
(واللّٰه‌اعلم).

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۱۲۷.

فصل ۱۹۷ بدانك دوستی درخت مزه است ومزه درخت زندگیست هر که با کسی ویا چیزی دوستی قوی‌تر دارد مزه بیش یابد وحیات بیش دارد وهر که کم دارد کم، و دوستی نظر نیکوییست بروجه مداومت، آنك اورا دوست می‌داری اوهمچون زمینی است مر نهال نظر دوستی را هر کجا خواهی این نهال نظر را بدوستی توانی نشاندن اگرچه گنجشکی و گربهٔ وطعامی وگنده پیری باشد نجاست بدوستی پاك گردد چون بول وخون رسول علیه‌السّلام وبول بچه ومادر وپدر نجاست عصیان مؤمن بسبب دوستی اللّه مستقذر نباشد بآخرت هر کجا صداقت محکم[1] آمد مال را فدای مال صدیق وآب روی را فدای آب روی صدیق کند اورا گویند چرا خرج می کنی گوید کاشکی بیش استی تاخرج کردمی چنانك ابوبکر رضی‌اللّه عنه در راه رسول علیه‌السّلام وصحابه اکنون نظرمی کن که نهال نظردوستی را درملك مردمان می‌نشانی وآن غیراللّه‌است اگرچه اجزای تست که غیر توآنست که یُتَصَوَّرُ اِنْفِکَاکُهُ عَنْكَ و نهال دوستی در مملکت خود نشان و آن اللّه است کـه لَا یُتَصَوَّرُ اِنْفِکَاکُهُ عَنْكَ بهرحال که‌هستی از تصرّف اللّه جدانهٔ لاجرم بثمرهٔ مزه وفایدهٔ حیات ابدی برسی. یَا عَلِیُّ لِلصِّدِّیقِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ اَنْ یَجْعَلَ مَا لَهُ دُوْنَ مَالِكَ وَ نَفْسَهُ دُوْنَ نَفْسِكَ وَعِرْضَهُ دُوْنَ عِرْضِكَ مَعَ کِتْمَانِ سِرِّكَ از بهر معیشت خود دنیا چه حاصل کردی از بهر حیات آخرت چه علم حاصل کردی الحیّ القیّوم کویی چرا می‌روی که نومیدباشی من کوی نومیدی نهاده‌ام و کوی امید نهاده‌ام و کوی جان فزا نهاده‌ام و کوی غم نهاده‌ام چرا کویی نروی که‌هرساعتی امید زیاده شود وتازه وتر باشی اگرچه خاك شوی (واللّه‌اعلم).

---

[1] ـ اصل: محکوم.

تمّ المجلّد الثّانی من کتاب معارف العوارف تألیف الشّیخ الامام الهمام
سلطان العلماء فی الایّام بین الانام فی تاریخ اوایل شهر جمادی الآخر
سنه اربع و تسعین و تسعماة من هجرة النّبی علیه السّلام
کتبه الضّعیف النّحیف المذنب المحتاج الی رحمة الله
تعالی درویش مصطفی بن محمّد بن احمد القنوی
عفی عنهم العافی

تمّ

خدایا بیامرز خواننده را
عفو کن گناه نویسنده را

جزو سوم

از معارف

بهاء ولد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم

فصل ۱۹۸ بخواب میدیدم که مرغان سپید کلان کلان از غاز کلان تر می‌پریدند و تسبیح صریحاً میگفتند یکی میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی کُلِّ حَالٍ و یکی دیگر تسبیح دیگر میگفتی و دیگران همچنین ولیکن مرا یاد نماند تأویل کردم که آن فرشتگانند که بدان صورت خود را بمن نمودند که شکر و تسبیح می‌باید گفت بهرحال و همچنان که آن مُسَبِّحان نهانند در بیداری صد هزار مُسَبِّحانند مر اللّٰه را در پردهٔ غیب که چون درعدم نیك نگاه کنی وتأمّل کنی همه مسبّحانرا ببینی از آن عدمی که اللّٰه چیز ها را در آن کسوة هستی می‌دهد و عیسی را و موسی را و همه احبّا را در آنجا ببینی ، شبی دیگر میان خواب و بیداری بودم که چیزی دیدم درصورت آهویی میآمد ودهان دراز کرد و گرد فرق وپیشانی من میگردانید وهم براین شکل کلانتر و کلان‌تر شدن گرفت و نزدیك بود تا سر مرا و همگی مرا بگیرد و فروخورد بیهوش خواستم شدن باز لاحول کردم ویقین کردم که دیوست و دل را برقرار داشتم آن حالت از من برفت وخلاص یافتم اکنون دانستم که شکل مصروع گشتن همچنان میبود که خیال پدید می‌آید زود آدمی را بنهیب از وی می برباید و هر چه خواهد آن دیو با وی میکند تا بدانی که اللّٰه را در پردهٔ غیب چه خلقانند ، در خواب میدیدم که چیزی شور می‌خوردم چنانك بنهای دندانم وگوشت دندانم شور گشتی چون بیدار شدم اثر شوری میدیدم حاصل اللّٰه چون آدمی را از آن روز باز که هست کرده است اورا گویی در کوچها و در های بهشت و دوزخ میبرد و می‌نماید از آثار بهشت و دوزخ از دور از پانصد سال راه و جزای کار های نیك در همه مقدّمه بوی می‌رساند و جزای کارهای بد از خیانت و تباهی و شومی آن بوی اللّٰه می‌رساند و هرروز او را اثری دیگر می‌نماید و او را چون گویی غلطان کرده است و بتدریج می غلطاند و منتهای این خوشیها

ببهشت است و منتهای این بدیها (در) دوزخ است حاصل همه کار های الله را از کیفیّت نفی میباید کردن واعتراض دور می کنی وبی‌چگونه می‌غلطی در کارهاش چون‌گویی که با چوگان هیچ اعتراضی ندارد، این‌آیت میخواندم که وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ * پیش خاطر آمد صد هزار آثار آسمانی از ستارگان سعد و نحس و گرما و سرما و صد هزار چیز ها که در ضبط ناید بزمین هر زمان می‌پیوندند و هر لحظه آن آثار ها بزمین می‌رساند چه عجب که اگر جبرئیل را بزمین رساند کم از طرفةالعینی ومحمد را بآسمان رساند، سؤال میکرد گهواره گر که چون حکمهای الله از لیست پس ما بچه کاریم جواب گفتیم که ازلی چه بود و حکم رانده شده است چگونه بود پس بدانك اینکه میگوییم این حکم ازلیست مقصود این است که نقصان بر حضرت‌الله روا نیست وحدوث در ذات او روا نیست و کس او را شریك نیست وفعل او و حکم او بکس نماند تا چنانك در کار ما آید که این چگونه بود و آن چگونه بود در کار او نه‌آیدوچگونگی[1] ندارد خویشتن را کور ساز وهمان انگارکه این‌جهان را وصورت‌های اورا هیچ ندیدهٔ و کور وار بنشین هر اثری که بتو رسد می‌نگر که این از کجاست و چگونه می‌آید (والله اعلم).

فصل ۱۹۹ قرآن می‌خواندم ناگاه آتش بفروختند عجیم می‌آمد که این آتش از کجا است و از کجا پدید آمد و چند رسائل می‌بایست تا مدد یکدیگر شوند تا این آتش برون آید سرما وتری خواست در طبع پدیدآورد طبع اعضا را درجنبش آورد خاشاك را فراهم‌آوردند، شهوت آدمی را برمصاحبت داشت مماسهٔ تن برتن بر شهوت داشت خیال شرقی وغربی برمماسهٔ تن داشت حاصل تأمّل کردم آسمان و زمین وآدمی وحیوانات دیگر وآب وآتش و همه چیز ها مر یکدیگر را یاری کرند وهمه نفع بیك لحظه بیك دیگر می‌رسانند و همه محدثات گویی یك آبی رنگا رنکند که یك گوشه می‌جنبانی همه می جنبند و یا یك بساطی پر نقشها اند که این بساط بر

* قرآن کریم، سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۷ و ۸. ۱ ـ ن: و چگونه.

خود پیجان می‌بود آخر در زیر این بساط چیزی باید که او را بجنباند یا همه جهان بمنزلهٔ صوفیی پرشکنه است دست را بلون دیگرمی‌جنباند وسررا بنوع دیگرحرکت می‌دهد و پایرا بنوع دیگر و زانو را بنوعی دیگر آخر این گوشت و پوست و موی و سر صوفی را حقیقتی باید که درجنبش آید که دست و پای از خود نجنبد بازچون تأمّل کردم همه جهان را چون حقیقت خود دیدم بی‌آرام وهرساعتی بنوع دیگرمی‌گردد پس او را محرّکی باید و او را مدبّری باید یا این روح من بمنزلهٔ کالبدی آمد قابل تغیّر وتبدّل و بمنزلهٔ آلتی که بهرنوع مستعمل میشود آخر اورا حقیقتی باید، مادر ما را ملامت می کرد که شیخ اسلام هرچه دارد بدست مادر دارد، گفتم ای‌مادر من یا بدم یا نیك اگربدم بدی خود بکنم اگر چه تو بسیار فریاد کنی و اگر نیکم نیکی خود بکنم اگرچه تو هیچ فریاد نکنی، از بتان هندوستان پرسیدم ازیاسمین گفت بت رادیو گویند وهر کسی را ازما هرچه دارد از زر وزیور همه فدای دیو خود دارند وخانهٔ اورا می‌آرایند وزر وجواهر بروی می‌گیرند وبایك دیگر فخر میکنندکه دیو ماچنین نغزاست آن‌ازبهر آن میکنندار آنك آن دیوخودراراست‌وصادق‌وصواب می‌دانند وبی‌خیانت می‌دانندکه مالهای‌ایشان را خیانت نمی‌کند (وحاجت ایشان روا میکنند[1]) تونیزبدین‌صفت باش تاهمه فدای تودارند ویاسمین می‌گفت‌که کسی را ازماحاجتی‌افتد آنجارودپیش‌دیو تاده روز ویابیست‌روز بی‌آب‌ونان می‌باشدوخدمت‌میکندومی‌غلطند که ای دیوحاجت من روا نکنی من ازاینجا نروم از گرسنگی وتشنگی چون خیره شود میان خواب وبیداری‌که بت گوید اورا که حاجت توروا شد[2] سپس ده روزحاجت تو برآید ویا سپس پنج روزحاجت توبرآید و یا وی را گوید که حاجت توبرنخواهد آمدن این در وقت خیرگی وی گوید و اگر او نرود همچنان آنجا می‌باشد بت او را درخواب سیلی زند ودست بروی زند واگرچه‌آن بت‌را درصورت دست نباشد ولیکن همچنان بدست بزند تا بدانی که کرامت اولیا و غایات معجزات و عجایبها دیدن از

---

۱ ـ ن : ندارد. ۲ ـ ن : باشد.

زیرکی و استدلال نیست بلك از نهایت اعتقاد کردن است مرمعبود خود را اکنون در اعتقاد ویقین بیفزای مرحضرت‌الله را تاعجایبهارا بینی یاسمین میگفت که بعضی دیوان چنان باشد که اگر ترك خواهد تا نزدیك وی رود تا وی را ویران کند اورا کور کند و یا خانه او را تاریك شود تا او را نبیند و نام دیو کلان تر سومنات است ، خواب میدیدم مرسید نسابه را رحمةالله علیه با شکوهی و در خدمت او نشستم و رفتم وپیاده با وی هم سفر بودم چون از خواب بیدار شدم قوت و شهوت در من پدید آمده بود و بدل آمد که الله محمّد رسول الله را چون امیرالمؤمنین گردانید دروی قوتی پدید آورد در مجامعت کردن و در آن روش مردی نهاده بود هر کـه برروش وی بود او را باندازهٔ آن قوت مردی بود و هر که از نسل وی است با قوت و شهوت می‌بودند[1] (والله اعلم) .

فصل ۲۰۰ حکایت میکنند که در اطراف روم طایفهٔ ازصحابه را کافران دریافته بودند وایشان بعضی دررکوع وبعضی درقیام اکنون (هم) بدان حالتند جامهاشان تازیر زانومی‌توان‌دید بعضی‌ایستاده وبعضی درروی خفته گویی کالبد اوتختهٔ اعتقاداست تا اعتقاد این کس بکمال در چیست چون اعتقاد محمّد رسول الله و عیسی و ادریس درملکوت سماوات نیك بکمال بود لاجرم کالبد همه‌آنجا بردکه اعتقاد بود وچنانستی که یکبارگی کالبدرا فراموش کردند ، لاجرم کالبد سبك شد که اورا هیچ وزنی نماند گویی که الله بهشت را از اعتقاد آفریده است دلیل برآنك همه مز های طعام و شراب و مجامعت را اساس هم از اعتقاد است چونك نیك تأمّل کنی و لذت مجامعت بتخیّل و تصویر مشتها زیادت می‌شود و بعضی اطعمه بی‌مزه می‌شود از بی‌اعتقادی درآن طعام دلیل برآنك بتخیّل پری‌زده می‌شود پس الله چون بهشت‌را باعتقادمی‌دهد پس معتقدان را بهشت باشد و حور و قصور باشد پس در وقت ذکرالله چون مکیده شوی از تلذّذ بعین‌الله تا کرامی[2] وآسایش‌آن می‌یابی تا اندران مزه آنچنان شوی گویی که شرابی

---

۱ ـ ن : می‌بوند .   ۲ ـ ظ : گرمی .

ازان با مزه‌تر نخوردهٔ، بفزای در اعتقاد ویقین تا با مزه شوی، یکی از عجائب خصلت خود آن دیدم که خواجه ابواسحق از قاضی نصیر جلاّب گردانیدن و کسان را پیش خود نصب کردن و اکاذیب وی و کفروی حکایت میکرد بدل دشمن‌دار شدم مروی را ومبغض وی شدم باز چون مؤیّد بمن باز خورد و گفت کنیزکی برنخّاسی دعوی کردم قاضی نیك میل کرد سوی من و بی شرعی زرمن از نخاس باز ستد و آن همه ازبهر آن بود که میدانست که من شاگرد توم باززود دلم عذرخواه گناهان قاصی شد ودوست‌دار وی شد با آنکه تباه کرده بود تا بدانی که حقیقت تو چنین تباه است حاصل طبیعتها چنین مختلف است بازی (کنی) نزد تو آن بازی بود و مزاح و نزدیك آن دیگر جدّ بود و جنگ شود خاصه[1] مادر من کلان سال او را دریافته است طبیعت تو طبیعت او هر دو در خورناید بازی و مزاح کنی او آنرا نوع دیگر داند وکار ما در نازکست از این معنی گفته است که وَلاَ تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ* که اگرچه نزد توآن اندکست نزد وی آن بسیار است (والله اعلم).

فصل ۲۰۱ سبب صحّت تن و دین آنست کـه هرچه خداوند واجب نکرده‌است اندیشهٔ آنرا بدل راه ندهی‌چنانك محافظت‌احوال مظاهره وبد اندیشیها و کارقاضی واحوال این وآن وعلمهای نجوم وغیروی هیچ دردل راه مده چون‌الله فریضه نکرده است، اندیشه وسودا های فاسد مرا پردهٔ بود می‌خواستم تامذهبی ازخود بنهم و نمی‌دانستم تا برکدام روش پای نهم دین محمّد را گیرم و یا غیر وی را در دل آمد که خویشتن را تقدیر گیرم که این ساعت از جهان می‌بروم و بآخرت می روم کدام روش ما را بهتر بود هیچ روشی بهتر از روش محمّد علیه‌الصّلوة و السّلام ندیدم تا تو نبودی نه خاصیت بود و نه نجوم بود و نه فلسفه بود و نه حکمت بود، جهان را درهست شدن بایجاد حکیم هیچ حاجت نبود براین حکمتها اکنون چون تو درو جود آمدی این همه رنگها بدید آمد بازچون تو بروی هیچ نماند هررنگی که از تو خیزد همان

---

۱ ـ ن : بخاصه . * قرآن کریم ، سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۲۳ .

انکار که نیست و آن را محو کن و ماورای آن ثابت‌دار چون تو نبودی کسی ترا هست کرد چون (تو) بروی کسی ترا نیست کرده باشد پس همان کس را که پیش از تو بوده است و از پس تو است معظّم میدان و خود را در میان فراموش کن خویشتن را فدای دین کن که چون نظر میکنم که هر کسی که جنگ میکند خود را فدای دین کرده است از آنك دین معتقد است وهماره تن فدای معتقداست ، بعضی را معتقد هواست و بعضی را زن و بعضی را اباحتی و بعضی سماع و بعضی رو و ریا و غیر ذلك پس در جهان اگردین یکی هستی هیچ شور وشرّ نیستی و معتقد بعضی بتزیین و تسویل است و بعضی هدایت ، آن اعتقادی که در منزل تزیین وتسویل است منقّش‌الله است درجهنم و آن نقوش اعتقاد لایق است مرآن منزل تزیین را بشومی اعمال ایشان و اما اعتقاد مستقیم نیکان مصوّر است از الله در جنّت و آن لایق است مرآن مردم راکه آگهی می‌باید و دانش از بهر راحت این جهان وآن جهان می‌باید پس هرچه نه راحت باشد آگهی آن عقوبت باشد وآن هیچ کار نیاید پس آن آگهی را از خود محو می‌باید کرد وخود را چون در ودیوار وخاك باید کرد تا بی‌آگه نشوی ونه‌بینی وندانی اگر خواهی تا جزا های کردارمشاهده کنی بوقت بعث نظر کن بوقت بعث اصغروآن وقت بیداریست از خواب خیالات بد ونیك اندیشها که گرد روح تو در می‌آیند لایق آنکه تومعاملت کرده باشی اگرپیش ازاین شب درکار دنیاوی بوده باشی اندیشهای دنیاوی پیش خاطر روح تو آید و اگر در کار دین بوده باشی لایق (این) اندیشها گرد روح توآید و اگر در خلافی بوده باشی خیال آن آید و اگر درحقایق بوده باشی حقایق پیش روح توآید (والله اعلم).

فصل ۲۰۲ نماز شام گزاردم اندیشه کردم که کار مرگ می‌باید گزاردن و ترتیب وآوازه نیکنامی سپس مرگ می‌باید ورزیدن اندر روح (خود) تأمل آغاز کردم گرمی جبّه و اندوه خانه پیش خاطرآمد گفتم در چیزی نظر می‌باید کردن که مرا هیچ اندوهی ورنجی نشود بآسانی روح خود را نجاتی دائم وتقدیر کنم که سپس

مرگ باشد چنانك سپس مرگ روح من آویختهٔ کالبد نباشد و فراغتی دارد اکنون همان تقدیر گیرم که چون سپس روح خود تأمّل میکردم ناگاه نظرم بالله افتاد از همه اندهان خلاص یافتم چنان آمد بدل که هرگاه روحها محو الله گردد هیچ رنجی نماند و گویی روحها نورهای الله‌اند که بکالبد وجسم‌های کثیف محبوس گشته‌اند و یا گویی پرتو الله است که در زوایای اجسام افتاده است و محجوب گشته باشغال وی پس همه رنج روح از آنست که دور و محجوب مانده است از الله پس هرگاه کـه روحها بالله پیوندد چنانك میان ایشان هیچ حجاب و خلاف نماند هیچ دوزخ و رنج نماند نظیر پیوستن چنان باشد که روشنایی آفتاب در خانه افتاده باشد دیوار از میانه برگیری تا آن نور آفتاب بآفتاب یکی شود و همچنین تقدیرگیری که جملهٔ روحها همچنین بالله پیوندند و یکی شوند هول عجایبها بینی در عین الله آنگاه گویی پرتو روحها استی بر نامیات که افزاینده میشود و پرتو نامیاتست که درجمادات می‌افتد که گرم وسرد میشود چون این پرتوها همه باصل پیوندد همه چیزها ذرّه شود وَالْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ * پس هر روح که اومحجوب‌است ازالله چون قبض‌کنندش از کالبد، آن حجاب دوزخ او بود وهرروح که محجوب نیست چون از کالبدش قبض‌کنند او بجوار الله درعین بهشت بود (والله‌اعلم).

فصل ۲۰۳ هرگاه که همه خصلتهای محمّدگیری در همه معجزات همچون وی شوی از بهر آنك آن معجزات آثار آن خصال است واگر باخصال عیسی‌علیه‌السّلام برابر شوی درمعجزات با (او) برابرشوی الی‌غیرذلك هیچ دوکس ازانبیا (علیهم‌السلام) در خصال برابر نبوده‌اند از آنك ممکن نبود کـه اگر برابر بودندی همه در معجزات برابر بودندی و از بهر تفاوت خصال تفاوت شرایع آمد اکـنون اگر تو متابع خصال محمّد علیه‌السّلام نتوانی بودن و ممکن نشود متابعت خصال نبّیی‌کن که ترا ممکن شود تا در چیزی از چیزها مشارك‌آیی (والله اعلم).

فصل ۲۰۴ تأمّل میکردم روح خودرا بکالبد خود هیچ درخور ومناسبت[1] نمی‌دیدم وآنجا که کالبد بود روح خودرا از آنجا منزّه میدیدم و عرصه و مکان روح

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۵۶. ۱ - ن: درخورمناسبت.

خود بس فراخ میدیدم پس گفتم چرا نباشد که الله مخصوص باشد بتکوّنی و وجودی که جهان و ارواح ما بدان تکوّن هیچ تعلّقی ندارد و بدان جای نباشد و همه جهان اسیر وی و همه ارواح اسیر وی باشند چنانك کالبد اسیر روح است همه حقایق اسیر الله اند و پیش او ایستاده واز حال بحال میگردد وعرصهٔ مملکت الله وحضرت الله جای دیگر واز آن حقایق جای دیگر چنانك عرصهٔ مملکت روح جای دیگر و کالبد جای دیگر، باز بدل آمد در وقت درد دندان که من همین ساعت می‌میرم و خودرا در وقت مردن انکارم اینچنین تشبّهات از خود چگونه روا دارم مرحضرت الله را ، باز تأمّل کردم که آخر الله را بچه وجه اعتقاد کنم اگر عدم اعتقاد کنم هیچ وصفی وچیزی تقدیر نکنم پس نیست گفته باشم الله را و جهان را می بینم و خودرا موجود می بینم و روح خودرا مضطرب می بینم هستی اینهارا و این اضطرابات روح را از نیست چگونه بود و نیز الله را نیست گفتن اطلاق اسم ناقصی باشد بروی وموجود اسم کمال ، آخر موجود گویم به که نیست ، باز گفتم خودرا در وقت نزع انکارم و خودرا عاجز دیدم که الله را بچه صفت شناسم در وقت رفتن ازدنیا بحضرت الله گفتم همین دانم که ای بی‌چون و بی‌چگونه وجهان اسیر تو و ارواح منتظر فرمان تو و هرچه بخواهی بتوانی کردن ای سزاوار همه ثناها وای مستحقّ همه مدحها بازخودرا دیدم که ازاین جهان بحضرت الله می‌بردند والله نظر میکند در روح من که مرا ناسزا گفتی وهمه نمازها را ضایع کردی و سبك داشتی امرهای مارا و بشوخی بطریق تکیّف و تصوّر مارا وصف کردی و طمع سعادت و خلعت می‌داری ، روح من در خود ترنجیده شد و تسترغیده گفتم تو ای الله میدانی که من عاجز بودم و هم تو میدانی که بتقدیر تو بود[1] و سرگردانم تو کرده بودی ، روح من خواست تا اعتقاد کند مرحضرت تورا از آنك گریز[2] نمی‌دیدم و این اعتقاد معتقد نمیشد تا آنکه اینها تصور کردم ازضرورت تاخودرا اعتقادی حاصل کنم آنچنان ناسزاها گفتم ای کریم ببخشای و اگر نمی بخشایی هرچه خواهی بکن که توانایی ،

---

۱ – ن : بودم .   ۲ – ن : گریزی .

بهرطریق که خواهی بگیری و عقوبت کنی توانی کردن و چون این نوع تصوّر کردم که اجسام وحقایق اسیر اللّٰه‌اند و پیش تصرّف اوایستاده‌اند نظر کردم ملایکه ومقرّبان و کرّوبیان و روحانیان بحضرت اللّٰه‌اند واسیروار ایستاده اند باز پریان و دیوان درحیّز دیگر بحضرت اللّٰه ایستاده اند وحقایق آدمیان درحیز دیگر ایستاده‌اند واجسام درحیز دیگر ایستاده اند چون روحها بحضرت اللّٰه موقوف می بودند (هر) روح را می گیرد ومی‌پراند یکی را برنج می پراند ویکی را براحت می پراند وکس نداندکه اندرکدام عالم می پراند چنانك کسی کبوتران دارد یکی را بدست راست می پراند و یکی را بدست چپ می پراند ویکی سپس پشت می‌پراند باز تأمّل میکردم که گربهٔ نرضعیف دیدم گربهٔ ماده گرفته بود باز چون گربهٔ سیاه قوی‌تر بیامد این گربهٔ ضعیف از پیش وی بگریخت ومقهور شد و از دور بهزار حسرت درین گربهٔ ماده می نگریست تأمّل میکردم روح این گربهٔ قوی درقبضه وتصرّف اللّٰه و روح این گربهٔ ضعیف هم درتصرّف اللّٰه این یکی اینچنین برنج و آن یکی چنان بمراد، یکی تصرّفش برآن غالب، آن را مزه وعالمی دیگر و این تصرّفش عالم دیگر اینچنین عجایبها چنانك کسی بانگشتان خود بازی کند یکی را مغلوب می‌کند و یکی را غالب می‌کند واندرآن کار صد هزار عجایبها می کند (واللّٰه اعلم).

وصل ۲۰۵ سؤال کردند که کفر چیست گفتم آنك خودرا در پرده آری که روشن نیك را تاریك بینی و در عین عجایبها عجبها می بینی و عجب نایدت واگر وعده‌ات کنند بدان عجبها عجب داری و دور بینی و استوار نداری، گفتند یکی پل صراط است و صفت او چنین عجب و دور داشتی و تو خودرا بر مثل آن پل می بینی دست وپای توکه روانست وآیانست بریکی خطرت اندکی است وخیالیست و نفسیست که ضعیف ترست از تار موی و از شرق تاغرب از حیوانات و پرندگان و چرندگان و آدمیان همه براین یك پل‌خیال ضعیف می‌روند و اگر یك‌لحظه این تار موی خیال و دریافت گسسته می‌شود بخواب یا بمردن جمله اجزای تو فرو می افتد و برنمی‌خیزد

اکنون چون دانستی که همه حیوانات براین پل باریك ادراك می‌روند یکی زود می‌رود و درخوشی ویکی دیر می‌رود در اندوه ویکی در تعب وغم می‌رود و یکی در آسایش می‌رود چون درعین این پلی عجب نمی‌داری از آن ، وعدهٔ آن پل چه عجب می‌داری و دیگر گفتم‌که سرای خوشیست وسرای ناخوشیست‌گفتی کجا بود درجهان یا خوش وناخوش وهستی هرگز گفتی که این جهان کجاست واز جای اوهرگز آگاه بودی چون این را ندانستی بمشاهده بدانك جای بهشت اگر ندانی وجای دوزخ‌ندانی ولیکن بود پس اکنون درارض چنان نظرمیکن چنانك زمین وعجایب وی تنك‌شود وبدرد وپاره پاره شود وجهان عجایب از ورای او بینی‌از روشنی‌چنین روشنی وگشادگی وخوشی‌که درآن مست شوی جهانی بینی موجود معدوم‌شکل (که) در هرذرّهٔ ازآن جهان خوض کنی خوشی او بپایان نرسد وچون نظر بسما کنی نقوش وی تنك شود (و) چون برگ نیلوفر [با صد هزار] نقش بدرد وجهانی بینی که از آن عجبتر ندیده باشی حاصل چون درملکوت الله نظرکنی عین بهشت را بینی و روشناییها بینی ازآفتاب جهان خوشتر و روشنتر بود وعرصهٔ یابی که هزار بار ازنور خورشید منوّرتر بود اکنون معیّن میشود که حقایق انبیا واولیا پیش چشم من‌آمد و صد هزار خوشیها در منازل روشن آن جهان ، باز چون تأمّل کردم در ارواح که ازکالبد ها مجرّد شود چنانك نفس محمّد علیه‌السّلام روح از لب او بزودی جدا شد (و بپرید) چنانکه رشتهٔ درجایی کشیده باشی بدرد و بگسلد و از وی بیرون آید و بپرد همچون از لب محمّد علیه‌السلام‌جدا شد لب برلب برچسبانید وجملهٔ اجزای کالبد ساکن بماند روح او درعالم ملکوت در خوشیها رفت گویی ارواح ازکالبدها چون تیرها از کمانها جدا می‌شود و درمنزل خوشی وناخوشی خود باز می‌رود وهمچنانستی که درمیان‌گلولهای گل چیزی نهی آن‌گل خشك چون فرغرده شود درمیان آب واجزای اوسست شودآن چیزلطیف چون‌کاه برگ برسرآب‌آید وهوا گیرد و در عالم غیب رود (والله اعلم) .

فصل ۲۰۶ روز آدینه برخاستم نیك پریشان (حال) متردّد میان آنك بر روش انبیا روم وآن جهان گیرم یاروش علماء زمانه گیرم عجیب شوم بنظر و فتوی

وقضا و تذکیر وغیر آن میلم بسوی متابعت انبیا شد و گفتم آنچه احسن است باتفاق آنرا متابعت می‌کنم وخودرا درخرجها نه افکنم وهمان انگارم‌که الله مرا وحی می‌کند آنرا میگیرم و دیگران را برمتابعت محمّد علیه السلام می‌دارم ومی‌گویم صاحب شرع اوست من‌اگرچه ابینم صاحب شریعت نیستم وحکمهای دیگر نمیکنم چنانك زکریا ویحیی صلوات الله علیهما ، باز گفتم که متابعت انبیا (می) گزینم ولیکن حال ایشان چگونه بوده است اگرچه ایشان را نیك نامی است در دنیا و در عقبی و انواع راحات و روح بوده است ولیکن ایشان را رنجهای بی کرانه بوده است محمّد اگـر از مسجد بزون‌آمدی استخفاف‌کفره وبچگان ایشان درحق اوظاهراست و مُردار‌بهادن ابوجهل برسر مبارك محمّد علیه السّلام منقول است و اورا هیچ جـای قرار نمی دادند یحیی را چگونه کشتند و قصد عیسی چگونه کردند و استخفاف در حق نوح چگونه نمودند و ایوب را ام چندان دردها بود و نیز ویس قرنی را دندانها و ابوبکر صدّیق را دندان چنان با رنج بود و نیز این کار سبب هلاك بود و سبب سفرها بود و سبب دور کردن و تهمت نهادن بود تو همانقدر که از بیرون دروازه می‌آمدی نماز شام آن ترك تراخدمت کرد و از اسب فرود آمد تو دروی ننگریستی سبب مستی وی را غصّه کرد و گفت اباحتی هم اکنون ازاین تیغ گردنت بزنم وهرساعتی فریاد میکرد که‌آن مردك اباحتی را دستار بستانید ونیزآن روز بلب‌آب بر نشسته بودی‌آن مردمان مست میگفتندآن دستار کلان چنین و چنان چیزها میگفتند و از اینها بسیار اگر این رنجها را تن درخواهی داد متابعت‌آن‌گیر وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللهُ الَّذِیْنَ جَاهَدُوْا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصَّابِرِیْنَ*

باز تأمّل می کردم که این (همه) کارهای جهان از نظر وفقه و پیشها و فساد ها همه بی‌خواست الله نیست ، این راه انبیا چه تخصص است مرنیکویی را ، بدل‌آمد که همه حالها روزی دادن الله است حال خوش و ناخوش و صلاح و فساد و نیك و بد ولیکن بعضی احوال روزی را دورتر حواله کرده است و روزی ایشان را بدان دکان‌گردانیده

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۴۲ .

است و بعضی را پیش خویش حال و روزی میدهد هرکرا آش حال نزدیکتر می‌دهد بخود ، ادب آنکس نزدیکتر است و بلند تراست وآن‌کس با ادب ترست چون کارپیش مخدوم می‌کنند چنانك هماره مادر بچهٔ خود را پیش چشم خویش دارد اکنون اگر بهترت می‌باید کار بحضرت الله نزدیکتر می‌کن و باید که پنجشنبه‌وآدینه بمسجدنشینی از بهر خـدمت الله اگر کسی فتوی آرد بگوی این دو روز از مرگ اندیشیدنراست وازان جهان اندیشیدنراست نه معاملت این جهان را هر کرا می‌باید تا ازمرگ و از آن جهان اندیشد ویاد کند این دو روز بامن یار باشد و اگر کسی خلق افعال پرسد جواب گویی که من الله را خالق اشیاء می‌گویم و همان می‌خواه که الله می‌خواست که خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ* خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** ومن خلقی‌اضافت میکنم بالله که جبر لازم نه‌آید ونسبت قبحی بالله لازم نیاید وهرچه امثال این بگویند جواب اینست اندر این نود و نه نام‌آغاز کردم جواب همه اشکالات همه از وی بیرون می‌آید چو الله اوست کراجویم (چون) رحمن‌اوست رحمت از که طلبم چون ملك اوست تجمّل‌کرا نظاره‌کنم چون مؤمن اوست تصدیق روح خود از که طلبم هرچه الله تصدیق کرد روح را روح منصور شد و هرچه او تکذیب کرد مخذول شدا کنون ای روح من چنان‌گوی که الله ترا تصدیق کند که تصدیق‌کسی دیگر ترا سود ندارد مهیمن اوست‌گواهی او بس‌است در نیك و بد ، گواهی کس دیگر ترا بکار نمی‌آید اکنون ای روح نیك‌زی که الله است‌گواه تو عزیز دشوار یابست بخدمت اوآی چه از آنك الله هر کسی را دور دور حواله میکند و مشغول میکند نادر باشد که کسی خدمت اورا خاص باشد ، ای روح بحضرت الله آی و بنشین و نظاره می کن الله را که بچه طریق گسیل می کند خلقانرا از حضرت خود و بجای دیگر مشغول میکند ، جبّار ای روح تأمّل میکن که بجبر روحها را ازخیر بشرّ می‌فرستد واز شرّ بخیر می‌آرد ودر روح خود نظرمیکن‌که بجبر چگونه در پردها در می‌آرد تا راه او نبیند و چگونه بجبر بسبب رنجها بدرگاه باز

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٦ ، آیهٔ ١٠٢ . ** سورهٔ ٣٧ ، آیهٔ ٩٦ .

می‌آرد متکبّر که در روح تو یك ذرّه کاهلی بود در خدمت و رغبت بغیر و یکذرّه رو
وریا ونگاه داشت خلق بود هیچگونه روح ترا راه ندهند تاآنگاه روح توجمله‌رسواییها
را تن درندهد از بهرالله را راه نیابد ، الخالق روح وکالبد را هستی او داد الباریُ سامان
این هر دو را او داد والمصوّر هر ساعت روح را صورتی می دهد خوش و ناخوش تأمّل
می‌کن که روح ترا چگونه صورتی دهد درعین این وقت ، غفّار اگر روح تو چه اگر
بسیار لجاج و کفر و تباهیها می‌کند او مغفرت میکند چنانك سائلی بردر خانه بسیار
ژاژ بخاید خداوند خانه‌کریم بود قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى*
اکنون نظاره می‌کن‌که الله چه ژاژهای روح ترا عفومی‌کند واورا بازمیخواند بحضرت،
قهّار بنگر که سرمایهٔ مراد روح تو هرساعتی چگونه بر می‌اندازد هرساعتی روح ترا
در سرگردانی‌محبوس میکند تا راه‌گم میکنی واز دین دل برمیداری ، وهّاب روح ترا
می بخشد و آزاد می‌کند از حبسها ، رزّاق وظیفهٔ روح تو خاص او میدهد بی‌نان وآب
وقوّت بخدمت خود ، فتّاح روح تو درچنگال سوداها مانده است و بدست آن خصومتها
گرفته شده او حکم میکند میان ایشان وطفر میدهد روح را تا ازآنهم خلاص یابد ،
اکنون ای روح تأمّل میکن که چگونه داوری میکند وظفر میدهد ترا ، علیمْ نیك
می‌داند روحِ حال ترا که تواین ساعت بحضرت وی در چه پیوستی وار تو چه خواهد
آمدن وعاقبت توسعادتِ خواهد بودن یا شقاوت یا چندکرت برنج خواهی بودن وچند
درخوشی خواهی بودن وحالی در عین تو نگاه میکند و میداند ، قابض هر ساعتی ای
روح الله ترا می‌گیرد و نیست می کند چنانکه هیچ ادراکت نمی‌ماند خواه در خواب
وخواه در بیداری وخواه درحیرت باز بسطت می‌دهد بازت موجود میکند (والله‌اعلم) .

فصل ۲۰۷ میگفتم‌که حور چگونه بودکه مردم را خوش‌آیدگفتم نظیرش
آنك سوی بامداد مرا حالتی پدیدآمد که دختر قاضی شرف را دوست میگرفتم ولب
اورا می‌خاییدم وخوش اورا در برمیگرفتم بسبب آنك دیدم از کنارهٔ جامهٔ او یکسوی

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۶۳ .

شده بود وچون شکل بچگان خرد می‌گفت ای خدا مکافاتش کن بخاً بخاً می‌کرد که همان خدایی که در آن زمان بسبب آن مقدار خیر مرا حالتی فرستاد که روح من خوش شد و اعضای مرا درکار آورد ولبش می‌خایید و شهوتی قضا کرد آن خوشی را خورد مُتَّکِئِینَ عَلَیٰ سُرُرٍ * در میان غمان و پریشانی حالتی دهد ترا تا روح تو فارغ البال شود و آرزوی یارکند اعضای ترا درکارآرد یا بر تختی یا برکرسی برشکلی بنشیند آن شکل کالبد دلیل کند برتکیه کردن روح بر سُرُر وعلی‌هذا سایرالراحات والعقوبات نه چنانك قاضی چند روزی مراد راند اکنون بنشیند رنج کشد حاصل از دریای صنعش شاخی را این جهان نام است از خیر و شر و شاخهای دیگر بر بهشت و دوزخ میرود چون شاخ این آب جهان می بینی می‌دانك از دریایی می‌آید و آن دریا را شاخهای دیگرست که بجای دیگر میرود مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ ** دریای راحات و ناخوشیها در یکدیگر گشاده‌اند که کس رنگ دریای رنج از رنگ دریای آسایش نمی‌شناسد واین درآن نمی‌آمیزد وآن دراین نی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ** (والله اعلم).

فصل ۲۰۸ أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلَیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ *** در این آیت بیان آن است که کارها بهوی و مراد های شما نیست که بایستی این علم وخوشی مرا بودی واین جاه وحرمت وصاحب عمل ازولایت ما می بایست که از چنین اندیشه بوی مسلمانی نمی‌آید که این هوا پرستی بود نه خداپرستی بود ، نخست در آن کار برضای الله نگر آنگاه بهوای خود آی، آنگاه هوای خودرا بدان کار مرضی راست‌کن تاهوی را برضا برده باشی نه رضارا متابع هوی داشته باشی که این چنین روش مکیان را می بماند که گفتند نبوّت چرا بمحمّد آمد

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵۲ ، آیهٔ ۲۰ .

** سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۱۹ و ۲۲ . *** سورهٔ ۴۳ ، آیهٔ ۳۲ و ۳۱ .

بمسعود ثقفی نیامد بولید بن مغیره نه آمد نحن قسمنا بینهم معیشتهم اگرایشان قرآن وحکمت را و علم را از بهر من قبول می کنند چرا بهر کس که فرستم قبول نکنند که موقوف ولید بن مغیره ومسعود ثقفی باشند اگرعلم و نبوّت از بهرمن قبول نمیکنند چه بدین وبدان حواله می‌کنند نحن قسمنا بینهم معیشتهم نخست در بخشش اهل‌جهان نظر کنید ببینید که ما بخش میکنیم با ایشان صورت خودرا بنگرید این رنگ سیاه وسپید موی و رخسار از کجا بخش‌کرده می‌شود ، اندراین در بنشین بدانك همه بخشها از این در می‌آید پس همه صورتها و اشکالهای این جهانی در بهشت هم از این در درآید وشهوت ومزها وتلذّذ که در حقیقت تو راه می یابد اندرآن در بنشین که از کجا درمی‌آید از پس مرگ هم ازآن در درآید در روح تو (والله اعلم).

فصل ۲۰۹

کسانی که قیامت و گور را منکرند گو این سخن را نشنوند اگر می‌برنجی ازخیال فاسد طایفهٔ که از سر بی‌اعتقادی شنوند بگوی کسانی‌که مرید کلمات من‌اند اگر انصاف سخن نمی‌یابند بنا برآنست که طایفهٔ بی‌اعتقادان راه یافته‌اند در این تذکیر ، ایشان را دفع باید کرد تا شما بمقصود برسید اکنون باکم اعتقادان درباب ما وخیال اندیشان در راه ما معاملتی کنیم تا از سرآن خیال برخیزند و توبه کنند یا انگشت برآن نهیم تاشما بدانید اگر روا دارید روا دارند واگرنه نه وبباید دانست که این تذکیر بجای خطا بهاء نبیست وچندین هزار احادیث نبی وخطب وی همه ازگور وقیامت واخلاق پسندیده واما سجدات ولاحقاته وبیان ارکان نماز وزکوة و دور وصایا موضع او جای دیگر بود هر که سئوالی کند که این نوع را بالا دهد نکوست والّا فلا ، سجده کردن در عرب از بهرآن بوده است که کسی چون مغلوب شدی درجمالی ویا شعری یا درفضلی یا درخلافی زود در وی[1] فتادندی ازنهایت عجب وخوشی و بزرگی‌آن چیز نزدیك‌ایشان ، پس تکلّف حاجت نه‌آید وامر ونهی حاجت نه‌آید پس سجده چون از بهر راحت جان خودآرد تکلیف چه‌حاجت و بدانك خصلت

---

۱ ـ ظ : در روی .

اهل سلام نیست که از بهر اذیٰ کین دار شوند و هر دوستی کــه اذای دوست خود از کسی دیگر بشنود و پیش کسی دیگر باز گوید آن دوست اذیٰ کرده باشد مردوست خودرا نه آن موذی ، اذیٰ حدث است هرچند باز کاوی رسوایی بیش بود ، مدارخوشی و ناخوشی رحلت کردن روح تست از منزل بمنزل پس مدار خوشی و ناخوشی اعتقاد آمد که اعتقاد ملازم بودن چیزیست و منزل کردن روح است بجای معیّن پس بعد از انفصال روح از قالب دو حــال بیش نیست یا خوش یا ناخوش پس روح را اگر معتقد نیکویی بوده باشد ملازم خوشی باشد پس در جنّت بود و اگر معتقد باطل بوده باشد ملازم بدی و ناخوشی (باشد) پس در دوزخ باشد واعتقاد جز این دو نبود پس منزل جز ازاین دو نبود (والله اعلم) .

فصل ۲۱۰ نام نیکی در جهان از انبیا علیهم السّلام مانده است دلیل آن میکند که ایشان نیك عاقل بوده‌اند واز ما عاقلتر بوده اند اگر دنیا بچیزی بیرزیدی چوایشان عاقلتر بوده‌اند ازما ، برگزیدندی دنیا را چون بماندند مر دنیا را معلوم شد که چیزی نمی‌ارزد وَ وٰاعَدْنٰا مُوسٰي ثَلٰثِينَ لَيْلَةً* همه مزه آفرین الله است ، مزه از پس رنج آفریده است و راحت سپس انتظار آفریده است وبنگر بدین ترتیب آفرید جهانرا جهان آفریدن براین ترتیب موافق حکمت است و از بهر این معنی راست‌که دنیا که سبب رنج است مقدّم داشتند برآخرت ، بیان آنچ گفتیم که آسایش و مزه در رنج و انتظار آفریده است آنست کــه تا ترا آتش گرسنگی در تو شعله نزند لذّت نان نیابی ، تا رنج عطش بر تو راه نیابد تو مزهٔ آب صافی نیابی و تا گرمی شهوت مر ترا نرنجاند تو ازمجامعت راحت نیابی وجمله نواهای جهان که خوش است ازچنك وسرنای[1] (و نای) و دف همه بنا بر سابقهٔ رنج است تا آدمی در بند مراد و هوایی نباشد و از نا رسیدن بوصل مضطرب و بیچاره نشود بحالتی نرسد کــه نالهٔ زار در اندرون از وی پدیدآید وچون از لب ودندان ونفس هر کس آوازهای زیر و نالهای زار کــه مناسب

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۴۳ .

۱ ـ اصل : وصرنای .

عشق بود نه آید دست افزازی باید تا منادی‌گر حالت هرکس باشد، اغانی را برون آوردند جهت سبب خوشی خلقان ازآنك همه دربندند از درون تا از دردمندی برون آیند و آرزوی راحت برون می برند. بیت

صاحب نظری کجاست تا بنمایم   صد گریهٔ زار زیریك خندهٔ خویش

اکنون خداوندی که بتواند که رنج را سبب خوشی دنیا گرداند بتواند که رنجهای دنیا را سبب آسایش آن جهان گرداند وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِالسَّلامِ* هرکه سلامتی می‌طلبد گو آخرت جو از آنك (این) سلامتیها که درجهان است از دریای آخرتست وهم درآن دریا بازمی‌رود چنانك آب ازدریا می‌آید وهم‌درآنجا بازمی‌گردد (والله اعلم).

فصل ۲۱۱

وَالَّذینَ کَسَبُوا السَّیِّئاتِ جَزاءُ سَیِّئَةٍ بِمِثْلِها* کسانی که بد می‌ورزند ایشانرا هم بد بود نه نیکو، درعورات مردمان می‌نگری در عورات تو[1] باز نگرند پس درین میان تو قوّاده باشی، دِرِزشتیها برعورات خود می‌گشایی، یاأَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثیراً** ای دوستان وای عزیزان وای اهل سعادت وای معتقدان خدا را بسیار یاد کنید نزد حرکات وسکنات، بردکان وقت بیع (یعنی) چون کاله می‌فروشی خدای را یادکن تادروغ نگویی وخیانت نکنی ای محتسب اذکروا الله دربند ریا و جاه ولقبها مباش ای دانشمند از برای دنیا وحطام دنیا دین مفروش و از روی دین دنیا مخواه حقایق باریکتر از موی چون صراط وبرنده تر از شمشیر چون پل صراط آمد چندین هزار دست و پای و گوشت و پوست حیوانات بردریای حقایق چون کف ایستاده اند واین دریا رگ‌رگ است وبرهر رگی چند جزو گرد آمده است و نام آن اجزای کالبد در هر لحظه این رگ جوش می‌زند خوشی و ناخوشی این

---

* قرآن کریم سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲۵ و ۲۷. [1] - ن: در عورات تو خود. ** سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۴۱.

شخص را پراکنده می دارد وهرلحظه ازاین رگ دیگر می‌خیزد این کف کالبد ازروی او می‌لغزد وبهرطرفی می‌افتد یکی درجبر می‌افتد ویکی درقدر می‌افتد یکی درشهوت می‌افتد ویکی درمعصیت می‌افتد ویکی راست می‌رود واین حقایق چون دریای آینه موج می‌زند و پرّهٔ این آب چون آینه می‌درفشد وآدمیان گوناگون از وی می‌لغزند تن‌آدمی چون تخته بندی است حقیقت او را بوقت خواب خلاص میدهند و بمنزلی دیگر می‌برند تابداند که جزازاین شش جهت منزلی دیگر هست وجزاین عالم عالمی دیگر هست. رباعی:

در دیدهٔ روح ماانگاری دگر است | واندر سرما همّت کاری دگر است
ما کی بخزان عشق قانع باشیم | ماراجز ازاین‌خزان‌بهاری‌دگراست

باز چون بازآید تعلّقی کند بکالبد صد هزار رنجش پیش‌آید و صدهزار سودا که عمارت خانه می‌باید کردن وآن کالهٔ ما را که خرد و من‌چگونه فروشم آن زمین را وچگونه ورزم این معاملت را و این شغل را چگونه بسربرم همچنانك جنّ و پری بتنی فرودآید وبا‌آن کالبد تعلّق کند ومنهیب آنرا درجنبش آرد وبصحرا ویا بهامون واشیب وبالا بردن گیرد وآشوبی در کالبد او پدید آید از آواز گیراگیر او و یا خود چون مرد جنگی که درآید واین کالبد را چون سلاح از روی زمین برباید وبهرسوی حمله می‌برد، این مرغ روان نیز دراین قفص تن‌اضطراب میکند واز قفصهای‌آسمان و زمین بیرون نتواند رفتن مگر بامر خالق بیچون. ذُوالْعَرْشِ* از بهرآن گفت که تو بااو بحساب برنیایی از پانصد ساله راه هرآسمان آثار عرش بتو میرساند نتواندکه ترا بدانجا رساند اینکه مریم را گفت وَهُزِّي اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ** همچنانك سایل حلقه بردرزند تا از درچیزی بوی رسانند تو نیز حلقه برتنهٔ درخت کالبد خود زن تا روزی از پس این پرده بتو رسد (والله اعلم).

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۵. ** سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۲۵.

فصل ۲۱۲ قَالَ النَّبِیّ عَلَیْهِ السَّلامُ اِذا تَحَیَّرْتُمْ فِی الْاُمُورِ فَاسْتَعِینُوا

مِنْ اَهْلِ الْقُبُورِ منجّمی بتجربهٔ ستارگان چندبار مراد او برآن روش برمی‌آید و هرچند که درکاهنیش خطا می‌افتد او استاره را بخدایی میگیرد و اعتقاد درستاره پرستی‌می‌بندد پس ترا الله چندین‌مرادها[۱] برمی‌آرد بی‌رنج حساب و کتاب چگونه‌است که تعظیم نمیکنی الله را و اعتقاد نمیکنی والحاصل از منجّم رایض تعویذ دوستی و دشمنادگی می‌ستانند مردمان ومراد ایشان برمی‌آرد واین منجّم میگوید که من خطی بعمدا می‌کشم وهمچنین مراد ایشان برمیآید باتفاقی وآن برآمدن مراد بنا بر آنست که (آن) تعویذ ستانندگان اعتقادی دربسته‌اند درحق منجّم و منجّم ریاضت یافته است پس‌اگر مؤمنی (و)موحدّی درامری از اموردنیوی یااخروی درحالت‌حیرت و اضطراب استعانت بقبور اخیار و ابرار برد ومراد ومقصودش برآید چرا ترا عجب نماید. حاصل مرتاضان وبت‌پرستان وآتش پرستان و ستاره‌پرستان و اهل کتاب و اباحتیان و پیرزنان و جادوان وپری زدگان وفال‌گیران و مرتاضان اهل اسلام پایان اعتقاد همه بالله باز می‌گردد ازآنك تضرّع و زاری‌را وخشوع راکسی مستحق نیست مگر الله الاّ آنك هرکسی صورتی‌نهادند مرالله را هرکس‌آن صورت را می‌پرستند و نام ناسزا نهادند وبی ادبانه عبارات گفتند وانبیا بوصف سزا گفتند که رحمن رحیم قهّار جبّار لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ[۲]* اوست که هیچ خلل نیست درسمیعیش وبصیریش اکنون هرشاگردی که بنزدیك تو آید نخست الفاظش آموز موافق قرآن‌آنگاه ریاضتش فرمای بگوهمه‌کافران معتقدند مرالله را ولیکن بی‌ادبی کردند درلفظ وعبارت قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ وَهَلْ یَکُبُّ النَّاسَ عَلٰی مَنَاخِرِهِمْ فِی النَّارِ اِلّاَ حَصَائِدُ اَلْسِنَتِهِمْ آدمی را همه آفت از زبان آید، در دار دنیا باقدر و بی‌قدر بزبان شود نیك و بد او بزبان آشکارا شود می‌گفتند که منجّم میخواهد که تااشکالات

۱- ن : مرادیها. ۲- ن : العلیم. * سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۱.

مسلمانی حل کند گفتم که تا آنگاه که خدمت نکند و اعتقاد ندارد خدای ره ننماید که خداوند مستغنی است از اعتقاد معتقدان اَمّامَنِ اسْتَغْنٰي فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى وَمَا عَلَيْكَ اَلّا يَزَّكّٰي * اکنون گویم اگر ترا یقین است در صحّت حوالهٔ افعال بافلاك تجسّس از راه دیگر سفه بود واگر بشکّی پس رهی گیری که در وی احتمال سعادت ابدی بود نه آن که راهی گیری که در وی احتمال شقاوت ابدی باشد اکنون می گویم وقتی که در آن عدم بایستی عوارض بینی که (از) چپ و چهار سوی پدید می آید پس بدانی که آن کسی است که می بفرستد که عدم را اهلیّت عطا نبود چنانك ازچپ و چهار سوی خانه بتو چیزی رسد آن عطا بخانه حواله نکنی باآنك او موجود است وموجود از معدوم معقول تر بود ازآنك خانه را اهلیت آن نبینی بستاره این عطاهارا از بهر آن حواله می کندکه اینها را[1] اهلیّت عطا ندیده است پس ستاره را چون اهلیّت آن نیست بغیروی حواله کن وبه استاره ازبهر آن حواله می کنی که دایر آمدباوی پس چون وقتی تخلف می یابی بدان که مدارچیزی دیگراست واگرستاره را معتقد نباشی و دشنام دهی ضر و نفع او درحق تو تفاوتی نپذیرد از آنك چون عمل او طبیعی است اگر وی مضرست عمل خود بکند اگرچه این علم[2] نجوم را نیکوگویی واگر سعداست عمل خود بکند و اگرچه او را باطل گویی (والله اعلم).

فصل ۲۱۳

کاردین اسلام قیاسی نیست وحجّتی نیست بتجربهٔ خدمت معلوم شود که مرادهای عجایب بر آید چنانك اوایل مارابر آمده است بی هیچ علمی و حسابی و کتابی و این اواخر ما می خواهند تا بعلم حاصل کنند نه بکار وخدمت لاجرم بی مراد می مانند تأمل کردم همه کس که طالب الله است بعدم می رسد فرومی ماند وخیره می شود وعدم خندقی است بحضرت الله هرچند که سر وپایان این خندق نظر کنی البتّه درنیابی خیره برلب خندق می مانی وعرصهٔ آبگون وهوا می بینی این خندق را و از ورای این

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۵ و ۶ و ۷. ۱ ـ ن: انبیارا. ۲ ـ ن: اگر این عمل.

خندق بی‌پایان چیزها می‌فرستند وبر تیر عطایا نام رحمن ورحیمی بنزدتو می‌اندازند
و بر تیر بی‌مرادی نام قهاری بنزد تو می‌فرستند تا تو آنرا بدانی پس همه عالم همواره
بر روی این خندق ایستاده‌اند و او عوارض می‌اندازد از ورای این خندق چون ساعتی
برلب این خندق عدم بایستادم حالت خیرگی دیگر برمن مستولی شد، استاد هندوی
گاهواره گر گفت که کسی با تاج‌الدّوله گفت که چنین می‌گویند که جهان قدیم‌است
او را گفتم که تو چنین جواب گوی کـه اگر تو مسلمانی قوّت مسلمانی جوبی این
شبهها وشکالها درنه افکنی که دل‌مسلمان مقلّد ضعیف شوداین کتاب ضلالت دیرست
که بوده‌است ازآن وقت باز که کتاب دین‌بوده است کتاب بی‌دینی بوده است أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ* ابوجهل ابوالحکم این حکمت بوده است لاجرم چنان زار کشته شد و
چنین ننگ نامی او دراشیاع او ماند اکنون بحمدالله تعالی هرکه سر از این گریبان
برآورده است ذمّی اهل اسلام‌است که بنام مسلمانی زندگانی میکند، زهره‌اش‌نباشد
که گوید که خالق نیست جهان را و جهان قدیم است چنین گوید که چنین می‌گویند
که جهان‌قدیم‌است نیارند گفتن که بقرآن ایمان نمیآرم ومحمّد رسول‌الله را بد نیارند
گفتن صریحاً ولیکن چنین سخنان که خلاف قرآن است در اندازند تا خللی در اهل
اسلام ظاهر کنند اکنون ای پادشاه اسلام یك نصیحت میکنم بشنو نظر کن در جهان
(که) نام نیك کدام است و نام بد کدام است آن نام نیك گیر و آن نیکی پیشه گیر
امیرالمؤمنین بهترباشد یاامیرالکافرین به‌باشد پادشاه‌اسلام به‌باشد یا پادشاه کفر هرکدام
بهست آن نام گیر، اکنون چون نام پادشاه اهل اسلام گرفتهٔ آخر این نام (را) نیکو
گوی به باشد پس فرزندان خود را همین نام گزین وایشان را ازمنجّمان و طبیبان
نگاهدار ومنجّمان وطبیبان را بقدر ضرورت بخود راه ده بمعالجهٔ و یا بفالی کـه ترا
چنان آید وزیادتی چیزی ازایشان مشنو که از اسلامت بگردانند و ترا بد نام کنند
هربزرگی که ایشان راگرد آرد روش آنکس دردین کم بود (والله اعلم).

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

فصل ۲۱٤ این آیت می‌خواندم که اِنَّ عَلَیکُمْ لَحافِظِین * بدل اشکال
می‌آمد که حافظان علی‌الیمین وعلی‌الشّمال را نمی‌بینم جواب آمد که حافظان همواره
آنجا باشند که محفوظ علیه است و آن روح تست الا آنك آثار روح بتو نمودند تا
استدلال گیری که حافظان همانجای باشنداین آیت میخواندم که فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ
بِیَمینِهِ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً ** ایتاء کتاب چگونه باشد جواب آمد که
همچنانك روح ترا بتوانست که یمین وشمال دهد از گوشت وپوست باآنك هیچ مناسب
او نیست و کتاب دراین گوشت و پوست نهاد نیز تواند که یمین و یساری کند ترا از
آنچه خواهد وچیزی را نامهٔ تو سازد ، اکنون روح خود را همچنان می‌باید انگاشت
که ازاین خانهٔ کالبد رفته است وبدان جهان نشسته است و احوال آنجهان را بدین
جهان می گوید ودرخانهٔ گل‌تر خود نظرمیکند که خواه فرود آی وخواه نی وهرکه
دل از کالبد برداشت بجز صدق وصواب نگوید ودر بند سالوس نباشد و در ضمیر خود
معتقدی ندارد که در آن خللی باشد و آن جزدین محمّد نیست اگر هزار تقصیرمیکنی
از دین برمگرد ومی‌گوی مقصّرم وخوش‌دلم که براین اعتقاد رستم ازبهرآنك چیزی
که دل برآن نهی از بهرآن باشد تاتو منفعت گیری ویا باکسی دیگربگویی ومعتقد
بد را باکس نتوانی گفتن و ترا ازآن منفعتی نبود وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحابِ الْقُبُورِ
بدل آمد که نسخ شرایع ازاین روی آمد که اهل (هر) شریعتی چون نیك‌وبد شدند
الله پارهٔ ازآن حکم بگردانید هر جنس پاکیزه تر را وساده تر راکه نو آمدند تا
مشابهت نه افتد میان این نیکان ومیان آن بدان واهل (هر) شریعتی که بد معاملت
شوند و اعتقاد ایشان برقرار بود چون جوی کنان باشند جوی میکنند و تا آب آن
شریعت‌را بنزد دیگران می‌رانند چنانك‌دانشمندانند، بدل می‌آمدکه ازهرك‌رنجیدی
همان ساعت از وی بغربت شو یعنی از وی غافل شو اگر تن آسانی می خواهی یك

---

* قرآن کریم سورهٔ ۸۲ ، آیهٔ ۱۰ . ** سورهٔ ٤ ، آیهٔ ۷و۸ .

کار را باش و از دیگر کارها بغربت شو.

بیت

هم پسته خوری مها و هم نای زنی نیکو نبود دو دم بیك جای زنی

روح من التفات میکرد بنقش جهان وشکل این عالم بدل آمد که چون این نقوش را بخواهی ماندن بدین بازمه آی و آسیب مزن همچنانك مال جمع نکنی چون بمقدار یك تیر پرتاو ازتو بخواهند ستدن اگر بازآیی بنقوش بقدرضرورت بازآی، بدل آمد که هرساعتی مددی می باید طلبیدن ازالله نو نو ، این بخاطر آمد که دل خلق را یکبار برمن جمع گردان همان ساعت درمصوّر چنان آمد که همه جمع شدند من بازاندیشیدم که من درمیان ایشان بتنگ آیم میزك و طهارت خواهم (تا) بکنم میان ایشان شرم دارم و خفتن و خاستن وغیر ذلك جواب آمد که هرچه خواهی بکن ازضراط وطهارت وغیرآن هر که با تو خواهد بودن بباشد باعیب تو و هر که برمد گو برم که اگر این عیبها در تو نبود ترا بخدایی گیرند و مر الله را شریك نیست از این قبیل رسول علیه السّلام ایستاده میزك کرد وقتی که درحق وی اعتقاد کرده بودند باز (می) اندیشیدم که ترك دانشمندی گویم وهمین راه گیرم بخاطر آمد که من خودازدانشمندی و کتاب غربت کنم وهمه کار را برقراربمانم تاوقتیکه بازآیم وهمچنین هر گاه که ترا از کاری یا از حالی یا از کسی دل بگیرد[1] زنهار تاآنرا برنه‌اندازی ولیکن تو ازآن بغربت شو تاآنگاه که دلت بخواهد بغربت می‌باش ازآن کار تا اگر الله میلت را بسوی اینها کند چون ازغربت بیایی (اینها را بیابی) دلت تنگی نکند اگرچه دراین کار ناقص باشی ازغم نقصان دانشمندی وغیر وی بغربت شو (والله اعلم.)

فصل ۲۱۵ منجّم راگفتم اگرچه تو نمی‌بینی دلیل آن نکند که چیزی دیگر نبود مردم عاشق درجمال معشوق چیزی بیند که تو نمی‌بینی که اگر (تو) همان بینی عاشق باشی وآن چیزکه عاشق بیند ازآن عبارت نتوان کرد ، مرد صحیح ازشکر مزهٔ یابد که با بیمار تلخ دهان عبارت نتوان کرد من نیز ازالله تغیّر روح خود می‌بینم

[1] ـ ن : گیرد .

و می‌بینم که مرا مزها می‌نماید وراههای صواب پدید می کند و از چیزها مرا معلوم می گرداند که آن در وسع من نبود پس من او را می‌بینم اگرچه تو او را نه بینی و ندانی اگرچه هیچ نیست میان من و میان تو تفرقه چراست در خلاف کردن واعتقاد و غیر آن اگر چه این تفرقه را عبارت نمی‌توانم کردن ، معلوم شد که چیزی دیگر هست ورای آنك تو می‌بینی و لیکن هرچند صواب را می‌بینم در حجّت گفتن بصلاح آوردن نیست از آنك کسی را که اسلام روزی نیست و بد اعتقاد است (این) حجّت را چون بشنود بر آن اشکال اندیشد و آنرا در مذهب خویش آلت سازد وبالایی دهد آنرا چنانك باحسن دیباباف می‌گفتم که این‌راه‌را انبیاعلیهم السّلام معجزها ظاهر کردندوشما نکرده‌اید او آنرا اشکال اندیشید ودرمذهب اباحتیان خرج کردولیکن وجه ارشاد آنست که انبیا می کرده‌اند از ضمیر و از غیب خبری می‌دادند و معجزه و کرامت ظاهرمی کردند تا کمال راست روی و صواب در معجزها ظاهرشود ، معجزات انبیا همه گواهان الله‌اند معلوم شد که چیزی هست جز آنك تو(می)بینی، حرمت‌داشت بی‌دوستی به از دوستی بی‌حرمت داشت است اگر درآدمی رنجیدن ازخوار داشت نه آفریدی وخوش‌شدن ازتعظیم نه‌آفریدی کس چه دانستی که ازسبك‌داشت الله احتراز می باید (کردن و بزرگ داشت می‌باید) کرد ، این آیت بخواندند که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ* من روح خود را همچنان انگاشتم که در عالم غیب و در عالم عدم است از آن عالم بنظارهٔ این عالم بمشاهده آمده و کالبد را نظاره می‌کند و آسمان و زمین‌را و لیل ونهار را ، گفتم ای‌الله این کنجت را نظاره کردم ملك دیگربنما در کنج دیگر یعنی بهشت و دوزخ که همه ملکها مرتراست قل اللهمّ مالك الملك اکنون روح خود را چنان دار که سر از عالم غیب بر کند و آن جهان را نظاره کند (والله اعلم .)

فصل ۲۱٦

ابوحنیفه گفت دراهم مخلوطه[1] فقیر را حلال است و قالا اگر تضمین کند و ضمان ، ورا حلال بود بعضی گفتند که هم حلال نبود از آن دریا چهار

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۲٦ .   ۱ ـ ن : مخلوط .

چشمه گشاد یکی قول ابوحنیفه یکی قولیهما تادررنج نمانی وازاین مرتر آیی و بخدمت درآیی و همچنین جایزهٔ سلطان که مغصوب نبود و لیکن فتوی علیه‌السّلام آنست که اِنَّ اَطْیَبَ مَا یَأْکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِهِ کسی که راه تقوی گیرد اگرچه باریك و تنگ بود بر وی فراخ گرداند الله. و اگر راه رخصت گیرد اگر چه فراخ است هم تنگ بود بروی لاجرم راه فراخ تر جوید وآن محرّم است واین هردو راه درروش است ازآن دریا وهردو روش اگرچه از یکدیگر دورند ولیکن[1] بمقدار هر دویکی است اگرچه یکی درراه فراخ می‌رود وآن یکی درراه تنگ هردو باندازهٔ گام وپای بیش نمی روند یکی خو کرده بود بررسن رفتن و همچنان رود که تو بردیوار، تو فربهی خویشتن را در راه او قربان کن که قربانی فربه بهتر بود عَظِّمُوا ضَحَایَاکُمْ فَاِنَّه[2] فِی الصِّرَاطِ مَطَایَاکُمْ کلند قوی و بیل استوار از بهرآن داده‌اندت تا بیکار نباشی، کسی پرسید که معنی یاهو چه بود گفتم آنچه عجایب برتو غالب شود و خواهی تا صانع آن عجایبهارا مشاهده کنی منزّه بینی ازمکان وزمان و کیفیّت، این‌عبارت بگوی که ای او یعنی هیچ شرح دیگر نمیتوانم گفتن باز این معنی قوی‌تر شود وصفات بقا وقدم یاد آید گویی یَامَنْ هُوَ هُوَ ای کسی که او اوست. دیگرهمه چیز برقرارنماند و همه مصنوعات متغیّر شوند مگر عین صنع تو که از عین صنعی بیرون نرود تا مادام که این مصنوعات متغیّرهٔ متبدّله می بینم صنع ترا می‌دانم و چون روح خود را چون چرخ گردان می‌بینم می‌دانم که آب از آن دریا بوی راه کرده است ویا چون سیرش میگردانی مردی چوب گردان چوب بازی نکند و نگرداند چنانك اصبع قدرت تو می‌گرداند روح ما را، باز صفت‌الوهیّت یاد آید گویی یَالاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ باز بشکر قضای حاجت باز آیی گویی این عطیّه که بدان راه یافتم بی‌چون و بی چگونه این جز بفضل او نیست ازبهر آنك جز او هر که ره نماید باشارت نماید والله منزّه است از اشارت ومکان و کیفیّت (والله اعلم).

---

۱ ـ ن : لیکن. ۲ ـ ظ : فانها.

فصل ۲۱۷ این حدیثم بخاطر آمد که إِنَّ هٰذَا الدِّینَ مَتِینٌ فَأَوْغِلْ فِیهِ بِرِفْقٍ. ناگاه خواجه محمّد و خشی درآمد و لاغ آورد بر ترتیب پیشینیان گفتم این ترتیبها که خواندهٔ فراموش کن و از لوح خاطر بشوی هر دکانی را سودایی است و معاملتی این دکان ما که مسجد است این سودای پیشینیان را نمی‌شاید در این دکان این خرید وفروخت نمی‌کنند دکان بزّازی را معاملتی دیگر بود و زرگری را دیگر و(در) هر دکان کاردیگر می‌کنند عاقبت اوهم چنان لاغ دیگر می گفت می‌ترسیدم که پاره پاره استماع این لاغهای وی درآید درچشم و گوش من واین حالت نغز مرا ویران کند گفتم حصاری باید کردن تا لشکر کلمات او را باز دارم وسپری (یادیواری) بر روی خود بکشم و نیز سخن وی را نغزی رد می‌کنم تا برمن نه آید ازانگشت دائرهٔ می‌کشیدم یعنی که حصار برمیآرم وبرجهای استوار می‌کنم که لشکر یاغی آمد ناگاه چشم بر روی او می‌افتاد و کلام اوره می‌یافت بدل با خود گفتم که صورت کالبد او را و رنگ چشم وی را حصار خود سازم تا کلمات وی (ازوی) در نگذرد و بمن نرسد، هندو را گفتم با من بسیار منشین تا از پرگار نروی و از مصلحتها فرو نمانی او گفت چون گوهر یافتم شَبه‌را چه‌خواهم کردن گفتم که مزهٔ آدمی وبندگان الله ازرفتن است بحضرت الله و رفتن بحضرت‌الله بقوت بود و قوت ازمدد گرفتن یاران بود چنانك قطره بخود نتواند رفتن سوی دریا تا قطرهای دیگربا وی یارنشود مگر بحالتی‌شودآن قطره که کلان گردد که بی‌مدد باران برود حاصل آنك اگرصد کس آشنای یکدیگر بوند چون کسی را ازایشان دل بد شود این نود و نه دیگرمجروح شوند ازآنك حقیقتهای ایشان چون زنجیر دریکدیگر افکنده اند الّا انك کسی نمیداند که آن یك کس که دل بد کرده است کدام است (والله اعلم).

فصل ۲۱۸ رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ* گفتم که خدای‌را پایهاست هرکس طالب پایهٔ اند بدان پایه برساند

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۵.

که وی آنرا طالب است یك کس بهمه پایها نرسد

نظم .

هم پست خوری مها وهم نای‌زنی نیکو نبود دو دم بیك جای زنی

اما پایهٔ که پایها همه درمقابل آن قاصراست آن پایهٔ عبادالله است تاسبب حیات ابد بود که یلقی الرّوح من امره وهو الوحی الذی هو سبب الحیوة الدائمة علی من یشاء من عباده و عبد کسی آن بود که او فدای او بود پس چون تو عبد دانشمندی فدای او باشی عبدالله نباشی. مذهب اباحت مزدك حکیم برون آورده است از بهر این معنی است که مغان خواهر ومادر را بخواهند، مقری این آیت آغاز کرد که تَتَجَافَی جُنُوبُهُم عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ* گفتم خداوند خبر می‌دهد که کسی مزهٔ این‌راه یابد و از قیامت کسی نشان یابد که ترك راحت خود بگوید وهرچه دارد خرج کند نه آن کسی که از این راه چیزی طمع دارد و مالی جمع کند پس کسی که براین وجه درآید باشگونه درآمده باشد جناب روح باید که برهیچ چیز تکیه نکند ازآنچ هیچ چیزی برقرار نمی‌ماند يَا أُخْتَ هَٰرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا** مریم درآن حال با خود میگفت که‌ای خداوند مرا بشری آفریدی من سوخته می‌گردم الهام آمد که قدر تو ازآن رنج است و از آن تاب اندرون است ، گنج تو آن رنج است ، آفتاب گرچه روشن است چون تابش اندرون ندارد او را سعادت آن جهان نیست جمادات را و نامیات را چون تابش و رنج اندرون نیست ایشان را بدان جهان نه دوزخ و نه بهشت است چون ایشان ظاهرند کمال و نقصان ایشان بر ظاهرست چون ستاره را سعد میدارد وفرمان برداری ستاره از روی ظاهر است لاجرم کمال او ظاهر است و انعام در حق او ظاهر و چون حقیقتاً ؟ ترا فرمان برداری وبی‌فرمانی اندرونی است وتابش و رنج اندرونی وآسایش اندرونی ونهانی لاجرم موضع آسایش تو نهانی آمد وموضع رنج نهانی آمد ازحواس

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۲ ، آیهٔ ۱۶ . ** سورهٔ ۱۹ ، آیهٔ ۲۸ .

و غیب آمد و آن جنّت و نار آمد چون مریم این کلمات بشنید با خود گفت که ای خواطرجزع کنندهٔ من شمامحال میفزایید که راحت جان آمد رنجروزه باب‌عبادت است و دین از آنك تعظیم لامرالله است و الشّفقة علی خلق الله است شفقت آنگاه کنی که رنجی دیده باشی تا توتب نکشی وتعب و نَصب آن نچشی رنج تب دیگران چه دانی تا تو تنگ دست نباشی رنج تنگ دستان چه دانی گرسنه باش و رنج کش تا قدری مرادان بدانی و نیز گرسنگی بکش تا بی مراد باشی خدایرا ببزرگی بدانی که اگر فسخ عزائم ونقض‌همم نبودی خدای را چه دانستی بلانعمت‌آمد ، خدای عزوجل بدان قدر که مراد تو زود می دهد غافل میباشی چنانك گیرایی و روشنایی چشم و شنوایی پس اگر ترا رنجی ندادی دانی که چگونه دورافتادیی پس گنج در رنج آمد ازآنك مارست برسر گنج پس رنجهای خویش دراندرون‌دار که خزینه پنهان‌می‌بایدداشت که مِنْ کُنُوزِ الْبِرِّ کِتْمَانُ الْمَصَائِبِ (والله اعلم) .

فصل ۲۱۹ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَي الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ*

ای‌دوران غافل که مؤمنانید گره اعتقاد برحضرت من بسته‌اید و اعتقاد ببهشت و دوزخ کرده‌اید و با رشتهٔ دراز این جهان می‌پرید وبر کنگرهٔ کالبد نشسته‌اید روزه دارید تابدانید که شما را بسراعتقاد باز می‌بایدآمدن ، ای روح معتقد ترا رعیتی داده‌ام همه مراد در کنارایشان منه وعلوفه شان کم کن و روزه‌دار که اگر رعیّت کالبد سر برآرند ، غوغا کنند یکی از رنود را سرور سازند وآن شیطان است و ترا بی اعتقاد نغز هلاك کنند و بسعادت نرسی مقری این آیت را بر خواند که اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ الآیه** گفتم که کشتی جهان پربار اگرچه ایستاده است و لنگر بعدم فروگذاشته است آسیب موجی را می‌پاید و زخم نهنگی را می‌ایستد و زمین که بمنزلهٔ آدمی خفته است گاه‌گاهی علت افلاج بر وی مستولی می‌شود تا پارهٔ از وی می‌لرزد بایست تا تب لرزه بیك باره چون بوی راه یابد

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۱۸۴ . ** سورهٔ ۵۶ ، آیهٔ ۱ و ۲ .

جان از وی برود و دست و پایهاش همه فرو ریزد وآن کوهها است همه هموار شود و گرد شود چنانك آدمی بمیرد آن بادها برود سر وپا همه یکسان شود (چون غباری بر روی زمین بماند جهان نیز همچنین باشد) چون باد از وی برون آید هم چیزی نماند چنانك درختی را بسوزی باد هـا از وی برود چیزی نماند، مدّت اجل در خور شخص است، شخص جهان چون کلان است مدّت اجل اودرخوراوست چندهزارمگس ومورچه بمیرد تا آنگاه که یکی آدمی بمیرد قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ اَلَّذِيْنَ هُمْ فِی صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُوْنَ * هر که معتقد و روشن دل بود زبون کالبد وجهان نبود، دانست که هرچند این کالبد را عمارت بیش میکنم رنج من بیش میشود دروازهٔ رنج من خود اوست این کالبد تخته بندیست کـه بر من نهاده‌اند و بدین زندان جهان باز داشته اند آنوقت که روح مرا بیافریدند و نام زدوجود کردند خطاب آمد که اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ جواب دادند ولیکن چنان بروشنی جواب نگفتند گفت شما را زود خداوندی من فراموش شود شمارا بمنزلی فروآوریم تا قهرمارا ولطف مارا مشاهده کنید تانیك بدانید که مارا قهریست بلطف اندر واحسان بعنف اندر و اندر این زندان عیش و نوش پیش آوردند تا چون بیهوش شوی از در دو زندانت خبر نبود امّا مرد چون مؤمن بود و هشیار، گوید مارا سماع کردن و می خوردن در خورد نیست در چنین تخته بندی که منم خدتی می کنم با این تخته بند مرآنکس را که مارا در زندان کرده است تاآنگاه که مارا آزاد کند درصلوات خاشع میباشم واز لغو ومی معرض می بوم و من زکوة را و نیکوکاری را فاعل میباشم، روح آدمی در فکرت خود مثلا چون گربه ایست در انبانی که الله اورا برمیگرداندگربه چه داند که او کجا است گونه وباز گونه وغیروی (والله اعلم).

فصل ۲۲۰ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ اَلْکَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا

بَعْدَ الْمَوْتِ زیرك آن است که حساب کند که من اعتقادی دارم و دیگران اعتقادی

* قرآن کریم، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱ و ۲

دارند تا وجه اعتقاد را بنگرم و شك نیست کـه منفعت یك لحظه باحتمال عقوبت ابد برابر نباشد که اگر تو مخبری داری که قیامت نیست آن مخبر را معارضه کن با مخبران دیگر ، مخبرانی که برهانها نمودند ومعجزه ظاهر کردند و مشهورند و آن مخبران تو همچنان برهان نداشتند که اگر بداشتندی همچنان مشهور بودندی و بدانك روح تو غیبی است وهرگز اورا بحس ندانی امّا فاعلی ومختاری و علم و حکم و کرم و قدرت اورا بآثار دانیم واین همه آثار در جهان می بینیم پس مریدی ومختاری بود ، تو خود را نتیجهٔ جهان میدانی ومختاری واین طبع جبر بود وجبر چگونه اختیار حاصل کند آخر از ضدّ چگونه ضدّ خیزد و بحکم خاصیت مختار وفاعل باید که اضداد را در وجود آرد و اگر اختیار خودرا هم طبع میگویی و خاصه پس کن وپس مکن در جهان منطوی شود چون طبع عمل خود بکند اگرچه اورا بگویی مکن ، یکی بود که روز می کند و هرگز فصول را نشناسد آن دیگر بیاید که فصول بدانم آن دیگر منجّم بود نسبت بدین آن دیگر بیاید که من حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله را بدانم بدانك و رای این چیزهای دیگر است بسبب تجارب روزگار ونگاه داشتن ستارگان واثر یا اتفاقی یا نجوم وبحکم اجرای الله عادت را آن آثار ثبت کردند ، اکنون غالب آن آثار همچنان آید ولیکن بود که خطا کند کـه تأثیر ستاره در آن زیادت از تأثیرات درآرا نباشد واو باآنهمه خطا بشود الّا آنك عللی انگیختند ازان تجارب که آن علل پاره پاره بعلّت اولی انجامید و هیچ حاصلی ندارد ، مقری بخواند کـه إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ الآيَة* گفتم در آیت بیان آنست که خواجگی رنج عظیم است . شاگرد و غلام خواجه با مراد تراست از خواجه مگر که خواجه بر وفق خواجگی نرود تا ازظلومی وجهولی برون آید وآن چنان بود که مشرفی را حساب باز دهد که من چه کردم و کجا صرف کرده‌ام دراین بودم کـه این آیت بخواند وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ** چندین حساب آخرت را منکر مشو که ورای آنکه تو دانی دانشها و غیبهاست (والله اعلم) .

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۲ . ** سورهٔ ٦ ، آیهٔ ٥٩ .

فصل ۲۲۱ هرچه درجهان بود تو آنرا بآثاردانستی داروی حارّ را وما ردرا و یابس را و رطب را ای طبیب بچه دانستی بدان دانستی که آثار حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بدیدی و اگرچه که عین رطوبت و یبوست و برودت و حرارت محسوس نه آید و بحس خود درنیافتی پس معلوم شد آنچ آثار از وی بینی اوغیب آمد فَکَیْفَ که حضرتی که مقدّس است از چگونگی پس چرا غیب نباشد اَلَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنا اِنَّنَا آمَنَّا* ای قاضی بعید تا بخود حواله نکنی کار وخش را من راست می‌دارم وخلق را درتصرّف خود می‌دارم کسی که نبوده باشد چگونه حیلهٔ کار خود سازد چو دانشی نبود چگونه این کس کاری کند پس بدان که ربّ این کار کرده است بگویی ربنا اننا آمنا معتقدیم دل خودرا گره زده‌ایم بحضرتت و آرامگاهی حاصل کرده که هرك آرامگاهی ندارد بس با رنج باشد هرساعتی شهوتی پیش آید بندگی کند ومالی پیش آید بندگی و چاکری کند وحرمتی پیش آید خودرا بوی بربندد وجهود وترسا و بت پرست وآتش پرست به از بی‌اعتقاد ، هیچ جای آرامگاهی ندارد وسرگشته باشد و بدانك هرك سروری ندارد ومخدومی ندارد و کارفرمایی ندارد نیك بی‌ادب باشد واخلاق ناپسندیده دارد چنانك کافر خطایی گرد پا می‌نشبند واخ وتف می کند و پایها دراز می‌افکند از آنك او سروری را معتقدست کـه آن سرور اورا نمی بیند وآن هندوکه از پیش‌خواجه زان سوتر رود صد بی‌ادبی اروی بوجودآید وآن حکیمی که جهان را بطبع حواله کند آرامیده مردود آن از ترس است وجود مضرّت را می بینند از بیم پرو بال نمی‌گشاید واز شرم مردمان چنان خویشتن مهذّب می‌دارد پس بسبب نفاق وصورت نغز کار می باشد امّا آن معتقد خداوند آرامیده که بضرورت و نفاق و ترس خلق نباشد بلکه حرمت داشت خالق خود باشد و خسیسی باکمال بود که از بهر ترس مردمان و روی بندگان خود را مهذّب دارد باری از خداوند جهان ترس که اهل تقوی و اهل مغفرتست اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَـازاً** بدین

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۶ .   ** سورهٔ ۷۸ ، آیهٔ ۳۱ .

مناصب با اعتقاد درست رسد، بجدال وخصومت ومکر وحیله نرسد کس بلك بتقوی رسد واز ترسیدن از خدای رسد که اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازاً حَدَائِقَ وَ اَعْنَاباً وَ کَوَاعِبَ اَتْرَاباً وَ کَأْساً دِهَاقاً پردها در یکدیگر بافته است ازچوب واز شاخ واز خاك واز رگ واز پی واز مایع روان که نامش خمر است و از ورای چنین تواره در مجلس دنیا که چنین پرعناست نوع راحتی از ورای حدائق اعناب و مزهٔ دیگرگون از پردهٔ کواعب اتراب و خوشی از ورای کاسا دهاقا بما میرساند نتواند که جز این اسباب در یکدیگر ترکیب کند واز ورای آن مزها بما رساند و اگرنه این تواره را از میان برگیرد واین راحات را بی‌واسطه بما رساند (والله اعلم).

فصل ۲۲۲ اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَیِ النَّهَارِ وَ زُلَفاً مِنَ الَّیْلِ الآیة* چون وقت صبح عجایبهای ماببینی خودرا فدای خدمت ماکن آخر تو (چون) جمال بافراط وشجاعت بکمال را مشاهده کنی وفصاحت و بلاغت وافر بیابی و صنعت نغزی را در نظر آری نه که از دست خود بروی و خواهی تا زمین بوس آنکس شوی، این همه مایهای سجده کردن تو درشب محو شده بود بروز هست گردانیدیم ونفس صبح چون نفخهٔ اسرافیل در صور جهان دمیدیم تا چندین صور در تحرّك آیند لاجرم خدمت واجب بود وچون حقایق آدمیان در روز کسوت هستی گیرند واز زوایای خودپران شوند بال‌زنان می‌پرند که ما بانعام او پران شده‌ایم و برحمت اواین تمیز یافتیم روی بحضرت اوآریم که روشنایی همه ازاو یافتیم وهمه خوشیها ازاو یافتیم پس رقص‌کنان بحضرت او رویم، خیالی می‌آمد که معنی آدمی واختیار وارادت هم صفت این ترکیب خاص‌است که چون این ترکیب تن می بینی و این لحم ودم وغیری وی این صفت آدمی ازاین می‌خیزد، جواب این صبحدم روشن شد که روح خود را چون چشمهٔ آفتاب دیدم که پدید آمد وحالهای من دیگرگون شد با آنك ترکیب قالب همه شب افتاده بود معطّل ازاین صفت، حاصل کار دین کار عقلی و قیاسی نیست کار اصحاب حقیقت

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۱۴.

و ارباب مشاهده است (والله اعلم).

فصل ۲۲۳ فقیه عمر عارف پرسید که عارف کیست گفتم (کـه) عارف آنکس است که بزرگی خداوندی بروی چنان مستولی بود که تصرّف عقل خود در اوامر و نواهی الله نه‌آرد مثـلاً نگوید ربا چرا حرام کرده شد و خمر از بهر چه چنین حرام شده‌است و بهشت و دوزخ چگونه باشد واحیا وبعث چگونه باشد هیبت الله وعظمت اوچنان مستولی بود که هرگز ازانها گرد خاطراو نگردد، آنك بهشت و دوزخ را بطبع خود راست می‌کند و خوشتن را می ببند عارف خویش است نه عارف الله، کار انبیا عقلی نیست شرابی است که روح پیمانهٔ اوست وعقل دیوانهٔ اوست

رباعی

زان می‌خوردم که روح پیمانهٔ اوست زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
روزی بمن آمد آتشی در من زد آن شمع کـه آفتاب پروانهٔ اوست

غفلت اگرنبودی این جهان آبادان نبودی مرد غافل چون خراسی است غفلت چشم بستن اوست حکمت روغن‌حاصل میشود (ومنفعت روغن‌گرحاصل میشود) ومنفعت روغن بمشتریان میرسد، مریدان ومحبّان گفتند که ازفقرچیزی بگوگفتم زبان ترجمان بیان فقر نشود از آنك چو بزبان‌آمد خوبی رفت که گفته‌اند که هرچـه بزبان آید بزیان‌آید وهمچنان توکه عذره (را) بجمال نغز اندرمالی از بهرآن تاجمال اوزیبی گیرد محال بود زبان چه حاجت آید تا ببان دریای فقرکنند، هرچه در تصوّر آید همچون خاشاك بود عجب‌کاری چون خاشاك را می بینی دریا را نمی بینی، هرکه سخن از فقرگفت از منزل فقر رفت او فقیر نماند، مثل او چنین بود که چون من ناظرصورت تو بوم نزد صورت تو نبوم وچون نزد تو بوم (وناظر تو بوم) نزد سخن تو وصورت تو نبوم پس چون بذکرالله آیدم و بخواندن اوآیدم ازالله رفته باشیم باز گفتم تا ایشان از من بگریزند.

بیت

گرشش جهتت بسته شود باك مدار کز قعرنهادت سوی جانان راهیست

سیّد دقّاق[1] سئوال کرد که ابوحنیفه نیك متّقی بود وعارف بود این خلاف کردن چه بود وایشان مر یکدیگررا چرا خلاف کردند، جواب گفتم آری کفبست و دریایی، کف این محسوسات است ودریا حضرت الله است، یکی را برون آورد وروی اورا سوی کف داشته تا کار کف راست آید واین عمارت‌های شهرها وباغها آن کف است ومعنی او بدریا داشته باشد اگر همه را اعتماد براو بود و روی بدان دریا دارند این کف جهان نبود ، رشید خرد روزی میگفت کــه مرا بعد از پانصدو اند سال بیرون آورده‌اند تا سرّها بگویم ، ازآن اسرارها یکی آن است که محمّد که لوح وقلم از بهر اوست هر روز درآمدی و درپایهای عایشه افتادی ، عایشه عجب آورد محمّد ممتنع شد درحجره عایشه بزارید جبرائیل بیامد گفت عذر او بخواه ، محمّد درآمد ودرپای عایشه افتاد آنگاه گفت که یا عایشه تا نپنداری که (خدمت) گوشت و پوست ترا میکنم بلکه الله را خدمت میکنم که آن از تو می‌تابد چون حال آن سرور مهتر بهتر چنین بود پس ای روح در بحر حضرتش بیخود شو ونظر گاه نغز حاصل کن لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهِ اَزْوَاجاً * وَلا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمُ الآية ** و بر هیچ چیز تکیه مکن و در بر چرخ تقدیرش چون گوی شو واز خیال وصورت درگذر واز حرف و صوت درگذر بهمان جای (باز) روکه آمدهٔ اِرْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ***

که سر بهرصفتی که بیرون کنی بخارستان آمده باشی درمنزلی باش که خنده می‌بینی ولب ودندان نی ، مستی می بینی شراب نی ، سماع می‌بینی وچنگ ونی نی ، جفت می‌بینی وصورت نی ، ازاینها همه طهارت کن وازطهارت هم طهارت کن مستی که ترا حاصل آید ازحساب مستی شراب و می مغانه منه واین جمعیت را بدل جمعیت حریفان دنیا مدار تا مادام که خودرا درتصرّف کسی دیگر می‌بینی بدانکه کار از برون‌اندازهٔ علم تو بود چون برون ازقدرت خود می‌بینی برون‌ازعلم وقیاس‌خود میدان کارها را ،

---

۱ ـ ن : سیّد دقایق . * قرآن کریم ، سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۸۸ . ** سورهٔ ۱۸ ، آیهٔ ۲۸ .
*** سورهٔ ۸۹ ، آیهٔ ۲۸ .

چون عاجزی از فهم آنك بوالعجبی مهره در زیر این حقّه کرد از آن حقّه چگونه برون آرد چگونه عاجز نباشی که مرده را درحقـهٔ گور کردند آن جهان چگونه زنده برون میآرد . شبی صوفیی حکایت میکرد که طائفهٔ حقبقیان[1] در بنـد شوق و رؤیت‌اند طایفـهٔ ابویزیدیان و جنیدیان از دوکون آزادند و اورا اند و نماز از بهرجنّت ودفع عقوبت نه‌آرند هرچه برراه تصرف نتوانند راست داشتن تسلیم‌کنند، مذهبهای مختلف و دینهای پراکنده مرا در دل‌آمد متحیّر شدم که کدام روش گیرم وچه کنم الله الهام داد که راههای پراکنده بسیار است پشتاپشت همه راهها را نتوانی رفتن وهمه را اعتقاد نتوان کردن وهیچ راهی نارفتن نیز ثواب ندارد از راهها یکی باید اختیار کرد تا یقینی و مزهٔ و ذوقی حاصل آید راههای دیگر به از راه محمّد رسول‌الله نیافته‌ام باطلی. این راه معلوم نشده است و حقیقت[2] راههای دیگر معلوم نشد تا این راه را بمانم وآن راه راگیرم وبراین راه محمّد علیه السّلام آشنایی افتاده‌است همین را باشم (والله اعلم) .

فصل ۲۲۴ فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى*

در دل آمد که چیزی باید که دلم روشن کند و از قرآن خواندن مرا کاهلی آمد گفتم الله گویم ، در دل‌آمد که بروجهی گویم که ازمعنی او تشبیهی لازم نه آید معنی قرآن یاد کردم یعنی خالق السماء والارض الله الصّمد یُحیی و یُمیت و یُدخل الجنّة والنّار چندان یاد کنم که جمله معنی قرآن در الله گفتن آید از آنك الله مُنبیَ است از همه معانی از حکمت و عزّت و از عاقبت کارها ، نیك را نیك و بد را بد الی غیرذلك و درساعتی حال جهان دیگر گون کند وخراب اگرچه آبادان بوده باشد چنانك آدمی را ازمیان آبادانیها برون‌آرد ودر کنج تاریك مسجدی فرودآرد چنانك همه روشنیهای جهان فراموش کند وبمیراندش گویی هرگز بودوی جهان نیزهم چنان محو شود گویی هرگز نبودی و این دبدبهٔ عالم نماند هر ساعتی لااُقْسِمُ بِیومِ

---

[1] ـ ظ : خفیفیان . [2] ـ ن : و حقیت . * قرآن کریم ، سورهٔ ۹۲ ، آیهٔ ۵ ببعد.

الْقِيٰمَةِ* گویی یوم قیامت روح منست که چندین تفاوتها در وی هر روزی پدید می‌آید اکنون بایست و در این روحهای مشرق و مغرب نگر و تفاوت ایشان ببین تا قیامت را دیده باشی وملامت کردن ایشان‌را مشاهده کن وَلَآ اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ* هر ساعتی که از جهان بی خبر شوی گویی عالم نیست شدی باز چون با خبر شوی گوئی عالم هست شدی وحالت ترا وحالت جمله خلقان را در یك ساعت نیست کردن عجبتر از این نیست کردن عالم و هست کردن عالم در حق تو نیست چون یکزمان چنین کرد آنرا نیز نیست کرده باشد روح ببسیاری ذکرچون صفت‌الله شود پس گویی نود و نه نام روح را بود الله رحمن رحیم عزیز قادرغالب از آنك باچنین روح کس بس نه‌آید هر گاه درحقیقت‌الله نظر کنی چون اورا یادکردی مشاهدهٔ همه چیزها پنهان شد ونماند درمقابلهٔ بزرگی وی ، دلم را بصورت صفیِ زرگر وعلی زرگرمیفرستاد که از ایشان چیزی خواه باز میاندیشیدم که این صورهمه دکانهای الله است از ایشان چه خواهم بیا تا ازالله خواهم ، حاصل میدیدم که بنده را بهرجای که دل بستگی دهد و دل برآن نهد که مرا فایده حاصل شود الله بدان کار فایدهٔ دیگر پدید آرد و آن مراد از جای دیگر پدیدآرد واین ازبهرآن باشد که الله عجب نمایست ، دلم وزبانم در دین محمّد راستست هر چند که می رنجیدم از کژ رفتن در عمل ولیکن عمده این دو است در دلم می‌آید که چندین تودّدِ محمّد رسول‌الله علیه‌السلام ورزم که مرا در خواب نمایان شود در میان چندین راهها و صواب را از خطا پدید کند بعد از این او هرچه ره نماید درخواب هم برآن راه روم که هیچ کس را بحضرت الله از وسیلتی چاره نبود ورسول ازبهر وسیلت را بود ،گویی خشم وحسد وبغض در عالم غیب زیر یکدیگر نشسته‌اند چون ابر و گرد چنانك نمی نماید ناگاه چون سخنی گفتی از روی کینه یك ذره ازآن حسد برخاست و چون دیگر و دیگر میگویی برمیخیزد بغض و کینه همچون پاره پاره ابر برخاستن گیرد وجهانی‌را گویی زیر وزبر کندآن

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۵ ،آیهٔ ۱ و ۲ .

صرصر تجربه کردم هر روشی که هست از کفر و اسلام و نجوم و هزل و در هریکی از اینها چون محسوس شود مررونده آن راه را ازبس که درآن روش نظر می کند ، آن پدر و مادر که فرزند را دوست میدارد از مداومت و تخیّل است که می اندیشد که این پارهٔ ازمن‌است ومنتهای خوشی من‌است‌اکنون چون روش هر کسی‌محسوس وی می‌شود تا مداومت نظر و مشاهده و مُعایَنِ وی مـی شود اگـر کسی از روش دیگری بیان کندآنرا نگیردازآنك یقین‌خودرا بشك دیگران نفروشد (والله اعلم) .

فصل ۲۲۵ لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَاالْقُرآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللهِ*

الوهیّت ما تجلّی کند بر کوه پاره پاره شود صفت رحمت و عدل وقهر ما و راستی ونغزی احکام متجلّی شود برجهان چون صوفیان خرقه ضرب کند ، ای آدمی بچه اکنون که بمشام توچیزی اندکی رسیده است از حضرت ما میخواهی تا خرقهٔ کالبد ضرب کنی آنگاه که حقیقتِ تجلّی ما باشد دانی که چگونه باشی . نجم محدّث بیامد گفتم اتّحاد در وصف غیر بشری ثابتست در آن وصف با یکدیگر یکی باشیم در وصفِ بشریِ یکدیگر محرم باشیم[1] از آنك بشری تو صفت من نگردد و بشری من صفت تو نگردد که هر کس را بشری در نوع یکدیگر بود مثلا مرا در جاه و شاگردان بود و آوازه بود و ترا در می وشاهد وزنان بود امّا ماند که صورت مابیکدیگر نه‌آید بسبب شاخها واتباع من ، صفتی راکه نزد اتباع من مرغوب بود و آن محدثی تست علت استدعای تو بسازم وآن صفت مرغوب من که حرمت ویاری بود بهانه ساز مر مخالطت را بامن تا ببرکت اتّحاد درآن وصف پاره پاره موافقت در میان شاخها بدید آید و رنگ مخالفت برخیزد و نام بد برخیزد که نام بد از مخالفت خیزد ، تا این جهان را چون پردهٔ ندا نی واز ورای آن عالم غیب مشاهده نکنی کار بر تو آسان نشود این جهان چون کوهیست از این کوه برآی تا عجایبها بینی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ** اقتحام این‌عقبه بچه چیزباشد بفكّ رقبة واطعام در یوم مسغبه

* قرآن کریم ، سورهٔ ۵۹ ، آیهٔ ۲۱ . ۱ ـ ط : نباشیم . ** سورهٔ ۹۰ ، آیهٔ ۱۱ .

وغیره ، این شهوت راندن چه مُبغض چیزی‌است ملوك چون زاهد را ببینند که شهوتی میراند ایشان را خشم آید یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْاَنْعامُ* تا بدانی که این شهوت در اصل خود هزار خصم دارد این جهان و آن جهانی خود را پاك کند از جملهٔ شهوات ، خاص از بهر رضای خدای تا همه دوستی تو مر درگاه‌الله را باشد که او باقیست و دیگر ها همه فانی است ،کسی از عالم غیب چیزی می‌بیند و می‌آساید و از مخلوقات او را صُنعهای‌الله مشاهده می‌شود و از معانی قرآن از خوشی متحیّر می‌شود آنرا خواهد تابزبان کسی معلوم کند نتواند کردن از بهر آنك چون‌خوشی از جایی باشد بسرزبان نتواند آوردن و از بهر آنك از زبان بیان مزهٔ عسل حاصل شود اما مزهٔ عسل حاصل نشود بزبان آگاه کردن این مزه باشد ولیکن مزه حاصل نشود تا آنگاه که طلب نکنی (والله اعلم) .

فصل ۲۲٦ وَ اِذِابْتَلی اِبْراهِیْمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً**

صورتی آفریده ایم ازخاك و در دست روح غیبی نهادیم که روح آدمی غیبیست از آنك غیب است از حواس خمسه کسی بچشم روح را نبینند و بدست روح را نبساید و ببوی بوی وی را نیابد و بمزه اورا درنیابد ، روح غیب است همچنانك فرشتگان و پریان و روحانیان غیب اند و صورتی ساخته اند و در تصرّف این روح غیبی نهاده اند تا از این غیب برمغیبات دیگراستدلال گیرند اکنون چون روح غیبی آمد کسی از او معلوم ندارد که او نیك است یا بد آتش امر و نهی بروی افکنند تا ظاهر کنند هنر او را و بی مایگی اورا ، چون ابراهیم کرد تمام امرها را او را گفتند امام باش هم در عالم غیب یعنی پیشرو باش مر طایفهٔ مومنان را بجنّتی که درغیب است ، آدمی سخن را چگونه هست کند و یا فعل را چگونه هست کند که همه وجوه سخن را ووجه فعل را ندیداست مثلاً نظر بحروفش چون کند ازمخارج فراموش کند ودر نفسی که نظم می‌کند حروف را نظر کند همه وجوه دیگر رافراموش

* قرآن کریم ، سورهٔ ٤٧ ، آیهٔ ١٢ .
** سورهٔ ٢ ، آیهٔ ١٢٤ .

کند و نداند که سخن مضرّت بکه رساند ومنفعت بکه رساند وفعلها نیز همچنین پس معلوم شد که خالق افعال‌الله‌است وبس ، باخود تأمّل کردم تاچند اندیشها وچیزهای دیگر کنم همه بیگار می‌کنم یکی‌اندیشهٔ خویش‌کنم ونظر بخود کنم مثلاً هرچه در دلم آید از آسمان وزمین وصورت واثرومصلحت ومفسدت و کسبی‌دیگر ودانشمندان و سَبق و فقه وحلال وحرام این غیر من‌اند اندیشهٔ اینها همه بیگار بود یکی درخود نظر کنم و غم‌کار خود خورم حاصل براین ترتبب همه صورتها محو می‌شود از روح من‌وعجایب می‌بینم‌چون آینه روشن‌می‌شود وهم براین ترتبب سخن‌گفتن را می‌ببایدماندن از آنك سخن‌گفتن بیگار کردن‌است پس‌چون تأمّل کردم روح‌خود را نمبدیدم و هرساعتی از وی صورت‌کاری پدید می‌آبد[1] و مشغولی ظاهر می‌شد که من از آن صورتها که بدید می‌آمد برروح من قوی‌تر می‌کشم[2] و صحّت تن پدید می‌آمد و اگر همه محو می‌شود من هیچ نمی‌ماندم پس کار های الله را همه همچنین می‌دان که چون همه آثار محو کنی چون بصانع رسی هیچ چیزی نه بینی و همه چیز از وی ، همچنین روح خود را به‌بینی وهمه تصرّف تو از وی پس‌گویی‌الله جنّت را وانهار بهشت وخوشی ها را همه ازبهر آن بیان کرده است که روح آدمی را صحّتی نبود بی‌مشغولی بصورتی ، وتقوّیِ روح بدین صورتهای مختلف است تا چون این صور محو شود کسی روح را نداند که کجاست همچنانکه اگر آثار محو شود کسی نداند که صانع هست پس مشغول بصورتهاء نیکوباید بودن تاصحّت بود ، تأمّل‌میکردم که‌آسمان چگونه ویران شود نگاه کردم که از نفحهٔ غیبی است که‌کانهای زر ونقره را سوراخ میکنند میتین و تبر و کلند متعلّق بدست است و دست متعلّق بکالبد و کالبد متعلّق بلطیفهٔ روح است وروح نفحهٔ غیبی است واین چندان خاك ها که برداشته‌اند از روی زمین و شهر ها ساخته اند آنهمه نفحهٔ غیبی برداشته است و این حصار های جهان راکه بمنجنیقها ویران میشود همه از نفحهٔ غیبی ویران میشود و بدین باد هاکه ویران میشود همه از نفحهای غیبی ویران میشود و چندین هزار خلقان راکه بگورستان

---

۱ ـ ط : می‌آمد .　　۲ ـ ط : می کشتم .

خاك گردانیده است نفحهٔ غیبی است چه عجب بود که قوّت تماسك از جهان بستاند
که تبی بروی گمارد و ضعیف شود چه عجب باشد (والله اعلم).

فصل ۲۲۷ در وقتی که تفکّر می‌کنی زالله از خود غافل میشو و خودرا
تسلیم کن بالله و بی‌خبر باش تا ترا الله بی‌خبر وار ازمشرق بمغرب میبرد و از مغرب
بمشرق میبرد اگر درعین آن بی‌خبری تو الله ذات وکالبد ترا از مشرق بمغرب برد
چه عجب باشد که کالبدت را صد فرسنگ برده باشند و باز آورده و ترا خبر نباشد
نبینی که در آسمان الله تصرّف میکند و آسمان خبر نمی‌دارد از تصرّف و ستاره را
می‌گرداند از حال بحال وستاره بی‌خبر و همچنین زمین و نبات و آب وکالبد آدمی
پس همچنین روح آدمی نیز بی‌خبر که الله در وی تصرّف میکند از بهر چه فایده
میکند چنان باش گویی مستی وترا ازحال بحال میگرداند که راحت در وی است،
هندوان اقرار می‌کنند ببعث ونشور و بدان جهان وصورت کرده اند بهشت و دوزخ
را، در بتخانهٔ خود اژدها ساخته‌اند و ماران و کژدمان کرده وصورت سر دزد را در
دهان اژدها کرده و صورت سر خاینی را در دهان مار نهاده تا چون محسوس ببینند
آن ترس در دل ایشان بیشتر باشد و بعضی گویند که چون کسی نیکویی کند جان
او ازو جدا شود باندازهٔ کارها نیکویی وی تعلّق دهد درکالبدها باحرمت یعنی جان
چون جدا شود پسر تنکویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود و اگر بد کند
پسر چند الی شود و پسر ناکسی گردد پس همه طوایف اقرار کردند بر تأثیر نیکی
و بدی، چون عمرمن نزدیك شد به پنجاه وپنج سال و درغرّهٔ ماه رمضان سنه ستمائه‌و اند
شنیدم[1] که غایت حیات من تا ده سال دیگر باشد یا نباشد که حَصَادُ أُمَّتِی مَا
بَیْنَ سِتِّیْنَ اِلٰی سَبْعِیْنَ وحیات تا این غایت از آن مردمان قوی وجسیم تن باشد و
حساب کردم ده سال را بروز سه هزار و ششصد روز باشد اَلْکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ
گفتم سه هزاروششصد روز را بچیزی صرف کنم که بهتر بود وهیچ چیزی به ازذکر

۱ ـ ظ: اندیشیدم.

خدای عزّ وجلّ وطاعت او نیافتم وسبب روزی خود نیکواندیشیدن در حقّ بندگان
خدای عزّوجلّ دانم اکنون بغنیمت باید داشتن این چندین روز ، از کشتن وازموت
کسی ترسد که چیزی فوت شود وچیزی نباید داشتن که فوت شود از مال و دانش
وکتاب و بچه خودرا خیره باید ساختن و همه هستی‌ها را محو می‌کن و هر چه صفت
وجود مرترا میدهد الله ازخود دورمیکن تا بود که حضرت را ببینی وترا موت حاصل
نشود ، یکی آمد پژمرده اورا گفتم عمل چیزی ببایستی کردن تامونس ویار توبودی
دراین گور کالبد تومرترا لاجرم چون مونس عین ملك راکرده باشی اکنون بی‌مونس
بمانی ، ملك غور بدر وخش آمد فی شوّال سنهٔ ستمائه هیچ کس با او سخن نگفتی
مگر عماد الدین وزیر او و هیچکس شفاعت نیارستی کردن مگر ایشان تا بدانی که
حضرت الله ازآن عالی‌تر باشدکه هیچکس شفاعت نیاردکردن تاآنگاه که دستوری
بدهد مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ * با ملك کسی سخن صلح می‌نیارست گفتن،
در زمانه ملك بحق آنست که قدرت دارد وناحق آنست که ضعیف حال باشد بعضی
میگفتند که چپ خان بر حقّست و بعضی میگفتند ملك غور بر حقّ است حاصل
میل‌ها را بر احسان دیدم و اتّحاد دیدم از هفتاد پشت یکی از ترك بوده باشد میل
باشدش بجیحون ، الله این حقایق را بعضی را با یکدیگر آشنایی داده است بحکم
احسانی و هم شهریی و بعضی را بحکم همزبانی و هم خویی و هم خرقهٔ آشنایی در
باطن ودر غیب نهاده هرکسی بر رگِ خویش بازمیروند و بازمیکشند ونام حق نهاده
و نام نیکی نهاده ودر غیب حقایق را صد هزار رگ بر یکدیگر پیچیده و پوشیده
وهیچکس آنرا نداند جزالله چنانکه میخواهد میکشد ، شیخ ابواسحق میپرسدکه
مذاهب مختلفه همه باخبارند چرا مر یکدیگر را لعنت میکنند حق کدام است گفتم
نظیر وی آنست که پادشاهی را غلامان بسیار و لشکر است بعضی از بعضی بیفرمانی
می بینند مر پادشاه را و ناسزا گفتن می بینند مر پادشاه را ومیزنند آن بعضی را از

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .

بهر ادب پادشاه ودر حقیقت آن بیفرمانی نیست آن زدن و لعنت کردن پسندیده بود نزد پادشاه اگر چه برخلاف می بینند و اگر لعنت نکنند و نزنند و مواسات کنند با آنکه بی‌حرمتی پادشاه می بینند ناپسندیده بود نزد پادشاه اگر چه آن بعضی بی‌حرمتی نمیکنند و در حقیقت این مثال در حضرت الله لایق تراست که درجات بندگان و درکات ایشان بنا بر بندگی و اعتقاد و دوستی الله است و بناء درکات بر بی‌اعتقادی ازآنکه کمال حضرت الله را تفاوتی نمیکند به‌آورد بندگان و ناورد ایشان بخلاف معاملهٔ بندگان که کمال حال ایشان باز بسته است بحقیقت فرمان برداری ، ای الله ساعتی روح را چنان گردانی ازخردگی چو باخنی گردد ودرتنگی حال چنان شود که در سوراخ سوزنی جای گرفته باشد و باز چون آزادش گردانی چنان شود که در جهان نگنجد هر چند که کالبد برقرار است و کلانتر و خرد تر نمیشود تابدانی که روح ترا عالم دیگر است که درآن عالم خردتر و کلان تر میشود چنانك گویند که شیطان چون مؤمن کاری کند ازخبری که خلاف شیطان باشد چون گنجشگی بازآید وچون معصیتی کند چون کوهی شود ، روی آدمی چو شیدایی گاه سوی شرق رود وگاه سوی غرب گاه سوی آسمان وگاه خواهد تا بزمین فرورود وگاه مویها را پریشان میکند وخاك برسر میکند وگاه خیره وساکن وگاه می‌افتد بنگر تا چه رنگهاست مر روح را و چه پریشانی‌هاست مر وی را این خر نفس چه جفتها می‌اندازد وچگونه برمی‌سکیزد تا راکب خودرا نه‌اندازد سود ندارد واین‌بار خود نه‌اندازد چشم مرا بیك سوی و زبان را بیك سوی میان را بیك سوی بنگر که این خر نفس تراکدام دیواست که خار زیر دم نهاده است یکی ازاین خر فرود آی و پیش وپس نگاه کن که چه کردهٔ و کدام گناه کردهٔ و بکدام وسوسه دیو گرفتار گشتهٔ هم درآن عالم که این دیوست هم درآن عالم فرشتگان‌اند و کاخهای بهشت است و دوزخ واین جمله غیب‌اند (والله اعلم) .

فصل ۲۲۸ می‌اندیشیدم که چون الله خواست تا عیب کسی را آشکار کند و او را بسبب بدکاری ملامت آرد طمع چیز او بر کسی نهد چون آنکس محروم شود

ازچیز او بد او گفتن گیرد واگر اینچنین نبودی خود امرمعروف ونهی منکر نبودی، الله رحمت بر بیچارگان کند و خلق را رحم بر بیچارگان دهد هر که تکبّر دارد و بیچارگی ننماید از هردو رحمت محروم گردد پس روح آدمی را چند احوال است یکی آن است که از وی شکوه دارند و او را حرمت دارند و یکی آن است که بر وی رحم کنند ویکی آن است که باوی درآمیزند واورا دوست دارند ویکی آن است که اورا عطا دهند الی غیرذلك واین همه صفتها دریك حال جمع نشود مر روح را از آنکه متضادّند وَالرَّهَبُوتُ خَيْرٌ مِنَ الرَّحَمُوتِ وحاصل کردن هرازاین خاصیتی باسباب معیّن باشد که مردم بورزند تا آن صفت او را حاصل شود اکنون با خود قرارده که از این همه صفتها تراکدام موافق تر میآید سبب آن بورز تا آن ترا حاصل شود، بخانهٔ نورالدین اسحق سیفانی میگفتم که مایاران همچنین جمع شستهایم بازالله از ما هستی بستاند بعد از آن پس مرگ بیخبر باشیم یا با خبر اگر با خبر باشیم زمان بی خبری پس بیك جای باشیم ومستأنس باشیم بیکدیگر واگر بی‌خبرباشیم زمان بی‌خبری اگر که صد هزارسال باشد هیچ ننماید مگر بنشانی چنانك اصحاب کهف سیصد سال راگفتند لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ * ازآنك آفتاب را تفاوتی دیدند واگر تفاوت آفتاب نبودی آن برایشان هیچ ننمودی پس همه درازی ازخبروآگاهی است شب کوتاه نماید بسبب بی‌خبری پس اکنون چون زمان سپس مرگ بی‌خبر باشند هیچ ننماید چون حشر شود یکجای جمع باشیم پس همواره جمع باشیم بر این وجه، علای ترك گفت که هرقومی را و هرجایی را خاصیّتی است که از ایشان سخن دیگر آید وفعل دیگر آید گفتم که هرچیز چیزی جذب کند وچیزی رباید سنگ مغناطیس آهن ربایدو کهربا که رباید آدمی چون حقیقت جوی باشد نزد او گفت حقیقت رود و گفت آنجهانی رود و اگر این جهان جوی باشد نزد او گفت این جهانی رود واگر طرب جوی بود نزد او هزل ومزاح رود همه حایل از کار آن جهانی غرض است

---

* قرآن کریم، سورة ۱۸، آیهٔ ۱۹،

چون غرض نماند همهٔ حایل‌ها از پیش. برخیزد آن جهان را ببینند همچنان که استخوان و رگ و پی و پوست و پیه پارهٔ چشم حایل نمیشود مر نوردل را تا مردم همه چیزها را می‌بینند و کوهها را و ابرها را و آسمانها را هم حایل نماند مر دیدن مردم را و آدمی بهشت و دوزخ را میبینند اگر برسر آن باشد که آنرا ببینند چون غرض فاسد از میانه برخیزد ، بدل همی آمد که تن من بدین خفریقی است همه رگ و پی ، الله الهام داد که هر گاه که روح تو بالله یا بچیزی که نغز باشد تعلّق گیرد تو نغز باشی و پاك باشی و تو را از خفریقی او نه خبری باشد و نه اثری ، اگر الله ترا نغز دارد از همه جهان در آن وقت نغزتر باشی و اگر تو بفرخجی زشت مشغول باشی فرخجی باشی و اگر الله ترا خفریقی دارد از همه خفریقتر باشی ، عقل آخرزمانیان بیشتر است از آنك نوشتهاء پیشینیان بنیکی و بدی و حکمت و چست کردن کارها بیشتر جمع شده است نزد آخر زمانیان از آنك هرقومی علمی می گذارند و کتابی تصنیف میکنند و تجربه مینمایند و آن تمییز زیادتی ایشان را مبسوزد وعمر ایشان کوتاه‌تر میباشد هراندیشهٔ که الله بیش دل تو بدید آورد و یا در روح تو ظاهرشد بدانك آن گرهی است که الله در روح تو بدبد آورده است و آن قبض‌الله است ، آنرا بگشای و بمان تا آن بسط الله باشد ، هماره دربند این گره گشایی باش ونظیر آدمی درهمه کارها چون پروانه‌ایست که خودرا برشمع میزند میسوزد ومی‌گریزد وبازفراموش میکند وباز در میآویزد آن ساعتی که نظر تو بر کالبد تو می‌افتد یا برچیزی دیگر گویی آن روح تست که در تو می‌نگرد ودرچیزی دیگر مینگرد چون شخصی لطیفی یا چون ابر تنکی یا چون هوایی یا چون شخص آب گویی از زیر تو کالبد ترا بخود گرفته‌استی وهرجا که نظر روح تو برآن می‌افتد کالبد ترا برآن کارمیفرماید چنانك نظرش برجمالی افتد کالبد ترا درآن نوعی استعمال میکند و اگر نظرش برموضعی افتد و قصد رفتن آن جایگه کند او میبرد و کالبد را آنجا میکشد و همه کالبدهای آدمیان دیگررا همچنین روح‌است که کارفرمایست وآفتاب وماه وستارگان وآسمان و زمین و آب و ابر را همچنین روح موکّلی است که در ایشان نظر میکند و تصرّف

میکند والله ربّ این حقایق است (والله اعلم) .

فصل ۲۲۹ کالبد خود را افتاده و معطّل میدیدم می اندیشیدم کـه تا الله بادی غرضی نفرستد درکالبد کالبد درحرکت نه‌آید وتامسافری ازفرشته یاازشیاطین درکالبد تعلّق نکند این کالبد درجنبش نه‌آید ، می‌اندیشیدم که شهری که غاب باشد بمنزله درختانیست چون کالبد من بدان شهر باشد درنشو و نما آید ودرحرکت‌آید چنانك درخت را پهلوی درختستان قوّت بیش‌آید و بلند شود وبموصعی که درخت نباشد نشود ، بازاندیشیدم که چون هیچ‌غرض نباشد درمن چه فایده کندشهربزرگ همچنان معطل وسودایی باشم چنانك درراهی بسفری بودم بقصبهٔ رفتم وباز برگشتم و بدهی بازآمدم و باز بدهی دیگر رفتم و باز بهمان موضع اوّل رفتم چون غرضی نمیدیدم ازاین سرگردانی فایده نداشتم حاصل اغراض که الله درآدمی آفرید بمنزلهٔ رشته های قندیل است که قندیل کالبد آدمی را در هوا معلّق میدارد باز چون این رشتهاءِ اغراض گسسته شود قندیل کالبد برزمین زند معطّل‌و کاهل‌شود بازتأمل کردم روح خود را چون زبانهٔ بادی یافتم متّصل بتصرف‌الله متصاعد بحضرت‌الله پس‌هرچند من نظر کنم در تغیّر روح خود گویی نقشی پدیدآوردی درروح من که متّصل است بالله پس گویی که الله صنع خود درخود یادرحضرت خود بدید می‌آورد تاروح من که متصل است باالله ناظر آن صنع می‌باشد پس مرا هیچ رنج نرسد مثلا چون الله گویم صورت الوهیّت خود برحضرت خود بروح من که بالله متّصل‌است بنماید واگررحمن گویم صورت رحمانی بنماید و اگرجبّار گویم‌صورت جبّاری بنماید پس‌هرچه هست از بهشت و دوزخ و انبیا و حقایق ایشان و ارواح شهدا و حقایق همه آدمیان همـین تصویر وصنع‌الله است که برحضرت خود مینماید مرروح را وهمه چیز ها را ، حاصل پیش از این در روح خود نظر میکردم اکنون بلند نگرم و چشم را خیره بنهم در عین‌الله تا چه صورت در چشم روح من بدید آورد وازمصنوعات بمن چه نماید ، علم باکمال از بهر آن حاصل کنند تا بدانند که هیچ نمیدانند در دل هـر حکمتی کـه ایشانرا پیش خاطرآید که این صنع‌ازبهراین است بازدانند که الله ازبهرحکمت‌های دیگر کرده است که در خاطر هیچکس نه آید ، آنکس که اندکی علم دارد نداند

که هیچ نمیداند بسیاری باید خواندن تابداند که هیچ نمیداند، الله الهام داد که کمال اعتقاد خلقان مطلب وهیچ اعتقاد ایشان مجوی که سبب هلاك تو باشد ونیز طایفهٔ در سلطانیان ازتو بترسند چون مردمان با توانبوهی کنند وترا بولایتی فرستند وحبس کنند، عجب کاری‌است اگر کاربمراد مبشود زخم بجان برمیآید چنانکه قایل گوید مصراع : وبال من آمد همه دانش من - واگر بی‌مرادی‌است زخم نقصان حال لازم‌است، میانه روی بهتر است، بدل میآمد که معلول گونه‌ام و سفری نمیتوانم کرد که همارهٔ بیك موضع محبوس مانده ام چه کنم الله الهام داد که هر گاه که عزم سفر داری ومجرّد خواهی شدن اندك اندك ره رفتن گیر درگرما و سرما هرروزی و بخانه باز می‌آی تا ترا خوی شود آنگاه سفر کن همچنانکه مبتدی خواهد تا سَبق بسیار گیرد کوفته شود و مانده شود اندك اندك بگیرد و خو کند آنگاه دلش نگیرد از بسیاری گرفتن از آنکه الله همه کارها را نردبانی نهاده است و پایه پایه برتوان رفت، از نماز فارغ شدم میخواستم تابحضرت‌الله مشغول باشم روح‌من جمع‌نمی‌آمد روح خودرا عاجزوار دیدم که بهرصورتی میدوید و بر آنجای سخت میشد و چنگ بر آنجا مىزد لختی بصورت ملك و بصورت شو مال و مادر وخانه ساختن ازبهر او ومراقبهٔ حال مردمان و اعتراض کردن از رنج ایشان که نباید ازمن دلشان بماند چون عاجزیِ روح خود را بدیدم که ذرهٔ نوری بسوی هرسقف‌خانه میدوید و چنگ بهرجای میزد گفتم آری چون‌حضرت‌الله را نمیداند بهرجای مشغول مبشود باز درعین روح خود نگاه کردم چون آب گرمی خوش رنگ سیماب گون دبدم درخوشی اضطراب مىکرد درعجب او بماندم که الله او را چگونه از حال بحال میگرداند باز تأمّل کردم از آنجا که صنع‌الله بود در روح من و روح من تا آنجا که حضرت‌الله است مسافت دور دور بود و بی نهایت عجبی در من پدید می‌آمد که لَا اِلهَ الاّ اللهُ میگفتم ومىگفتم که الله را در این چه حکمت بود که چنین عجبی مینماید مرروح ها را تاایشان نظاره گرصنع اوباشند، بازالله الهام داشت که مامستغنیبم ازیاری دادن بندگان درآفریدن چیزها

خدمت ما همین نظر بود ومعرفت ما بود وعجب داشتن کارمابود گرخود کارسازماییم کار کسی دیگر حاجت نیست بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ* (والله اعلم).

فصل ۲۳۰ فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى** همه‌غمها و کارسازی‌های دنیا ازدل این کس بردارد تا او بمجرّد نظاره‌گری مشغول شود و عجب بنی شود پس او همه کارهای تو میسازد، باز در روح خود نظر کردم چون چشمهٔ گرمی دیدم که الله اورا بر میروزاند کـه هر قطرهٔ بقطرهٔ دیگر نمی‌ماند وهر جنبشی بجنبشی نمی‌ماند بلك همه جهان همچون چشمهٔ یافتم کـه هیچ قطرهٔ بهمان موضع نمیرود و حرکت هیچ بحرکت هیچکس نمیماند و یاگویی که همه عالم را از یك موضع میرویاند یکی شاخ بدین طرف و یکی شاخ بدان طرف و گلهای رنگارنگ وسمن های سرخ و زرد وسپید و یاسمن‌های گوناگون هرساعتی میرویندی وهر برگی بهر سوی میرویندی والله چنین صنعی بحقایق مینماید، تأمّل میکردم که در معانی وافعال نظر می باید کرد که الله چگونه اثبات میکند نه درصور و اشکال بدین معنی که رحمت چگونه چیزی است کـه الله پدید میآورد و روشنایی چگونه معنی است که الله پدید می‌آرد وقهر چگونه معنی است که الله پدید می‌آرد و فراق و غم ومزهٔ شهوات چگونه چیزی است که الله پدید می‌آرد و گویی این مزهٔ شهوت راندن ونظر کردن بجمال صاحب جمالان از عین الله بر روح میرسد نه ازصور واشکال واندر عین آن مزه بالله نظر می باید کرد که ای الله چگونه لذیذ با مزهٔ پس دراین معانی نظرمیکن که الله این رنگهای گوناگون را چگونه پدید میآرد از این دریا یا دستاسی نهاده الله که این معانی را از این دستاس آس کرده برون می‌آرد، درمسجد وجدی و راحتی پدید می‌آید پیش‌مردمان دربند آن میباشم که همه مردمان مرا رها کنندی و بروندی وهم‌مردمان بازجمع میشوند ومرا پراکنده میکنند معلوم

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۴، آیهٔ ۱۵. ** سورهٔ ۹۲، آیهٔ ۵ ببعد.

میشود که هر وجدی که از مردمان حاصل میشود هم مردمان آنرا غارت کنند وجد چنان باید که حاصل شود درخلوت بی اطّلاع مردمان تا آنرا غارت نکنند درخدمت هر که درآیی از پادشاهان وازقضاة وغیره نه چنان خدمت باید کرد که قرآن بندگان را بخدمت الله خوانده است وچنان تهدیدها کرده است مرترك خدمت الله را وساختن با اعدا وعبادت وخدمت کردن در سرّوعلانیه هر که خواهد که درمنفعت کسی دررسد همچنین مراقبت مخدوم باید کرد وهمچنین در راه او بذل باید کرد و همچنین نعمتهای اورا شکر باید کرد و ناظر کارهای او باید بود وهیچ کس را این خدمت نکنند مگر الله را زیرا اوراست بقا و بس اگر صورت هیچ نماند گو ممان ، اعتبار مرروح راست نزد الله ، روح باید که نیکو بود ، نماز میکردم بدل آمد که بریا مشوب است باز الله الهام داد که همه نمازها وهمه خیرات که بکالبد تعلّق دارد گویی از بهر ریاست تاخلقان ببینند که مرالله را عبادت میکند وکلمه میگوید تا اعتقاد کنند که او مؤمن است از بهر انك آن چیز که از بهر الله است آن کار روح است و نیّت صدق و یقین است چه حاجت آید که خلقان ببینند هرچند روح را علم وتمیز بیش دهد تمییز و پاره پاره شدن ورنج رسیدن ازحوادث مرآدمی را بیش بود ، بدل می آمد که خوشی برروح آدمی و ناخوشی از پس مرگ چگونه بود الله الهام داد که چنانکه از فراز ونشیب جهان بر روح تو میرسد و هیچ حایل مانع نمیشود مثلاً خوشی از شیر بتو رسید یا روح تو درجمال نظر کرد از آن صاحب جمال خوشی بتو رسید از آنك هرخوشی که مرکالبد راست در کار کالبد عمل خویش می نماید چنانك سپرگر سپر میبافد ازپس سپر خوش نشسته باشد رشتها درچوبها می کشد و یا روح عمل خود در زمین ودرخت وغیر آن ظاهر می کند پس روح من چند کوهی هست یا خردتر یا کلان تر از پس صورت کالبدعمل خویش نشسته و روحهای دیگر از پس صورت خویش نشسته اندر آن احیاز خویش چنانك الله داند این بالا و نشیب این صورها را هیچ مانع نمی شود مراصول راحات ورنجها را بحقایق هم ازغیبی بغیبی چیزی می آید پس کوها وپشتها و آبها و آتشها هم حایل نباشند مرروحها را ای الله رهی بنمای مرا برروح ، گویی

روح مایه‌ایست بی رنگ هموار کس نداند که از وی شری آید یاخیری ساده و آرامیده آنگاه حالتهای روح معلوم شود که از حوادث در وی چیزی افتد ازسخنی یا کاری یا امری یا نهیی همچنانك آبی بی رنگ ساده باشد چنانك درچشم نه‌آید ناگاه بخاری و گردی از وی در هوا شود ، اگر گویند پیغامبر علیه السّلام چون معصوم بود از کارهای بد چگونه مختار بود درکار های نیك جواب تو درکار های خویش چگونه مختاری وهیچ شیوهٔ دیگر نتوانی کرد جزهمین شیوه که هستی مثلاً چنانك ازبعضی کارهای نیك معصومی که از تو آن کار نیك نمی‌آید و در این کار بد مختاری رسول علیه السّلام نیز همچنان در رگ کار خویش مختار بود که از او کار دیگر نیامدی جز آن کار پس رگ رگ آمد کارهای مختاری الله اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * مارا بران رگ اختیار نیکوکاری دار (والله اعلم) .

فصل ۲۳۱ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ ** آسمان‌را ازاین چه هست بهتر تصور نتوان کردن هرچند بعقل براندازی تا چیزی زیادت کنی یا کم کنی خوب نه‌آید وهمه چیزها راهمچنین ، الله گوشت و پوست ودل وجگر وجان و معنی وهوش وعقل وعلم واندیشه و راحت و رنج و گرما وسرمای مارا همه بخواهد ستدن و همه مرجع ما بوی است چنگ در هرچه زنی الله چنگال ترا از آن جدا خواهد کردن، نظرم می‌افتاد برروح خود که الله صورت اورا ازحال‌بحال میگردانید چنانکه مرد مهندس رقم هندی را از روی تخته چگونه بسرعت پاك میکند و نقش دیگر مینویسد ، باز در عالم غیب نظر میکردم که همه حقایق را ببکدیگر راه کرده است وهمه را درهم گشاده، باز درعالم محسوس نظر کردم درآسمان وعجایبی که ازوی ظاهرمیکند ازشب و روز ونور وظلمت وستارگان وماه وآفتاب همه بیکدیگر اندرگشاده و زمین را بیکدیگر گشاده ازآب وخاك وگرما وسرما و تأثیرآسمانی را بوی پیوسته وکالبدهای حیوانات و آدمی باثرهای آسمانی از هوا وگرما و سرما

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱ ، آیهٔ ٦ . ** سورهٔ ٦٧ ، آیهٔ ۳ .

و اثرهای زمینی همه بیکدیگر اندر پیوسته این همه مجموعات را بیکدیگر اندر راه دیدم و در ودیوار گشاده و این محسوسات را همه راه دیدم گشاده بعالم حقایق و غیب الّا آنك عالم غیب چو روشنایی آفتاب لطیف می نمود چون هوای منوّر و یا چون آب روشن پیوسته بعـالم محسوس و الله عامل این همه در یك لحظه در دلم آمد که فرخج ترین چیزی مر آدمی را هستی آمد وگنده ترین چیزی ابن منی است وهستی مضر تیست که در وی هیچ منفعتی نیست چنانك آیت خواندم اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا * امّا نگفت هستی و منی زینة الدّنیا و راحه الدّنیا و ابلیس و دیو همین هستی و منی و دوزخ همین منی است و عقبهٔ قیامت همین منی است کـه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ** با خود گفتم چه حیلت کنم تا این هستی فرخج خویش را بیرون اندازم و هلاک کنم تا بسلامت بزیم و این سگ مردار را ازچاه تن بر کشم تا آب پاك بر آید وهمه همّت خود در آن بندم تا این هستی را هلاك کنم ذکر الله کردم که ذات مخصوص است بصفات عُلیا چون روح من مشغول بچنین ذاتی بود لاجرم روح من عـالی بود بر جملهٔ مخلوقات ومتخلّص بود از جملهٔ آفات (والله اعلم) .

فصل ۲۳۲ آدمی آن باشد که دروقت تنگ دستی همچون مال دار باشد در طاعت و خیر و دروقت فراخ دستی وتوانگری چون درویشان باشد ، آدمی چون خرد بود تلخ وترش باشد معنی او زردآلو غوله وسیب غوله وچون کلان شود پخته و شیرین شود ، الله آدمی را خندقی پدید آورده است پیش معرفت خویش آن روح آدمی است که چون درچگونگی خود درماند داند که بچگونگی الله کسی را زهره نباشد که در رسد ، نداند که صد هزار خندق بباید گذشتن که چگونگی آن بداند یکی روح آدمی یکی روح حیوانات یکی روح این جهان یکی روح ملائکه وروحانیان و روح بهشت و خلق وی و دوزخ و خلق وی و هنوز زهره ندارد که سخن روح الله

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۸ ، آیهٔ ٤٦ .   ** سورهٔ ۹۰ ، آیهٔ ۱۱ .

گوید و این سرمجموع چون برروح‌الله نرسند متحیّر مانند، می‌اندیشیدم که عقلی که مرا غم و اندوه آرد آن عقل را چه کنم و یا پیش کارها را چه نگاه دارم از بهر عمل بدان عقل و ترك کار آن عقل بباید گفتن که کار کردن بعقل ازبهر راحت است چو حالی رنج است و در مآل رنج است چه خواهم کردن، مردم را چون دل تنگی و یا خشمی و یا غصّه و یا حسدی و یا اندوهی پیش آید بدانك آن بسبب کار بدِ وی باشد باید تأمّل کردن که من چه بد کردم که بدان سبب مرا این رنج داده است الله که الله گفته است که وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا* مانند آن بدی که کرده باشد بدی او را بدهد و بسبب آن خصلت بد اورا رنجی بدهد چون ازسر آن خصلت بد برخیزد آن رنج براحت مبدّل شود بالله میگفتم که من رنجهای تو نه اندیشم تو از جنایات من و معصیت های من یاد مکن که ذِكْرُ الْوَحْشَةِ وَحْشَةٌ سرسر کنم لَا لِي وَلَا عَلَيَّ نفس مردم عدوّ مردم است و جمله خطرات وی، یاد این عدوّ نباید کرد و بذکر حق مشغول میباید بود که این نفس بسیار عیب ها دارد بوی مشغول باشی بحق چگونه رسی علمی که حالی ترا از عقوبت حسد وبغض و کینه باز ندارد بقیامت چگونه ترا ازعقوبت امان باشد هرچه ترا حالی منفعت نکندبدانك که فردا تراهم منفعت نکند و هر عبادتی که ترا دل سرد نکند بر دنیا بدانك آتش قیامت را سرد نکند بر تو من چه کنم آن علم را و آن چنان عبادت را و آنچنان قراءت را وآنچنان تفسیر را وآنچنان فقه را وآنچنان حکمت راکه رنج حالی ازمن کم نکند رحمت بررنج باد که مردمی و مردم آن است که از رنج بود و هر که رنج ندید او سنگ و کلوخست نه مردم و نه آدمی همه منفعت از رنج آمد پس در رنج گنج باشد (والله اعلم).

فصل ۲۳۳ قرآن میخواندم وگرما وعقوبتی عظیم میدیدم گفتم با خود که رسول علیه‌السّلام وصحابه رضوان‌الله علیهم همه درگرما ها وسرما ها بغزا میرفتند و بلال حبشی درحرّ حجازاحد احد میگفت ایشان را این قوّتها از چه بود الهام داد

* قرآن کریم، سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۴۰.

الله که ایشان مزاج خوذ را موافق قرآن برآورده بودند آدمی هرچگونه که دل در چیزی بندد و روش آن بگیرد روح او همچنـان گردد از آنکـه روح آدمی همان خطرتهاست چون آن خطرتها بر سختی و گرمی و زوال و انتقال ازاین دنیا وترك تنعّم وگلیم پوشیدن وراه بادیه کوفتن نهادوروش قرآن گرفت پس روح آدمی همچنان سختی کش شد و معصوم ماند از بسیاری رنجهـا و بازرهید از طبیبان پس قرآن میباید خواندن وروح را باآن راست می‌باید کردن ازانك چون روح قران شد بحکم اعتیاد هیچ آفتی بوی راه نیابد چنانك بقرآن عیب راه نیابد و ازبهر این معنی است که رسول علیه السّلام فرمود که اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللهِ وَخَاصَّتُهُ پس در میل روح و منظورٌ فیه وی نظر کن کـه الله مر روح را حرکاتی که میدهد از منظور فیه روح میدهد مثلاچون منظورفیه جمال میباشد حرکات کالبد بی‌خودی باشد و مستی باشد و چون منظور روح حرص و جهد دنیا باشد کالبد در تکاپوی باشد و بیش طلب باشد وچون منظور روح جاه وحشمت و نوش باشد کالبد پر ازخشم و تبش باشد وچون منظور روح بهشت و دوزخ باشد کالبد در مستی وگریه و آرزو باشد واگر منظور روح الله باشد کالبدمتحیّر ومتعطّل باشد پس الله این چرخ کالبدرا بهرشکلی میگرداند بدانك روح را نظرمیدهد بهرمنظوری برمناسبت منظورٌ فیه ، حال ازصحّت وسقم کالبدواحوال وی نمی‌باید اندیشیدن وروح را برمقصود میباید داشتن تاگزند زیادتی نباشد مر کالبد راکه هرك از رزق اندیشید در معیشت تنگ بود وهر که احوال تن اندیشید پیوسته تنش در علّت بود و بچگانٌ خرد را چون این هردو اندیشه نیست تن ایشان درنشو و نماست وروستایی کوهی را چون اندیشها کم باشد تنش را صحّت بیش باشد و خودرا چنان بمهمّی مشغول گرداند که هرگز این دو اندیشه پیش دل نه‌آید ، الله الهام داد که معنی وعلم وحکمت زیادت کن نه‌آن صورتها را بخود کش ازآنك هرگاه که معنی کامل شود و بی‌تکلّف شود خود چه کند که صورت آن کار نزد تو نیاید و ضرورت مرجع صورتها تو شوی از آنك صورتها از بهر معنیهاست

مثلا صورت قضا از بهر معنی ودانش احکام قضاست ورفع حوائج خلق ومنزلت عالم از بهر دانش احکام شرع است پس معلوم شد که سعی در معنی باید کردن که چون معنی کامل آمد هر چند صورت را برانی تا برود زود نزد تو آید (والله اعلم) .

فصل ۲۳٤ هر کسی برفراق مونس خود میگرید و بحقیقت مؤمن را مونس وغمگسار الله است کـه روح او را تصرّف میکند و مشغول میدارد بهر تصویر خویش وبهر صنع خود و گاهی برحمت خود و گاهی بقهرخود و گاهی اورا با خبر دارد و گاهی بی‌خبر دارد و گاهی ببچهٔ خوش رویش مشغول میگرداند و گاهی بزن و گاهی بعلمی پس چون الله وصنع وی مشغولی ومونس روح آمد پس آدمی ومؤمن را ترسان باید بودن که بفراق الله مبتلا نشود و ترسان باید بود کـه بمیرد و بی‌خبر شود درحضرت الله، اکنون مؤمن را باید کـه از دو حال خالی نباشد اگر وقتی که روح اورا از حضرت الله خوشی و راحتی باشد بسور دیگران نرود بسوری که اورا از الله حاصل شده باشد مشغول باشد واگر روح را تنگی وغمی و گرفتگی باشد از حضرت الله بتعزیت دیگران مشغول نباشد برتعزیهٔ خود نوحه گر باشد که مراچنین فراقی پیش آمد از الله ومیزارد تا اورا بازدهد چنانك بچه می‌زارد ومی‌نالد تامادرش بنزد وی بازآید اکنون آوازهای سازها ونوازها[1] استماع مبکن تاترا غیرت آید درخوشی که ازحضرت الله یافتهٔ وهمچنان نوحها را وآواز دردمندان استماع میکن تادر فراق‌الله نیز همچنان کنی نوح‌را علیه‌السّلام از بهر آن نوح گفتندی کـه هماره نوحه کردی برشوق‌الله وخائف ازفراق‌الله بودی‌پس‌تو نیز نظر روح‌خودرا برخیالات وتصوّراتی[2] کـه ترا ازالله مشغول میدارد مینداز وپرفن وخوش دل مباش بیادالله و صنع‌الله پرفن وخوش دل میباش وترسان میباش وخوش‌دل نمی‌باش ونوحه میکن که نباید که ترا در حجاب دارد ویا خود تنها نوحـه میکن کـه آدمی را برخود نوحه می‌بایدکردن ، درروح تأمّل‌میکردم روح‌را باللهٔتعلّقی یافتم وبسبب تذکّروتفکّرروح

---

۱ ـ ن : نوازشها .   ۲ ـ ن : تصویرات .

روشن میشود والله صوررا در روح پدید میآورود لاجرم از روشنی روح آن صور مینماید بازتأمّل میکردم درالله بی‌چون وبی‌چگونه یافتم وبهیچ گونه باوی راه‌نیافتم مگر بالله همین نامهاء نودونه نام وسبحان‌الله وغیرذلك وگویی سالکان دراین راه بسی این راه سپردند وحاصل هیچ نیافتند مگر مسمیّات این‌نامها پس‌چون خواستم تاازالله در اندیشم هیچ چیز عبارت نیافتم بجز این نامها و سالهای دراز از این مجاهده همین نامها برسر آوردم و بس پس اسم ومسمّی یکی آمد .

یکی از کلاوکان برخاست و بآوازهٔ عدل و داد بداد شهر شد دید که در آن شهر ظالمان ظلم میکردند خواست که تا بازگردد گفتند یکدینار بده تاباز گردی گفت‌حالا بشهر اندر روم گفتند دودینار بده تابشهر اندر روی ، گفت‌همین جای‌فروآیم وبروم تابشهر داد خواهم گفتند سه دینار بده‌تارهات کنیم که‌اینجای فرودآ بی‌چون درماند گفت دو دینار بدهم وبروم وداد خواهم چون آنجا فرود آمد رندکی آنجا بودبرفت ودم خرسی ببریدوزنی‌داشت آبستن بیفتادوحملش تباه‌شد چون‌آن شخص بدادخواهی‌نزد امیرشهر رفت‌پیش‌ازو مردی‌دیگر دادخواه‌آمده بودومیگفت که‌پدرم بفلان‌جای کارمیکرد درآن‌خانه سست بود فروافتاد وبرپدرم‌آمد وهلاك شد اکنون آن درارابیارید تاقصاص کنند چون دررا بیاوردند گفتند عیب‌ازآنکس باشد که دررا برنهاده‌است‌آن‌کس را بیاورند گفت‌گناه‌از کنیزك صاحب‌خانه بود که برمی گذشت وصاحب جمال‌بود دلم بدو مشغول شد دررانیکو نتوانستم کرد کنیزك را بیاوردند تا قصاص کنند گفت گناه بی‌بی بود که کفشش‌دریده بود مرا بنزد کفشگر فرستادبی‌بی را بیاوردند گفت عیب از کفشگر بود که کفش را محکم ندوخته بود که ندرد کفشگر را بیاوردند گفت عیب ازآهنگر است که درفشم را خوب وسره نکرده‌بود آهنگررا بیاوردند گفت آری تقصیر از منست و لیکن در این شهر ما دو آهنگریم همه‌کارهاءِ این شهرمامیکنیم اگر مرا قصاص کنید جمله‌کارها بدان یکی باز می‌ماند وکار برخلق دشوار وتنگ می شود لیکن دراین‌شهر بگازر چندان احتیاجی‌نیست ودوکس گازری میکنند یکی از ایشان را بجای من بکشید تا نقصانی پدید نه آید

همچنان کردند ویك گازر را قصاص کردند این مرد نیز ظلم خود را مرافعت کرد حاکم گفت آن خرس را بدان کس دهید که دمش بریده است تانگاه دارد تاآنگاه که دمش باز دراز شود وزنش را بدین کس دهید تامجامعت کند چندانی که آبستن گردد (والله اعلم).

فصل ۲۳۵ باخود اندیشیدم که من اخلاق را نیکومیکنم وخودرا خوش‌خو می کنم این ازبهر طلبیدن ملك این‌جهانی‌است همچنان که کسی زرطلبد وجاه‌طلبد تا رنجش کم شود فرقی نه‌آید میان این وآن، مسلمان وآن‌جهان طلب آنست که غمخوار باشد ازبهر خدای و پرآب و تاب باشد از بهر لقای الله و هماره غم‌طلب و رنج طلب باشد از بهر الله و ابستاده بخدمت الله باشد و چون پارهٔ از شب در این اندیشه بودم رنج برتنم مستولی شد و دماغم ضعف شد و سرم درد گرفت چنانك از خدمت و از کار فرو ماندم باز الله الهام داد که ملك محبّت جوی که طاقت غم‌نداری وبی‌یاد من باش، صوفی خوارزمی بود گفت بوخش من مادری داشتم که هیچ‌چیز را نه‌آزردی ازآدمی و جانوران چون وقت وفات او رسید بچگان گرد او درآمده بودند، گفت ای بچگان برخیزید که ازشما بهتر وخوبتر و باجمالتر آمده‌اند گفت ما برخاستیم و درپس چیزی پنهان شدیم او را دیدیم که سربینی او پارهٔ بجنبید و جانش بیرون آمد و نوری دیدیم که گرد روی او درآمد سپید رنگ نیك‌روشن واز اثر روشنی آن نور روی مادرم همچنان سپیدماند پس‌هر که عورتی دارد آنرا بباید پوشید عورت اندام را بجامه وعورت زن ومادر را بخانه وخویش را بحضرت‌الله‌چون گدا علی می‌باید کرد و ازهمه خیالها و اندیشها تبرّا می‌باید نمود چندانی که خیالها و اندیشها نماند همه الله ماند و سادگی ظاهر شود بود که نوری بدید آید و دران حال چون‌مبل سجده‌ات‌می‌آید سجده می کن‌حاصل تا ازهمه چیزها فراغتی نیابی سودی ندارد خویشتن را از خویش بیرون انداز و از زن و فرزند و آسمان و از زمین و ازنیك نامی و بدنامی واز نام وننگ و از همه چیزها آزاده باش جامهٔ سادگی عظیم جامهٔ بآسایش است وبا نور وراحت صد هزار تیر سودا و خیالها این

جامه را پاره‌پاره می کند وانگشت می کند وانبیا را چون این جامه نیك درست‌بود هیچ‌تیر خیالی مر آن جامه پاره نکرد، درخلوت نشسته بودم چشم باز کردم آسمان وآفتاب و زمین واشجاررا بدیدم و اگر بدیدهٔ دل‌نظر می کردم نوعی دیگر میدیدم از عالم غیب، با خود میگفتم که الله چون اسم را و حواس را و ادراکات را بدین سوی و آسمان و زمین واین رنگها گشاده است‌وبدین جهان گشاده‌است سوی دیگر نتواند دیدن‌وآن جهان‌را سپس‌مرگ بتوان دیدن چنانك‌مردی درکوشکی‌بلندی باشد از آن سوی تواند دیدن که رواقش بگشایند ووقتی فروسوی تواند دیدن که در فروسوی بگشانید و آسمان را وقتی تواند دیدن که در بام بگشایند پس چون چشم ظاهر را بدین طرف این جهان گشادند جز این را نتواند دید پس دلیل آن نکند که جهتهای دیگر نیست وشهرها ومنظرهای دیگرنیست چنانك صیرت روح هر کس‌را ازاین جهان بسویی گشاده‌اند که سوی‌دیگر نه‌بینند چنانك یکی تصرّفات زرگری را بیند[1] و یکی دقایق جوهری و کیمیا و سحر را و کهانت راو دزدی را بیند ویکی حقایق خلافی‌وفقه واصول را داند.ویکی‌روح وراحت آن جهان ونوررا ووجد را داندویکی شهوت وجمال وعشق‌را داند ویکی هزل ومسخرگی ر داندوبس ویکی فرشتگان وکرّو بیان وعرش وکرسی را داندوبس وهریکی را در ین کوشك منظری دیگر گشاده است ورواقی دیگر گشاده است که این ازحال آن خبر ندارد وآن ازحال این خبر ندارد وصد هزار بی‌نهایت از جانوران وحیوانات و حشرات و فرشتگان وغیرآن‌را رواقها گشاده است و طبیب ومنجم و غیر آن هم براین‌منوال و هرکه بلندتر می‌رود بیشتر رواقهاش می گشایند وهرکه بیشتر می‌رود بیشتر‌می‌بیند وانبیا ورسل هزاران سال وصدهزارسال رفته اند تاعرش وکرسی وملائکه را وبهشت ودوزخ را بدیده اند تو میخواهی تاباندکی ببینی بازیکان یکان انبیارا بران نسخهای ایشان وقوفی داد والله بصیرتی زیاده داد تازود این همه‌را دریافتند وبدیدند هرکاری بتجربهٔ اوستادان پیشین است و استدلال باز پسینیان است چند هزارسال طبیبن و

---

۱ - ن : داند.

منجّمان بحکم مشاهده وتجربه این قانون را مقرّر کرده اند تااین بازپسینیان بعضی باستدلال اندك بدان مقام برسند پس انبیا ورسل را مقامات بود تادر کشوف و محو جهان واثبات صانع بجایی رسیدند که عدم دیدند عالم را بازجوهر سادهٔ بی رنك دیدند بازالله پیش نظرشان چون آبگون و آبرنگ گردانید باز پارهٔ آن آبگون و آب رنگ را اساس عالم گردانیده اند باز پارهٔ آن آبگون را مصوّر نمود و آن عرش است باز پارهٔ ازآن آبگون‌را رنگ تحرّکی وتصعّدی‌داد وآن دخان‌است وآن دخان‌را مجسّم تر گردانید وآن آسمان است وبازآبگون را صورت دیگر باکثافت تر داد وآن کفك است وباز این کفك را بصورت مجسّم‌تر بدایشان نمود وآن طبقات خاك است و موجهارا کوه نمود بدیشان ، موج آب سپید است وموج آب سیاه است وموج آب سرخ است کوه ها لاجرم برنگ مختلف‌اند سالکان چنین رفته اند ودرراه همه اغراض وشهوات وحرص وتکبّر وهمه اخلاق نامحموده را بنداختند تاسبکبار شوند وبدین همه بمنزل برسند وببینند ، الله رواقی سوی جواهر آب و کرسی‌وعرش و ملایکه و جن و شیطان و آسمان و زمین و رنگ ها و کالبد ها و صورها بگشاد تا روحها نظر میکنند آنجا و این عالم را می‌بنند و هرچه برای آن جوهر ساده رنگ هواگون‌است که ازهوا لطیف‌تراست کس‌نداند که چه‌عالم‌هاست وچه‌چگونگی‌هاست مگر الله ، چشم باز کردم همه عالم را چون دریایی دیدم باگشاد از روی این جهان شهادت آب وهوای بسیار دیدم آسمان درمیان هوا چون حلقهٔ دربیابانی وزمین در میان آب چون کلوخ پارهٔ وستارگان درآسمان چون نقطهٔ وکالبد هارا ازهوافضایی واز زمین گشادی تاازبرای عالم غیب صد هزاران خطرت‌ها و گشاد ها که کس پایان آن نداند وگرما وسرما وتبدیل وتغییرعالم وبحربی کرانه که بدین مجسّمات نیزراه یافته بود وهیچ چیزرا ازیکدیگر ازدحامی نه ،همه چیزها گویی لته پارهٔ چندی‌اند بر روی دریای بیکران حقایقها ازو رای این دریا ناظر شده‌اند والله متصرّف روحها گشته و این دریای بیکرانه چگونه در تصرّف خود میدارد تا عظمت الله خود چند باشد که وهوم بدان راه نیابد عظمت ازروی شخص نباشد ، نه‌بینی که آدمی باآنك

شخص او حقیراست زیادت ازهمه موجودات و مُحدَثات است از آنك نظر او حاوی کرسی وعرش وسموات وارض و مابینهماست ومتداخل در هرجوهری ودر هرصفتی والله عظیم‌تر ازچندین هزار نظرهاست وچون نظر متداخل است چه عجب اگر الله باهمه صفت‌ها ومحدثات باشد که و هُوَ مَعَکُم* پس ورخجی بود که من دعوی‌معرفت کنم وبدین قدر بیارامم وناظر الله باشم و تصرّف وی اکنون معلوم شد کـه خصلت بدمن که غالب است برمن تکبّراست که از مزهٔ آن جهانی بسبب اوباز می‌مانم ومزهٔ راحت‌الله در نمی‌یابم روی بدین میباید آورد تااین رکن‌بدی‌را ویران کنم واین کوه کبررا که مانع است ازعالم غیب ریزه ریزه کنم وخویشتن را باخاك کوی برابر کنم تاهمه خواریها برمن باشد روح‌را ساعتی عالم جبر می‌نماید وساعتی عالم قدر مینماید وساعتی عالم رفض و کرّامی و خارجی و معتزلی و دهری والحاد و طبیعی و این همه عالمهاست لامحاله‌وچون‌الله این روح‌هارا مبگرداند لاجرم‌عالمها دیگر گون مبشود ودر هرمنزلی ودر عالمی که روح درآن آمد آن را داند وبس (والله اعلم).

فصل ۲۳٦ کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ

هر کسی‌را الله راه ومنزلتی درخور قسمت کرده است چنانك بلبل و قمری را در خور وی منزلتی ومواستی داده است که غلیواژ را نداده است و گوهر را قیمتی نهاده است درخور وی کـه سنگ را ننهاده‌است وهر کسی‌را همّتی داده‌است تامنزل‌وی ، همّت‌چون پربودهر کسی بهمّت میپرد تابجای خویش رسد یکی راکفش گری ویکی را پادشاهی ویکی را سودایی دیگر باشد و همّت دیگر بود .

سپیده (دم) برخاستم وبمسجد آمدم تا باشد که سودا ها از من کم شود از این کار مرا تجرّبها حاصل شد یکی آنك سپیده دم برخاستن نیکوست دیگر آنك بعضی جایها باشد که آنجا دیوان بیشتر باشند و چون سگان در آدمی در آویزند چون ازآنجا بجای دیگر رود درآن موضع دیو کم باشد ویافرشتگان بیشترباشند

---

* قرآن کریم ، سورة ۵۷ ، آیهٔ ٤ .

ودیوان بدان جای نیارند آمدن سیوم آنك همچنانکه جایی باشد که دیو بیشتر باشد آدمی باشد که بروی دیو بیشتر جمع شده باشد و روی باشد که چون دروی بنگری دیوان او دراین کس درآویزند ووسوسه کردن گیرند وبیشتراین دیوان با توانگران جمع آیند پس چشم را نگاه باید داشت ازروی تو نگران واگرچشم را نگاه نتوانی داشتن دل را نگاه‌دار از روی توانگران و اگر توانگر در مجلس اهل صواب سخن ناصواب نگوید وخویشتن نگاه دارد ازمردصواب کار بشومی صحبت توانگرناصواب گویی شود از بهر این معنی پیغامبر علیه السّلام گفت که طُوبیٰ لِمَنْ جالَسَ اَهْلَ الْفِقْهِ وَالْحِکْمَةِ وَ خالَطَ اَهْلَ الذُّلِّ وَ الْمَسْکَنَةِ گفتم ای الله سر این صورتها میزن و می‌انداز تا هیچ نماند مگر روح سادهٔ روشن بازالله الهام داد که این صورتها براین روح تو چون گراست هرچند که تو از برون دارو کنی دیگر برون آید بیخ این گرهای صورت در اندرون روح تواست که اگر درسرت حبّ مال وجاه ومعرفت خلق نبستی بس این صورتها برروح تو روشن چون گوهر آینه رنگ چرا پدیدآید روح خود را بگوی تاداروی صفا وذکرالله چندانی بخورد که رنگهای سوداها هیچ نماند و آن سخ ها را گنجایی نماند در روح و بالله روح تو یکی سود و بصفات الله روح خود جندان مشغول می بباید کردن که تصرّف از تو برود چنانك نگویی که فلان مستحق است انعام را وفلان کس حاجت مند بست وفلان کس را چنین می باید که ار این تصرّفات در حکم الله بوی حسد و طمع میآید که اگر در روح تو این سوداها نبستی این تصرّفات بی وجهی در تو هیچ نبستی بایدکه ترا از این حکمها هیچ یاد نه آیدی پس گویی همچنین می بابست که الله کرد و همه چیزی بموضع خویش است و خوش است ازالله و از حکم‌الله و باید که روح ترا سه حالت بود وبس یکی نظر بعبرت و یکی سخن گفتن بحکمت و سوم عزیمت درهرمصلحت وباید که بچشم ظاهر بینی که همیشه دل تنگی دنیا از نهادگی برین عالم است پس هرگاه که

۱ ـ ن : جهان .

آزاد باشی ازاین‌جهان وغریب دانی خود را دراین جهان و درهر رنگی که بنگری وهرمزهٔ که بچشی‌دانی که بااو نمانی وجایی دیگرمی روی دل‌تنگ نباشی . شخصی حکایت کرد که در ترمد کنیز کی هست که چندین نوع علم میداند از طبیعی ودارو شناسی و حرفتها و بازرگانی ها و قرآن و تفسیر و حدیث وفقه و غیرآن گفتم آری آدمی در خانهٔ تاریك این دنیا مانده است نمیتواند که از این دنیا بیرون شوی کند چون موش گرد گرداین خانه سوراخی میکند وهرچیزی بهر کنجی مینهد وهرچه منفعت‌خود داند درآن خانه ترتیب میکنداز آنك بیکارنمیتواند بودن بازانبیا چون این خانه را سوراخ کردند آن جهان بدیدند ازاین خانه بگریختند وکاراینخانه را از حرفتهای گوناگون وعلمهای مختلف نآموختند ودل برآن جای نهادند .

یکی‌ازمریدانم پرسیدکه روحها را چگونه منزلتهای‌متفاوت بود گفتم چنانکه روحها را اکنون ولایتهای مختلف داده‌است یعنی کالبدها یکی را نغز ویکی را زشت و یکی را دراز ویکی راکوتاه و یکی را باقوّت ویکی را ضعیفی و یکی را عاجزی ویکی‌را چشم نیك روشن وسیاه ویکی‌را شنوایی‌بکمال ویکی‌را عقل زیادتی ویکی راگربزی ویکی‌را خوی بد وبارگران وسودایی وایذا چنانك اکنون این نقشهای خطرات در وی بدید می‌آرد از خوشی و ناخوشی و این خطرات بستان وزندان او گردانیده نیز بعد از وفات هم چنین نقش خطرات بر تختهٔ آبنوس روح بدید آرد و آنرا بستان و زندان او دارد (والله اعلم).

فصل ۲۳۷ گاهی بدلم میآید که من‌خود پادشاهم بی‌ملك و قاضیم بی قضا و صاحب صدرم بی صدر و توانگرم بی مال و ازاین اندیشها هم بوی حبّ جاه ومال و طمع و حسد می‌آید و از غصهٔ اینها خویشتن را این چنین سوداها مـی دهی باید که روح خود را بصفات الله چنان متّحد گردانی که ازاینها درتو هیچ نماند مردمان جدّ میکنند در دکانهای دنیا از جاه و مال و مرادها همچون نردبانی است دراز و یا عقبهٔ بلندی پایه پایه برمیروند و یقین میدانم که‌از میان نردبان فروخواهند افتادن،

کالهٔ کسی را دزدیده بودند یکی برفت و سه جوز را تهی کرد و سه خبز دوك را در میانهٔ سه جوز کرد و بسریش سرش بچسفانید و بیاورد و گفت ای آنکه سیم مرا بردهٔ اگرسیم مرا باز ندهی آن جوزرا چیزی بخوانم تا بکنار آنکس برود وبنشیند و هرساعتی این سه جوز را بنهادی ودرجنبش آمدی و بگرفتی جوز ها را وگفتی این ساعت وقت نیست مجنبید همچنین ماهیی ازچوب میسازند وعزیمت خوان میگوید حق این نام که بیابی وسربراین نام نهی آهن پارهٔ را بسر آن ماهی چوبین اندرکرده باشد ودر آن چوبی که در دست اوست سنگ آهن رباکرده باشد برابر آن می دارد تاآن پیشتر می آید وقبهٔ سلطان محمود را درهوا بناکرده بودند بسبب آنك سنگ مغناطیس را از زیر در سقف وردیوارهای خانه تعبیه کرده بودند چون یك دیوار را بینداختند قبه نیز فتاد ، آدمی را نغزیش در رنج است و فرخجی‌اش درآسایش و درکنج است ازآنك آدمی بسان پوست مردار است چندانك مردار را در تیزی و طلخی بیش‌داری پاکیزه ترباشد چنانك ادیم طایفی ،آدمی هرچندکه درجامه های لطیف ترگنده تر باشد ازوی بوی گنده برآید یعنی کارهای تباه وابن گندگی بدتر باشد ازگندگی عَذِرهٔ وی ، از این طلسم صورت آدمیان چه شراب های مسکر و روح و راحت بروی من میرسد وچه حمیم وغسّاق رنج ازاین صورت آدمیان بروح من میرسد گویی این اشخاص آدمیان چون خربزه ها و میوها و یا چون کوزه های فقّاع است که ازهر کسی مزهٔ دیگر ویا چون رود جامها که ازهریکی آوازهٔ وزمزمهٔ دیگرستی و یا چشمها استی که آبها برتفاوت برمیجوشد باز بدل آمد که چرا روح آدمی را مشغولی بود بصورت آدمیان و مشغول نباشد بآسمانها و زمینها و چندین صنایع دیگر ، صور آدمیان کلوخ چندی بود در مقابلهٔ آسمانها و زمینها وکوهها و حیوانات و طیور و جن و عرش و ارواح گذشتگان الی مالایتناهی چگونه است که روح آدمی برصوری چندکه بسنگ چندمی ماند مشغول می باشد وعمرضایع میکند دریغ باشدکه این چند پاره سنگ حجاب آید آدمی را از ملك آسمانها و زمینها و محروم ماند از عجایب جهان هرچندکه جنسیّت علّت ضمّ‌است بایدکه اینها

را پیش‌خاطر نیارد عجیب‌تر این‌است‌که صورت این کس نزدیك‌ترست بوی‌پیش خاطر نمی‌آید و فرزند این کس وشاگردان و کسی که غم‌وی باید خوردن تابدانی که این وسوسهٔ عدوّ مُبین است چندین هزار خاندانهای اهل دنیا کوشیدند تا نام ایشان نسل نسل بماند از هیچ یکی اثری نماند مگر از آن کسانیکه نیکی ورزیدند بی آنك بچّه بربچّه بود چون نوشیروان و محمود سبکتکین و غیرهما و ذکر بدان نیزبی نسل ایشان بماند از ضرورت دیگر نیکان چنانك نمرود بمقابلهٔ ابراهیم و فرعون بمقابلهٔ موسی و ابلیس بمقابلهٔ آدم و انبیاء و علماء صافی و اولیاء که دربند پیاپی شدن نسل نبودند دربند الله و دربند شرایع و فرمانهای الله بوده‌اند ذکرایشان بماند والله ذکر آن ضَعفه بخودی خود آشکارا کرد بی‌نسلی و حفظ نسبی و غیرآن .

وقتی بنزدیك ملك وخش رفتم وسخن صنع خدای دربدش وی بیان کردم او گفت که قاضی‌گبلك را وقتی بسمرقند فرستادندواوسخن تنگری پیش طاسی یاد کرد طایسی را خشم آمد کــه کی بود که تنگری را نداند سخن در گروش پیغامبرانست مرا بدل آمد که بعداز این سخن دراثبات رسالت می‌باید گفتن ووجوب متابعت نبی حالی وجهی آمد که هر آینه تنگری‌را پسندیده ها و ناپسندیده‌ها هست ومردمان هر کسی کاری میکرده اند که پسندیده این است که من میکنم و تنگری مرا بدین الهام داده است ووحی کرده و توفیق داده اکنون ثابت کنیم کــه کــدام بهتر است پیغامبران یاآن دیگران ویامحمّد علیه‌السّلام حاصل این است کـه کسی خدمت الله نتواند کردن تاآنگاه که الله بیان نکند بطریق الهام وباوحی وباغیر وی وبهمه کس وحی‌والهام نکرده است زیرا که همه کس اهلیّت وحی ندارد دیگر آنك کسی دعوی می‌کندکه آنچ من میکنم ازخدمت حق‌است پس اگر همه‌حق بودی وبوحی بودی ناحق گفتن نبودی وباتّفاق مذهب خصم را ناحق میدارند پس معلوم شد کــه وحی بهمه کس نباشد و ترجّح بایکی‌است حاصل آنك آنکس که الله بوی‌وحی کرده‌است عین روح آنکس امر وبیان الله است ، تعظیم آنکس تعظیم الله باشد و تعظیم او امر الله باشد و آن علماء که بیان فرمان رسول کنند ایشان هم عین امر وبیان الله باشند

بواسطهٔ رسول (پس تعظیم ایشان تعظیم‌الله باشد) بواسطهٔ رسول علیه‌السلام (والله‌اعلم).

فصل ۲۳۸ بامداد برخاستم بدلم آمد که من میخواهم تاراه حق وصواب روم ودربند آن‌باشم تابانگاهی دستگاه مرا دردین حاصل شود پس‌مرا چنان زیست باید کردن که درموضعی که باشم ازبهر درهم ودینار نباشم واز بهر صلهٔ ملك ووزیر وحاکم وامیر نباشم و این بتوکّل و سخن مسلمانی چگونه راست آید که مرا اگر درهم ودینار بدهند و خانه بدهند در این ولایت بباشم واگر نه بروم واین سخن چگونه راست آید که ازاین‌جا ازبهر آن مروم که مراکار ساخته نیست واین سخن بمسلمانی‌چگونه راست‌آید نباید بموضع دیگر روم که مباداکه مرا رنجها پیش‌آید وتنگ دست وعاجز شوم و وجه خرج و وجه معاش نباشدکه خود دربندکارساختنی نه دربند مسلمانی، مسلمانان راغم روزی وخانه نباشدغم مسلمانی باشد هرگزصحابه از بهر مسلمان باشی چیزی نگرفتندی و گفتگوی بی‌چیزی ازایشان برنیامدی و هجرتشان ازبهر ساختن‌کاری نبودی‌کار ساخته را بماندندی وازبهر مسلمانی‌هجرت کردندی در قرآن هیچ بیان معیشت نکرده است همه بیان مسلمانی‌کرده است باز اندیشیدم که کم آزاری و عزلت مرامّتان پیشین را لایق تر بوده است چنانك موسی علیه‌السلام باکسی‌کارزار وقتال نکرد والله بی واسطهٔ جنگ بنی اسرائیلیان رانگاه میداشت‌امّا امّت محمّد علیه‌السلام‌را حدّت‌وصلابت وامرمعروف‌ونهی‌منکرلایق‌تراست که این علوّ اسلام از جنگ حاصل شده است حاصل همه مزه در اعتقاد دیدم و همه پریشانی دربی اعتقادی‌ومجموع اینهارا تأمّل کردم گفتم این‌عجایب نمودن‌الله ومعجز نمودن همه دراعتقاد درست است وبی غل وبی‌غش وخاص شدن ومخلص شدن مر آن کاررا الله ناظر است تاکجا و درکدام دین و درکدام مذهب و درکدام خریدن وفروختنی اعتقاد درست واخلاص یابد ویاوفا وباعدل ماند در آن‌کار رضا والوهیّت ومعجزات و براهین ازان دریچهٔ بنماید وازآن موضع اخلاص ظاهر کند وآن کس را دران روش مقتدا کند و بسیارکس را درآن روش تبع وی گرداند اکنون چون

تأمّل کردم هیچ قدوه را قوی تر از محمّد علیه‌السلام ندیدم متابع باشم اورا لیکن بر حق قبول که آنچ او کرده است از همه دین‌ها پسندیده تر است ازآنك اثر او آشکارتر است ولیکن درحق عمل ممکن نیست معتقد همین درستی الله ومحمّدعلیه‌السلام باید داشتن و نیز معلوم باشد که هرچه را اعتقاد کردی ازروش دیگر نباید پرسید تا گره این اعتقاد گشاده نشود و تارو پود این اعتقاد از یکدیگر فرو نریزد اکنون هر کسی را پیشه ایست باید کـه کار توجامهٔ اعتقاد بافتن وآنرا استوار کردن باشد و اگر درحق تو اعتقادی کنند آن گوشهٔ اعتقاد آنکس را نگاه دار و خود را بهمان اعتقاد برآن کس مقرّر دار وکار آنکس را پریشان مکن ازآنك آن بیچاره صورت کارترا قبلهٔ و اعتقادی ساخته است و هزار سعادت اورا ازان روی الله حاصل گرداند وکار اوساخته گرداند وچون تو بروجه معتقد او نروی قبلهٔ سعادت آن کس برافتد اگرچه مقتدا مخلص نبود درکارخویش وآتش وآب اورا هلاك کند ولیکن چون کار صورت خودرا برمتابعان خود نگاه دارد وگره اعتقاد ایشان را بتشویش مذهب خود نگشاید آن متابع ازاصل درگذرد بکرامت کـه آتش اورا نسوزد و آب اورا هلاك نکند اکنون روح من نظر کرد محمّد علیه‌السّلام را برحضرت الله رونقی دید ازروی حسن که محمّد علیه‌السّلام روشی داشت که غالب آمد بر روشهاء دیگر الله مُجَسّمات را برروش او متغیّر گردانید از منارها و مساجد وحصارها که گشاده است و تا ششصد سال زیاده شد ومعتقدات روح ها را بگردانید از جهودی وترسایی ومغی ومشرکی وغیرآن پس چون الله روح مرا مغلوب گردانید. در روش روح محمّد علیه‌السّلام لاجرم الله روح مرا معتقد روح محمّد علیه‌السّلام گردانید والله چون مرا ضعیف آفرید درکارها وطاعت‌ها آن همه را ازمن افکند ازآنك حکیم بار برضعیف و برکسی ننهد که نبرد پس عمل وخیر من مجرّد اعتقاد آمد ونظر آمد و بهرحال کـه میگرداند من میگردم براعتقاد مرمذهبهای مختلف را ازآنك مصنوع فرمان بردارصانع باشد بضرورت واورا باعتراض کاری نباشد پس اگردولت محمّد علیه‌السّلام را آشکار نبینی انکارنتوانی کردن

عزّ اورا واورا خوار اعتقاد نتوان کردن اگر درقلادهٔ شبه گوهر بباشد گوهر را بی‌قیمت نتوان گفتن بسبب شبه ، هر کسی بجای خویش باشد و اگر فرزند آدم علیه‌السّلام تباهی کند آدم را که پدر ماست دشمن نتوان گرفتن بسبب آنك آفریدهٔ اوست پس اگر علوی با تو بد باشد علویان دیگر و محمّد علیه السّلام را دشمن نتوان گرفتن و اگر دانشمندی بد کند همه دانشمندان را دشمن نتوان گرفتن و اگر ترکی بد کند جملهٔ ترکان را دشمن نتوان گرفتن پس خمرخوردن پردهٔ آمد مر دیدن نیکویی ها را و مصلحتها را پس مشت در تاریکی نباید انداختن و حبّ دنیا بمنزلهٔ خمر است ، بهر کیکی گلیمی نتوان سوختن چون برهیچ چیز قرار نتوانی داشتن گرد ان باش چنانك الله ترا میدارد روح خودرا آب دان ، درمذاهب هرجا که میدارند می‌باش وبهرجای که میرانند میرو و همواره آزاد میباش از منازل و دل بر هیچ منه هرگاه کـه کارها و عمل‌ها بدست عوام طبعان افتد به بدست دانشمند و مذکّر طبع در آن ولایت مونس کمیاب وجمعیّت کم شود حرص وغرض وجاه وترفّع مردانشمندان را همچو آن سرگین و باراست مر زمین را که اگر آن سرگین وبار نباشد زمین بر ندهد نیز اگر آن اغراض فاسد نباشد هیچ مصلحت عالم برنه‌آید وهیچ کاری را رونقی نباشد ، اغراض وشهوات وهواها نباشد یك جانور نباشد (والله اعلم) .

فصل ۲۳۹ فصیح ولوالجی تذکیر می‌گفت ناگاه ازسر دستار نبشتهٔ بیرون آورد و گفت که میخواهم که این را باستاد خود فرستم ببخارا کسی باستی تا ببردی صوفیی برخاست که من ببرم فصیح بتذکیر بنشسته آن روز تذکیری فصیح گفت که مثل آن هرگز نگفته بود چون او بخانه خود آمد بعداز ساعتی یکی آمد ودرمیزد که این جواب نبشته است بگیرد دربان بستد و بنزد فصیح برد جواب این نبشته بود که آن فرزند نجیب را سلام بخواند وباید که توتیای عمل در دیدهٔ دل بیش کشد تا مردان حضرت را ازنیکان ره بازشناسد فصیح برون آمد آن بزرگ را هیچ جای نیافت آن گرمی تذکیر فصیح آن روز بسبب حضور آن خواجه بود وگرمی تذکیر ازمثل

این مردان باشد هر کسی از ایشان باندازهٔ خود گرمی تذکیر آرند ، دلم میگفت که روح مرا در کار نیك وبد الله می آرد و در همه حال بفرمان او باشد باز بدل میآمد که اجماع همه کس است که فرق است میان نیك و بد آنرا ثنا میگویند واین را ملامت میکنند هرگاه روح چنان گردد که هیچ کار بی الله نکند دلیل است که هیچ کار او بد نیست اکنون گریستن برفراق الله و غایب شدن روح از الله که من دست آویزی بیش ازاین ندارم واجب است ، در وقت فترت و در وقتهایی که پیغامبران نبوده‌اند و پیش‌از رسول ما پیش بت وغیرآن بتضرّع و زاری کارهای ایشان پیش می‌رفته‌است و بنا بر آن که نور نبوّتی نبوده وایشان نیم معذور گونه بودند درآن وقت الله اجابت کرده است بحکم اخلاص ایشان واکنون نیز بموضعیکه نام پیغامبران علیهم‌السّلام نرسیده باشد هم ممکن باشد که دعای ایشان مستجاب بود گویی کالبد ها و کوه ها و زمین‌ها و آسمانها و ابرها و بارانها و آبها و بادها و میوها وکالبد های حیوانات همه چون زنجیر در یکدیگر اندرافکنده و روحها از ورای این موجودات درعالم دیگر فروآمده والله از ورای این موجودات گویی در این موجودات میدمدی و از حقایق روح وشادی وغم واندوه وتضرّع وقهر میرساند چنانك کسی درشاخی وصوری میدمد تاآن روح باکسی میرساند پس هرخیال صورت نغزی وهرسماعی وغیرآن ازخیالات همه درمیان موجودات است که بحقایق میرساند پس گویی این همه موجودات مسلسل لبیك آمدی ازالله که مر بندگان را میگوید لَبَّیْكَ عَبْدِی وگویی این موجودات مسلسل سخن الله است که باحقایق میگوید پس همه روز الله سخن میگوید باحقایق ودست تربیت برسرایشان فرو می آرد الّا آنك اولیا آگاهند ازاین سخنان وتربیت وعوام غافل ونمی‌شنوند و درگوش نمی‌آرند پس گویی که این موجودات مسلسل که چون پردهاست نرم‌گشته مرانبیا را و پست‌گشته در زیراقدام حقایق ایشان تاهمه چیزها را بعین بدیدند و این پردها دریده‌گشت پیش چشم ایشان تا بهشت و دوزخ وغیرآن همه را بدیدند (والله اعلم) .

فصل ۲٤۰ بجایی برسیدم تنور خشت پزان دیدم روی اندرونی سپید و میانه سرخ نورانی واز بیرون سیاه بدل آمد که هرچیزی که بآتش رسد نخست سیاه گردد و آنگاه سرخ گردد و آنگاه سپید بماند و رنگی دیگر نگردد اکنون آتش محبّت‌الله همچنان است نخست آدمی در وی غمگین باشد وسیاه روی باشد وباز با حالت ووجد شود که سرخ ومنوّر گردد وباز نورانی سپید بماند چنانك نورموسی علیه‌السّلام و نور محمّد صلوات‌الله وسلامه علیه وغیرهما من‌الانبیاء علیهم‌السّلام ، یکی گفت که من علم خواهم خواندن گفتم علم دو نوع است رسمی میان راهی و یکی علم حقایق ، رسمی چون علم نظر وتذکیر وادب قاضی وخطب وغیرآن که همه درمیان راه منقطع شود وعلم حقیقت آنك پایان کارنگرد واندران کوشد وآنجای را آبادان کند وکسی را که الله این علم واین نظرداده او برگزیده باشد ومتلذّذ و با ذوق باشد همارهٔ وقتیکه این نظر از وی منقطع میشود بی ذوق میباشد و روحهای چنین کسان گویی در عالم غیب بی‌خبر بدی و یا مستی اندی ویا قوّت گیرندهٔ باندازه با ایشان را احوال دیگراست که لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ * از این عالم آنگاه آگاه شوند که الله ایشان را آگه کند وخبر دهد ازاین عالم ، دراین سخن بودم که ناگاه سگ بانگ کرد ومرا مشوّش کرد و بی‌بی علوی برخاست و صبحدم پیش من آمد شهوت درمن پدید آمد بدل آمد که این هم جنبانیدن الله است پس چرا سبب عقوبت وسبب پریشانی آمد ، الله الهام داد که کار من وجنبانیدن من خفض است و رفع است بیکجنبانیدن عزیز گردانم و بیك جنبانیدن خوار گردانم اکنون چون نخست هرادراکی که بروح تو رسد نخست الله را یاد کن که این جنبانیدن الله است و تأمّل کن کـه اگر جنبانیدن سبب عقوبت و خواری است ورنج است استعاذت خواه ازالله تاترا چنان نجنباند[1] واگر سبب عزّاست و دولت حمد گوی الله را تا ترا هردم بر آن دارد هرگاه که روح ترا از این دو حالت داد بدان که بنور پیغامبری برگزیده باشی ، پهلوی حاجی صدیق در نماز ایستاده

* قرآن کریم ، سورهٔ ٦ ، آیهٔ ٥٩ . ۱ ـ ن : جنباند .

بودم این ادراکات بر روح من مستولی میگفتم عجبم آید که کسی مر الله را نشناسد که این تصرّفات میکند در روح واین محسوسات[1] که این ادراکات ازالله بگرد روحها درآمده است پس الله را بعین روح محسوس میتوان دیدن کسی چگونه منکر شود الله را، باز می‌اندیشیدم که اگر همه کس را این مزاج بودی واین آگاهی بودی همه نبی بودندی چگونه تواند بود که مزاج انبیا از خورشها و جامها و تنعّمها و گوشت خوردنها همه بگشته است و همه نظرشان بالله است و این احوال را الله داده است مر روحهای انبیا را و دیگران را این احوال نداده است پس گویی الله نکان یکان انبیا را در این مزاج دارد و پادشاهی دهد و بهشت را مملکت ایشان گرداند وکسان دیگر که بدین مزاج نباشند وهوی وشهوت رانند ومزه یابند ازطعامهای دنیا ایشان چون دوستدار وسپس رو نبی شوند الله ببرکت آن نبی ایشان را از اهل توحید ومعرفت واهل بهشت دارد (والله اعلم).

فصل ۲۴۱ اِئْتیا طَوْعاً اَوْکَرْهاً* مختاری در آسمانُ و زمین عبادت اختیاری کند و جبری عبادت جبری کند آن بندهٔ مختاری و این بندهٔ جبری أولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ** یعنی‌ایشان چون آن بندگانند که مسخشان کردیم ملك‌عقوبت ایشان و صورت ایشان پاینده تر، دردل آمد که از قضاء شهوت راندن و زن و فرزند جمع کردن کسی مذکور نماند ومذکور نشود ونام نگیرد نه بوقت زندگی ونی بوقت مردگی ازآنك ذکر ونام بچیزی عجیب شود چنانك ابوحنیفه درفقه وچنانك انبیا در عجایب سماوی پس قوت شهوانی وعجایب سماوی مقرون گردان تا عجیب شوی وچون عجیب شوی‌همواره روحهای‌مردمان بتومشغول شود وتو در روحها مذکورباشی و روحها از عالم مشاهده بر تر است پس ذکر تو ازآسمان رفیع تر باشد و ذکر تو هرچند بلندتر باشد روح تو درهمه‌جهان موجود باشد اگرچه کالبد مختصر تو بیکی جای باشد و درمیان کالبد های دیگر بدید نیاید و ذکر و نام در روحها باشد نی در

---

۱ ـ ظ: محسوس است. * قرآن کریم، سورهٔ ۴۱ ؛ آیهٔ ۱۱ . ** سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۷۹ .

کالبد واجسام پس این دعا میگوی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی فِی الْحَقَائِقِ مَوْجُوداً وَ اِنْ کُنْتُ فِی الْاَجْسَامِ مَفْقُوداً - وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ*
نظر می کردم درروح خود که مشرق ومغرب گرفته بود در هر کاری و در هر شغلی واز فقها و حرفها و روش انبیا در هرعجبی پرنور باز گشاده گفتم چه عجب باشد که جبرئیل پر گشاده باشد چندین هزار مشرق تا مغرب و اگر این حالت مستولی‌شود بمداومت نظر محسوس گردد وجبرئیل توشود بازنظر کردم کالبد بدین مختصری‌دیدم وروح (را) از مشرق تا مغرب پروبال گشاده دیدم از این‌جا دواستدلال گرفتم یکی آنکه کفره محمّد رامی‌دیدند وجبرئیل رانمیدیدند چنانك دیگران کالبد مرامیبینند ولیکن روح مرا نمی‌بینند [که] ازمشرق تا مغرب‌گرفته ودوم استدلال آنك گورها را می‌بینند و احوال اندرونها ندانند که چیست وچه رنگها وچه روشنیها چنانك اکنون کالبد های مرا می‌بینند گویی بهشت روحها آنست که ایشان را بی حجبی بفضایی درآرند وبخوشی درآرند و دوزخ آنست که روح کسی محجب در تنگنایی ورنجی درآرند تا بینی کرا بهشت است و کرادوزخ است (والله اعلم).

فصل ۲۴۲[1] مثلها می‌اندیشیدم با خود گفتم که مردی که شب و روز آهنگری می کند و غیروی از پیشها و هیچ بیکار نباشد نه روز و نه شب گویند او را ازین روزگار چه منفعت است که همه سال در کارست و بهرهٔ نمی گیرد و اگر چه همه روز دران می‌باشد اکنون چون مرا ازین کار دردار دنیا هیچ منفعت نیست باری کاری کنم که دران جهان ثوابم باشد.

کسی می گفت که چون کسی را لذّت شهوت راندن ولذّت جاه نباشد اوراهیچ مزه نباشد، گفتم او نداند که الله را جز این مزه مزهای دیگر بسیارست و بی نهایت اگر این در ببندد درهای مزهٔ دیگر بگشاید از آنکه مقدورات او را نهایت نیست نه بینی که فرشتگان رامزهٔ دیگرست ودیوانرا دیگروهرحیوانی را مزهٔ دیگرست.

---

*قرآن کریم، سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۸۴. ۱- عبارت میان [ ] دو قلاب ازنسخهٔ (ن) اضافه شده است.

روزی دلتنگ شده بودم بر گذشتم زنی صاحب جمال را دیدم فحل وار بر سر عمارت چاعتی نشسته بودوطایفهٔ جوانان گرد اوایستاده بودند واوبا ایشان لاغ می کرد، ایشان بر عشق جمال او لبها سست افکنده بودند و آن زن تازه و فربه می‌شد بسبب آنکه مردمان ناز اورا تحمّل می کردند وبار عشق می کشیدند، بدل آمد که اسباب فربه شدن آن باشد که طایفهٔ نغزان دربند توباشند وتو نازمی کنی برایشان وایشان عاشق جمال توباشند، باخود اندیشیدم که من هیچ ندارم ای‌الله مرا آفرینندهٔ من‌تویی اکنون بهر صورتی که باشد توخودرا برمن عرضه کن تا من نازمی کنم وتو بارهای من تحمّل میکن و سماع میکن، ناگاه آب را بسان جلاحل بر من عرضه داشت و سماع کردن گرفت، بدل آمد که مگر محمّد حبیب از بهر این معنی آمد مرالله را و ابراهیم خلیل آمد مرالله را ونوح نجیّ مرالله را وموسی کلیم آمد مرالله را ومزمار داود مرداودرا، الله الهام داد که حاجت عیب است خواه بنان ناش و خواه بقضای حاجت وخواه بقضای شهوت وخواه بعشق جمالی ودربندکاری باشیدن رسوایی است وبی نیازی وبی حاجتی کمال است، مردمانی که بمن رغبتی ازین روی کنند که من فراغتی دارم و غم ازیشان دور کنم] چون مرا درعین آن غم ببینند از من برمند که او خود هم چون ما در غرقاب حاجت افتاده‌است بازالله الهام داد که ما هر که را کم عقلی داده‌ایم و سبکساری وبسیارگویی داده‌ایم آنرا سبب خواری گردانیده ایم تاهر خصلتی عزیزی و خواری نهاده ایم در خور او و اگر همچنین نبودی تفاوت نبودی میان نیکی و بدی اکنون هر غم که ترا پیش آید باید که در اندیشی در سبب آن، یکی میگفت نخورم غم چون خورم غم اگر بخورم غم تاچه شود پادشاه را بروغیرت آمد ویرا بخواند وگفت انگشتری مرا در دریا انداز وهفتهٔ دیگر برکش و بازآر این مردبرفت وبدریا انداخت وبخانه برفت برسرعیش خودومیگفت نخورم غم چون خورم غم اگر بخورم غم تا چه باشد سر هفته ماهیی بخرید تا بنزد ملك برد شکم ماهی باز کرد آن انگشتری را بازیافت ماهی رابنزد ملك برد ملك گفت که‌انگشتری کو این مرد گفت نخورم غم چون خورم غم واگر بخورم غم تا چه شود وانگشتری

بپادشاه داد پادشاه گفت باللّه که همچنان است که این مرد میگوید هرچند غم خوری بیش غم آید و اگر نخوری خدای همچنان بی غم کار برآرد ، هرحالی که هست اللّه آنها رامی بگرداند وعیب قوی‌تر مر آدمی را حال آمد ، حال عبارت از گردش آمد واللّه منزّه است از حال ، اکنون چون نظر کردم در حال و گردش نیك ترسان شدم از اللّه که نباید که حال مرا بگرداند از معرفت پس دراینجا بنظر اعتبار نظر میباید کردن و هر ساعتی میباید گفتن که ای دانندهٔ حالها حال مرا بنیکویی گردان و چنان میباید انگاشتن که درجهان تنهایی مردانستن اللّه را واز موجودات کسی نیست مگر اللّه و توبی ریا عبادت کنی اللّه را ویا اگرنه با خاکها و سنگها شریك باشی در عبادت واز آدمیان هیچ چیز نه اندیشی و خودرا یکی از اصحاب کهف انگاری که درآن غار هیچ کس نیست مگراللّه وجملهٔ صناعات وحملهٔ طمعها و جملهٔ حرمتها همه را بمانی وخودرادرمیان آدمیان چنان انگاری که‌گویی درمیان کوهها یی ، می‌اندیشیدم که درمسجد همه روز بنشینم و فتاوی بدهم وهمان انگارم که در جهان تنهایم و بس بخواب دیدم که براسب سیف ارهنی‌نشسته بودم ودرباغها وزیردرختان میگردم‌چون بیدارشدم تاویل کردم که اسب سیف درزیرر کاب من فتاوی‌است ودرختان خوشیهای آن مسئلهاست پس اللّه چون تواند کــه از فتاوی مر کبی آفریند و در خواب مرا بر آنجا نشاند و از خوشیهای مسایل درختان آفریند و مرا در زیر آن درختان بگرداند پس بتواند که ازطاعات واخلاق نیکوبراقی آفرنند ورياض قدس پدیدآرد درجهان واز سپس مرگ (واللّه علم) .

فصل ۲۴۳

این آیت بخواند کمال که وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ * گفتم‌آخر این گرداب اندهان (این) جهان را راهی باشد که گناره‌کند بدان جهان وفرادیس اعلی آخر این بوی خوشی که اندر این جهان است از جایی باشد وآن آخرت است واین گفت و گویی که دراین جهانست ازخوشی‌بی‌خبرنباشد

* قرآن کریم ، سورهٔ ۷۶ ، آیهٔ ۱۹ .

اگر اصلی نبودی آنها را شمّهٔ بمشام نرسانیدندی ولب مارا آلوده نکردندی ای الله نومیدمان مکن چو سر بگشادی آخر این راه جهان را منزلی باشد واین مسافران عالم را مقرّی باشد هریکی بمستقرّ عزّشان برسان باز این آیت خواند که حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ * گفتم ای الله ما را دردنیا آوردی هیچ چیز نمی‌دیدم پاره پاره بینایی دادی تا جهان را بتفاصیل دیدم و عجایب وی را بما نمودی و باز شناسامان گردانی بخود وبازعالم غیب‌را پرده برداشتی تاخواص توبدیدند وملائکهٔ ترا مشاهده کردند و مارا خبردادند ازدیده هاء خود گویی کارالله دادن‌است وستدن‌است چنانك کالبد ها را وجود داد وباز می‌ستاند ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ ** چنانك روح‌مارا نظری دراین جهان‌داد بازاین نقش هارا ازوی محو میکند وصفات این جهانی‌اثبات میکند بازمحو میکند اکنون همواره نظری میکن دردادن‌الله بروح‌تو ودربازستدن ویاگویی از ما میستاند وبدیگران می‌دهد پس درالله نظر می‌کن که چه فعل‌میکند در روح تو از وجه حرص وسودا وهرگاه سودایی ترا ازدست بخواهد افکندن زود ناظر الله باش که چه صنع میکند در روح تو ، ضعیف خواستم شدن از نظر الله که چگونه این سودا ها محو میکند از دماغ من و ثبت میکند در دماغ من با خود تأمّل میکردم که روح خودرا فربهی وکلانی تقدیر کنم ونظر میکنم که بروی چه صنعهای نغز است باآن ضعیفی اِنَّ قَلْبَ الْمُؤمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یعنی هوطیر مقیّد باصبع‌الرحمن این طارمملوك‌له بخلاف قلب‌الکافر وهو طیرمن‌اخذه من هواه ومراداته ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا اوانّ‌القلب وان طار اقصی‌الشرق والغرب لایتجاوز حیّز اصبع من‌اصابع‌الرّحمن والقلب من‌التقلّب ای یقلّب من‌الغمّ والهمّ‌الی‌الراحة ومن‌الترح الی الفرح بفعل الرحمن بخلاف قلب الکافرلان قلب‌المؤمن صارمن الرحمن بالخضوع والخشوع بخلاف قلب الکافر چون دردل‌آمدکه تقلّب و تحوّل روح من برحمن است

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۹ ، آیهٔ ۲۹ . ** سورهٔ ۹۵ ، آیهٔ ۵ .

و از بامداد باز همه رحمن میگرداند مرا پس گفتم این همه منزلت من از رحمن است و کالبد مرا اومیگرداند چون سپر تاهلاکش کند یا نگاهش دارد (والله اعلم) .

فصل ۲۴۴ میخواستم تا قرآن خوانم اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيْمِ بدل آمد گفتم که دریاهای سودا وعمان حقایق موج مبزده است تا این حرف چند چون کف بر روی روح وبر کالبد پدید آمده است وهمچنین بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ دریاهای امید وبخشایش بر رنجها موج زده‌است تا این حرفی چند بر روی روح بدید آمده است وهکذا جمله القرآن وجملة اللغات باز نظرم بکالبد وبجهان و بآسمان افتاد گویی انفعال افعال غیبی موج زده تاچندین تبدّل وتغیّر این دنیا بدید آمد و می‌آید و گویی چندین هزار سال است تا این عالمهاست که اندك اندك موج زد تا این حروف واین لغات بدید آمد بدل آمد که این رنجها از وجود میخیزد ای روح بعدم بنشین و درنیستی تفکّر میکن و سر بوجود بیرون مه آرتا اینها ترا پدید نه‌آید .

با نورالدّین میگفتم که این حیات این جهانی کـه الله ما را میدهد با چندین مذلت رنج[1] درآمیخته ونیز باما وفا نخواهد کردن همچون شراب زهرآلود را ماند و یا چون می تلخ را ماند که ما می نخوریم جام زهرآلود را خوش میکشیم الله مارا نیم‌جانی داد وآنهم نخواهدستدن خویشتن را اسیر بلای این نیم‌جانی کردیم تانگاهش داریم و گوشهای آنرا استوار میکنیم که اگر ما برویم باری بچهٔ ما بماند از پس ما که حوشمان آمد حیات این جهانی واین را الله خوش گردانیده است تا محکوم او حاصل شود وآن بقای دنیاست ، بازتأمّل میکردم درذات‌الله که بهشت دروی است و همه جمالها وآبها دروی است ازانك این همه ازآثاراوست که بجهان می‌نماید وعقوبتها وقهرها نیز از وی است باز گفتم اگرچه این همه آثار ازوی است ولیکن لازم نباشد که دروی باشد بلکه بهست کردن وی باشد چنانکه من سخن میگویم و صد نوع سخنان وفرمانها ازمن بیرون می‌آیدواین را مایهٔ نمی‌بینم که ازجایی میگیرد ویادروی

---

۱ ـ ظ : مذلت ورنج .

آید بلکه بهست کردن الله باشد دروی و همچنان حجر موسی علیه‌السلام که فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً * واورا ماده نبود ازجایی بلکه بآفرینش الله است همچنانك ازآهن آتش بیرون می‌آید و اورا ازجایی مدد نی مگر بآفرینش الله و اگر تأمل کنی درعالم همه رنگها و رنجها بآفرینش الله بدید می‌آید و هیچ مددی نی از جایی پس ممکن بود که اینهمه آثارخوشی و(ناخوشی) ازالله بود بآفرینش الله وازوی بود نه دروی پس ناظرباش بالله تاترا دربهشتها درمی‌آردچنانك دلت خواهد(والله‌اعلم).

فصل ۲٤٥ پرسسدند که معنی رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى جِهَادِ الْاَكْبَرِ چه باشد گفتم بدانك عالم شهادت برروی عالم غیب چون کفی است برروی دریا واین کافران ظاهر دست افزار کافران غیبی‌اند وآن شیاطین‌اند وسوسهٔ ایشان بنسیارست هرنفس را پس جهاد با شیاطین نفس اکبر آمد .

فقیه محمد ختّلی لاغ بسیارمی کرد گفتم سخنی باید گفتن که حالی را سود دارد دراین میانه این آیت آغاز کردند که يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا ** ای ندای بعیداست یعنی حکایت ختلان و عراق وکسانی دیگر کجا افتادی چو ناموس ایمان کردهٔ خردهٔ اتَّقُوا اللهَ ** یعنی خردهٔ آداب اتقوالله ساموزوَ قُوْلُوْا قَوْلاً سَدِيْداً ** سخنی گوی که ترا در آن منفعتی باشد سخن بروجهی آغازباید کردن که لایق وقت باشد تا نکوآید دراین سخن بودم که ناگاه زنی بی‌چشم ودخترکان رنجور و زنان دیگر گنده پیر و گرسنه وبینوا درنظرم آمد وآنهمه رنجهای ایشان وخفریقی ایشان، مردلم رنجی رسید ودر دل آمد که الله اینها را از بهر چه حکمت آفریده است بدین فرخجی و ضعیفی ، الله الهام داشت که ماهیابه اگرچه ناخوش است ولیکن دروی منافع است ازهضم و غیره وآب‌انگورا اگرچه تلخ و گنده است ولیکن ازپس‌وی منفعت سرکه است وازبعدوی سکنگبین پس ازبعد این آدمی گنده وعیبناك فواید است و حکم است و نیز این

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ٦ .   ** قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۷۰ .

فرخجی چیز ها بنسبت است نـه مطلقا فرخج است مثلا فرخج‌تر چیزی از افکندهٔ آدمی بتر نیست و او غذای سگ است و گاو است ومدد بسیار جانوران است و نشو ونمای کیکان و سگان‌است ومدد قوّت زمین است و آن مگس و کیکان غذای‌جانوران کلانتر است که در نفس خود محمود است و گوشت و خون آدمیان غذای جانوران هوا اند چنانك‌افکندهٔ زنبور که عسل‌است غذای آدمیان واستخوان غذای پریان‌است پس معلوم شد که این خفریقیها نسبت ببعض چیزها طیّب است و غذاست و نسبت ببعضی خغریق است و آنکه نسبت بآدمیان غذا وطب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان و حیوانات دیگر خفریق‌است پس همه چیزها برابر آمد درحکمت آفرینش باز می‌اندیشیدم از کاغذها و کتابها وهرچه پیش دل مبآمد از رنگها واجرام وزمین‌ها همه از روی دریای عدم دیدم برمی‌آمدند هرچه پیش دل می‌آمد و رای آن تقدیر میکردم اگرچه رحمت و قدرت الله یاد می‌آمد و اگرچه ذات الله یاد مبآمد همـه از دریای عدم میدیدم که میرست والله را ورای همه تقدیر میکردم واین حالت را ازهمه حالتها بهتر یافتم ودل براین نهادم که درگرما وسرما در درد ودرآسایش همه براین حالت اعتماد کردم وروی بصلح آوردم هرچه خواهدگو بکن‌الله ازعقوبات و مضرّات ، اندرین ذکر بودم که ناگاه بدلم آمد که این جوی خوشی‌عسل که شهوتش میخوانند میان جفتان مساعد چگونه راندست وجوی شیرشفقت میان خلقان چگونه راندست وجوی می عشق چگونه راندست و جوی آب حیوة وعلم چگونه راندست واین چهار جوی بهشت است که در زیر هر کالبد برانده است (والله اعلم).

فصل ۲۴٦

موفّق بخاری گفت این‌را که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُم ...* مغنی بگو گفتم شما سه کسیت وهر کسی‌را حالی مخالف حال دیگری‌است حال هر کسی پیش من میدود که ازمن سخنگوی‌لاجرم درین تردّد می‌بمانم خواستم تا از حال موفّق گویم او را بس ناقبول میدیدم و معنی آیت با او تقریر نمی‌توانستم

* قرآن کریم ، سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۱۱۱ .

کرد چو تا پذیرا بود یا گوینده را مقصودی باید یا شنونده را تا سخن برآید آب سخن را بیل و میتین برون نه‌آرد همّت برون آرد ، عذری گفتم که قرآن بیان آن جهانی است پس کسی گوش دارد بیان او را که غرض او آن جهانی‌بود از آنك چون کسی سخنی شنود که غرض او دراو نبود اوگوش چندانی ندارد و چون او بهوش استماع نکند گوینده را همّتی نبود درمیان آن سخن چو فایده نبود در بیان کردن پس حالت آن کس بند شود دربیان کردن ولیکن با اینهمه سخنی بگوییم که ان الله اشتری من‌المؤمنین الآیه میگویدالله که‌ترا شهوت است گویی برانم‌چه خواهدشدن پس از بهر چیست‌این شهوت اگر نه خواهم راندن ومصلحت روزگار نگاه باید داشتن که حکمت آن است که تن خویش را آسایشی دهم وگرما و سرما ازخود دفع کنم دیگرانرا هرچه خواهدگو میشو ، زر نیکو چیزیست حمله اهل عقل متّفقند بر وی بهر طریقی که جرّ توانم کردن بکنم امر و نهی آری مصلحت است نگاه داشتن وی اما چکنم جانی نه ازجهانی آری خدای کریم است و رحیم است برسم و عادت گویند این سخن‌را نیز نه چنانك ازسر صدق گویدآری که داند سپس مرگ‌را تاچه‌خواهد بودن آری حالی باری یقین است مصلحت حالی را باشم که پریشانی حال‌سبکساران و دیوانگان است عقل از بهر این است تا مصلحت نگاهداری وبازمانه بسازی اینهمه سوداها را گرد خود درآری چون حصار لاجرم پذیرای راحت عاقبت نباشی که بهشت‌است‌لاجرم ترا سودای بهشت نباشدازآنك‌چون نصیب تونبود ترابوی‌آن ندهند و تکاپوی آن ، نه‌آنك راحت از پذیرایی خیزد خوردن وآشامیدن‌آنگاه خوش‌آید که پذیرای آن باشی اکنون اگرخواهی تا ترا راحتی پدیدآید ودر عاقبت چیزی حاصل شود همه مگوی که از آن من و همه مرا می‌باید لختی این‌کارها را از آن مادان که آفرینندهٔ اینها ماییم ، شهوت را ماآفریده‌ایم نظر بکن که فرمودیم خرج کردن این یا نه فرمودیم واین تن آفریدهٔ ماست فرمودیم که بااین سیم حرام ونان حرام عمارت کن یا نه فرمودیم اگر تن تو نعمتی است و این احوال تو نعمتی است بمعطی این نعم نظری بباید کردن که موجب انعام منعم چه بود آنرا باید جستن

ازامتثالی، و رضای او بباید طلبیدن آخر تو لقمهٔ نانی پیش مهمانی می‌بنهی ده حکمت می‌بیندیشی که چند چیز مرا از او حاصل شود و اگر تن تو محنتی است چندین در ابقاء او چه میکوشی اکنون حصار هستی خود را پاره پاره بدران و سوراخها کن بوجود صنع باری تا بود که روشنایی ازاین طریقها بنزد تو درآید و راحت آخرت را ببینی واکر امرونهیش‌را اعتقاد نمی‌کنی درقراضهٔ حالی خود نگاه کن که نغزاست (والله اعلم) .

فصل ۲۴۷ میرك مقری بیامد و آغاز کرد که وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ *

یعنی القلوب الذی هوغیب او امورالغائبة [۱] رسول فرستادیم بهمه اما هدا‌ت بعضی را بود اکنون آن کلید را دندانهاست و حرکات بود در قفل و آن کدام است آن‌است که میگوییم که اگر چه دل تو سخت سخت است سختتر از سنگ نباشد سنگ‌را خریدار لعلی ویا قوتی است وپلید تر ازآب نجس نباشد آن‌آب پاك شود بمجاورت آب روان و یا مدد گل شود که از وی بوی خوش آید پس نومید مباش که اینجا امیدهاست که وعنده مفاتح الغیب (لایعلمها) او را مایه واصل حاجت نیست که او بقدرت بدید آرد ، مردك حکیم ژاژخا که ماده میگوید از بیمایه‌گی میگوید آن چندان سخنان ژاژ او را مایه از کجاست وآن چندان خطرات فاسدهٔ او را ماده از کدام اصل است ازسنگ است ویا ازآدمی دیگر است در وقت زمستان که جهان یخدان گشته است (آتش) طپش کالبد ترا مدد از کدام اصل وماده است بل من عند الحکیم العلیم است که وعنده مفاتح‌الغیب ازسنگی آب روان میکند و او را مددی نیست و ازسنگی آتش پدید می‌آرد که او را مددی نیست منجّمك زیرآسمان عالم آتش میگوید آن که کبوتر برمیرود ومی‌بسوزد روا باشد که بقوت پرزدن وحرکت بسوزد چنانك چیزی را نیك بگردانی گرم شود یا اگرهمانقدر گرما باشد آنجا که

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ٦ آیهٔ ٥٩ .

۱ ــ کذا والصحیح : القلوب التی هی‌غیب اوالامورالغائبة .

اینجا آدمی راست ، در خلقان نظر می کردم یکی را دوست خود میدیدم و یکی را دشمن و یکی را گران جان چنانك فقیه محمد بافنده و یکی را سبك روح پس این حقایقها که تعلّق کرده‌است بکالبدها هریکی مخالف یکدیگراند واین حقایق (چون) رشته هاء باریك بینهایت متصل بقدرت الله آنگاه در (روح) خود نظر میکردم شده هزارروشناییهای چون مهتاب ازوی میدیدم که برون‌می‌آمد که این‌روح را هرچند می‌جنبانی چندین هزار عجب برون می‌آید از تاریکی غم و روشنایی شهوتها و طراوتها هم چنانك سنگ را وآهن را میزنی آتش برون می‌آید پس (این) روح را بکنجی در بباید کردن و میزنی ومیکوبی تا هرچه[1] در جهان عجبی باشد مینماید واگرحقیقت نظر کنی همه‌عجبها ازروح‌آمده است مقری أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ میخواند ، بدل آمد که همه خوشیهای جهان شیطان است از آنك نشو ونما ازبازی ولهو است ودرجد ها کاهش تنهاست پس مغنی همچنین آمد که پناه میگیرم بالله از همه خوشیهای عالم و فنا میجویم باز میخواند که اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ هر که جمالی دارد بگوید الحمدلله و این همه غزلها راکه گفته‌اند (مر) چشم را و ابرو را و روی را اینهمه حمد مرالله راست و آنگاه در این میانه بیت های سیار گفتم وجای خرج کردن بیت‌این بود ، باز گفتم که‌الله بی‌حاجت کسی چیزی بکسی نداده است اگر آدمی را روشنایی چشم حاجت نبودی روشنایی ندادی واگر بدست حاجت نبودی‌دست ندادی الی غیرذلك واگر جهان‌را بروشنایی‌آفتاب حاجت نبودی روشنایی ندادی پس نخست تقدیر حاجت محتاجان بود آنگاه تقدیر بایست ایشان تا حاجت محتاجان متقاضی کرم او باشد (والله اعلم) .

فصل ۲۴۸ می‌اندیشیدم که تصوّر الله موجب زیادتی عبادت است چنانك مشبّهیان و حنبلیان و کرّامیان و حلولیان و چنانك در توراة تشبیهات بیشتر است لاجرم جهودان عابدترند از آنك چون این کس محسوس پیش می‌بینند داعی بعبادت

---

[1] ـ ن ، هرچند .

بیش بود بخلاف فلسفه که وجود و شیئی و صفات و یکیی هیچ ثابت نکنند[1] مرالله را لاجرم ایشان بیباکتراند وبی‌شفقت‌تر پس گویی الله تشبیهاتی که خود راگفته است از نزول و مجیی ویدو وجه وغیر وی همه از بهر آن گفته است تاعبادت زیادت کنند و گویی در اصل خود صورت بتان و عیسی را ترسایان که الله گفته‌اند یا اقانیم ثلث گفته‌اند داعی بگفتن آنها زیادتی عبادت بوده است ، بازمی‌اندیشیدم که این اندیشها که الله میدهد بمنزلهٔ دوزخ است تا الله را در عین این دوزخها و رنجها یاد میکنم و مینالم هر که الله را دردوزخ این جهان یاد کند ازدوزخ آن جهان خلاص یابد ، باز می‌اندیشیدم که کم کسی باشد که ازدوزخ این اندیشها خالی باشد در این جهان پس گویی مقوّی این سخن است که ازهزار کس نهصد و نود و نه کس بدوزخ رود ویك کس ببهشت بسبب اینست که ازهزار (کس) یك کس باشد که دراین جهان درراحت طاعت باشد بی‌رنج یا در تنعّمی باشد بی‌نغوصت یا از هزار ساعت یکساعت [باشد] که درخوشی باشد پس‌هر که ناظراحوال‌خود بود درعشق وتعظیم الله ازرنج دور بود و هر که در غیرالله ناظر بود در رنج بود و سرهمه رنجها و درد ها بحقیقت با ناجنس نشستن است باید که باناجنس ننشینی وخودرا درعقوبت نداری که ابوجهل هر کسی آنست که از روش وی خبر ندارد و با او یار نباشد و صحابهٔ هر کسی آن است که با او یکدم و یکقدم باشد و مال ایشان فدای یکدیگر باشد و با نا جنس ضد باشند أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ* ازبهر آنك سخاوت درحق همه مسلمانان ممکن نباشد ، گفته بودم با نورالدین که با اهل دنیا نمییابد نشستن يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا** چگونه عذاب آنجهانی با ایشان شرح دهم و چگونه راحت و نعمت آن عالم بیان کنم ایشان میگویند که ما جزازاینکه می‌بینیم و میدانیم هیچ چیز دیگر نباشد این از بهر آن است که قوت ایشان بنهایت رسیده است نه‌آنك مز ها و نورها بنهایت رسیده است چنانك کسی سیرشود گوید در جهان مزهٔ طعام نباشدآن‌خذلان

---

۱ - ن : نکند . * قرآن کریم ، سورهٔ ٤٨ ، آیهٔ ٢٩ . ** سورهٔ ٤٩ ، آیهٔ ١٧ .

باشد که گوید و رای این مزها نیست تا طالب مزه دیگر نباشد پس محروم مـاند از عطایا و در حَرَجِ حالت خود و مکان ضیّق دوزخ بماند اما اگر اهل سعادت باشد گوید مزها و انوار را نهایت نیست من محروم شده‌ام از روزی و خوشیها و قوت من منقطع گشته است بسبب خصلت بد من و کم شکری من محروم گشته‌ام و بقبض قابض گرفتار شده‌ام و زار مینالم و طالب روحی و راحتی میباشم تا الله مرا گشادی ارزانی دارد (والله اعلم) .

فصل ۲۴۹ یکی سئوال کرد از لفظ قرآن گفتم که کسی الفاظ را داند و معانی نداند محروم باشد چنان که کسی لب کوزه گرفته باشد و میخاید از آب مزه نیابد چون آب نخورده باشد بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدَيكُمْ لِلْاِيمانِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* دراینجا دلیل است که مردم چون بحقیقت اسلام برسد خدای را برخود منّت بیند و هیچ نعمتی را از او قوی‌تر نداند و هـر کرا اسلام بدین درجه نرسیده باشد گو بکوش تا اسلام او بدین درجه برسد اگر ازصادقان است ، هر که عاشق تو باشد او بزبان نگوید که من عاشق توام بلك هفت‌اندام او زبان او باشد درخدمت تو اگر او مزه دارد پس الله جمال وقوّت معصیت هر کرا داد ازبهر زیادتی سعادت آنکس را داد تا خدمت با جمال کند که اگر قوت معصیت ندادی آن طاعت را هیچ قیمت نبودی هرچند که قوت معصیت زیادت می‌باشد پس قوت معصیت دادند و آلت آن دادند و آن جمال است که کیمیاء نیکی آمد پس الله در انعام توفیری فرموده است در حق تو بدبختی باشد که این کیمیا را بباد دهی مثلا چنانك ترا دو غلام باشد یکی با جمال و یکی بی جمال و هر دو امین باشند (و کژرو نباشند) بنزدیك تو. آن غلام با جمال پسندیده‌تر باشد از آن بی جمال ، باز می‌اندیشیدم کـه من همیشه دوست دار مسلمانی‌ام و غمخوار[1] بیچارگانم و همواره می خواهم تا مسلمانان را بر کافران ظفر

---

* قرآن کریم ، سورة ۴۹ ، آیة ۱۷ .

۱ ـ ن : غمخور .

باشد و هیچ ندانم که فایده آن چه باشد چون کافران آفریدهٔ وی‌اند و او داده است غلبه ایشان را ، باز گفتم من اینها را چه باشم و چرا فایده طلبم هر اندیشه را الله کاری داده است و اندیشهٔ مرا این داده است من بر سر غمخوارگی خود باشم و بر آن کار باشم که الله مرا روزی کرده است ، باز می‌اندیشیدم که هر اندیشه که در آدمی است غذای هر کسی‌است وفایدهٔ هر کسی‌است اندیشهٔ بد وبدان کار کردن غذای شیطان‌است و تنفیذ کار ایشانست و اندیشهٔ نیك غذای فرشتگان است و تقویت کار ایشانست و روزی دادن ایشانست و هر آدمی را کافر او بیش باشد ازمسلمان اووآن اندیشهای بد اوست چنانك درجهان کافر بیش است ازمسلمانان پس هرگاه که الله را یادمی کنی از چیزی دیگر یاد مکن که آن شرك باشد در التفات از آنك چیزدیگررا یادکردن با ذکر الله از الله اعراض کردن باشد و چون ذکردیگر چیزکردی وآن چیزدیگر حادث بوده باشد از آنك در وقت ذکر الله نبوده باشد باز نوشود وهرچه حادث‌است او بمنزلهٔ نیست است از آنك نبود ونخواهد ماند پس ازموجود بنیست آمدن‌مصلحت نباشد طاهر رابگیر حدث رابمان‌پس گویی آنك موجودات‌اند ازغیرالله همه‌معدومندی و در ذکر آمدن همچون در صف قتال کافران ایستادنست هرچه غیر الله سر از زمین سینه بر زند از رنج و مردن تن و محبت مال و زن همچون کافرست که با تو روی با روی شده است در صف ، زنهار که از ایشان فرار نکنی که اَلفرارُ مِنَ الزَّحفِ نزدیك است بشرك و چون ترا قوت تن نباشد که تا باکافر بیرونی جنگ کنی قوّت خطرت داری که باکافر خطرتی جنگ کنی پس چندانی بذکر الله مشغول باش که (قدر) الله بدانی و مزهٔ مقام اصلی بدانی و بی مزگی همه چیز ها بدانی از آنك از بیذوقی که هستی موجود را از معدوم باز نمیشناسی ذوق وصال را از تلخی هجران باز نمیدانی وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ * (والله‌اعلم).

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۹۹ .

فصل ۲۵۰ اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا * نورالدين اين آيت رابرخواند گفتم در آيت بيان آنست كه هرچ را تحولی[1] باشد اوازحساب راحت نيست آنكسانی كه ميخندند و بازی ميكنند برخود ميخندند وخودرا افسوس ميدارند از آنكه‌در عين آن بازی پارهٔ از جان وعمر ميدهند بی عاقبت وجای عمر ماندن جای تعزيه باشد و از وصال حقيقی ميبمانند و جای آن غم باشد و اوتار عمر معدود است و هر تاری كه می بزنی عمر خود می درانی بی‌فايده پس آن حقيقت نوحه‌گری آمد وچنگال برخسار خود زدن آمد نه چنگ زدن آمد، مرا دوستی بود شاگرد افصح و اهل و عيال بسيار و مادر وپدری داشت وتنگ‌حال وبی مال ومنال بود اورا گفتم غم‌روزی مخوركه هركه را قوتی وتبش‌كودكی بيش دادند او بطلبد روزی بيايد، جهانی است چون رزی كه لاش‌كرده باشند چون ميطلبی خوشه و غژمی چندی پديد می آيد از عالم غيب تا آنچ روزی تو است می يابی و ندانی معيّن كه ازكجا ميابی و هرك بيقوّت است در گهواره‌اش نهند و روزيش چون شيرحلال ميرسانند حاصل اينست كه هركرا قوّتی‌دادند بنزد روزيش ميبرند وهرك را قوتی‌ندادند روزی را بنزد اوميبرند ترك قوّت‌گو تا رنج كمتر باشد، می‌انديشيدم كه الله همه قوت‌ها را محو ميكندوقهر ميكند و نيست ميكند و اثبات وحدانيّت ميكند كه شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ **

ونيز بخاطرم ميآمد كه هرچه صورت و خيال است همه ناظر الله است و من از صورم پس منظور بيصورت باشد همه صورتها نظر ميكنند بالله كه صورت آفرين است واندر فكر محو ميشوند همه‌چيزها، هيولی باطل است كه اگراوترست‌خاك را ازكجا آفريد واگر خشك است آب را ازچه آفريد و اگرسرد است آفتاب وآتش ازچه آفريدو اگرگرم است سرما ازچه آفريد، سوفسطايی نزديك ابوحنيفه رحمه‌الله آمد واشتر

---

* قرآن كريم سورهٔ ۱۸، آيهٔ ۱۰۷، ۱۰۸.

1- ن: تحويل.

** سورهٔ ۳، آيه ۱۸.

را بدر بربست وبنزدیك او بمسجد درآمد ومناظره کردن گرفت که چیزهارا حقیقتی نیست همچون سرابی است و همچون خوابیست ابوحنیفه بفرمود تا اشتر او را پنهان کردند چون بیرون آمد گفت اشتر من کو ابوحنیفه گفت روا باشد که آن اشتر نباشد سگی بوده باشد یا مرغی بوده باشد بپربد و یا خوابی دیده باشی چندانش برنجانید که مسلمانی اقرار کرد ونیز در راه حج هم ابوحنیفه با سوفسطایی مناظره کرد باز بفرمود تا او را از خر فرود افکندند و جامهٔ خر بروی نهادند (و پالان بر پشت او استوار کردند و خر را بر زبر وی نهادند) وی گفت خر و جامهٔ خر را چرا بر من مینهید گفت ابوحنیفه چون چیزها را حقیقتی نیست چه میدانی که او خراست وتو آدمی روا باشد که تو خری و او آدمی، جهان خودرا هست نکرده است که اگر در وقت نیستی او را قوّت هست کردن بودی در وقت هستی خود را بر صفت کمال نگاهداشتی تا زلزله و وبا نبودی و تاریکی نبودی سپس روشنی ونیز درجهان صفت اضداد است از گرما و سرما و روشنی و تاریکی وفزایش و کاستن وحرکت وآرامش جهان که خود را هست کرد با صفت اضداد کرد یا بر یکصفت کرد محال بود که بر صفت اضداد کند از انك روز وشب وگرما و سرما در یك زمان و دریکجا محال باشد واگر بر یك صفت کرد پس چون هست کرد برآن صفت پس در وقت هستی نگاه داشتن آن صفت را از زوال ضد او را نگذاشتی تا بیامدی و نیز نتواند که جهان از گزافه ببودی که اگر ازگزافه بودی ترتیبی نبودی جهان را هماره روزوشب ازپس یکدیگر نبودی و لختی شب دراز بودی نیك و لختی روز سال بدی و آفتاب گاهی از اینجا برآمدی وگاهی از آنجا وگاهی ستاره ازروی زمین بیرون آمدی وگاهی سبزه از رویآسمان گاهی خاك باریدی وگاهی آب وچهار فصل بترتیب نبودیاین بجای آن بودی و آن بجای این و فزایش نامیات بترتیب نبودی یکچند گاهیپیری بودی و ازپس پیریجوانی بُدی و پس جوانی کودکی بُدی وگاهی چنین وگاهی چنان بُدی ونیز آدمی را بجای سر پا بُدی وبجای چشم دست بُدی وهمچنین ترکیب ازهرجنس بدل گشتی ازانك چیزی گزافه را ترتیب نباشد آخراگرجهان فعالشود

و مختار شود فاعل‌تر و مختار تر از آدمی نباشد چون آدمی داند که او خود را هست نمیتواند کردن و احوال خود را نمیتواند گردانیدن و خود را (بقا) نمیتواند دادن جهان چگونه خود را هست کند و یا بقا چگونه دهد . آدمی چون پرعلم شود سخن نتواند گفتن چنانك آب بسیار ازگلوی کوزه تنگ برون ناید چون درد بنهایت رسد نوحه نتوانی کردن ازانك کاسهٔ تنگ نوحه گنجایی آن درد ندارد و نیز چون عشق بکمال رسد کاسه‌های تنگ اغانی گنجایی آن عشق و بیان وی ندارد همین قدر بیش نتواند گفتن که يٰا لَيْتَ قَوْمي يَعْلَمُوْنَ بِمٰا غَفَرَلي رَبّي* اگر باری را صفت کمال نباشد و اورا عالم و قادر صفت کنی وعلم وقدرت نباشد این لقب باشد ولقب فسوس[1] باشد چنانك یکی را حجّاج گویی او حج نکرده باشد و غازی گویی او غزو نکرده باشد این فسوس و بازی باشد نه حقیقت خدای گویاست و این صفت ازلیست که اگر گویا نباشد امر ونهیش نباشد واین صفت ازلی باشد که اگر ازلی نباشد سکوت مقدّم باشد پس قول حادث باشد پس باری موصوف بدین صفت نباشد باری دو نیست اگر دو باشد بی یك دیگر کاری نتوانند کردن یا بتوانند کردن اگر بی یکدیگر کاری توانند کردن پس هریکی بی نیاز باشد (ازیکدیگر) پس خدای نباشد ازانك خدای آن است که همه را بدو نیاز باشد و دیگر آنکه نور تواند که ظلمت را باز دارد از کار بد یا نتواند اگر تواند وباز ندارد پس بد کرده باشد و اگر باز نتواند داشتن الله عاجز باشد و همچنین ظلمت مر نور را ، حسبانیان و خیالیان هر چیر را نغز بینند سجده کنند اگر دنب خر را دراز و نغز بینند سجده کنند ، سمیع است اگر سمیع نباشد آوازهای گوناگون را او نه آفریده باشد وفرق نتواند کردن میان آواز پست و آواز بلند و سخن بد و سخن نیك ودیگر آنك اگرسمیع نباشد بضدّ وی موصوف باشد و آن صمم است که زنده از این دو صفت خالی نباشد و همچنین جمله صفات و همچنین مرید است درهمه احوال که اگر مرید نباشد گاهی غافل باشد والله راصفت

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۶ ، آیهٔ ۲۶ و ۲۷ .

۱- ن : لعب .

علم وقدرت و غیروی هست اگر این صفات نباشد موصوف باشد باضداد این وجاهل باشد از آنك فرق نباشد میان این سخن که گویی علم ندارد ومیان آنك گویی بی‌دانش است ومیان آنك گویی قدرت ندارد ومیان آنك گویی نتواند و همه چیز ها دانستنی بیك دانش اوست که اگر دو دانش دارد بهرعلمی همه چیزها را داند یا نه اگر داند یکی علم بس است پس از آن علم دیگر بباید[1] وفایدهٔ نبود بچیزی که فایده نباشد در وی و خدای منزّه بود ازان صفت و اگر بهر یکی از این علمها همه چیزها نداند پس این علم را بدان علم حاجت بود و آن علم را بدین حاجت بود پس میان ایشان تباهی بود و هر یکی باندازه بود و همه پروردها بیك تربیت خداوندست و همه آمرزیدهایك مغفرت خداوندست وخداوند موصوف است بدین صفتها پیش ازوجود این مفعولات، مر باری را نامی نباید گفتن که بدان کتابی وخبری نه آمده باشدچنانك نشاید که پسرمرپدر را نامی نهد وشاگرد مراستاد را نامی نهد وغلام خواجه را مگر اسمی بضرورت باید گفتن چنانك قدیم واورا بی‌مقدّمهٔ الله نشاید گفتن ویارحمن وهمچنین ازصفت اسمی نباید نهادن باری را چنانك فرمود وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً* نباید گفتن که خدا ساقی است و قاعدست و مونس است و غیر وی، می‌اندیشیدم که گرفتار کتابها گشته‌ام بجایی نمیتوانم رفتن بدل آمد که هرجا باشد بیك نوع علم بیش مشغول نتوانم بودن و دریك زمان مستغرق تعلیقات نتوانم گشتن هر زمانی بنوعی دگر مشغول باشم ازعلمی و کتابی و غیروی که از آن استدلال گیرم براه راست و افادت خلقان مشغول بلذّت دنیا باشد یا بلذّت دینی وهر کجا باشی یکی ازاین دو چیز بیابی این بار کتابها ودست افزارها چه خواهی کردن اینها دریچه‌ایست، نعمت و عطایا از معطی است نه از دریچه مرد ابله ازدریچه بیندکه چیزی بیرون می‌آید دریچه‌ها بر گیرد و با خود می برد و درآن هیچ نفعی نی (والله اعلم).

فصل ۲۵۱ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ این تشبیه در دیدن بنده است نه در دیده شده که ذات باری است و فعل بنده را مانندە هست وآنك گفت

---

۱ ـ ظ: پس آن علم دیگر نباید. * قرآن کریم، سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱.

وَ لَكُمْ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِي الأَنْفُسُ وقوله وَ لَهُمْ فِيهٰا مٰا يَدَّعُونَ * و هرج آرزوی
این کس باشد حاصل باشد آرزو در بهشت بباشد بدیدار از آنك در این جهان آرزو
هست بدیدار خدای پس در آن جهان باشد قٰالَ عَلَيْهِ السَّلامُ كَمٰا تَعِيشُونَ فَكَذٰلِكَ
تَمُوتُونَ دیگر انك بهشت را نُزُلاً گفت و ازپس نُزُل خلعت باشد و هیچ خلعتی
نباشد مگر دیدار و دیگر آنك در حدیث میآید که چون مؤمنان خدای راعزّوجل
ببینند هشتصد سال متحیّر بمانند یك نظر بجلال و یك نظر بجمال و از نظر بجلال
همه گداخته شوند یعنی بعرق ازشرم مستغرق شوند وبجهت عزت آنرا گداختن گویند
وازنظربجمال مینازند همه جهان مقرند بدیدار مگر طائفهٔ اندك همچنانك نقطه سیاهی
بر آینهٔ چینی ودیگر گفت لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَ زِيٰادَةٌ ** الحسنی یعنی بهشت
بس لازم آمد که آن زیاده از بهشت نباشد الا دیدار ، امیر عثمان درآمدو گفت که
این آیت را که اللّٰهُ لاٰاِلٰهَ اِلاّٰهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ *** معنی بگوی گفتم درین آیت بیان
آن است که ای آدم بچه می‌افتی و میخیزی وحیله میکنی تاخود را زندگی حاصل
میکنی در عین این حالت تو زنده نیستی منم زنده و تو مردهٔ ازانك مرده آن باشد
که کسی لقمه در دهان او می کند اولقمه دهنده را نمی بیند و نمی‌داند و جامه بر
وی می‌افکند و او را خبر نی پس بجای سرمه نور درچشم او می کشد واو راخبر نی
همچنین بجای سرمه نور درچشم و دل تو می کشد وترا از نوربخش خبر نی وحرکات
در اعضاء و دل تو پدید می‌آرد و ترا از او آگاهی نی پس اللّٰه می فرماید که آنگاه
زنده باشی که در این همه احوال مرادانی وخاضع من باشی و برموجب فرمانهای من
روی درهرچیزی چنگ میزنی تا بقا یابی قیّوم منم نه تو پس اگرحیات وبقامی طلبی
هم از آن کس طلب که آغاز حیات داده است و آن اللّٰه است دیگر بدانك عقل و
مزهٔ وی بی غفلت وبی شهوت نیست اهل دنیا واهل فساد پردها ونغمهای خوش جهت
اهل دین برون می‌آرند وترتیب می کنند از بهرشهوت خود وایشان از بهر شهوت و

* ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون . سورهٔ ۴۱ ، آیهٔ ۳۱ .
** قرآن کریم ، سورهٔ ۱۰ ، آیهٔ ۲۶ . *** سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .

عشق این پردهای خوش می گویند اگر ترتیب اهل فسق و عشق این جهانی وشهوت ایشان نباشدی این پردهای گوناگون واین آوازهای خوش از کجا باشد چون کسی ترتیب نکند و چون این آوازهای خوش نیستی رقّت مسلمانی‌از کجا جنبیدی ووعظ در دل بعضی عوام کجا فراگیردی وراه یابدی واگر اهل دنیا واهل غفلت و اهل کفر نباشدی دنیا از کجا معمور شدی و اهل صلاح در کجا ساکن شدندی و مدد غذا از کجا یابندی گویی اهل کفر وغفلت گاو و خر اهل اخلاص‌اند تا ایشان کار می کنند و اینها برمی‌خورند همچنین اگر حرص کاغذگر نباشد بجمع کردن اهل صلاح قران راکجا نبشتندی تِلْكَ الْاَرْضُ نُورِثُها عِبادِیَ الصّالِحینَ* پس کفر و غفلت اگرچه نسبت بمحل خود تباه آمدند ولیکن نسبت بدان که از او میوهٔ حمیده بدید خواهد آمدن بس نیکو آمد پس همه چیزها نسبت بباری نیکو باشد، سئوال اگر گویند که رؤیت حق را مکان باید و او ازمکان منزّه است گوییم جهای مرئی است هرچند که عالم درمکان و جهت نبست موسی علیه‌السلام رؤیت درخواست اگرخدای‌نامرئی بودی پس او عالم نبودی بخدای وچون او عارف نبودی بخدای دیگران راچگونه بتوحید دعوت کردی اگر در دنیا بنمودی همه را ایمان بغیب نبودی روح‌آدمی را بدبن عالم فرستادند تا زاد معرفت حق و محبّت حق و طاعت حق بردارد و از برای مهمّات روح این پنج حس و این خیال ووهم و شهوت وغضب با اوهمراه کردندلیکن حس وخیال نصیب خودرا درین عالم بنقد می‌یابند وامّا عقل نصیب‌خود را بعدالنقل والموت یابد لذّت حس نقدست و لذّت عقل نسیه روی از نقدگردانیدن وبنسیه راضی شدن سخت دشوار است از این است که بیشتر خلق بدین عالم مشغولند پس صاحب شریعت انواع تکلیف بر خلق لازم کرد تا بعبادت مشغول شوند و ظاهرشان در زیر تازیانهٔ تأدیب الّهی مرتاض می‌گردد وعقل از زحمت حس وخیال یك لحظه خالی می ماند چون خالی ماند بعالم غیب باز گردد و از آن سعادت نصیبه بردارد

* قرآن کریم، ان‌الارض یرثها عبادی‌الصالحون، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰۵.

شوقش متزاید گردد وروی از عالم غرور بعالم بقا آرد که اِنّي وَجّهتُ وَجهِيَ لِلّذِی فَطَرَنِی * اگر گویی من بدل مطیعم این سخن باطل است زیرا که قوتهای جسمانی راهزنان این راه آمدند نباید که قاطعی درآید وترا ازمقصود دور کنند پس تا حیات جسمانی باقیست دربند تکلیف ظاهری باش که وَاعبُد رَبّكَ حَتّی یَأتِیكَ الْیَقِینُ ** لقمهٔ از نان بگزی چند چیز می باید تبش آتش تا پخته شود و آسیابی و زمین و آفتابی و باران و اینها آنگاه بود که آسمانها درجنبش باشند وهریکی را سیری خاص وحرکتی خاص پس بخاطر درآور که این لقمهٔ نان که می بخورم هفت آسمان می بباید که درجنبش باشد وچهارفصل در زمین بدیدآید وزمینی باید وکوهها و دریاها پدیدآید تا مرا این یك لقمه میسّر شود وچون آن لقمه در دهان نهادم چندچیز دیگر می بباید ازپس آن دندانها می بباید آنچ درپیش بود سر تیز تاچون کارد آن طعام را ببرد وآنچ در پس سر پهن که تا چون آسیا آنرا آرد کند و معدهٔ هاضمه و در تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان و پانصد و سی پاره عضله و سیصد و شصت رگ ناجهنده و بعد از این اوتار وغضاریف و رباطات و اعصاب و اتّصال هریکی بدیگری بترکیب خاص و صورت خاص و در هر یکی قوتّی وخاصیتی ودیعت نهاده چون آن یك لقمه نان بمعدهٔ تو رسید آن همه مدّبران درآن تصرّف کنند وهریك اجزا ازاو نصیبی بیابند چنانك اگر یك جزو بخلل بود فریاد تو بآسمان رسد و همین تأمل در همه چیز ها میکن که هیچ ذّره از ذّرات مخلوقات نیست الاّ که شاهد بحق است برکمال حکمت و جلال عظمت پروردگار جلّ جلاله پس چنین مرد متفکّر شخصی باشد بکالبد از بشر و بروح از فرشتگان بظاهر در این عالم بباطن در آن عالم بصورت با خلق بصفت با حق بدان ماند که این بنده بر سر حد هر دو عالم بنشسته است ازعالم اوّل بآخر رسیده است و از عالم آخر باوّل رسیده و عاقلان این شخص را آخر مراتب البشرية

* قرآن کریم سورهٔ ٦ ، آیهٔ ٧٩ . ** سورهٔ ١٥ ، آیهٔ ٩٩ .

اول مراتب الملکیة گویند یعنی آخرین درجهٔ آدمی باوّلین درجات فرشتگان پیوسته‌است این شخص بلند همت وخلق‌عالم در پیش چشم او بجای رحمت باشند هرچ بیندازحق بیند وهرچه گیرد ازحق گیرد شکر نعمت او گوید بقضای اوراضی باشد در مشاهدهٔ محبوب رنج را راحت داند پس این کس هم در دنیا وهم در آخرت در بهشت باشد (والله اعلم).

فصل ۲۵۲ با خود تصوّرمیکردم که واجب‌الوجود را باید که اوصاف اوکاملتربود وهرچه بهتراست همه او را بود چون این مقدمه معلوم شد این اوصاف آدمی‌ازعلم واختیاروقدرت وحیات وغیروی کاملتراست ازاوصاف جملهٔ جمادات ونامیات وحیوانات پس الله را باید که هم ازاین جنس صفات بود بروجهی که این صفات نسبت باوصاف الله چون جمادی بود چنانك مشابهت نبود میان جمادات ومیان روح آدمی و اوصاف آدمی ازعلم واختیاروقدرت وغیروی نیزباید که این اوصاف درحق‌الله بکمالی بود که این اوصاف را نسبت باوصاف الله هیچ مشابهت نباشد ازآنك اگرعلّت و طبع‌گویی پس اوصاف را به ازالله گفته باشی پس خود را کاملتر از الله دانسته باشی پس طبیعی را گویم که خودرا مختاروحکیم میدانی و مرالله را علّت اولی می گویی خود را به گفته باشی ازالله وخودرا نام نغزترنهاده باشی ازالله که خودرا حکیم گفتی و او را علّت دلیل برآن که اگراین نامها مرملکی راگویی دردنیا گردنت بزند که مرا علّت واصل وماده چرا می گویی چراپادشاه نگویی واگرمراد توازعلّت همین‌مختاری ومریدی می‌خواهی این نام‌فرخج چرامینهی باید که تقدیر گیری علی اکمل‌الوجوه چنانك هروهمی که بحضرت اومیرود وچون وچرا میکند که حکمت این آفریده چیست وتولّدآن چیز از آن چگونه است و چگونه زنده خواهی کردن همه را رد میکند که شما کیستیت که شما را معلوم بود یا شما خود فایدهٔ چیزی بدانید همه باجرام واجساد باز گردید که درآن چون وچگونه میرود تا ازورای‌آن چیزدیگر برسید گویی تکالیف از بهرآن است تا هوای خودرا ترك گوید واز ظلمت طبع خود

بیرون آید در محض فرمان برداری آید و همه ناظر جمال الله گردد ، در دل خودنظر میکردم که از مردمان که می‌اندیشد و قدح وطعن وعیب هر کسی پیش دل میآوردم همچون سگ دیوانه بهر سوی میدود و هر کسی بدندان میگیرد و میگزد و چون باعضای خود نظر کردم ضعیف و نزار و اندام نهانی من مرده و بیکار گفتم روح من خود سگی آمد وتن‌من چون مرداری یك نیمه سگم یك نیمه مردارپس طبع‌هر کسی عوان سگ است تنهٔ درخت همه عوانیها آمد که در تست این تنهٔ درخت در خود نمی بینی میوه برسر درخت دیگران می‌بینی‌هم چون مردم دیده مباش که دیگران را می‌بینند وخود را نمی‌بینند چون عقل باش (والله اعلم) .

فصل ۲۵۳

می اندیشیدم که چون و چرا و چگونه و بهشت و دوزخ و آن جهان و چندین هواها و بدعتهای مختلف‌الله آفریده است کسی بیکی چون باز آرد نظیرم یادآمد که همچنین که سبزها که ضمیرخاك است مختلف‌آفریده است پیاز و سیب و گندم و جوز و ریاحین و چون و چه و چرا ها و معتقدات که سبزهٔ زمین روح است در عالم غیب نیز مختلف است پیش دلم آمد که مردم جایی باید که بباشد که او را آنجا سوداها خاسته باشد از علم و از مرتبه جستن و اسب خریدن‌وعمارت کردن و غیر وی از آنك این سودا ها فرعی است ومیوه‌ایست که از اصلی رسته‌است ازآنك تا تنهٔ درخت هوای موافق نیابد و اعتدال و آب و باد بوقت و بموضعی‌نباشد که زمین طیّب‌است بروبر گ بیرون نه‌آرد وبلند نشود پس‌اینجا نیزتا تن ازطراوت خودآزاد نگشته باشد ویاران موافق نیافته باشد و مزهٔ تحصیل نیافته باشد اورا این شاخ سودا نروید . و چون درخت تن از جای کندی و بموضع دیگر بردی تا ببینی که این اسباب جمع شود از هوا و یار و موافقت و بر گ ساخته وفراغ دل و غیروی تا از شاخ سودای زیادتی علم نماید چنانك صوفیان گویند آنجا باش که دل بیابی ، شاگردم میگفت که وقت بهار است اگر جامه نپوشی شاید که خنکها سود دارد . گفتم : نی نی صنما میان دلها فرقست . میان مزاجها وسوداها وپیشنهادها فرقهاست در روی‌آسمان و زمین که‌کسی بیخ وشاخهای‌آن نداند درعالم غیب چند تفاوتهاست

و از تفاوتهاء مزاجهاست تفاوت درجات در بهشت کـه درجهٔ تا درجهٔ دوری آسمان و زمین تفاوت بود و تفاوت درکات دوزخ هم ازتفاوت مزاجهاست اگرچه اندرین جهان بصورت بیکدیگر نزدیکند چنانك ترك بغارت روددرآکند درانبان مروارید و برنج و گوهر و جوز واطریفل و مویز چون روز ببازارآرد آنگاه تفاوتها و قیمتها بدید آید نیز اندرین جهان این تنهٔ کالبدها بر یکدیگرمتراکب شده است تا یکی کفش‌گری داند و یکی زرگری و یکی دهقانی و یکی بدین جـای باشد و یکی بدان جای و یکی این شهر و یکی آن شهر المهذّبون من کل قوم والمسلمون المرتاضون من ایّ قوم کانوا و من سلم من نفسه‌المسلم من سلم‌المسلمون من قلبه‌و سلم هو من نفسه ، الله را پرست که میان همه قومان الله است از جهود و ترسا و بت‌پرست و ثنوی و دهری و رافضی و غیر وی ، حکایت محمدزکریاءِ رازی بنزد مأمون خلیفه که او را حکیم دیگر بود و آن حکیم محمد بن زکریا را نزد خلیفه تعریف نمیکرد و خامل‌الذکر میداشت چون او را وسیلت شد بنزدمأمون گفت حکیم‌کم ازآن نباشدکه پادشاه را دارو دهد و او را معالجت کند و دفع کند گفت آری گفت اکنون نخست برحکیم بباید آزمودن اگر اوازخود دفع کند از پادشاه دفع تواند کردن اکنون او مرا دارو دهد و من اورا دهم تا ببینید که ازخود دفع تواندکردن آن طبیب گفت نخست من او را دارو دهم محمدبن زکریا گفت شاگردان خود را که چون او مرا دارو دهـد اگر نیم سرد شوم معالجه این است و اگر معتدل شوم معالجه چنین است و اگر گرم شوم معالجه این است و اگر میل بنیکی کنم علاج چنین است چون داروش داد معالجه‌کردند بعد ازچهل روزسره شد آن طبیب‌ربانی گفت که اکنون بران حکیم موکّلی بگمارید تا من دارو بیامیزم بر او موکّلان تعیین کردند او اندران دارو آمیختن درنگی میکرد تا آن حکیم بوهم نیك ضعیف شد آنگاه او را بیاوردند بازوها گرفته جلاّب پیش او داشت وگفت بگیر ، آن مرد را از ترس جان برآمد و بمرد طبیب ربانی آن جلاب را بستد نیمی خود خورد و نیمی بپادشاه بداد که خـدای مارا از زهر نگـاهداشت تا خود بیم و زیان نداشت و

اورا که بحق بیگانه بود بجلاب شکر بکشت تا بدانی که آشنایی حق چه تریاق است
و بندگان خود را چه چارها آموزد (که) اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ و تا بدانی
که قربت پادشاه بهر وجهیکه هست چنین خطرها داردتا احترازی کنی ازنزدیکی
پادشاهان (والله اعلم).

فصل ۲۵٤ رشید بخاری میگفت که جنگ وخش بسیارغوری‌راصوفی کرد
وبصومعها بازنشاند بضرورت، گفتم ناساختگی کار دنیا و بلاهای جهان مردم را در کار
دنیاوی آردهم چنین‌در کاردین اندیشه ورغبت چنانك الله پدیدآردچون‌در کسی بدید
آید درطاعت درآرد واین همه اِئْتِيا كَرْهاً است باز رشیدگفت که میخواهیم تابدانیم
که سپس مرگ هر کس از مردم چندکس بزیارت او خواهند آمد و سپس مرگ
نیکنامی چون خواهد بود گفتم درحال حیات بنگر که نیك نامی اوچقدر وچونست
و بزیارت او چند کس میآیند هرگاه مردم بحالت فنا رسندسوداهای این جهانیشان
کم شود از انك فنا را اشغال این جهانی خرج نبود خود را درحالت فنا چون‌مرده
دان وکالبد خودرا چون گوردان بنگر که ازبهشت غیب منکر و نکیر ببرتوچگونه
میآیند چون نیك‌نامی سپس مرگ را می‌ورزی دربند حالی مباش چون ثمرهٔ توسپس
مرگ خواهد بودن هر کسی در یك‌کاری ابلیس آید و در یك کار فرشته و در یك
شغل موسی و در دیگری فرعون و این حالتها در یکساعت ظاهرشود چون کارهای
مختلف پیش‌آید، آن شاعر و وصّاف جمالهـا از لذت حسن بی مزه است چون از راه
چون وچگونگی درآمـده است مژگان را تشبیه میکند بتیر ولیکن از مزهٔ عاشقی
بی خبرست‌مرد اصولی نیز ازتوحید و دوستی وتعظیم‌الله جداست از انك چون‌وچرا
پریشان کننده است مر نظم مزه را زیراکه چون واقف نباشی بریختن مطبخی آن
آش با مزه‌تر باشد از انك واقف باشی پس بهشت حقایق مزهاست و الله مزهارا بی
چون و چرا می‌آفریند دلیل بر آنك الله هرمزه راکه در هر چیزی آفریده است
آن مزها بآن چیزها نسبت ندارد چنانك مزهٔ نان در نان وذوق درکام و جملهٔ میوها

پس نیز مزهٔ بهشت را از ترك چون و چرا آفرینند نسبت نباید جستن ، نورالدّین میگفت که کوشکهای بسیاردربهشت چه خرج میشود گفتم چون بدان منصب برسی وآن مزهٔ مملکت الله بتو بدهد آن زمان لذّت آن کوشکها بدانی نه بینی که خلیفهٔ بغداد را چند کوشك است بیکدیگر اندر و سلطان سمرقند را چند سرایهاست یکدیگر اندر مردم مرده را جای اندك بس کند امّا زنده را جای بسیار باید و اگر آرزوهای بشریّت این نوعها نبودی خود محال بودی که جنّت بدینها موصوف بودی (والله اعلم) .

فصل ۲۵۵ اُذْکُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ * گفتم یاد کنید که شما را دلی داد پر از خون اگر شکر آن نعمت را بجای آرید و لشکر اندیشها بغارت غیبت خلقان مفرستید و در ضبط خود دارید تا شما را بجای این دلِ پرخون دل بیخون و بی‌همّ و بی غم و بی‌اندوهتان بدهند ، روح آدمی همچون جامه‌است در اوایلِ عاقلی با هرك آسب زد آن رنگ اصلی شد و دیگر رنگها عارضی باشد که از زبر او فروآید چنانك نخست جامه بکدام رنگ آسیب زند بسیار زحمت باید کشیدن تا آن رنگ اصلی برود ، فقیه علی پارسی خوان را قاضی وخش گفته بود که از این جایگه برو مرا خشم آمد وچیزی گفتم وباز پشیمان شدم ومی‌اندیشیدم که خشم آمدن چون موج کردن دریای غیب اسب تا کشتی قالب مغضب بشکند و یا کشتی قالب مغضوب علیه آدمی بهرسویی در صورت علم حمله میکند تا مانده شود و بقرار عجایز قرار گیرد عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ معنیش آن است که ای اللهمن عاجزم و تو خداوند قادری هرچه وعده کردهٔ همچنان است و هرچه وعید فرمودهٔ همچنان است و هیچ کاری برتو ممتنع نیست و در عقل هیچکس نیاید کارهای توچار طبع ندارد و اصل و هیولی و قیاسات ندارد وحکم مردم زیرك اگرچه بسیار چون و چرا کند عاقبت کند شود وعاجز وبیان دلائل چون عجائزباشد بیرون شو نتوانند

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۴۰ .

گردن متحیر شوند و گویند خدای داند و گویند الشافی هو الله پس معنی اینکه علیکم بدین العجائز این بود که پایان گیرید از اوّل ، رسول علیه السّلام فرمود که چون بعاقبت عاجز خواهی ماندن چون عجوز و متحیّر خواهی شدن و پایان کار نخواهی دانستن هم از اوّل چون عجوز باش در دین و چون و چرا را بمان گویی قرآن بیان عاقبت کارهای آدمیان است که از اوّل بیان میفرماید ایشان را و عزت انبیا ازبهر آن است که هرچه منتهای حکمت حکیمان و عقل عاقلان است ایشان را مبتدای کار همان است باز می اندیشیدم که مستحق دانستن خود مر نعمتی را سبب تقلیل آن نعمت است و خود را سزاوار نعمت نا دانستن سبب تکثیر آن نعمت است در آن اندیشه بودم که الله الهام داد که هیچکس را بهیچ حال سرزنش مکن تا آنگاه که تو از آنحالت بسلامت بگذری تانیك‌بختی وسعادت خودرا نبینی کسی دیگر رابدبخت و دوزخی مگو و تا ریش بر نیاری کودکان را عیب مکن و تا عاقبت کار زن خود را ندانی زنان کسان دیگررا عیب مکن وتا برطهارت خواهرخود یقینت نباشدخواهر کسی‌دیگررا غرمخوان وتا دخترتو باکمال‌سعادت‌آراسته نگردد دردخترهیچکس طعنه مزن ، اگر فساد فلسفه آموختن خود هیچ نباشد مگر همینکه الفاظ قرآن را بماند و اهل شرع وسنن رسول را اکرام و احترام ننماید ویاخدای را واجب‌الوجود گوید واصل وعلت اولی گوید ونفس کل گوید و گوید که جزوبکل رسید این فساد بس باشد تااز برکت آن الفاظ شرعی محروم ماند و دیو آدمی را بیشتر از اصطلاح نو وسوسه کند تا اصطلاح قدیم را بماند گویند این نوعجب است کسی نداند و عوام مردمان ندانند من عجب وخود را دانا نمایم درهمه چیزها وهمچنین الفاظ دیگر از شعر و غیر وی مردم را از الفاظ قرآن و سنن بیرون آرد و از این برکتها محروم گرداند دلّ علیه قوله تعالی اَلشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَاَمْلٰی لَهُمْ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا اَنْزَلَ اللهُ فَاَحْبَطَ اَعْمَالَهُمْ * قرآن معجزه‌ایست که اعجاز او دربیان نیاید وخیره بمانند و از روی عقل اعجاز او را ندانند (والله اعلم) .

* قرآن کریم ، سورهٔ ٤٧ ، آیهٔ ٩ و ٢٥ .

فصل ۲۵۵ بدل آمد که هر که علم از بهر دین آموزد و از بهر صدق و ثواب آموزد هرچند بیشتر آموزد و کامل‌تر شود مر استاد را حرمت بیشتر دارد و با خِرد تر و با ادب‌تر باشد چنانك ابوبکروعمر رضی‌الله عنهما مر نبی‌را علیه‌السلام اِنَّ الَّذِیْنَ یَغُضُّوْنَ اَصْواتَهُمْ* و نادانان صحابه را چنان حرمت نداشتندی که ایشان و عوام مردمان را چون مقصود دین باشد روز بروز حرمت مشایخ و استادان را زیادت دارند بخلاف طالب علمان که مقصود ایشان جاه و منصب جستن باشدزود بی اعتقاد شوند و مر استاد را خوار نگرند بخلاف‌شاگردان پیشه‌وران که‌مقصودشان مال باشد نی جاه و زود بی اعتقاد نشوند ، میگفتم چون کسی در تحت تصرّف‌کسی باشد دل بر مرادی ننهد چنانك گنجشك در قفص دل بر بی مرادی ببایدش نهادن و اگر بمرادی برسد مستغرق شادی نشود ، حمید گفت پس این کس را اختیاری نباشد گفتم نظرگاههاست ، منظری هست که چون کسی بدان منظر نگرد سعادت یابدچنانك کسی بر روی نغزی با جمال جفت حلال خود نگردومنظریست که‌چون در آن نگرد شقاوت و رنج از آنجا بیرون آید و بدبخت گردد چنانك کسی درروی زنی بیگانه نگرد ملامت بار آرد وچنانك صاحب جمالی باشد ببیك موضعش‌بنگری خوش آیدش و اکرامت کند و ببیك موضعش بنگری برنجد وترا بیازارد چون این مقدّمه ثابت شد اگر بندهٔ نظر بدین کند که من دل بر بی مرادی آنگاه نهم و دل بقضای الله آنگاه نهم که الله مرا بر این اندیشه دارد و غم اینکار وغم آنکارآنگاه خورم که این غم بدهد در این منظر نگاه کردن شقاوت بار آرد و این درکهٔ دوزخ است و خنب رنگ اباحتیان است ، باز نظری است که خداوند ما را آفریده است ما را فرمان برداری بابد کردن تا ما را از جفاها نگاه دارد و در این مقام بحکم ازل نظر نکند بلکه در مقامی که بلایی بوی رسیده باشد . بحکم ازلی

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۹ ، آیهٔ ۳ .

نظر کند چنانکه قرآن اشاره کرده است که قُلْ لَنْ یُصِیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا*
و در آن موضع اضافت بخود کن که قرآن بتو اضافت کرده است ازچنین منظرسعادت
بنده حاصل آید اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً** ای آدمی بچه ترا گواه فرستادم (مر)
قدرت خود را یعنی تو حاضری قدرت ما را می بینی در خود از هست کردن تو و
تربیت کردن تو و تغییر و تبدیل تو از شاهی و غم و درد، اگر از حال دیگران خبر
نداری دیگران را بر خود قیاس کن که همچنین که تو مسخّر مایی همه چیز مسخّر
ما اند ناظرما باش واحوالیکه ما با تودهیم ناظرباش و مُبشّراً خودرا مژده‌ده وقتی که
ترا راحت دهیم که خداوند را چون و چرا حاجت نیست در خوشی دادن وخداوند
من ملی است بعطا دادن چون بیسابقهٔ خدمتی این داد اگر شکر گویم ضایع نباشدو
در وقت رنج نذیر باش که چون بی سابقهٔ این رنجم داد اگر جنایتی کنم خواهد
آمرزیدن پس بعذر و استغفار و تسبیح بکرةً و اصیلا مشغول باشم (والله اعلم).

فصل ۲۵٦ اِنَّ الاَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ*** ابرار آن باشد که محنت اورا نعیم
گردد بسبب اعتقاد خوب چون محنت نعیم گردد نعیم حقیقتاً؟ نعیم تر باشد پس همه
وقت در نعیم باشد. پس ابرار آن آمد که هماره در نعیم باشد، اگر در گلستان بود
خود در گلستان بود. و اگر درآتش بود هم درگلستان باشد چنانك ابراهیم وسایر
انبیاء علیهم‌السلام در بلاها از غایت ثقت ایشات بروعدهای خدای اندراین جهان‌عین
نعیم گشته‌اند. و در این جهان در حقیقت نعیم باشند. ابرار آنهااند که عهد فرامش
نکنند و با وفا باشند و هرساعتی یار دیگر نگیرند چون دوست یکی داری در عین
نعیم باشی ازآنك دوزخ دل بر کندن است ازعهدودوست‌تو آن است که پیش از کالبد
با تو عهد کرده است و اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ**** توگفتهٔ بلی

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۱. ** سورهٔ ٤٨، آیهٔ ٨. *** سورهٔ ۸۲، آیهٔ ۱۳.
**** قرآن کریم، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

یعنی رب منی قبول کردم هرچه تو فرمایی وباز باشم از همه نهیها که بکنی پس این نام رب مشتمل آمد برهمه احکام قرآن ولیکن الله امر ونهیت نکرد در عدم ازآنك آلت امتثال نداشتی باز چون کالبدی که آلت امتثال است ترا بداد عهدش را فراموش کردی ازبس که متقاضیان شهوات در کالبدتو مشغله برآوردند، شهوت اکل، شهوت حرص، شهوت جاه، شهوت حسد، شهوت کسل، و غیرها پس چون تو در این میان مشغلها عهد را فراموش کردی ترا یاد داد (والله اعلم).

فصل ۲۵۷ تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ* از این آیت معلوم شد که نظر بحکم ازل نمی باید کرد، در کارهای خیر که متردّد شوی باید که چنگ در امر و نهی زنی ودل برآن نهی خواه گو سعادت باشد خواه گو شقاوت باشد دل بریکی کاری نهادیم توکل کردیم وآن کاری است که در او امیدی است درآن جهان ازآنك دل چون نهالی است چون بهر جای نظر کنی گویی نهال را هرساعتی ده بار بهرجای مینشانی پس اینچنین درخت نگیرد، بدل آمد که دلم یکجاست همان جاش بمانم و از آنجای بالله نظر میکنم و البتّه در چیزی دیگر نظر نکنم خواه بیدار میباشم و خواه در خواب میشوم خواه تاریکی وخواه روشنایی وهمان انگارم که مرا ازاین راه بعالم غیب میکشدوخوشیهای بیچون مینماید و یا چون رسنی دانم که درگردن من کرده است و با خود میدارد، این حالت را خوش دیدم هرخصلتی که هست از احسان و قهر عدو و عفو از مجرم و عدل و رحم وجبّاری وغیر ذلك من التکبّر والغیرة والمصافحة اصل این همه خصلتها نیکوست بد ازآن شود که از اندازهٔ خود بگذرد اَلشَّیْءُ اِذا جاوَزَ حَدَّهُ شانَهُ[1] ضِدُّهُ احسان از حد بگذرد سفه وظلم شود وظلم ازحد بگذرد احسان شودازآنك درمحل شود پس گویی هریکی از این خصلتها ازظلم و عدل و احسان و اساءت همه

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۲، آیهٔ ۱۶، ۱۷.

۱ ـ ط: شابه.

خصال باضداد خود چون نهالیهااند و چهار بالشهااند مرایشان را از حدود خود در گذرانی بدرد وپاره‌پاره شوند وآن نمانند که بودند، الف‌لام‌میم منم یعنی‌همه حکم من نافذ شود نه مراد تو تا بدانی که حکم مراست وبندگی ترا تو ازحکم من‌تجسّس مکن که کرده‌ام یا نکرده‌ام مشیر ووزیرمن نهٔ تا باتوحکم خویش بگویم تو بفرمان کار میکن که بندگی این است که نظر برآنجا میکنی که میفرمایم ، الله منم یعنی پناهتان درگاه من است از همه درها بمانید و کفرانها و دلتنگی‌ها مکنید عاقبت مرا خواندن گیرید اگر طبیب است ژاژها می‌خاید و درپایانش الشّافی هوالله گوید طبیب (کامل) آنست که همان تحیّر که بآخر در وقت نادانی او را پیش آید در اول کارها همان تحیّر بیایدش و اگر منجّم است هزار نافرجام بگوید درآخر به اَلْفَعَّالُ هُوَ اللهُ قایل شود کافر هزار تبرّی کند از اعتقاد راست ودر وقت غرق شدن همه‌بتان را بماند و اخلاص ظاهر کند بیماران هزارگونه دارو و درمان بکنند چون از همه فسونها بازمانند آنگاه بگویند یارب ، حقایق شما چون کبوتران در زیر دانهٔ کالبد و سوداهااند هر کسی درسودایی و اندیشهٔ میپرند من همه را می بینم وعقاید همه‌را میدانم و جزای هریك درخور(او) میتوانم دادن (والله اعلم) .

فصل ۲۵۸ اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ*

حقیقت هاء آدمیان همه در پرده‌ها اند بحکم ما و استحقاق ایشان که هر چند کسی سعی کند از آن پرده برون نیاید (و) درپیش آن حقیقتها دیوار گوشتین بسته است و آن کالبد است ندانی که هر کسی در کدام پرده است تو از بیرون سوبایست و بانگ میکن باسلام که هر که اهل باشد بیرون‌آید وبا تو یارشود وهر که نباشد البتّه با تویارنشود اگرچه تو بسیار بانگش کنی تراکاری نیست‌برحکم ازل امّا تو بانگ میکن و بندگی میکن تا آنکو اهل است بیاید توغوّاصی دردریا

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ٦ .

فرو رو و آنچ گوهر باشد گوهر بر آری و آنچ سنگ باشد سنگ بر آری که هرگز سنگ گوهر نشود بغوّاصی تو ، در کان جهان بایست ومیکاو تا آنچ رگ زرباشد بیابی و رگ غیر رز نیابی بجهد توغیر رگ زر زر نگردد تو بر کار خود باش درخت عالم را میجنبان آنچ پخته باشد فرو آید و آنچ سخت باشد البتّه فرونیاید اگرچه بسیار بجنبانی پس همگی خود را بالله ارزانی دار و بغیر از محبت الله مغلوب هیچ چیز دیگر مباش طایفهٔ از رافضیان گویند که الله در کالبد آدم آمد ازان رو اورا فرشتگان سجده کردند باز در کالبد عیسی آمد از آنجهت مرده را زنده میکرد الی غیرذلك باز در کالبد علی آمد از آن سبب دشمنان را قهر می‌کرد دلّ علیه وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ* ابر که در هوا بانگ کند گویند که علی است که بانگ میکند تا جهان را آب دهد تا بدانی که هرکه دردوستی چیزی مغلوب گشت همه اورا داند چنانك منجّمان در دوستی ستارگان که مدبّرات ایشان را میدانند ، جهانیان بگلغونهٔ کمپیر دنیا مغرور گشته‌اند ومقام اصلی فراموش کرده‌اند چون ببینند که این دنیا گنده پیر و رسواست از دست او بگریزند و خانهٔ کالبد را سوراخ کنند واز ولایت این کمپیر که اندیشهٔ این جهانیست بیرون روند آنگاه نزدیك شوند بصاحب جمالان اخلاق انبیاء و بمجالست اولیاء و با حوران بنشینند هرچند از این کمپیر دنیا نیك‌تر بازمیگردی هم سفرهٔ نیك رویی و نیك خویی میشوی وهر که سبقت مینماید در کارهای خیر در آن اخلاق نزدیك میشود بحور وقصور و جنان (والله اعلم).

فصل ۲۵۹

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ** این آیت معجزهٔ رسول است علیه‌السّلام که اومیخواست تا تنها روی کند و درسودای خود روزگار گذارد فرمان آمد که ترا کنج نمی باید گرفتن و تنها ترا روزگار نمیباید گذاشتن که ترا سرور همه جهان میگردانیم ولیکن صبر کن وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ** وهمچنان که گفته بوددر

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۲ ، آیهٔ ۲۵۵ .   ** سورهٔ ۷۴ ، آیهٔ ۱ ، ۲ ، ۷ .

ابتدا و وعده فرموده بود همچنان آمد. قُمْ فَأَنْذِرْ آگه‌کن اینهارا ازعالم وازدریای دوزخی که پرده میان این عالم و آن عالم نادانی آدمی است و تا دریافت پنج حس بشراست و تن آدمی گویی کنکی است میان این دو عالم وحاجزی میان این دودریا دیوار کالبد است ویا پردهٔ حیات همچنانکه اگرانگشت برابرمردم دیده بداری بسبب آن یك انگشت نه آسمان را بینی ونه خورشید را و نه زمین‌را ازاین همه عالم بپردهٔ یك انگشت محروم شوی نیز سرانگشت نادانی پیش دیدهٔ دانش تو استاده است تا آنجهان را نبینی وندانی اکنون ای‌بنده ملك ورای‌آن پرده‌است اگرمردی‌دختران بکر درآن عالم است عاشق آن موضع شوو اگرجاه جویی منزلت درآن عالم است و اگر نعمت‌خوارهٔ[1] نعمت دران سرابست واگرروحی سماع درآن عالم است واگر گرم دلی شربت درآن جاست واگر مستی میطلبی می درآن عالم است بها بیارتا درآن میخانه ترا رها کنند و اگر بازی دوستی میدانهای بازی در آن موضع است و اگر شهوتی داری آرزوها درآنجاست و اگر عاشقی معشوقان درآن عالمند، خداوند این انواع نعم از بهر آن بیان کرده است تا قوت شهوانیت ریادت شود نه چنانك ریاضتی کنی تا بی خبرشوی ازعشق وشهوت قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ گویی معنیش این میشود که پایان قول منجّم و طبیب و سنّی و اشعری همه ببکی باز می‌آید، نورالدّین گفت که معین در نفس بازپسین سورهٔ اخلاص بخواند که وقت خلاص است وگواه باشید که من مسلمان رفتم بدل آمد که معین تا زنده بود گرد و دراز مبشد از بهرجستن احکام شریعت را و امید بفضل تو داشت و از بهر امید رحمت تو خداوند روی سوی آسمان کرد که ای خدای آسمان بندهٔ تو در امید رحمت تو و از خوف عذاب تو جان داد فرو مگذارش و ببخشای بر وی، بر خاکهای گورستانیان نشسته بودم میگفتم که این همه خاکهای‌بندگان وعاجزان بحکم‌تست وسرگشتگان‌تقدیر تو، طپیدند درهر کویی‌که تو شان داشتی‌خداوندآسمان همه جانها بتوتسلیم‌کردند

---

۱ ـ ن : خوره‌ای.

افصح متکبّروار نشسته بود دروی نگریستم میگفتم ای‌الله درخویشتن‌گیری وخویشتن داری‌وکبراوراتوآفریدهٔ همچون سنگی که بیکی‌گوشهٔ باز نهادهٔ واوچشمها گشاده است بفرمان تو در روش خود مینگرد ، خواجه ابواسحق خسته و رنجور بود اورا بشب دعا کردم و گفتم خداوندا اگر زیستنی است صحّتی زود بارزانی دارواگر رفتنی‌است کار بروی سبك[1] گردان همچنان شد همان شب گذشته شد ، کسی دخل کرد که‌اجل بسایبش شود چو حکم ازلی است گفتم تقدیر گیر که من از کسی درخواست کردم‌که آن کالهٔ امانت را بیازود ازخانه من ببر ویا زودترش رها کن ومشوران این سخن‌مفید بود وآنکس ازبهر دل من همچنین کاربکند وآن کار از آن‌بنده همان حکم ازلی‌است پس چگونه است‌که‌آن بسایبش نمبشود وآن درخواست من‌مفید می‌بود وهرسئوالی وجوابی که بآدمیان کنی واجابت ایشان ترا حکم ازلی است با انهمه مفید می‌بود ، لابه‌کردن مفید است، همه اسباب جهان را از سپر و تیر وغیره آن همه فایده است و حکم‌های ازلی همه برقرار اَلْعَجَبُ وُرُوْدُالْمُؤْمِنِیْنِ فِي جَهَنَّم وَ عَدَمُ‌الْاِحْتِرَاقِ و مثل سایر کرامات اولیا که سجّاده بر آب و آتش انداخته‌اند و محفوظ بوده‌اند وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاَّ وَارِدُها * همچنانکه ترسایان چون‌ازهر دینی سخن رود در حقیقت دین و روش خویش (آتشی) برافروزند که هر کـه حق است سجاده در میان آتش اندازند تا بدیدآید که‌حق کیست از جدل چیزی‌نآید بحکم عمل معلوم شودا کنون چندین هزارخلق انا ولاغیر زده‌اند ازجهود وترسا وهوادار ، باری جلّت قدرته دریای آتش چون حلقه گرد عالمیان بر رهگذر ایشان بدیدآورده است همه را براندتابدان آتش که دعویها را امروز معنی نمایدچنانك ابراهیم را درآتش‌انداختند ویاچنانك کسی را سوگند بآب وآتش دهند که اگر راست میگویی این تیر را از میان‌آتش برون‌آروچنانك قوم بنی‌اسرائیل را بسلامت از رود نیل بگذرانیدند وقوم فرعون‌را غرق کردند (والله اعلم) .

---

۱ ـ ن : سهل . * قرآن کریم ، سورهٔ ۱۹ ، آیهٔ ۷۱ .

فصل ۲٦۰ فقیه ابوبکر این آیت را بخواند که یا اَیُّهَاالنَّبِیُّ اتَّقِ اللهَ*
گفتم اِتَّقُوا اُعْقُوبَةَ الله که علم از بهر ریا میاموز و ازبهرمبارات میاموز هرخصلتی
که درایشان می‌بینی ازعوب ایشان را ازآن برحذرمیدار آدمی را هر چند دخل
بیشتر بدست میآید حاجت ودرویشی اوبیش میشود چنانك پارهٔ نان درجوی و یادر
حوضی اندازی ماهیکان ببینی دهانهٔ حاجت بازکرده وچون هیچ‌نبندازی هیچ‌دهان
نه بینی که باز کرده باشند وهرچند بیش‌اندازی روز دیگر بیش بینی که جمع آمده
باشند . پس [راست] توانگری این جهان باژگونه است ازآنك این‌جهان هندوست
وآن جهان تُرك است اَلدُّنیا وَالآخِرَةُ ضَرَّتانِ آدمی هرچند بیابد بنیّت خویش
بیابد نه‌از کسی دیگر ، دلیل برین‌آنك اگرکسی نیّت بد بنزد پیغامبری رود او را
بهرهٔ ازوی نباشد واگرکسی که بنزد مغی رود ونداندکه او مغ است نیکوبا بهره‌شود
پس‌معلوم‌شدکه‌مردم هرچه‌گیرند ازخودگیرند واگر[1] رنج یابند ازخود یابندحقیقت
قرآن ازاین رویست‌که‌هرچند معانی قرآن‌را بکاویم نغزتربیرون‌آید وراست‌تربیرون
آید وحکایت مفلسفان نغز نماید چون پایان‌کار بازکاوی چیزی نباشدومفلسفی‌قرآن
را بروجه طبع خود تأویل کند ، از مرد دین معانی قرآن باید پرسیدن چنانك زر
یکیست ولیکن هر کسی بروفق طبع خود خرج کند یکی درکوی خرابات و یکی
درساختن پل و رباط ، نورالدّین سئوال کرد که تاکسی متکبّر نباشدکبرکسی نداند
پس انبیا علیهم‌السلام نهی کرده‌اند از کبر وحسد وازبغض‌وغیروی ازخصال ناپسندیده
پس تا این خصال درایشان نبوده باشد ایشان چگونه دانند این خصال‌را ؛ جواب‌گفتم
که الله الهام دادکه ایشان‌همواره دراعلی علیّین باشندوبحضرت من‌باشند ولطیف‌ونورانی
باشند و در ایشان خصلتهای ظریف وشریف روشن و روشن‌کننده باشد امّا بسبب
اقتضای بشریت و تعلّق بدین عالم شهادت از حال‌کمال اندکی بگردند و میلشان
بسوی نشیب افتد واندکی تفاوت در حال ایشان بدیدآید بدین قدرتفاوت همه‌خصال

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۳ ، آیهٔ ۱ .

۱ ـ ن : آنچه .

ناپسندیده را بدانند چنانك فرشتگان را اندکی میل بجانب سفل بدید آید اگرچه آن میل مغلوب ومنهدم باشد نسبت با غلبات انوار ملکی ایشان بآن نقصان همه‌عیوب بشر را بدانند و ایشان را مستغفر شوند که وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ * باآنك اگر خصال نیکوی مندوب بشر را باآن تفاوت ایشان برابر کنی ظلم وکفر نماید بلك همه عبادات وطاعات سایر بشر نزد کمال انبیا زلّتی عظیم باشد که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّآتُ الْمُقَرَّبِينَ وهرچند روح آدمی روشن‌تر میشود ذرابر عیب خویش را بیش می‌بیند چنانك ذرایر هوا درنور روز وچنانك ذرایر ذنوب خلایق در نور روزقیامت که وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ** . دنیا چون بساط شطرنج است ومالها وزرها وکتابها و غیر وی چون شطرنج است پیاده و رخ و اسب بهر خانه در جمع میشوند وبازیهای عجیب ازیشان پیدا میشود وهر زیرکی برمی‌خیزد واین شطرنج رامی‌برد باز اورا مات میکنند و ازوبازمیبرند امّا بازی شطرنج ازاین خانه با هیچکس‌برون نمیرود ، بدلم آمد که هرك یارندارد وسرجمعیّت با یاران ندارد منافقش توان گفت و دراین شیوه مخلص نتواند بودن مگر اِلاّ ما شاءالله که باکسیش نشست وخاست حاجت نبود وباران انبوه چون مخلص باشند با یکدیگروبرنگردند ازیکدیگر درهیچ‌بلایی وزخمی ومرگی وباهم‌باشنددرنشست‌وخاست وازپس پشت یکدیگردوستی یکدیگر را آشکار کنند عدورا برایشان دسترس‌نباشدوچون درمیان یاران پیوستگی‌ودوستی محکم باشد در رنج دیدن ازعدو و بی قوتی کم از خس و بوریا نباشند چون خسها و بوریاها را با یکدیگر پیوستگی بیشتر باشد زود کسی آن بوریاها را درهوا نتواند کردن چنانك اگر کسی خواهد که بوریاهای کلان مسجد آدینه را بدزدد و ببرد نتواند واگرتواند چنان نتواند که بوریاهای‌خردرا امّا یاران باید که ازپس یکدیگر مریکدیگر را بذکر خیر یاد کنند تا بدانند که ایشان با یکدیگر دوست‌اند و اگر

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۴۲ ، آیهٔ ۵ .   ** سورهٔ ۳۹ ، آیهٔ ۶۹ .

از یکدیگر چیزی دیده باشند که بعضی را ناخوش آید کراهت آن پیش غیر ایشان یاد نکنند که سبب پریشان شدن یاران آن است که از پس پشت یکدیگر بیگانه رنگ نمایند با یکدیگر (والله اعلم).

فصل ۲۶۱ نامهٔ که بنزدیك یغان تکن فرستادم از بهر قاضی رومی آن بود که بر حضرت ملکی که ملك داریش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کاری کمال نگیرد مگر بنیکو کاری، میل بقوّت وغلبه نباید کرد که غلبه در حقیقت دین و تقوی راست که هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ* وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا** قاضی امام رومی بعرف نه بدیانت وصلاح آراسته است وسعادت بمعاونت برّ وتقوی بازبسته است که تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ*** مؤمنان چون از دوزخ بگذرند فرشتگان گویند دوزخ آن بود که گلستان مینمود مر شمارا گویند عجب دوزخ چون گلستان چگونه باشد گویند که نه کالبد چون گور را ستان کرده بودی بطاعت الله و آتش شهوت را چون گلستان کرده بودی برضای الله، شهوت همچون آتش است که در تو نهاده‌اند تا بوجه حلال منفعت گیری نه آنك درخود آتش زنی بوجه حرام و خود را بسوزی همچنانکه شیر رامیان فرث ودم چگونه نگاهدارد مؤمن را ازدوزخ همچنان نگاهدارد ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا**** اتّقا کردن از آتش دوزخ باتّقا کردن از اسباب آن است و آن مناهی است و چنانك مؤمنان را از آتش شهواتشان بگذرانید برفق توفیق که در تبش حرام نیفتد از آتش دوزخشان هم بگذرانید، مریدان پرسیدند که ایمان را کرانه هست گفتم ایمان را کرانه نیست هم چنان که درجات را کرانه نیست و همچنانکه مقدور حق را کرانه نیست وهمچنانك نیست را کرانه نیست زیرا که هرجایی

---

* قرآن کریم سورهٔ ۹، آیهٔ ۳۳. ** سورهٔ ٤، آیهٔ ۷۹. *** سورهٔ ٥، آیهٔ ۲.
**** قرآن کریم، سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۷۲.

که نیست است آنجا هست شدن است وهرجا که عرصهٔ نبست است آنجا جای خشت زدن الله است اکنون مزاج آدمی چون مایه و اصل است که با هرچیزی که آسیب زند وخو کند آن نقش گیرد ونیکی آنرا داند وچون کسی دیگر درخلاف آن گوید خود را بر ایمان داند وآن دیگری را نی امّا هر کاری را پرگاری است وخطی است ومیزانی است که راستی آن کار و کژی آن کار با آن بدید آید و اگرنه هیچ سفیهی نباشد که خود را برنیکی ومصلحت نداند هر کسی که باشد وخواهد کـه نقشی کند تواند کردن اگرچه دخترکان باشند در خانه وایشان را آن نقش نغز نماید ولیکن چون بپرگار نقّاشان استاد آری کژی از راستی وخوبی از زشتی بدید آید همچنین مسلمان باید که مسلمانی خود را بنزد احکام قرآن برد تا راستی قرآن از کژیهای خود باز شناسد (والله اعلم).

فصل ۲۶۲

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا* در این آیت بیان آن است که انعام از من دانید نه از این چیزها ننگری در زن که در اندرون انواع آلودگیها و آلایشها دارد و از بیرون پوستکی تنکی که منبع ناخوشیها است چگونه فرزند دلبند بوجود میآید این از لذّت راندن وخوشی شهوت نباشد از تزیین من باشد پس چون خوشی و ناخوشی از من باشد ندانی که بهشت و دوزخ از تزیین من باشد نه از جای آن پس کس از من نپرسد که بهشت تو کجاست و دوزخ تو کجاست پس تزیین من مرشما را بشهوات در جنبش آورد و تفرقه ثابت شود میان در و دیوار که اگر این تزیین من نبودی و ترتیب شهوتی نبودی آدمی همچون طبقهٔ زمین بودی پس گویی همه چون اشتران خفته بودید بر زمین هموار همرنگ، زمین شهوت را مزیّن کردیم وچون مهار در بینی شما کشیدیم تا محکوم ما حاصل آید شما چون خرابیدخران را جر باکاه وجو

---

* قرآن کریم سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴.

خوردن کاری نباشد دیگر هاهمه کار خداوند باشد یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْاَرْضِ * گفتم با چه گویم از آثار الوهیّت خداوند چون راست نمیشوید عظمت خدای راشناختن آن باشد که راست شوید وفرمانهای اورا بجای آورید وخشب مسنده مباشید وچون پشت بدان خصلت بد که باز گذاشته‌اید البتّه برندارید آب موعظت مرچوب خشکرا سود ندارد پس ای مؤمن نومید مشو و بیخ اعتقاد را بجهد طاعت تازه کن که اللّٰه دانهٔ خشك را بکسب تو تازه وزنده میگرداند درالوهیّتش چه خلل دیدی آسمان رفیع ندیدهٔ و در زیر پای بساط گسترده نیافتهٔ در جهان چه یافتهٔ که نام غلامی ندارد ای ستاره‌پرست ستاره را کسی بباید که‌برافروزد ای فلکی چرخ را سازندهٔ بباید ای طبیعی سرشت را سرشتندهٔ بباید ومایه را خمبر کنندهٔ بباید، درآواز خود نظر میکردم نیازی و اخلاصی پدید می آمد وبهر لحنی که میگردانم مزهٔ دیگر پدید می آید بدل آمد که چندین حالت خوش وناخوش که دراین آواز وپردها نهاده است وچون آواز را باز کاوی هیچ نه، معلوم شد که بهشت و دوزخ الله در عدم است وجای او را چگونگی نیست و بجایش حاجت نیست چنانك مساس پوستی با پوست آدمی میرسد حالتها و مزهای گوناگون پدید می آید هرچند که مساس این پوست لایق مزها نیست ولیکن گویی که مساس این محسوسات کلید خزاین خوشیهاست که درعالم غیب مکانی دارد شاگردان من چون شمس امیر داد ودیگر پارسی‌خوانان بسبب گفتارمن رسول را علیه‌السلام بخواب می بینند ومن نمی بینم از آنك ایشان باعتقاد پاکیزه واخلاص آن سخنان راست مرا اعتقاد میکنند والله سعادتها را براخلاص بنا کرده است ووقت غم خوشتر ازوقت شادی است از آنك غم روح را بالله میرساند ومتضرّع وی میباشد وپروبال خود را برمیکند وخبمهٔ هوا و مراد را فرومیگشاید تا منزل باللّٰه سازد وهماره با الله باشد و راضی باشد باحکام وی و در وقت مراد روح هرچه ستده باشد از الله بر سر دیگران میپاشد حاصل روح در وقت غم بهره ازاللّٰه میگیرد ودروقت شادی وخوشی خرج میکند آخر دخل روح بهتر از خرج باشد (والله اعلم) .

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۲، آیهٔ ۵ .

فصل ۲۶۳

قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ النَّوْمُ اَخُو الْمَوْتِ دراین معنی است که اَلنَّاسُ نِیامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوْا همچنانك خفته را درحال خفتگی احوال بیداری هیچ ننماید وحالهای دیگر بیند چون زنده بمرد اورا احوال این جهان چیزی ننماید و حال دیگر بیند دانه و گل یکی است و آب و باد و خاك یکی است وستاره وشمس و قمر و برج یکی پارهٔ را خار گردانیم بی علّتی ویکپاره راگل گردانیم بحکمت آن خار را نصیب آتش کنیم وآن گل را گلاب وقرین شربت کنیم وقرین جیب خوبان کنیم اگرچه خار را قوّت وحدّت تن‌داری ودرشتی بیش آمد دلیل قدر وقیمت وی نگردد و اگر برگ گل را ضعیفی ولطیفی و تنکی دادیم دلیل بی‌قدری وی نباشد نیز دانهٔ آدم علیه‌السّلام یکی بود بعضی را خار انکار گردانیدیم وبعضی را گل تصدیق (ویقین) نام نیکی و بدی درجهان راندیم و اثر ایشان دراین جهان برابرساختیم آخر عملی باید که اثر ایشان ظاهر شود چنانك یکی را دانهٔ سیب و یکی را دانهٔ انار ویکی‌را دانهٔ آبی و یکی را دانهٔ امرود گویند و ایشان در مشاهده همه نزدیکند بیکدیگر، ایشان را عملی باید تا اثر ایشان پدیدآید، اکنون در زیر خاك کنید تا اثر ایشان ظاهر شود حمید است در سخت دلان آفریدن وحمید است در نرم دلان و مصدّقان آفریدن چنانك تیغ خشم آفرید تا اعدا را مجروح می‌کند وآینهٔ حلم وخوش‌خویی پدیدآورد تا روی دوستان در وی مشاهده میکند کالبدها چون‌جامها است مرمعانی ارواح و دریافت ها را آن معانی ازعالم قدس وصفا وقوالب واجرام خاك ازعالم‌دیگر باندازهٔ هر معنی قدسی جامهٔ از خاك فرو برید و برقد اوراست کرد جامهٔ خاك‌چون با معنی مقرون شود متحرك شود چنانك جامه بلابِس متحرّك گردد و چون جامه بیرون کند جامه ازجنبش فروماند اکنون جامهٔ قالب و خاك ریم‌ناك شد گفتم برون کن تاگازری کنیم بر سر هر سنگی و برهرآبی و هر شاخساری چون پاکیزه‌شود باز بردوزیم وجامهٔ نو کنیم ایمان بدرمرگ همچنان استوار باشد که اکنون‌استوار داری اگر اکنون بسیکی دنیا بفروشی بدر مرگ بشربت‌آب ابلیس بباد دهی‌واگر

بعشق جمالی بفروشی بدرمرگ بخیالی بفروشی اکنون دیگران مال وجاه جمع می‌کنند تو مال وعشق ومعرفت الله جمع کن و روزگار را ضایع مگذاروقرارگاه سرا وکوشك ایمان را بساز توبهرچند روزی بام و درخانهٔ عاریتی را خللهای او استوار میکنی و بگل می‌اندایی غم ایمان نیز گاهگاهی بخور تا خلل بی‌اعتقادی راه نیابد (والله اعلم).

فصل ۲٦٤ یا بُنَیَّ اِنَّها اِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ* الله هرسرّی که در تو نهاده است و تو نمی‌بینی الله ترا می‌افشاند و ازتو بیرون می‌آرد اگرچه ترا آن میوه بد مینماید ازخیر نا امید مشو و دل بدان مبدار که الله کار تراسره گرداند خمر را سرکه میگرداند و حدث را خربزه میگرداند و ازکفراسلام برون می‌آرد یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ** هرچه درعرصهٔ عدم‌است از بنفشهٔ غم ونرگس شادی وترهٔ زاری وسیروپیازرنج وتشویر از بهرآن بود تا درشهردلت درآرندد اگرچه بشکل لحد تنگ وتاریك می نماید اززیرنم وعفونت ولكن رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ چگونه‌بدیدمی آردویا گرماوسموم حُفرةٌ مِنْ حفرالنیّرانِ چگونه آشکارا میکند هرخطرت بی غرض که خطرت آن جهانیست چون دردل پدیدآید آن‌را عزیزدان تاپاره پاره یقین گردد وخطرت با غرض وآن شهوت این‌جهانیست از دل پاك می کن وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللهِ یَهْدِ قَلْبَهُ*** چون‌معتقدباشدراهش‌نماییم‌حواس‌آدمی دامیست ساعتی در وی دُر وجواهرخوشی‌می‌افتد وساعتی‌سنگ ریزه وخس‌وخاشاك ریج می‌افتد تا می درد ووقت خواب این دام راگرد می کنند وَما اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَاِنَّ اللهَ یَعْلَمُهُ**** هر جزوی که بر یکدیگر نهادند وهراساسی که بنهادند و هرصورتی که بکردند از برای معنی وعاقبتی کردند شیشهٔ که بسازند ازبرای شربتی کنند نه ازبرای عین شیشه وبنایی که بکنند نه ازبهرعین وی بنا کنند بلك ازبهرمنفعت وشکوه وی کنند اجزای کالبد ترا ترکیب کرد نه از بهرعین وی کرد

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۳۱، آیهٔ ۱٦. ** سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۱۹. *** سورهٔ ٦٤، آیهٔ ۱۱.
**** سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۷۰.

بلك از بهر فایده وعاقبت وی کرد تو که ابتری هیچ کاری اوّل بی عاقبت آخری نکنی بمن چگونه روا داری که اجزای تو جمع کنم بی عاقبتی و فایدهٔ و هرچند مقدّمهٔ بیش بینی نظر تو بلغزد وبچیزی دیگر تعلّق گیرد چنانك در وقت خرد کی نظرت ببازی بود باز گفتی بازی از بهر شهوت بود باز گفتی که شهوت از بهر چه بود هیچ مقدمهٔ نبود که از بهر مقدّمهٔ دیگر نبود همچنین تا درمرگ نظرت بهرجای می‌رود همچون نردبان پایهٔ زیرین از بهر دوم باشد و دوم از بهر سوم باشد تا ببام بر روذ تا تونخست مزه وخوشی میوه دردل صورت نکنی درآن میوه ننگری واز وی نخوری تو قدم در بازرگانی و پیشه ننهی تا منافعش نخست نبینی که اگر بی عاقبت بینی و بی تصور فایدهٔ وی قدم در راهی نهی وکاری کنی آن دیوانگی وگزاف کاری بودپس کارالله بی‌تقدیرسابق چگونه‌دانی انگوروخرما و میوه که مطلوبست از بهرمزه‌ایست و مایعیست که درعقب ویست اگرچه انگورها را در زیر پای می‌افشارند و متلاشی می کنند نه از بهر ناچیز کردن او کنند تا نستش کنند بلك ازبهر آنك تا فایدهٔوی از وی بگیرند و دارویی را که در هاون بکوبند نه از بهر ناچیز کردن او کنند پس غژم انگور وجود خلقان را که بزیرپای قدرمی‌مالند نه از بهر نیست کردن ایشانست و هلیله و بلیلهٔ صور ایشانرا که می کوبند نه از بهر پراکنده کردن ایشانست توکه آدمیی چیزی را تصرف نکنی ازبهر نیست شدن این زشتی را نسبت بالله چگونه دانی کردن اکنون بنگر اجزای وجود و مال خود را از کجا جمع می کنی وازکدام آب سیرابش می کنی اگر اجزاء نغز باشد مایع و صاف او خوش‌مزه‌تر باشد از آبی مزهٔ سیب نیاید و از سیب مزهٔ آبی نه‌آید ، مایع اجزای توومال تواعمال است باز اعمال ترا بپالایند و صافی تر گردانند اکنون نواری بباف ازسه تاریکی آنك هوش می‌دار که آن اجزا و مال از کجا میگیری و دوم آنکه بکجا صرف می کنی و سوم آنك از بهرچه صرف می کنی وَمٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ الآیة و تا بدانی که همه رنجها ترا از ارتکاب نهی است اَللّٰهُمَّ عافِنا مِنْ کُلِّ الذُّنوبِ (والله اعلم) .

فصل ۲۶۵ وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* كاهلی چه میکنی آری چون از آب و گل وخاکی می‌خواهی، تا کاهلی آب وخاك گیری گوشهٔ می گیری تا بخسبی خاك اگرچه خفته می‌نماید ولیکن معنی بیداران دارد همچون اشتر نشخوار می‌زند لقمه‌اش آدمی وخار لاجرم بارمی کشد ومی‌زاید بوقت بهار و آب از پستان چشمها می‌دهد خاك را ظاهر می‌بینی بی کار ولیکن معنی‌اش نمی بینی با چندین عمل چه عجب اگر ظاهر اجزای خاك کالبد را بینی ولیکن معنیش نبینی دریافت مزه وراحت اکنون چندانك اجزای تو ترست راحتی می‌یابی اگر خشك شود بی‌راحت مدان اگرچه در بحر نوا یابند در بر بی‌نوا نمی‌مانند همچنانك نبات کاشتهٔ ترا از آب چنین خلق مختلف برمی آریم ازخاك توخلق مختلف هم برآریم، علم راکجا خریدار یابی و بکدام ولایت و کدام علم کم یاب باشد آنجا برتا بخرند تا رنج تجارت بکف نه‌آری سودی بکف نیاری هر صفتی که تو در نه فلك است می بگویی ازشکل گنبد و کره وحایل نی میان افلاك و مطلع آفتاب وستارگان وهیچ آسمانی را از یکدیگر پرده نی این همه صفت یك آسمانست إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ** شش آسمان جزاین یك آسمانست که آن غیب است وسکّان آن فرشتگان و زبر آن عرش رحمن انبیا علیهم‌السّلام از عین خبر ندهند از غیب خبر دهند واین شکل زمین که آب و آتش و هوا و افلاك گردویست این صفت یك طبقهٔ زمین است آن شش طبقهٔ دیگر که در وی خلقان مختلفند و زیر اوسجّین است آن دیگرست آن گاو وماهی که بر پشت وی است دیگرست حکمهای منجمان دروغ می شود با چندین علامت راست این چرخ ، آن تکذیب از چرخ دیگرست وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ

---

* قرآن کریم سورهٔ ۲۴ ، آیهٔ ٤٥ . ** سورهٔ ۳۷ ، آیهٔ ٦ .

عَنْهُ مَسْؤُلًا* تو شبه را بی حساب خرج نمی کنی اینچنین گوهر هـا را بی حساب چگونه خرج کنی اکنون کاهل مباش برخیز و خاموش راست باست و نظر می کن در تنهٔ درخت کالبد بنظر دل که الله در وی چـه شکوفهای آگهی بدید می آرد و می ریزاند و دیگر پدید می آرد تو همچون تخمی که بهرپهلو که بیفتی ازتوچیزی روید خواه کاهلی وخواه غر وی کلّ مُیسّرٌ لِما خُلق لهُ ترا چه روش آسان آمده است همان باش کـه تو مأمور و مستعمل اللّهی در آن روش چون تراروش نظر آمد اوّل نظر خلافی و آخر نظر متفق ، پیشهٔ توعجب فروختن است هر کجا عجبت نماند جایی روی که عجب بمانی تا تو عجب باشی از الله درمان نندگانش تا الله را چـه حکمت باشد درین عجب نمایی تو ، هرچند هنر بیش ورزم ور بر کتر می سوم ازخوارداشت مردمان نسکتر می رنجم و کبرم زیاده می شود با خود قراری دادم کـه ابن هنر و تذکیر وزیر کی و درم و دینار و جمال ار بهر خود می ورزی یا ار بهر کسی دیگر اگر از بهر دیگران می ورزی کسی منّت نمی دارد موزر واگر اربهرخودمی ورزی بر دیگران چه منّت می نهی که باید مرا تعظیم کنند و عر یز دارند ، می رنجیدم که قاضی مرا برنخاست و کسان اوچپ و چهار سوی مردمـان را می ترسانند از متابعت کردن من ، باز گفتم آخر حال من از دو بیرون نیست یا با چاره ام یا بیچاره ام اگر با چاره ام باید که کار پیش برم و غم نخورم واگر بیچاره ام پس ببیچارگی خودبنشینم (والله اعلم) .

فصل ۲۶٦ وَ لَوْ اَنَّ مٰا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰانَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** قالت الكفرة سينفد هذا القرآن ويقطع و يندفع عنّا هـذا البلاء او معناه ما ذكر فی آية اخرى قُلْ لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّي*** ای لعلم ربی و حکمه و عجایبه

* قرآن کریم سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۳٦. ** سورهٔ ۳۱ ، آیهٔ ۲۷. *** سورهٔ ۱۸ ، آیهٔ ۱۰۹.

فالکلمات عبارة عنها و منه اعوذ بکلمات الله التامات ای بعلم الله مدادا ای مددا و ما یکتب به الکلمات جوا با لقول الیهود حین نزل وَ مٰا اُوْتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قَلِیْلًا* قالت الیهود و نحن قد اوتینا التوراة فکیف یکون قلیلا. آری مگر همه روز خاطرها پراکنده کرده‌اید که قدری چنان می گوید و جبری چنین می گوید، رافضی چنین می سگالد و کرّامی حجت می گوید آن بت‌پرست و آن آتش پرست واباحتیان چنان خوش باشند در چون و چرا که آن چگونه است و این چگونه آن مذهب شافعی واین مذهب حنفی آن همه‌را می گویی که چگونه‌است خودرانمی گویی که چگونه‌است، ترا از تو خواهند پرسیدن و از کسی دیگرنی، تو آن عجایبها را چه دانی از راه تو روشن تر راهی نیست راه انبیا علیهم السّلام ؟اه راهیست که از مشرق و مغرب دیوان اهواو بدع و ملل و کفرها همه چون دیو بر می روژند ولیکن زهره‌شان‌نی تا قدم در راه نهند و دزدی کنند همچنانك دیوان سلیمان علیه‌السلام آدمیان را میدیدند و ازغصّه برمی‌جوشیدند وسامان نی که باآدمیان جنگ کنند همچنان دیوان از بیابانها تاختن می‌آرند در سینه و دل و تا زبان ولیکن زهره‌شان نیست که‌اززبان برون دوند به بیان و کفر خود را ترجیح کنند بر بیان اسلام؛ عصای موسی درین راه برسرشان می‌زند سنگ مسبّحه بر رویشان می‌زند تو از کاهلی که هستی در آن راه می‌خواهی تا خودرا فرو افکنی بحکم هویٰ وشهوت، منزل تو نیان ودزدان مبتدع و اباحتی میطلبی تا خود را در آنجا می‌افکنی یا تأویل آیت در حق شما آن است که عمل خود را موقوف می داری بر آموختن علم بسیار که عجایب الله‌را بنهایت برسی همچنانك الله در هر دارویی خاصیتی نهاده است و کسی نداند که چه چیزها را شاید و در کدام بازار می فروشند و قدر و قیمت و اثر او ظاهر نشود تا آنگاه که او را در عمل و تجربه نه آرند و درمحلها کارنبندندهر خقیقتی رامنزلیست در ازل مقدّر شده امّا کسی نداند که چگونه است تا در عمل نه آید عمل صالح ویا عمل طالح. (والله اعلم).

---

* قرآن کریم، سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵.

فصل ۲۶۷ اِنَّ الَّذِیْنَ یَتْلُوْنَ کِتٰابَ اللهِ وَ اَقٰامُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْفَقُوْا مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ سِرّا وَ عَلانِیَةً یَرْجُوْنَ تِجٰارَةً لَنْ تَبُوْرَ لِیُوَفِّیَهُمْ اُجُوْرَهُمْ وَ یَزِیْدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّهُ غَفُوْرٌ شَکُوْرٌ* هر کسی می روید و چیزی می خورید درین چهار دیوار کالبد آخریان بسته‌اید و علف پیش افکنده‌اند تا می‌خورند وفربه می شوند وآن میش وبرهٔ حواس است چشم ازمصوّرات می‌نوشد وگوش ازمسموعات و عقل از معقولات و یا زنبوران نحل را مانندکه از برای مزهای خود در سُبل رب خود ذُلل می روند از سبزها و بوبهای خوش می‌نوشند و یا مرغان جوارح را مانند که شکره داران قضا در مصید گشاده می کنند تا شکارها کنند سگ و یوز و شاهین و باز و چرخ ، نان سفره‌است که اشلغان سرای جهان بفرمان خداوند ابر و باد و آتش و وسایل دیگر را پیش تو افکنند درین سفرهٔ نان‌آشهای مختلف است یکی را زیان و یکی را سود و یکی را قوت طاعت و یکی را شوکت معصیت کم ازگاو مباش علفی خورد که سود دارد نه علفی که سبب ممات باشد و حیات این جهانی چو رنج است و ممات سبب بحیات دارالحیوان خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیٰوةَ** اکنون توازین سفره آشی خورکه حیات آرد آب شدشهٔ بغدادی است‌که دروشربت سیرابی ساقیان قضا و قدر بتو می‌رسانند از هر غذایی که حیوان بخورد در خورد آن شخص وی بروید بر حسب‌اختلاف غذا اختلاف صور آمد زنبور لقمهای گل برمی‌گیرد وبلعاب خود خانهٔ خود بر می‌آرد روح تو لقمها می گیرد و تن ترا تربیت می کند نان چه در خور دست عقل و حیات را بوریا پیوند هوا را نشاید تن بیوند عقل و دانش را چگونه شاید انّ‌الّذین یتلون متابعت نسخت قرآن‌کنید همچون زنبور که سازوار کدام است و ناسازوار کدام جهت تغذیهٔ عناصر اربعه اکنون چون نسخهٔ غذاها و داروها و بستانها و سبزها بتو دادیم تلاوت‌کن ازین سبزها و از پاك پاك طلب‌می کن

---

* قرآن کریم ، سورهٔ ۳۵ ، آیهٔ ۳۰ . ** سورهٔ ۶۷ ، آیهٔ ۲ .

ونظر حلال ازبهر شبهه و حرام ترك می‌کن چنانکه صدّیق اکبر رضی‌الله عنه میفرماید که كُنّا نَدَعُ سَبْعِيْنَ بَاباً مِنَ الْحَلالِ مَخافَةَ اَنْ نَقَعَ فِي بابٍ مِنَ الشُبْهَةِ وَ الْحَرام وچنانك نحل عسل نهد تو عمل صالح نه و آن اقامت صلوة وانفاق سرّاً و علانیة است بی آنك تکلف در میان آید لیوفیّهم اجورهم با آنك این همه نعمت حالی داده است آن را ازحساب نمی‌دارد تا بدانی که آن چه دولتست که این بحساب آن هیچ جای بر نمی‌آید تا خوانی پیش تو ننهاد نگفت که استخوانی پیش سگی‌انداز تا قامتت نداد قبایی از تو نخواست تا آنجا که تصور تو باشد اجر تو باشد و یزیدهم من فضله آنچه در تصور نه‌آمد که لِلَّذِيْنَ اَحْسَنوا الْحُسْنٰى وَ زِيادَةٌ* این همه عطا از بهر آنست که آنه عفور شکور بوقت بیگانگی همه سرّهای بد ترا نهان داشته وسخاوت و لطف و خدمت ترا آشکار کرده وخون وعیب وعوار ترا در اندرون بازداشته و صورت ترا بدین خوبی آراسته شکورٌ پارهٔ علف بستوری می‌دهی چندین فایده و شیر و پنیر بازمی‌دهد وچنددانه بکف خاك می‌اندازی چندین عدد بازمیدهد وسر گین رابزمین می دهی چندین قوت و نرو بتو باز می‌دهد ما دوستداران خود را عیبها بپوشانیم و خدمتهای ایشانرا جزای موفور ندهیم دانهارا بوادی غیرذی ذرع ساکن می گردانیم و غذاهای او را از مشرق ومغرب بوی رسانیم که يُجْبىٰ اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ** غذاهای روحانی وجسمانی را بتونرسانیم (والله اعلم) .

فصل ۲۶۸ صلوات می‌گفتم رسول‌را علیه‌السّلام گفتم چون رسول غیب‌دان نیست از سرّ دلم و اززبانم چه‌آگهی دارد باز گفتم چوالله را تعلّقیست بهمه‌مصنوعات و همه مصنوعات بالله متعلق‌اند پس الله ثنا و صلوات تـرا بر رسول علیه‌السّلام و جملهٔ انبیا و ملائکه و گذشتگان و دوستان تو برساندهرچه با الله گفتی با همه گفتی هرچه الله دانست همه دانستند ، عالمه گوهر خاتون پرسید که کم سخنی چگونه باشد گفتم

* قرآن کریم سورهٔ ۱۰ ، آیهٔ ۲۶ . ** سورهٔ ۲۸ ، آیهٔ ۵۷ .

چنانك هنرهای خود را نه بیند و نظر بخود نکند از خوشی و ناخوشی و زینت و آلایش و آرایش خود را بچشم اندر نه آرد خواه تنها و خواه در میان مردمان اما اگر مزهٔ هنر خود چشد عیبی نباشد اگر بظاهر رنج بسیار داری چون خارپشت بخوشی خود مشغول شو چنانك ترا از خار خود بیاد نیاید کم از خارپشت مباش که از خوشی خود تن خود را چون حر بر داند چون در بهشت روی حسد و غیره نماند از آنك آن همه خارست در اندرون خارها در پای آنگاه باشد که در خارستان دنیا باشی چون بگلستان وسه برگها[1] رفتی خار چه کند آنجا اِخْواناً عَلٰی سُرُرٍ مُتَقٰابِلِیْنَ * حاصل با هر که آسیب می‌زنی رنگ آنکس برمی گیری در کوه می‌نگری ترنجیدگی او در تو بدید می‌آید ودرسبزه وبادی نگری ومی‌اندیشی لطافت او در تو بدید می‌آید چنانك نزد آهنگر بوی ناخوش در دماغ شود ونزد عطّار بوی خوش هیچ چیزی نیست که سنگ مقناطیس نیست همچنانك دم اژدرها بخود کشد هر کسی وهر جزوی ترا بخود می‌کشد هیچ خوشتر ازحالت انبیا علیهم السلام نبوده است درقرآن می‌نگر تا در ایشان نگریسته باشی ودرعالم ایشان رفته باشی وامّی باشی فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی ** قرآن و روش انبیاء علیهم السّلام همه تبرّی است از طب و نجوم و فضل و هنر که همه صنع بالله اضافت کرده‌اند یعنی ما هیچ از این ندانیم جز الله و ما امّی‌ایم از این انواع علوم چون قرآن می خوانی این همه تبرّی آن علوم دیگر معلوم میشود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

☆☆☆

تمّ المجلّد الثالث من کتاب معارف العوارف و بتمامه تمّ المعارف یقول الفقیر الضّعیف والحقیر النّحیف علائی بن محبی الشیرازی الشریف انّی جمعت هذه المعارف بعد ان کانت متفرّقه فی اطراف البلاد وعند اشراف العباد و کان المشتهر عند المولویة من هذه المعارف سفر الاول الذی یقرأ عند مرقد مصنّفه و مولّفه والمجلّد الثّانی والثّالث منها لم تکن

---

۱ ـ ظ : سر برگها . * قرآن کریم سورهٔ ۱۵ ، آیهٔ ۴۷ . ** سورهٔ ۸۹ ، آیهٔ ۲۹ و ۳۰.

مشهورة بل مذكورة والحمدلله الّذى وفّقنى بجمع سفر الثّانى والثّالث من هذه المعارف فى اقلّ مدّة عند تربته الشريفه فى قونيّة المحمية والمسئول من الله تعالى ان ينتفعوا بها اخوان الوفاء وخلان الصفاء ويذكرونى فى صالح دعواتهم وايمن ساعاتهم ليكون دعاءهم لى عدة فى الدنيا و ذخيرة فى العقبى ووقع الفراغ من كتابة هذه المعارف وقت السحر من ليلة الجمعة عاشر شهر صفر ختم بالخير والظّفر فى جوار مزار قايلها طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه بتاريخ سنه خمس و ستّين و تسعمائه من الهجرة النّبوية عليه الف صلوة و الف الف تحيّة نظم .

ستبقى خطوطى فى الدفاتر برهة — وانملتى تحت التّراب رميم

بماند سالها اين جمع و ترتيب — زما هر ذره خاك افتاده جايى

مگر صاحبدلى روزى برحمت — كند در كار درويشان دعايى

موارد اختلاف نسخهٔ چاپ شده با نسخهٔ ایاصوفیا

ص ۱ عنوان- کتاب المعارف لمولانا سلطان العالمین فی العالمین مقبول اولیاء الله الراسخین بهاء الملة والحق والدین محمدبن الحسین بن احمد الخطیب البلخی قدسنا الله بسرّه وجعلنا ذا-الحظ من بره آمین یارب العالمین .

ص۱ سطر۹ - ودراجزای من
« ۱ « ۱۱ - گویی که این همه
« ۱ « ۱۳ - مختلف و گوناگون
« ۱ « ۱٤ - موزونیها وصورت عقلیات
« ۱ « ۱۷ - که میخواهم ، مینماید
« ۱ « ۱۹ - ویاسمین

ص ۲

ص۲ سطر۲ - راحتهای الله بمن میرسد
« ۲ « ۳ - واگر گویند که توالله . . .
« ۲ « ٥ - حور را که بیمه‌اش از کافور . . .
« ۲ « ۹ - وحیوة نوع نوع وقدرت نوع نوع وجمال نوع نوع را
« ۲ « ۱۱ - همان اندازه
« ۲ « ۱۳ - ویاچون انبان پرار گوهر آکنده
« ۲ « ۱٤ - یعنی که .:
« ۲ « ۱۷ - وصفات الله
« ۲ « ۲۰ - مدد هردوجهان من بباشد
« ۲ « ۲۳ - نظر نمیکنم

ص ۳

ص۳ سطر٥ - واین صفت الله
« ۳ « ٦ - طلب کنم
ص۳ سطر۷ - وهم دراجزای من
« ۳ « ۷ - چنان فرو میآید
« ۳ « ۹ - تادرالله نگرم
« ۳ « ۱۱ - چو زنده کردن الله را
« ۳ « ۱۲ - درمخاطبه ودروی مینگرم
« ۳ « ۱۲ - حزازوی از کس دیگر
« ۳ « ۱۸ - الله‌ام چو آب میدهد
« ۳ « ۲۲ - وهرصاحب جمالی را
« ۳ « ۲٤ - همچون تو
« ۳ « ۲٥ - هیچ منظری

ص ۴

ص٤ سطر۱۳ - صاحب جمالی نظر کنم
« ٤ « ۱٤ - بچیز دیگر
« ٤ « ۱۷ - ازروی دیگر
« ٤ « ۱۹ - کاز همه‌روح یا
« ٤ « ۲۰ - ازالله برمیزند
« ٤ « ۲۲ - وکالبد با

ص ۵

ص٥ سطر۳ - و در آن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم
« ٥ « ٥ - ودرما درالح ، ندارد
« ٥ « ۱۰ - بچه‌را چگونه بدندان میخوردش
« ٥ « ۱۱ - الله را درهمه . . .
« ٥ « ۱۹ - آنرا قربت زیادتی
« ٥ « ۲۲ - بیش میباشد

ص ۶

ص۶ سطر۱۲ ـ والله اورا کجا هامی بردش

» ۶ » ۱۴ ـ ورنجهای نظررالله . . .

» ۶ » ۱۵ ـ چون خارها مینمود

» ۶ » ۱۸ ـ وبی‌خبری ازهردو حال

» ۶ » ۱۹ ـ ازاین سه‌قسم خالی ندید

» ۶ » ۲۰ ـ این‌هوش من ازتوکجا میرود

» ۶ » ۲۱ ـ وای‌الله بینائی بینایی من تویی

» ۶ » ۲۳ ـ آخر چومدار اینها تویی

ص ۷

ص۷ سطر۲ ـ میل بروش انبیاء

» ۷ » ۷ ـ (دربی تومیرود ومن زودآنرا) ندارد

» ۷ » ۹ ـ ومن محو بوم

» ۷ » ۱۱ ـ (وبهشتم تویی ودوزخم تویی) ندارد

» ۷ » ۱۳ ـ یاد داشتن است

» ۷ » ۲۱ ـ وفلك میکرداند

» ۷ » ۲۳ ـ (وسمرقند مىرساند) ندارد

» ۷ » ۲۴ ـ چون نارتار موی حقایق

ص ۸

ص۸ سطر۳ ـ (من ثابت دار) ندارد

» ۸ » ۵ ـ ازمدرکات من‌است

» ۸ » ۱۰ ـ آش وحود مرا تودرپیش‌من

» ۸ » ۱۱ ـ ازپیش برگیر

» ۸ » ۱۲ ـ باچپین لقمه

» ۸ » ۱۳ ـ تا این را پیش بنهم ومیگریم

» ۸ » ۱۵ ـ که حد نمیکنم

» ۸ » ۱۸ ـ شاخها بیرون میآید

» ۸ » ۲۰ ـ بزبان دومیآیم

» ۸ » ۲۱ ـ بیرون میآید

ص ۹

ص۹ سطر۲ ـ که‌راهها را بدانند

ص۹ سطر۴ ـ ازیشان بایدطلبیدن

» ۹ » ۷ ـ لقمه همچون

» ۹ » ۸ ـ که دخلش ونزلش وبارش چیست

» ۹ » ۹ ـ واگر برضد این

» ۹ » ۱۶ ـ وهمچنین‌الله راباهمه صفاتش

» ۹ » ۱۹ ـ اورا می‌بینم وبس

» ۹ » ۱۹ ـ (آخر) ندارد

» ۹ » ۱۹ ـ اشارتست بآنکه

» ۹ » ۲۱ ـ وعالم وقادر . . .

» ۹ » ۲۱ ـ الا اوکنون . . .

ص ۱۰

ص۱۰ سطر۳ ـ تعظیم کند

» ۱۰ » ۳ ـ تعظیم باشد

» ۱۰ » ۴ ـ (خوشی است) ندارد

» ۱۰ » ۷ ـ رحمت‌الله وقدرت‌وجمال وارادت مخلوقات

» ۱۰ » ۸ ـ ازصفات محدثات بدید

» ۱۰ » ۱۰ ـ تاالله‌را ببینم

» ۱۰ » ۱۱ ـ رنج بیش بینم تاباز

» ۱۰ » ۱۶ ـ وتمیز خودرا

» ۱۰ » ۲۱ ـ شعرالح

» ۱۰ » ۲۲ ـ توان سود و . .

» ۱۰ » ۲۴ ـ یعنی‌بی‌رنگ . . . وبی‌بوی . .

ص ۱۱

ص۱۱ سطر۱ ـ گفت کبابی باید

» ۱۱ » ۲ ـ گفت کبابی کم گیر

» ۱۱ » ۳ ـ گفتم‌ای‌الله

» ۱۱ » ۷ ـ (بنظر) ندارد

» ۱۱ » ۷ ـ وطبع وکوکب دیدید والله

» ۱۱ » ۱۲ ـ وازالله عجایبها

» ۱۱ » ۱۴ ـ خودرا چون وعایی دیدم

» ۱۱ » ۱۵ ـ برزبریکدیگر که درگفت‌نیابد

» ۱۱ » ۲۱ ـ ویانظر نمی‌کنم

» ۱۱ » ۲۳ ـ درعبادت آید

ص ۱۲

ص۱۲ سطر ۱ ـ واشراك را
« ۱۲ « ۱ ـ مدارکار
« ۱۲ « ۳ ـ ازنظر خود محو میکنم
« ۱۲ « ۳ ـ وخواهم که چندان
« ۱۲ « ٤ ـ ونفی کنم که نظر .
« ۱۲ « ٦ ـ ومن در آن میانه
« ۱۲ « ۸ ـ بردوش توچفسیده‌ایم
« ۱۲ « ۱۳ ـ ادراکات مارا
« ۱۲ « ۱۵ ـ درمزهٔ آن
« ۱۲ « ۱۸ ـ وحضرت‌الله کارهای مریدان‌مرا
وکسان مرا
« ۱۲ « ۱۹ ـ برمن برعرضه میکنند .
« ۱۲ « ۲۲ ـ درالله ببینم
« ۱۲ « ۲٤ ـ بر کشیدن‌الله رانظر میکنم

ص ۱۳

ص۱۳ سطر ۱ ـ هیچ‌صورت‌رانگیرم وهماره‌دست
الله رانظر میکنم
« ۱۳ « ۲ ـ چاه مدرکم وغیره
« ۱۳ « ٦ ـ ومن‌نظر میکنم
« ۱۳ « ۷ ـ که هست کننده ایشان برحمت
ایشارا هست میکند
« ۱۳ « ۷ ـ (و یـا بمقوبت هست میکند)
ندارد
« ۱۳ « ۸ ـ یابهشت وراحت هست میکند
« ۱۳ « ۱۲ ـ وتـن ضعیف می شود ودماغ
ضعیف می شود
« ۱۳ « ۱٤ ـ که‌ای‌تن یعنی
« ۱۳ « ۱٤ ـ کسی ازلطافت ذکر
« ۱۳ « ۱٦ ـ ذکرالله را
« ۱۳ « ۱۸ ـ که رقت وخوشی‌آید
« ۱۳ « ۱۹ ـ یاد میکنم
« ۱۳ « ۲۳ ـ وتصور وی هیچ نیندیشم

ص ۱۴

ص۱٤ سطر ۴ ـ واگر ریزه شوم
« ۱٤ « ۸ ـ ونهاده‌ام
« ۱٤ « ۹ ـ وهمه‌آشناوخویشاوند وولینعمت
من تویی
« ۱٤ « ۱۰ ـ واگر ازاینجا بروم
« ۱٤ « ۱۱ ـ حزتو خداوند من‌دیگر . . .
« ۱٤ « ۱۳ ـ گفتی که الله روح‌مرا
« ۱٤ « ۱۷ ـ گاهی گره می‌بندد
« ۱٤ « ۱۹ ـ ودلم زنده میشد
« ۱٤ « ۲۰ ـ ادراك خود میکردم
« ۱٤ « ۲٤ ـ بازنظر درصفات بی‌نهایتی وبی
غایتی میکردم

ص ۱۵

ص۱۵ سطر ۲ ـ وطایفه‌را . . . گفتم که این
« ۱۵ « ۲ ـ وطایفه دیگررا در درد وناله .
« ۱۵ « ۳ ـ گفتم که اینها دوزخیانند
« ۱۵ « ٤ ـ درپس اینها نگاه کنم
« ۱۵ « ۵ ـ . . . که اینهمه رابدست
« ۱۵ « ٦ ـ تامن می‌بینم واین همه نقشها را
درپیش من‌نگارد
« ۱۵ « ۹ ـ آن‌غم واندوه زلف مشکین‌الله
است که بروی من . .
« ۱۵ « ۱۱ ـ ونعمت‌الله را
« ۱۵ « ۱۲ ـ که بورریدی
« ۱۵ « ۱٤ ـ اززنده‌شدن‌خودت چه‌خوشیهات
« ۱۵ « ۱۵ ـ کارگاه اورا
« ۱۵ « ۱۸ ـ واختبار وعلم‌آمد
« ۱۵ « ۱۹ ـ وهم ازمنافع وی
« ۱۵ « ۲۱ ـ نظری‌بکن

ص ۱٦

ص۱٦ سطر ۱ ـ دربن دندان می‌ماند
« ۱٦ « ۵ ـ می‌نشود
« ۱٦ « ۷ ـ ولیکن کیفر

ص۱٦ سطر۱۲ ـ صورت سخن‌دانی
« ۱٦ « ۱۳ ـ که آب ندم
« ۱٦ « ۱۵ ـ بر کوشك من‌نشستندی
« ۱٦ « ۱٦ ـ وکام‌روایی بودندی
« ۱٦ « ۱۸ ـ که درالله متحیر باشم
« ۱٦ « ۲۰ ـ تاباآدمیان ومحب‌الله‌شوم
« ۱٦ « ۲۱ ـ وقتی التحیات
« ۱٦ « ۲۲ ـ آفرین هارا
« ۱٦ « ۲۳ ـ که سبحانك گفتن
« ۱٦ « ۲٤ ـ متحیرشدنست

ص ۱۷

ص۱۷ سطر٥ ـ خاضع ظاهر باشد
« ۱۷ « ۱۰ ـ موجودات رامی‌بینم ازالله
« ۱۷ « ۱۲ ـ وعافیت او
« ۱۷ « ۱۵ ـ وهرفعلی که آن‌ازمن می‌آید
« ۱۷ « ۱۵ ـ اشتر بار کشی‌ام
« ۱۷ « ۱۷ ـ وکس‌چه داند که درین
« ۱۷ « ۱۹ ـ درحوی خوشی‌من
« ۱۷ « ۲۰ ـ ودرسرحام من
« ۱۷ « ۲۰ ـ (وباقی حواس را) ندارد
« ۱۷ « ۲۲ ـ میرسانم
« ۱۷ « ۲۳ ـ که نوع نوع‌است
« ۱۷ « ۲۳ ـ زیاده می‌شود از آب حیوةمن

ص ۱۸

ص۱۸ سطر٤ ـ واین‌را بمن میگوید
« ۱۸ « ۱۰ ـ نظر بالله میکنم
« ۱۸ « ۱۸ ـ روح من‌چون پیری
« ۱۸ « ۱۸ ـ اجزای من چون مسافران
« ۱۸ « ۲۰ ـ سخن‌گویان خاموش
« ۱۸ « ۲۱ ـ همه برابرندی
« ۱۸ « ۲۲ ـ (خوشتر از همه غذا ها بود)
ندارد
« ۱۸ « ۱٤ ـ باید که من معین ببینم

ص ۱۹

ص۱۹ سطر۲ ـ یاد میکردم
« ۱۹ « ٤ ـ بیرون نمیرود
« ۱۹ « ۸ ـ دیوار صورت
« ۱۹ « ۱۰ ـ تااز بادسرد ...
« ۱۹ « ۱۰ ـ صحبت میدارم
« ۱۹ « ۱۹ ـ یعنی‌الله میگوید
« ۱۹ « ۲۱ ـ ومجلس انس مرااز خلدبرین و
سبزه ها و ریاض بهشت مشاهده
کنیت که بجمال
« ۱۹ « ۲۳ ـ برياد دوستی‌من بینیت

ص ۲۰

ص۲۰ سطر۳ ـ جمال من‌به توانید دیدن
« ۲۰ « ۷ ـ می‌برد هر زمانی
« ۲۰ « ۷ ـ گویی که من
« ۲۰ « ۱۱ ـ چون اقبال نماید
« ۲۰ « ۱۳ ـ روشن ترك
« ۲۰ « ۱٤ ـ اثرآفتاب در صبح پدید آید
روشن تر شود باز چون آفتاب
پدیدآید وبلند شود ...
« ۲۰ « ۱۵ ـ باز بوقت خواب
« ۲۰ « ۱۷ ـ وادراك رابرقبت برتوبربستم
« ۲۰ « ۱۹ ـ چوبهترین من
« ۲۰ « ۲۱ ـ بمحل قبول نهاده‌ایم
« ۲۰ « ۲۱ ـ وعفو کردیم و قبول کردیم

ص ۲۱

ص۲۱ سطر۳ ـ که چون‌نظر کنی
« ۲۱ « ٤ ـ کمال مرا
« ۲۱ « ۱۱ ـ ازبهرچه چیز
« ۲۱ « ۱۷ ـ برمیخیزند
« ۲۱ « ۲۰ ـ یعنی‌هم ...
« ۲۱ « ۲۲ ـ ومن می‌دیدم
« ۲۱ « ۲٤ ـ (وخودرا) ندارد

ص ۲۲

ص۲۲ سطر ۲ ـ می‌بینم که بنورالله

» ۲۲ » ۲ ـ ولی چگونگی

» ۲۲ » ۷ ـ تادلم بچیزی دیگر

» ۲۲ » ۸ ـ پیش نظرم میآمد تامن‌هم ازو

» ۲۲ » ۱۹ ـ بکف وی چه دهند

» ۲۲ » ۲۱ ـ وخیرگی میآرد

ص ۲۳

ص۲۳ سطر ۵ ـ تصورالله نمی‌توانیم

» ۲۳ » ۸ ـ درصورت مانمیآید

» ۲۳ » ۱٤ ـ من‌از سوات ، همین . . .

» ۲۳ » ۲۱ ـ خود درآن نعمت میگزارم

» ۲۳ » ۲۳ ـ بوقت ذکر تفکر

» ۲۳ » ۲٤ ـ خوشیها همه درفعل

» ۲۳ » ۲۵ ـ دردهان نگرم که سه‌پرده است
سحن گفتن را و در دل نگرم
چندین‌پرده‌است اندیشهٔ‌سحن‌را

ص ۲۴

ص۲٤ سطر ۳ ـ بیرون میآید هرگاه

» ۲٤ » ٤ ـ تیزی‌او

» ۲٤ » ٤ ـ بر کوه نهی‌بگذرد

» ۲٤ » ٥ ـ وباریك است

» ۲٤ » ٥ ـ بهمان اندازه

» ۲٤ » ۷ ـ نگاهبانان باشند

» ۲٤ » ۱۱ ـ باز میگیرد

» ۲٤ » ۱۳ ـ درسر مجموع اینها

» ۲٤ » ۱٤ ـ هست شده‌اند

» ۲٤ » ۱۸ ـ ازالله یاد آیدم

» ۲٤ » ۲۱ ـ وطاعات

ص ۲۵

ص۲٥ سطر ۱ ـ ودوم تقدیر گیر

» ۲٥ » ۱ ـ ودربند آن باشد تادوستی‌تو

» ۲٥ » ۱ ـ پس‌دانستم که این کوشش‌من

» ۲٥ » ۷ ـ که ترکیب صور

ص۲٥ سطر ۹ ـ پس‌من همه‌روز

» ۲٥ » ۱۰ ـ واین‌سخنانش‌را می‌شنوم ونظر
میکنم که این سخنانش‌را

» ۲٥ » ۱۱ ـ همین عقل وتمیز

» ۲٥ » ۱٥ ـ وهیچ چیز دیگررا

» ۲٥ » ۱۷ ـ هیچ مزهٔ نیست

» ۲٥ » ۲۰ ـ وشکل وصور

» ۲٥ » ۲۱ ـ وجمال‌ونغزی وعشق نیزمعانی‌اند
که غرض

ص ۲۶

ص۲٦ سطر ٤ ـ پس اینها بجمال

» ۲٦ » ٦ ـ اورا مگو که چرا

» ۲٦ » ۷ ـ چون بودآن آمرا

» ۲٦ » ۸ ـ ازبی‌چونی میبارد

» ۲٦ » ۱۰ ـ وقتی که خاموش میکنم

» ۲٦ » ۲۱ ـ گفتم که همه

ص ۲۷

ص۲۷ سطر ۲ ـ تاگوهر آن ببینند

» ۲۷ » ٥ ـ وهرآینه این‌روشنیها

» ۲۷ » ۷ ـ انکار روا دارم روز را

» ۲۷ » ۹ ـ گویی الله گفتن من

» ۲۷ » ۱٦ ـ ملك این‌دنیا چیزلیزیست

» ۲۷ » ۱۸ ـ پایان سحنهایی‌را

ص ۲۸

ص۲۸ سطر ۱ ـ وهم آن جهانرا

» ۲۸ » ۳ ـ برزبان رانم

» ۲۸ » ٥ ـ بعداز نیست‌ها دیدم که الله

» ۲۸ » ٦ ـ برنیت ذکرالله آنهم‌الله‌است

» ۲۸ » ۱۳ ـ وبهرحال همه راتودایهٔ وَ مَآمِنْ

» ۲۸ » ۱٤ ـ میخواهم تاهم از ذات خودمرا
صورت موانست دهد

» ۲۸ » ۱۹ ـ وهرچه که خواهم ازکه طلبم

» ۲۸ » ۲۰ ـ وبراو آویزم

ص ۲۹

ص۲۹ سطر۶ ـ این همه معقولیهای تو
« ۲۹ « ۷ ـ مغایبه نه مخاطبه وهمین نقش
« ۲۹ « ۹ ـ اورا خود بینی خود نیست
« ۲۹ « ۱۱ ـ ازدیدن‌تو برفزون میباشد
« ۲۹ « ۱۱ ـ خودرا چگونه جلوه میدهد
« ۲۹ « ۱۵ ـ درتعبیر (واوندارد)
« ۲۹ « ۱۷ ـ (چنانك دروقت راندن شهوت همه اجزا خوش شوند) ندارد
« ۲۹ « ۲۳ ـ سرمرا درهوا پیدا مکن

ص ۳۰

ص۳۰ سطر۱۲ ـ که الله مرا باوی چگونه
« ۳۰ « ۱۸ ـ ازریاحین دگرست
« ۳۰ « ۱۹ ـ ازبس که مؤمن

ص ۳۱

ص۳۱ سطر۱ ـ که آویختهٔ جمال توشوند
« ۳۱ « ۲ ـ وآن ادراك بارزانی
« ۳۱ « ۱۲ ـ هرچند همه اجزای . . .
« ۳۱ « ۱۲ ـ درتفاوت این‌دوحالت
« ۳۱ « ۱۳ ـ سعی میکن
« ۳۱ « ۱۵ ـ غم‌تو درباراز
« ۳۱ « ۱۵ ـ (این بعداست بالله) ندارد
« ۳۱ « ۱۷ ـ درتست نی‌درالله
« ۳۱ « ۱۷ ـ دنیا نماندی و سرای کافران نماندی
« ۳۱ « ۱۸ ـ تاالله درآن‌جهان‌درتو بیافریند
« ۳۱ « ۱۹ ـ درتو آن مزه‌را بیافرنید
« ۳۱ « ۲۰ ـ از کدام جای

ص ۳۲

ص۳۲ سطر۱ ـ عارض رنگین
« ۳۲ « ۳ ـ همه کسانی‌را بی‌مراد میدارد و همه کس را
« ۳۲ « ٤ ـ واوازآنجا بیرون هر کسی‌را
« ۳۲ « ۷ ـ تصویر وتخیل هر کس‌را
ص۳۲ سطر۱۳ ـ خاك وهوای
« ۳۲ « ۱۵ ـ بتن آسانی
« ۳۲ « ۱۷ ـ برروی آب فعل‌الله
« ۳۲ « ۱۸ ـ وادراکات خودرا
« ۳۲ « ۱۸ ـ برروی فعل‌آب‌الله میرود
« ۳۲ « ۱۹ ـ که ازمن چشمهٔ نظر دیگر
« ۳۲ « ۲۰ ـ خواهم تا این را آشکارا کنم رنجم میرسد وچنانم مینماید
« ۳۲ « ۲۳ ـ وهر کجاکه ازالله آگاهی‌بیش باشد

ص ۳۳

ص۳۳ سطر۱ ـ تعظیم بیش کنم
« ۳۳ « ۱ ـ چون اللّٰهرا یادمیکنم
« ۳۳ « ۷ ـ اندیشه چوچشمه‌ایست
« ۳۳ « ۸ ـ که الله برمیجوشانید اگر آب خوش
« ۳۳ « ۱۲ ـ تاحرکات من
« ۳۳ « ۱۶ ـ بازگفتم ای‌الله
« ۳۳ « ۱۸ ـ وتصویر میکن
« ۳۳ « ۱۹ ـ یعنی که آفرینها
« ۳۳ « ۱۹ ـ گفتم که آفرین
« ۳۳ « ۲۱ ـ محبت وحیوة نمی‌بینم
« ۳۳ « ۲۱ ـ محبت ومحبان
« ۳۳ « ۲٤ ـ ازهیچ‌چیز متغیر نمی شوم

ص ۳٤

ص۳٤ سطر۱ ـ پس‌الله اکبر و کبیر
« ۳٤ « ۲ ـ بزرگوار آن باشد که‌نسبت‌بدو خردی نباشد
« ۲٤ « ۳ ـ ونفاذ امرهریك نظر کردم
« ۳٤ « ٥ ـ چون مرغان و گنجشکان
« ۳٤ « ٦ ـ گویی‌الله همه‌را زنجیربر گردن نهاده است ویابرشتهٔ
« ۳٤ « ۷ ـ بتصرف‌الله مانده است تاایشان را خور حیوة بخشد

ص۳٤ سطر۱۲ - اکنون همچنانك
« ۳٤ « ۱۳ - خاك نماید
« ۳٤ « ۱٦ - وهوای خود ظاهر کروند
« ۳٤ « ۲۰ - تاعدورا بشناسد
« ۳٤ « ۲۱ - دولت خود آنست
« ۳٤ « ۲۲ - که دمادمش هلك نبود
« ۳٤ « ۲۲ - همه خلیفه زادگانید

ص ۳۵

ص۳۵ سطر۲ - تابدان ملك بازروید
« ۳۵ « ٦ - همچوشکل
« ۳۵ « ٦ - درین جهان آمدیت
« ۳۵ « ۷ - هرکاری وپیشهٔ
« ۳۵ « ۹ - هرچیزی رامیزان
« ۳۵ « ۱۰ - موزونی خود را میزان
« ۳۵ « ۱٦ - جای شاه دیگر باشد وجای سپاه سالار ولشکر دیگر
« ۳۵ « ۲۱ - وجبریل اوغیب باشد

ص ۳٦

ص۳٦ سطر۲ - وکدام سررشتهٔ مصلحت
« ۳٦ « ۲ - وپیغام بفرشتگان
« ۳٦ « ۳ - سرایچه دنیای کالبد
« ۳٦ « ٤ - گرسنگی‌را وتشنگی را
« ۳٦ « ٦ - بآب وخاك ونان
« ۳٦ « ۷ - این آتشها را ومدیران
« ۳٦ « ۹ - مراین آداب وترتیب‌را وبرین
« ۳٦ « ۱۲ - برقالی ریزنده است
« ۳٦ « ۱۳ - ویادرخانه راگشاده یابی گویی
« ۳٦ « ۱٤ - این را عجب خس وخاشاك
« ۳٦ « ۱٦ - کم‌از خاشاك
« ۳٦ « ۱۷ - مرین قدر تدبیر خود را
« ۳٦ « ۲۰ - وباحوال جهان
« ۳٦ « ۲۱ - اگرنی غواصان

ص ۳۷

ص۳۷ سطر۵ - (والله اعلم) ندارد
ص۳۷ سطر۱۰ - کەنقش حقایق وخطوطمکتوب
« ۳۷ « ۱۱ - بدیدآید
« ۳۷ « ۱۲ - اگرچه زبان
« ۳۷ « ۱٦ - توهمچنان چشم‌وگوش وهوش
« ۳۷ « ۱۷ - مابدر مرگ
« ۳۷ « ۲۰ - وسجود را فضل است
« ۳۷ « ۲۱ - پس‌چوآب‌عابدتراست‌ومتواضع تراست

ص ۳۸

ص۳۸ سطر۱ - سربزاوی حسرت فروبرده
« ۳۸ « ٤ - که‌واذنت
« ۳۸ « ٤ - اگرنی حاك
« ۳۸ « ۵ - چرا کشیدی واگرنی
« ۳۸ « ٦ - چراخندیدی
« ۳۸ « ۱۰ - ازوی آگه نباشد
« ۳۸ « ۱۲ - واین چه عجبت میآید
« ۳۸ « ۱۳ - جهان‌را آگاهی باشد آگاهی کوه
« ۳۸ « ۱٤ - همچنان که فرمان‌برداری
« ۳۸ « ۱۵ - واذاالسماء
« ۳۸ « ۱٦ - همچنان که فلك
« ۳۸ « ۱۷ - وبرج مریخ
« ۳۸ « ۱۹ - پنج ستاره تدبیر جهان

ص ۳۹

ص۳۹ سطر۲ - تاتوعملی
« ۳۹ « ۲ - قفل دیدی ازخود باز شد ویا کدام در ازخود بازشد
« ۳۹ « ۵ - توجهدی میکن
« ۳۹ « ۵ - برخودمی بگشایی
« ۳۹ « ٦ - برتومی‌بگشاییم
« ۳۹ « ۷ - وازخون بشیر (رو) ندارد
« ۳۹ « ۸ - می‌رسی اگردرین
« ۳۹ « ۹ - بازچو ازین پرده
« ۳۹ « ۱۰ - آنگاه نوالهٔ کالبدترا

ص٣٩ سطر١٢ ـ بچاوکی صنع
« ٣٩ « ١٣ ـ که چگونه برمیکشیدند
« ٣٩ « ١٦ ـ رنگ سبزیش
« ٣٩ « ١٨ ـ می‌نماییم آن دانهٔ شفتالو
« ٣٩ « ٢١ ـ تاآن مغزترا درعمل آریم هر چندکه آن پوست را بیکار و پوسیده میگردانیم پس تو نیز دانهٔ کالبدت‌را

ص ٤٠

ص٤٠ سطر٣ ـ همانجای واگرشب روان گردی بامداد همانجای منزل کنی
« ٤٠ « ٤ ـ باری در نفس دیگر قدم زن و عالمی دیگر
« ٤٠ « ٦ ـ وبهرچه قرار گرفتی
« ٤٠ « ٧ ـ دربن‌راه که روی
« ٤٠ « ٨ ـ گفتی که‌خود قرار گاه این‌است
« ٤٠ « ٨ ـ هرچند که عمر
« ٤٠ « ٩ ـ وگرروی فرزند بینی
« ٤٠ « ١١ ـ حقیقت و سیرتت
« ٤٠ « ١٥ ـ بس‌کار این جهان را همه گزافه دانی
« ٤٠ « ١٦ ـ وآن خودرا گزاف
« ٤٠ « ١٦ ـ ترا اگر تدبیر
« ٤٠ « ١٧ ـ اماتو بسبب
« ٤٠ « ١٩ ـ ومال وهمت
« ٤٠ « ٢٠ ـ بمزها می‌بندیم

ص ٤١

ص٤١ سطر٣ ـ بازچون گشاده‌تر
« ٤١ « ٨ ـ آرام تو باستوار داشت
« ٤١ « ١٠ ـ بحکم عقلت تقصیری
« ٤١ « ١١ ـ همچو ابلیس
« ٤١ « ١٣ ـ تاچراغ ورهٔ نمیباشد
« ٤١ « ١٥ ـ این چنین باد های
« ٤١ « ١٦ ـ مخالف نیز برمیگذرد
ص٤١ سطر١٩ ـ متابعتُ‌کردن بهواها
« ٤١ « ٢١ ـ زنده نماند

ص ٤٢

ص٤٢ سطر١ ـ سی‌چوبست
« ٤٢ « ٢ ـ چند روزی درحبس
« ٤٢ « ٣ ـ وبیکبارگی سراز
« ٤٢ « ٤ ـ وربض صوم
« ٤٢ « ٤ ـ وعهود ووثاق
« ٤٢ « ٤ ـ « وموضع صلح وجنگ نکاح وطلاق‌وجراحان دیات » ندارد
« ٤٢ « ٦ ـ اکنون اگرموضع مستحب
« ٤٢ « ٩ ـ کس‌نداند که ویحاو
« ٤٢ « ١٠ ـ ودرسایه ودراُنس
« ٤٢ « ١٢ ـ آن گناه از توبرداشت
« ٤٢ « ١٣ ـ ازآن که کردهٔترسیدی‌واستغفار
« ٤٢ « ١٤ ـ که‌گناه میکردی
« ٤٢ « ١٤ ـ که دگر گردآن نمیگردی
« ٤٢ « ١٦ ـ باآن گناه
« ٤٢ « ١٧ ـ نشان آمرزش
« ٤٢ « ٢٠ ـ آمرزید یا نیامرزید هرگاه که بینی
« ٤٢ « ٢٠ ـ تراکشوفی ویاراحتی

ص ٤٣

ص٤٣ سطر١ ـ زیرا که خواص حضرت همه
« ٤٣ « ٣ ـ وآن فرشتگان و مقربان
« ٤٣ « ٧ ـ وخطرت ندم
« ٤٣ « ١٠ ـ و بر راه صواب نباشی ومخلص نباشی وبندهٔغیرالله باشی ، اگر هیچ چیزترا یاد نیاید ترا عتاب نیاید
« ٤٣ « ١٢ ـ صنعش ارتو
« ٤٣ « ١٢ ـ (وخوابت نمیداد) ندارد
« ٤٣ « ١٣ ـ اللهرا یادکن
« ٤٣ « ١٥ ـ قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم

ص٤٣ سطر١٩ ـ وآرزوانه همان قدرست
« ٤٣ « ٢٠ ـ بعضی‌را باشد که آرزوانه همان
« ٤٣ « ٢١ ـ ناموافق بدید آید تف کند و بیرون‌اندازد بعضی‌را بسینه‌رسد درد آغاز کند . بعضی بخوردو گوارنده شود . آنگاه تب و دنبل بدید آید بعضی‌را درآن جهان بگزاید اذهبتم

ص ۴۴

ص٤٤ سطر٢ ـ داروی موش ندهند
« ٤٤ « ٣ ـ اکنون که الله
« ٤٤ « ٣ ـ یعنی‌خیرخودبر گزینیت ودرین وعاکنیت
« ٤٤ « ٩ ـ ویکی دیگر آنکه بازی است ازبهرآنکه سبك وبی مایه‌باشی
« ٤٤ « ١٠ ـ همچون خس کویی میبرانند
« ٤٤ « ١١ ـ ترا عقل وتمیز نداده‌اند تاخود را باخس کویی
« ٤٤ « ١٣ ـ توقف چه میکنی وچه‌اندیشه‌غم
« ٤٤ « ١٥ ـ چه منزل میکنی
« ٤٤ « ١٥ ـ تاسر گشته نباشی
« ٤٤ « ١٧ ـ هیچ نام نیك وبد شنودهٔ اگر نشنودهٔ کجا روزگار بردهٔ که آواز ونام نیك وبد از دهانها نشنودهٔ واگر نیك وبدراشنودهٔ هیچ زمانی خودرا ازنیکی‌خالی مدار
« ٤٤ « ١٩ ـ نی‌ازبهرجان کنان

ص ۴۵

ص٤٥ سطر٧ ـ اینهاکه اهل دنیااند تخمهای مراد را
« ٤٥ « ٩ ـ ننماید نه‌برتن
« ٤٥ « ٩ ـ جز درغیب ننماید
« ٤٥ « ٩ ـ ازاین‌عین‌میداند، نمیداند که‌مدد
ص٤٥ سطر١١ ـ وسرای غیب فرستادن نعمتها راست
« ٤٥ « ١٢ ـ چراچنین ناامیدی
« ٤٥ « ١٤ ـ وحرکتها داد
« ٤٥ « ١٧ ـ بی متصرفی
« ٤٥ « ١٩ ـ این‌دو طبقه‌را
« ٤٥ « ١٩ ـ وفرزین ماهرا
« ٤٥ « ٢٠ ـ بعضی ثابتات چون پیاده
« ٤٥ « ٢٠ ـ این باخت این دو بساط ازبهر برد ومانی را بود آن یکی ببهشت میبرد وآن یکی‌بدوزخ می ماند

ص ۴۶

ص٤٦ سطر١ ـ واز احوالشان
« ٤٦ « ٣ ـ چنگ درحشیش دنیازده‌اند
« ٤٦ « ٤ ـ واندوهان افتیم آن مرغ باشد
« ٤٦ « ٤ ـ وبروی‌هوا
« ٤٦ « ٥ ـ اماتوانگران بیم‌دل آمدند
« ٤٦ « ٨ ـ قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
« ٤٦ « ٨ ـ فی فریقة غنم
« ٤٦ « ١٢ ـ واین موکلان
« ٤٦ « ١٥ ـ درین درکها میافکنی
« ٤٦ « ١٨ ـ ازبهرمرادی وشهوتی هم‌ازآن وحه رنجی برتو مستولی میشود
« ٤٦ « ٢٢ ـ وخواه‌گو آسایش باش

ص ۴۷

ص٤٧ سطر٢ ـ وبدانی که این امیری را بتو
« ٤٧ « ٤ ـ بروی یاغی باشی
« ٤٧ « ٥ ـ آرزورا
« ٤٧ « ٨ ـ بدین خزائن
« ٤٧ « ٩ ـ بزوایا بدید کند
« ٤٧ « ١٠ ـ بهرجابی
« ٤٧ « ١٢ ـ پرباز میکنی ازبار کسب
« ٤٧ « ١٣ ـ وبنابرآوردن

ص ٤٧ سطر ١٩ ـ وتو همچنانکه ماهی
« ٤٧ « ٢١ ـ درهر کویی میروی
« ٤٧ « ٢١ ـ ازعالم غیب بکشی

ص ٤٨

ص ٤٨ سطر ٤ ـ وهر حزن زیادتی
« ٤٨ « ٥ ـ همچنان تومجاهده میکنی
« ٤٨ « ٩ ـ ازسه اشجار دراندازد
« ٤٨ « ١١ ـ چون آب بفرستیم
« ٤٨ « ١٣ ـ وترك خریداری حیات آن جهان
« ٤٨ « ١٥ ـ چون نام الله عدل است
« ٤٨ « ١٦ ـ از کژدم ومار و پرنده
« ٤٨ « ١٧ ـ « همچنانك نوالهٔ جهان را ازتو بازستدیم ترا ازجهان بازتوانیم ستدن » ندارد
« ٤٨ « ١٨ ـ توهرکاری وهرصلاحی
« ٤٨ « ٢٠ ـ وآن جهان بی این خیرات
« ٤٨ « ٢٤ ـ نظرتو ازین صورت
« ٤٨ « ٢٤ ـ الله صورت دیگرش دهدنظرترا

ص ٤٩

ص ٤٩ سطر ٥ ـ بیدادی میکنی در حق خود هم بیدادی
« ٤٩ « ٨ ـ درقضای شهوت افتی همچنان
« ٤٩ « ١٠ ـ توچندین هزارسال
« ٤٩ « ١١ ـ اکنون تو چندین صبر
« ٤٩ « ١٤ ـ وعالم را آراستیم
« ٤٩ « ١٥ ـ همچنان ترا نیز بینایی وشنوایی خلقان ندادیم و گویایی و بصر خلقان ندادیم ، پس چه عجب میداری که صفتهای الله ازسمع و بصر وبینایی این خلقان را نباشد
« ٤٩ « ٢٠ ـ اهل دوزخ را بدوزخ و اهل دولت را بدولت
« ٤٩ « ٢١ ـ اگر کسی باشد که باخداوند

ص ٥٠

ص ٥٠ سطر ١ ـ که اوبی هیچ واسطهٔ
« ٥٠ « ٢ ـ دشمنان الله بوده ایت
« ٥٠ « ٥ ـ گفتم احیای زمین
« ٥٠ « ٩ ـ که قدرت او دریك صورت
« ٥٠ « ١٠ ـ که همه مردگانت او زنده کند
« ٥٠ « ١١ ـ این درهای حواس را
« ٥٠ « ١٤ ـ تا مُقِرّ باشیت
« ٥٠ « ١٥ ـ کارگاه جهان را باز کشیدند
« ٥٠ « ١٦ ـ وپشتش بدین سوی است
« ٥٠ « ١٦ ـ وکار وماهرویان
« ٥٠ « ١٧ ـ تودرین جهان چه راحت داری
« ٥٠ « ١٧ ـ واگرشغل داری ، بررنج داری
« ٥٠ « ٢٠ ـ آنگاه بینی

ص ٥١

ص ٥١ سطر ٣ ـ چوسیلابیست
« ٥١ « ٣ ـ وخواه متحرك باش
« ٥١ « ٥ ـ بزوبعی شناومیکن
« ٥١ « ٥ ـ دست وپای بینداز
« ٥١ « ٦ ـ وروزی خود که میطلبی
« ٥١ « ٨ ـ وازوجود بعدم یك گام و خود بیش نمی بینم
« ٥١ « ٩ ـ اکنون همه رنجهای آدمی از آنست (فصل جداگانه نیست و آیه راهم ندارد)
« ٥١ « ١٢ ـ ودگرکارها را رعیت وتبع
« ٥١ « ١٦ ـ ازکنج بیرون میآری
« ٥١ « ٢٢ ـ بازبهم آن را

ص ٥٢

ص ٥٢ سطر ٢ ـ چرا روزی بنبرد بیرون نیایی و درراهی که کرا کند
« ٥٢ « ٤ ـ اکنون معنی تو همچون آبیست
« ٥٢ « ٦ ـ و بموضعی دیگر
« ٥٢ « ٧ ـ یابزیر عرش ویابشری

ص۵۲ سطر ۱۰ - (نقره) ندارد
« ۵۲ « ۱۱ - وازبهر این معنی است
« ۵۲ « ۱۱ - نوم‌العالم خیرمن عبادةالجاهل
« ۵۲ « ۱۳ - سینها درآید
« ۵۲ « ۱٤ - بپاکی وباطهارت
« ۵۲ « ۱۷ - گندم کوهی
« ۵۲ « ۱۸ - سنبل طاعت وخیر
« ۵۲ « ۱۸ - اگر ناپاك خفتی وتخم انفاس مستی بدست آید
« ۵۲ « ۲۱ - ای آدمی جهد کن
« ۵۲ « ۲۲ - پلیتهٔ کالبدت وازآب روغن او

ص ۵۳

ص۵۳ سطر ۱ - واند کی ازنور علیین
« ۵۳ « ٦ - بیرون آریم احل مومن را تاریك نماید ولیکن قوت او ازوی بیرون آریم ازتل مشك . . .
« ۵۳ « ۸ - وسپیدیش نرگس را ماند
« ۵۳ « ۱۱ - وسپیدی را
« ۵۳ « ۱۱ - نخست پردهٔ شب را فرو گذاریم آنگاه راحت بخلق رسانیم چنانکه پردهٔ عیب را فرو گذاریم وراحت را درعالم
« ۵۳ « ۱۷ - حافظ بلادند کحاشدند و سلاطین
« ۵۳ « ۱۹ - وجهابانی ماند مارا
« ۵۳ « ۲۱ - میگویند که لله الواحد
« ۵۳ « ۲۱ - لطیف را پیش میفرستد

ص ۵٤

ص۵٤ سطر ۲ - وهمه را زنده گرداند
« ۵٤ « ٦ - وهیچ ثفل ونجاست تادر ایشان
« ۵٤ « ٦ - مردگان را بادی باشدومو کلان فرشتگان باشد که بسبب آن
« ۵٤ « ۸ - فرشتگان دگر
« ۵٤ « ۹ - (یوسف علیه‌السلام الخ) تاآخر فصل ندارد

ص۵٤ سطر ۱۳ - قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
« ۵٤ « ۱۷ - می طلبی (اگر از بهر آن میطلبی) ندارد
« ۵٤ « ۱۹ - آخر کدام صحبت بفرمان تو آمد وبفرمان تورفت و کدام بادراست بفرمان تو آمد وبفرمان تورفت و کدام فرزند . . .

ص ۵۵

ص۵۵ سطر ۲ - تانکوداری
« ۵۵ « ٤ - منگر که درین
« ۵۵ « ۵ - واگرخیانت میکنی دیگرمطلب (اکنون حاصل اینست) ندارد
« ۵۵ « ۱۰ - دیوی چون مناره نماید
« ۵۵ « ۱۳ - هیچ زنده نمانده است
« ۵۵ « ۱۷ - ودورتو نیز تیز گذرد
« ۵۵ « ۱۹ - اگر فرصتی یابی

ص ۵٦

ص۵٦ سطر ۱ - بهر کجا روند
« ۵٦ « ٤ - نحل حانت که سُبل
« ۵٦ « ۵ - تربیت میکند
« ۵٦ « ۹ - فیه‌الحاضر والبادی الذی یاتیه
« ۵٦ « ۱۳ - نام رد سیاست وعقوبت است

ص ۵۷

ص۵۷ سطر ۲ - درگور قرین شود
« ۵۷ « ۳ - درعرصات زنجیرشود
« ۵۷ « ۵ - جمع شوند
« ۵۷ « ٦ - چنانك باآدم
« ۵۷ « ۱۱ - بی‌مراد مانده وازپایگاه
« ۵۷ « ۱۳ - واین دوحالت
« ۵۷ « ۱۵ - هرگاه بدان درگاه رفتی نامزد عقوبت گشتی و هرگاه بدین درگاه باشی مستوجب و نامزد خلعت باشد ترا

ص۵۷ سطر۱۶ ـ گردان میباشد پایان بریکی نامزد مقرر مانی
« ۵۷ « ۱۸ ـ قال النبی صلی الله علیه وسلم

ص ۵۸

ص۵۸ سطر۲ ـ وفرزند ومال وجاه
« ۵۸ « ۳ ـ فرومآی
« ۵۸ « ۵ ـ وغارت کنند
« ۵۸ « ۱۰ ـ چون دایگان ایستاده‌اند
« ۵۸ « ۱۰ ـ تابزمین قصور
« ۵۸ « ۱۲ ـ زعفران مشك اذفر
« ۵۸ « ۱٤ ـ بچشم دیدنست
« ۵۸ « ۱۵ ـ وعبادت آنگاه گردد
« ۵۸ « ۱۷ ـ وآنرا میخواهی ازین طلب‌تو
« ۵۸ « ۱۸ ـ ترا ازآن دریچه بالامیکشد
« ۵۸ « ۱۹ ـ درپردهٔ غیب است بیست
« ۵۸ « ۲۱ ـ باغهاورواقها که بیبند وچه‌عالمها که بیبند وچه حور و قصور کـه بیبند

ص ۵۹

ص۵۹ سطر۱۰ ـ که‌چنین گاو پس‌مانده است
« ۵۹ « ۱۵ ـ درآن گشایش ندهیم
« ۵۹ « ۱٦ ـ اگر ازبهر
« ۵۹ « ۱۷ ـ وهیچ حاصلی‌ندارد
« ۵۹ « ۱۸ ـ (وآنچ وسیلت است‌چنین‌نگاه میداری) ندارد
« ۵۹ « ۱۹ ـ خرید وفروخت وهرکاری
« ۵۹ « ۲۰ ـ راحت این جهانی
« ۵۹ « ۲۲ ـ وهمچنین تخمی دایم

ص ٦۰

ص٦۰ سطر۱ ـ درخاك میاندازیم
« ٦۰ « ۲ ـ چه برآرد
« ٦۰ « ۳ ـ بازشود آن آرزوی او
« ٦۰ « ٤ ـ برود آرزوهایی برای‌او
« ٦۰ « ٦ ـ درخریطهٔ قالب‌تو
« ٦۰ « ۷ ـ میخوانی ازآنچ
« ٦۰ « ۹ ـ مهمانداری کنیم که تاایشان هم قدرخود بدانند که بچه می‌ارزند
« ٦۰ « ۱۵ ـ راستگوی باشد
« ٦۰ « ۱٦ ـ نحب خود کردند درحلق
« ٦۰ « ۱۹ ـ پس هیچ دون همتی

ص ٦۱

ص٦۱ سطر۵ ـ رخسارهٔ چوگل میدارید
« ٦۱ « ٦ ـ دایی که
« ٦۱ « ۷ ـ همه بمن دارید
« ٦۱ « ۸ ـ عشق را سیدانیت
« ٦۱ « ۱۰ ـ بربوست اوفتاده است
« ٦۱ « ۱۲ ـ باری دیگر توانیم ثبت کردن اگرچه
« ٦۱ « ۱۳ ـ باری دیگر استاد
« ٦۱ « ۱۳ ـ ولیکن اورا
« ٦۱ « ۱٤ ـ پایاب نیست
« ٦۱ « ۲۰ ـ اصبروا یعنی صبردر . . .
« ٦۱ « ۲۱ ـ وصابروا اثبات در هـزم (هـاء هوز) !
« ٦۱ « ۲۲ ـ وبادشمن بیرون

ص ٦۲

« ٦۲ « ۵ ـ تابیینم بیخ‌او
« ٦۲ « ۷ ـ برشکل‌خوکیش
« ٦۲ « ۱۳ ـ بهـزار رسوایی‌اش بـرآویزم دربن میـان سئوال کرد (والله اعلم‌ندارد‌دوفصل جداگانه‌نیست)
« ٦۲ « ۱٦ ـ اگرچه بظاهر رنجست .
« ٦۲ « ۱۷ ـ ابر بهاری اوهمی گرید
« ٦۲ « ۱۸ ـ تنشان چـون آرزوی ظـاهر دنیاست
« ٦۲ « ۱۹ ـ امادل چوآن جهانی‌بود
« ٦۲ « ۱۹ ـ بازتن چوازحساب

ص ٦٣

ص٦٣ سطر ١ ـ دلق پوش مخلصی را

» ٦٣ » ٢ ـ دیوار بوستان دژم

» ٦٣ » ٢ ـ دیوار کالبد وظاهر اهل‌دنیا

» ٦٣ » ٤ ـ رنج کجا باشد اورا چو[ن] ازهمت ملك دارد و از خوردن خمر اخلاص دو بال دارد و در هر بالی‌اش پرهاست

» ٦٣ » ٧ ـ از فروض وآن پرها که در بال دیگر دارد یکی دشمن داشتن

» ٦٣ » ٨ ـ و قتال کافران کردن . اکنون باید که ازقلم مرحایی زبان واز مداد نفس بر صفحه هوا نخست این‌را نقش کنی درعهدها که با دوستان من دوست باشی و با دشمنان من دشمن باشی سئوال کرد که دوستی

» ٦٣ » ١٥ ـ که دوستی ودشمنانگی

» ٦٣ » ١٦ ـ بهیچ برنگبرد

» ٦٣ » ١٩ ـ دوستی وفرمان برداری

» ٦٣ » ٢١ ـ نه‌ازحد دوستی باشد واما استحقاق خلعت و بهشت باشد گفت دوست حق را

ص ٦٤

ص٦٤ سطر ٥ ـ چون‌تو طالب ماباشی

» ٦٤ » ٦ ـ وسبزهٔ جان فزا

» ٦٤ » ١٢ ـ مرادهارا

» ٦٤ » ١٤ ـ بازستانم

» ٦٤ » ١٨ ـ خرج کنید آن‌روز

» ٦٤ » ١٩ ـ شرم‌زده وبا تشویر نمایند

» ٦٤ » ٢٠ ـ فرو آورده‌ام

» ٦٤ » ٢١ ـ چون یگانگی و درزیت

» ٦٤ » ٢١ ـ اگر بشمادادمی

» ٦٤ » ٢٢ ـ وبهوا وآفتاب سوخته شدیتی

ص ٦٥

ص٦٥ سطر ١ ـ فرسوده گشتیتی

» ٦٥ » ١ ـ درآن عیبهٔ پنبه‌دانه

» ٦٥ » ٢ ـ گنجینه بازنیابند

» ٦٥ » ٣ ـ که‌بگشایند موفق پرسید(والله اعلم‌ندارد‌دوفصل‌جداگانه‌نیست)

» ٦٥ » ٥ ـ ربابك گلین

» ٦٥ » ٦ ـ مردی دهقان چودربند

» ٦٥ » ٧ ـ اما مردی درآن کار

» ٦٥ » ١٤ ـ دلیل برآنك چوآب‌را

» ٦٥ » ١٥ ـ وبچشم بنماید گویی که‌نیست‌شد

» ٦٥ » ١٨ ـ ازسم اسب‌او برانگیخته

» ٦٥ » ١٩ ـ سوار عزم شفاعت ازصحن‌سینه چون‌بتازد غبار هوا وبادبرخیزد ودریکدیگر چون زنجیردربافته شود وآن عبارت ازشفاعت‌آید اگر این هوای رجب

ص ٦٦

ص٦٦ سطر ٢ ـ واگر این چنگ کوژپشت

» ٦٦ » ٣ ـ که درآن آواز نواختها

» ٦٦ » ٩ ـ تاراحت آن باتوبماند

» ٦٦ » ٩ ـ اگر هر کسی درآید

» ٦٦ » ١٢ ـ تاآب رفت درآنجا

» ٦٦ » ١٤ ـ اماختم‌بردل همچون زنگ‌است

» ٦٦ » ١٥ ـ برآنجای پدید آرد و هرگاه که صیقل

» ٦٦ » ٢٠ ـ جمع باشید بخود

» ٦٦ » ٢١ ـ اورا به‌عقلی

ص ٦٧

ص٦٧ سطر ٤ ـ که نیکان‌همه

» ٦٧ » ٧ ـ مقرون کرد تحیات‌را الله باعباد

» ٦٧ » ٩ ـ پس‌هرگاه که خواهی که با

» ٦٧ » ١٠ ـ قایم بصفات ملکی‌است

ص۶۷ سطر ۱۱ ـ فانظر الی الملك القدیم الزینة الازلی والجمال
« ۶۷ « ۱۳ ـ تابعة لصفة الشیوخیة
« ۶۷ « ۱۴ ـ فانظر الی الشیوخ
« ۶۷ « ۱۵ ـ وطهارة الصدر
« ۶۷ « ۱۶ ـ من صفات الصالحین المغلوب بصفات الله
« ۶۷ « ۱۸ ـ بگفتار ولااله غیرك
« ۶۷ « ۱۸ ـ خوشیهای هردو جهانی

ص ۶۸

ص۶۸ سطر ۵ ـ وعشق آمد پس الله
« ۶۸ « ۵ ـ ودیگر باهمه صوراست بس بلا فایده
« ۶۸ « ۸ ـ پنجاه فرسنگ راه
« ۶۸ « ۹ ـ واولیارا شکرچگونه
« ۶۸ « ۱۰ ـ ودرهر جزوی
« ۶۸ « ۱۲ ـ واگر درهر جزوی ازاجزای
« ۶۸ « ۱۲ ـ منچگونه پی‌برم اینهارا
« ۶۸ « ۱۴ ـ مرا این نشانی نداده‌ای مرا
« ۶۸ « ۲۰ ـ چرا حصار ماندی

ص ۶۹

ص۶۹ سطر ۱ ـ سئوال کرد که دین بادنیا
« ۶۹ « ۴ ـ بتکبیر برآوردم
« ۶۹ « ۹ ـ که درکار مهان چنان چست
« ۶۹ « ۱۲ ـ نغری تـرا هیچ نمیدانم از همه نغزیهای جهان مرا مصورمی‌شود
« ۶۹ « ۱۵ ـ ومراخیال وصفت عدم
« ۶۹ « ۱۹ ـ بازنظر کنم که الله را
« ۶۹ « ۲۰ ـ بدان صفت نکنم درهرچه مرا

ص ۷۰

ص۷۰ سطر ۲ ـ وازآن مجاورتست کهچنان حیاة میگیرند وچنان لطافت‌میگیرند
« ۷۰ « ۵ ـ وازآن چوزگان
« ۷۰ « ۸ ـ برخبزید ودرکاری دیگر

ص۷۰ سطر ۸ ـ لاحرم چوزگان بیرون . .
« ۷۰ « ۱۱ ـ وبیداری بوقت بیداری
« ۷۰ « ۱۲ ـ لاجرم مزه نمی‌یابی
« ۷۰ « ۱۴ ـ آنگاه در خور هرخانهٔ
« ۷۰ « ۱۸ ـ تابینند چه‌رونق میگیرید
« ۷۰ « ۱۸ ـ پس گل‌حیوانات‌دگرجای‌دیگر را وگل شماحای دیگر را شاید
« ۷۰ « ۲۰ ـ تاچگونه میباشیت
« ۷۰ « ۲۲ ـ چندمرغ حس را

ص ۷۱

ص۷۱ سطر ۱ ـ وباین منزل رنگ‌برنگ
« ۷۱ « ۲ ـ تااینجا رسیدن
« ۷۱ « ۴ ـ وبرین جای فرو رفتی وبایشان
« ۷۱ « ۵ ـ تو ازجایی صیدشان نکردهٔ
« ۷۱ « ۷ ـ هرباری که شاخ‌تنت
« ۷۱ « ۷ ـ گفتیی که‌آه
« ۷۱ « ۱۰ ـ بنزدتو میآرند
« ۷۱ « ۱۲ ـ اگر چه یك زمانست خوشست توچندروزی خویشتن رامشغول
« ۷۱ « ۱۳ ـ زمین شوره‌مانی
« ۷۱ « ۱۴ ـ چوآب ازتوفرو رود بیبنی
« ۷۱ « ۱۶ ـ وآتش شهوت
« ۷۱ « ۱۶ ـ چون کف برسرآمد
« ۷۱ « ۲۰ ـ بارسنگی دارد ودرمنزلی
« ۷۱ « ۲۲ ـ ببین چگونه دورنج

ص ۷۲

ص۷۲ سطر ۴ ـ ویژمرده وبی‌قوت میشوند
« ۷۲ « ۶ ـ درونْ تاریکی بود تابدانی
« ۷۲ « ۹ ـ ندانی که این‌مرغان بفرمان
« ۷۲ « ۹ ـ تاترا ازآن عالم‌خور راحت‌ْهم او بدهد
« ۷۲ « ۱۵ ـ (یك ساعت مخلص میروباند) ندارد
« ۷۲ « ۱۶ ـ تااین خاك عدم

ص۷۲ سطر ۱۷ - چه نبات که میرویاند
« ۷۲ « ۱۸ - پناه می گیریم

ص ۷۳

ص۷۳ سطر ۲ - استواری داده است وچندین
« ۷۳ « ٤ - وارامیده‌تراست
« ۷۳ « ٦ - این ولایت خراب میبود
« ۷۳ « ١٤ - چواحوال او می‌بینید همی گوید
« ۷۳ « ۱۹ - اینچنین شخصی‌برانگیزانند
« ۷۳ « ۲۰ - ممکن‌است بردن
« ۷۳ « ۲۱ - خاك‌الله‌را داند و آب‌الله‌رادانده ومارالله را داند ودیو وپری‌الله را داند وبنزد هر کس که نام‌الله را ببری

ص ۷٤

ص۷٤ سطر ۲ - کژ راازراست بداند وچون کژ را بداند براستی بازرود
« ۷٤ « ٤ - بشك نمیتوانی‌بودن چندین‌ملل
« ۷٤ « ٥ - بدان بشناسند
« ۷٤ « ٥ - این را چگونه است که استوار نمیداری
« ۷٤ « ٦ - این تجدید عهد ایمان‌باشد
« ۷٤ « ٦ - بس‌بزرگ‌آبست‌وروشن‌آبست
« ۷٤ « ۷ - این خاشاك وسوسها
« ۷٤ « ۸ - چندانی جمع می شود ، نزدیك است
« ۷٤ « ۹ - و ایمان در تو آب‌باب است که میرود
« ۷٤ « ۹ - تادرآنجهان چه‌آبادانیها کند
« ۷٤ « ۱۳ - وچهرهٔ ایمان‌را روشن می‌بینی
« ۷٤ « ۱۹ - براست ثوان دانستن
« ۷٤ « ۲۱ - چون این‌جهان‌باطل ظاهراست این تجمل او و شخص وی بر آماسیده و ظاهر است وهرتنی منقسم‌است وهر کالبد . .

ص ۷٥

ص۷٥ سطر ۱ - عقل‌وروحش درکاهش آید واو ازبهیمهٔ غافل بترشود
« ۷٥ « ۳ - تمنی برد زحال بهایم که
« ۷٥ « ٤ - وعالم غیب عین‌شود
« ۷٥ « ٥ - تاآن جمالها بینی وآن کمال ها بینی
« ۷٥ « ۸ - لاحرم صورش آکنده
« ۷٥ « ۱۱ - چون مؤمنیت
« ۷٥ « ۱۲ - مشغول باشیت تا کفارات‌جنایات خود کنیت
« ۷٥ « ۱۲ - برشما نفرستند
« ۷٥ « ۱۳ - گرفتار نشویت
« ۷٥ « ١٤ - ازآنکه فرزند عزیزرا
« ۷٥ « ۱٥ - آن بچهٔ بیگانه را رها کنند تا همچنان کرمك می باشد در آن گندگی کفر
« ۷٥ « ۱۷ - یکی گفت که دل
« ۷٥ « ۲۰ - هرچه‌ترا آلت کردن آن‌ندادهایم آن‌را ما کنیم تودورباش ازآن و هر چه ترا آلت‌آن دادیم و اختیارآن دادیم کردن آنرابر تو افکندیم که اگر کردن

ص ۷٦

ص۷٦ سطر ۲ - آنرا ما بی‌تو میآریم
« ۷٦ « ۸ - دردآن زهر اورا ببینید
« ۷٦ « ۱۱ - اوازعصیان وتباهی
« ۷٦ « ۱۷ - درنگاهداشت‌احوال‌خود
« ۷٦ « ۲۰ - انبیارا علیهم‌السلام

ص ۷۷

ص۷۷ سطر ۱۲ - که‌رهانمی کند که تابیرون آیی
« ۷۷ « ١٤ - واین شکال
« ۷۷ « ۱٥ - خودرا دورآکنده‌اید
« ۷۷ « ۱۷ - درزنگار عصیان

ص۷۷ سطر۱۹ ـ رهایی یابیت
» ۷۷ » ۲۱ ـ تباه کردهایت

ص ۷۸

ص۷۸ سطر۳ ـ اما هم میآویزند ومیزنندش
» ۷۸ » ٤ ـ دهانم تلخ‌نشد
» ۷۸ » ٦ ـ چه می‌پنداری
» ۷۸ » ۷ ـ وباخاك بپوشانی
» ۷۸ » ۷ ـ ورها کنی ناچیز شود
» ۷۸ » ۹ ـ وزیر وزبر کند
» ۷۸ » ۱۱ ـ قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
» ۷۸ » ۱۵ ـ خوشی این حیات بنـا وچه در میآیید
» ۷۸ » ۱۷ ـ ازبس که خویشتن را از . . .
» ۷۸ » ۱۹ ـ سرزیر در بغل گیریم
» ۷۸ » ۲۰ ـ ابر فرود آید
» ۷۸ » ۲۱ ـ چنانك هوای نیك گرم باشد و یاآتش بیعد

ص ۷۹

ص۷۹ سطر۳ ـ درآن بی راحتی بگذارید
» ۷۹ » ٦ ـ اگر اورا گویند
» ۷۹ » ۷ ـ زیاده شود
» ۷۹ » ۸ ـ اکنون اگرخواهی که تاحریر عمرت
» ۷۹ » ۹ ـ وضو ظاهر کن بدین نیست
» ۷۹ » ۱۱ ـ ازسر بینداز ورُشنایی
» ۷۹ » ۱٤ ـ آبی برسر بشاش
» ۷۹ » ۱۵ ـ تااین گناه غفلت ها
» ۷۹ » ۱٦ ـ که درفصل خزان
» ۷۹ » ۱٦ ـ وسیئاتت متقاطره شود
» ۷۹ » ۱۷ ـ چیزی درتو مانده است
» ۷۹ » ۲۰ ـ وزیادتی‌اومیوه‌وشاخ‌وبر کشیدن وی است
» ۷۹ » ۲۱ ـ بآسمانها میبرند

ص ۸۰

ص۸۰ سطر۱ ـ بازازآن روی که امید دریافت خوشی است ترا عمر درازی و ازین روی
» ۸۰ » ٤ ـ بهرحال که هستی
» ۸۰ » ۵ ـ روزی موانست میخواه
» ۸۰ » ۸ ـ ومیگوی که چون
» ۸۰ » ۹ ـ چو شیطان نزد
» ۸۰ » ۱۲ ـ حال خود آنگاه بینی
» ۸۰ » ۱۳ ـ وندیمی میکند
» ۸۰ » ۱۳ ـ وشیطان میآید و برآستانهٔ
» ۸۰ » ۱٤ ـ که جنس‌منی‌ویارمنی مرادرسر خود جای ده
» ۸۰ » ۱۸ ـ ولیکن آن بروفق
» ۸۰ » ۱۸ ـ تاآدم‌را برون آورد
» ۸۰ » ۱۹ ـ که آن ازحساب حق میکرد یا ازحساب هوای خود میکرد
» ۸۰ » ۲۱ ـ تونیز چون هوات‌را
» ۸۰ » ۲۲ ـ عدوی حق است او میگوید که کار ازبهر من کن ، اوگوید که غلام ودوستدار من‌باش ونفست گوید که غلام وهوادارمن باش و تودرین کشاکش ماندهٔ

ص ۸۱

ص۸۱ سطر۳ ـ پس‌درآدمی وآدم هم‌ملکی
» ۸۱ » ٤ ـ درنفس خویش
» ۸۱ » ٦ ـ آن سجده کن متواضع و این سرکش متجبّر
» ۸۱ » ۸ ـ (آیه راندارد)
» ۸۱ » ۱۰ ـ وجنگ افکند
» ۸۱ » ۱۱ ـ پیش آدم
» ۸۱ » ۱۵ ـ بر سر ایشان پوشانند و بی مرادشان میدارند
» ۸۱ » ۱٦ ـ آنجا برند

ص ۸۱ سطر ۱۷ ـ وعقلی اوغالب آید
» ۸۱ » ۱۷ ـ که پیش آدم بسجود بودندو سجده کردند .
» ۸۱ » ۱۸ ـ از آنك این گنده و رسو و شهوانی را مسلمانی کرد
» ۸۱ » ۲۰ ـ که او مایه فرشتگی‌را فاسد

ص ۸۲

ص ۸۲ سطر ٤ ـ از حساب من می باشد ونسخه دادیم‌که از دکانهای کسب عمارت کنند
» ۸۲ » ۷ ـ که لشکر سمع‌اند درآنجای وهوش میدارند
» ۸۲ » ۸ ـ که بر آن دربر گذرند
» ۸۲ » ۱۲ ـ هرجا که تاریکی
» ۸۲ » ۱۳ ـ والله اعلم‌ندارد وفصل‌جداگانه نیست
» ۸۲ » ١٤ ـ فخر رازی وخوارزمشاه را(و زین کیشی) ندارد
» ۸۲ » ۱۵ ـ وکشوها ودولتهارا
» ۸۲ » ۱۷ ـ این چندین روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریك میدارد
» ۸۲ » ۱۸ ـ وسعی میکنیت
» ۸۲ » ۱۹ ـ وتاریکی ووسوسه
» ۸۲ » ۲۲ ـ این دنیاحاجبی است

ص ۸۳

ص ۸۳ سطر ۲ ـ بایار نیك نشینی
» ۸۳ » ۳ ـ بی‌سعْی تومی‌روید
» ۸۳ » ۳ ـ وصحراها پرمی‌شود
» ۸۳ » ٥ ـ همین جا برون میآرید وهمین جای می‌نشینید
» ۸۲ » ۱٦ ـ قرین ایشان بدان گردانید
» ۸۲ » ۱۷ ـ وعزت خودرا نمیدانسته‌ام
» ۸۲ » ۱۸ ـ زمان طاعت من‌است

ص ۸۴

ص ۸٤ سطر ۲ ـ قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
» ۸٤ » ۳ ـ از آنکه هر که بانفس
» ۸٤ » ٦ ـ همچون‌کفتار که چنگك‌بخار
» ۸٤ » ۱۱ ـ اکنون چندین حریص حیات دنیا مباش‌که آخر ازین حیات خواهی بریدن و جدا شدن چندین‌درعمارت اوچه‌میکوشی اما اگر کسی‌چندانی حریص حیات نباشد .
» ۸٤ » ۱۲ ـ ازین حیاة بریدن چندانی
» ۸٤ » ۱۳ ـ حریص حیات باشد
» ۸٤ » ١٤ ـ اگر دست وپایش
» ۸۷ » ۱۷ ـ بمعشوقهٔ تن خود
» ۸٤ » ۱۸ ـ وهمچنانکه سحرهٔ فرعون نیز
» ۸٤ » ۲۰ ـ محلی مانده بود

ص ۸۵

ص ۸٥ سطر ٥ ـ یعنی خویشتن راموزون کن
» ۸٥ » ۱۰ ـ همچون‌داروخانه‌ایست خودرا بشوئیت وخویشتن را مرهمی کنیت .
» ۸٥ » ۱۳ ـ چگونه‌بینید اماچوالله‌راباشید خودرا بوده باشید وچو خود را باشیدیت‌هیچ چیزی‌رانبوده باشیت
» ۸٥ » ۱٥ ـ فروع واجزارا
» ۸٥ » ۱۷ ـ اما دایم توهمین میگوی
» ۸٥ » ۱۸ ـ دل مارا هنگی بخش
» ۸٥ » ۲۰ ـ برخاشاك تن

ص ۸٦

ص ۸٦ سطر ۱ ـ چنانك مرغ ازقفص شاخهای درخت سبزرا
» ۸٦ » ۲ ـ مؤمن رابیان‌آن ندهند

ص۸۶ سطر ۲ - آن عشق و آن جمال‌را که حق بیند واو برخود می پیچد
« ۸۶ « ۴ - وزان شود
« ۸۶ « ۱۰ - اهل بهشت از اعضای من‌الله بیرون میآورد
« ۸۶ « ۱۱ - چون پریشان ومنبسطم
« ۸۶ « ۱۳ - جمع کنم وببینم
« ۸۶ « ۱۴ - با این درخت و نهال گروش پیوندانم
« ۸۶ « ۱۶ - وبدان درخت گروش پیوندد
« ۸۶ « ۲۱ - وبرچه‌کار می باشید که چون خاکستر باشیت

ص ۸۷

ص۸۷ سطر ۱ - چون گل تیره باشیت
« ۸۷ « ۱ - فرو می‌روید نشنیدیت
« ۸۷ « ۳ - کدام روش و از کدام کوی پرسیم
« ۸۷ « ۵ - متواضع باشیت
« ۸۷ « ۶ - گوئیت‌وشمارا فضل دهیم‌فضل خودرا مبینیت
« ۸۷ « ۷ - من خود همچون را کمانم
« ۸۷ « ۷ - والله‌اعلم‌ندارد وفصل‌جداگانه نیست
« ۸۷ « ۸ - دروقت ذکرالله که غفرانك وسبحانك‌می گفتم‌دلم‌بکر دری وخان‌ونظام الملك رفت
« ۸۷ « ۹ - دل ترا بامن یقین استی چرا جایی دیگر رودی
« ۸۷ « ۱۰ - همه امیدوحاجت بمن ندارددی وچرا ملك وهرچه می‌طلبیداز من نطلبدی
« ۸۷ « ۱۲ - وچشم وسمع ظاهر
« ۸۷ « ۱۴ - این همه معقولیهای تو ونظر بدین وجوه مغاییه است نه مخاطبه
« ۸۷ « ۱۷ - ایشان‌را خودی خودنی وهمه توپی
« ۸۷ « ۲۱ - همچنان افتاده باشیت

ص ۸۸

ص۸۸ سطر ۴ - از تنم روزی‌چند
« ۸۸ « ۶ - وملل مختلفه
« ۸۸ « ۸ - وهر کسی رااندیشه ایست‌دور ودراز یك‌دروازهٔ آن‌ذهنست
« ۸۸ « ۱۱ - و تو بدانی که ازمشرق است
« ۸۸ « ۱۳ - اکنون چه‌از
« ۸۸ « ۱۶ - می‌باید کردن اگر ازآن راه
« ۸۸ « ۱۸ - گفتم کوه جادرا
« ۸۸ « ۱۹ - مطوق و معلق زن‌شد چوآن سنگ
« ۸۸ « ۲۲ - هیچ کسی نیست

ص ۸۹

ص۸۹ سطر ۴ - درحال زود بشکفند
« ۸۹ « ۸ - چون چوزگان
« ۸۹ « ۱۰ - که چنین فرمانبردارند وتغییر وتبدیل
« ۸۹ « ۱۱ - عمارت وویرانی گوئی
« ۸۹ « ۱۲ - مست می‌شوند
« ۸۹ « ۱۴ - قال النبی صلی‌الله علیه وسلم یعنی ای مؤمن هم‌بدان
« ۸۹ « ۱۵ - بدان‌قدر که‌ازاسباب واکساب حلال حاصل شود .
« ۸۹ « ۱۶ - جگشاید به‌ازآن
« ۸۹ « ۱۷ - بدان که آن‌درکه باشد اگر آن مرغ
« ۸۹ « ۱۸ - وخورچند راترك گوید .

ص ۹۰

ص۹۰ سطر ۲۰ - که‌هم مغتسل باشد

ص۹۰ سطر ۵ ـ ودراندرون
« ۹۰ « ۷ ـ مشاهده میکنند یکدیگر را
« ۹۰ « ۱۱ ـ وبکدام عبارت خوانند ازدور آدم
« ۹۰ « ۱۳ ـ مؤید کرده و بر حسب تفاوت احوال خلقان ایشان‌را
« ۹۰ « ۱۷ ـ نیکو میگرداند
« ۹۰ « ۲۰ ـ ودرنماز ودرهمه طاعات
« ۹۰ « ۲۰ ـ الله وملایکه

ص ۹۱

ص۹۱ سطر ۱ ـ تخمهای جهان ازبهشت
« ۹۱ « ۲ ـ کجا میکاری درهوای
« ۹۱ « ٤ ـ همچنان برداری
« ۹۱ « ٥ ـ که بارنیارد
« ۹۱ « ۸ ـ واجزای‌من‌پندارد وهرجزوی که ازاجزای جهان پندارد
« ۹۱ « ۱۱ ـ و آنك میگویند تواجزای
« ۹۱ « ۱۳ ـ که هرجزوی را
« ۹۱ « ۱٥ ـ میل بخدمتست
« ۹۱ « ۱٦ ـ آنست که ای‌اجزا
« ۹۱ « ۱۸ ـ اکنون چو سبحانك
« ۹۱ « ۱۹ ـ روی شکرستانی
« ۹۱ « ۲۰ ـ ثابت کنم‌واگر عجایب کهسار بینم بی مثل پاکی الله را در خود آن ثابت کنم حاصل از تعجب آن حالت عجب‌میخیزد

ص ۹۲

ص۹۲ سطر ۲ ـ قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
« ۹۲ « ۳ ـ تنه‌آن درخت اواستوار باشد
« ۹۲ « ٥ ـ زود بسرشاخ بردود
« ۹۲ « ٦ ـ مر یکدیگر را خدمت کنند وحیله‌گریها کنند ایشان را
« ۹۲ « ۹ ـ چندنوع حیات داده است‌الله

ص۹۲ سطر ۱۱ ـ ومحدثات‌وقوت‌میدهدشرایز‌را وصوزحیات ادراکات خوش
« ۹۲ « ۱۳ ـ وصور خیات وسبزها وعشقها
« ۹۲ « ۱٤ ـ وحوروبوشت‌دهرنوعی‌ازینها نظر کنم
« ۹۲ « ۱٥ ـ قبول‌آن حیاتها تصور میکنم
« ۹۲ « ۱۷ ـ عمررا بدان میگذار

ص ۹۳

ص۹۳ سطر ۱ ـ والله میداند که کجاست آن رمهٔ احزارا
« ۹۳ « ۳ ـ چرا میخندی
« ۹۳ « ۹ ـ وبر سر شما فروآید چه جای خنده است
« ۹۳ « ۱۰ ـ که دارسلامت است آنگاه‌هر چند خواهی می‌خند
« ۹۳ « ۱۱ ـ کدام رویی
« ۹۳ « ۱٤ ـ اما ازخداونده نجهد
« ۹۳ « ۱٥ ـ بیش نیست الدنیاساعه
« ۹۳ « ۱٦ ـ کم‌از ساعتی است
« ۹۳ « ۱۸ ـ وهرچیزی‌راسبب‌آن‌ساخته‌اند بسبب هوای هرکسی زیر و زبر نکنند
« ۹۳ « ۲۰ ـ چون توبخوری آنرا
« ۹۳ « ۲۰ ـ اجزای تو مفرق باشد

ص ۹٤

ص۹٤ سطر ۱ ـ اگرچه‌آن زهریك ریزه‌است
« ۹٤ « ٤ ـ کسی که بااین چنین حضرتی
« ۹٤ « ٥ ـ این‌چنین کسی
« ۹٤ « ٦ ـ پیش او باادب میباشی
« ۹٤ « ۸ ـ که هیچ شکوهی نمیداری از وی
« ۹٤ « ۱٦ ـ هیچ ازینهارا ندیدهٔ
« ۹٤ « ۱٦ ـ عاجزان آن‌کار را نتوانند کردن

ص ۹۴

ص ۹٤ سطر ۱۷ ـ وچون عطا می‌بخشد
« ۹٤ « ۱۸ ـ چون این آثار بینی
« ۹٤ « ۱۹ ـ تاهمه احترامها آن جامیآری

ص ۹۵

ص ۹۵ سطر ٤ ـ تا بمغرب میگرد
« ۹۵ « ۷ ـ تراگفتند این‌دو دررا
« ۹۵ « ۱۳ ـ هر اندیشهٔ که هست وسودائی که هست وهرچیزی که هست چواندر اندیشه آمد
« ۹۵ « ۱٤ ـ وگیاه خشك و زردگشته را وانك بیرون
« ۹۵ « ۱۷ ـ اولش لطفی طبعی دارند
« ۹۵ « ۱۷ ـ یعنی درعرصه
« ۹۵ « ۱۹ ـ درعالم سادگی
« ۹۵ « ۲۰ ـ وبدندان اندیشه
« ۹۵ « ۲۰ ـ تاباز بیرون آید

ص ۹۶

ص ۹۶ سطر ٤ ـ وآب را وخاك راست
« ۹۶ « ۵ ـ وآب آب رقت وشفقت است
« ۹۶ « ۱۰ ـ که خریداری ازوی
« ۹۶ « ۱۱ ـ مکتحل کن
« ۹۶ « ۱۲ ـ دست را نگار ادب برنه
« ۹۶ « ۱۶ ـ خود را نبینند وزشتی زشتئی نبینند
« ۹۶ « ۱۹ ـ تفکر تحیری
« ۹۶ « ۲۱ ـ هر حیوانی را حیاتی دیگر موجود است
« ۹۶ « ۲۲ ـ مطموع وممکن است الله‌دهد

ص ۹۷

ص ۹۷ سطر ۱ ـ کهمه را زندگی بدهد الله
« ۹۷ « ۹ ـ جوبر زکریا افتاد
« ۹۷ « ۱۰ ـ یحیی را کشف شد از نرگسستانش

ص ۹۷ سطر ۱۱ ـ وشمهٔ مرموسی را بدیدآمد
« ۹۷ « ۱٤ ـ عاقبت ماچون شود
ص ۹۷ سطر ۱۶ ـ زیراکه خانه زیر وزبر باشد چو زیر زبر باشد
« ۹۷ « ۱۶ ـ اکنون آن درختی که
« ۹۷ « ۱۷ ـ می‌شکفد
« ۹۷ « ۱۹ ـ درخارستان می‌باشیت
« ۹۷ « ۲۰ ـ درآتش حرص وتدبیر جهان می‌اندازیت

ص ۹۸

ص ۹۸ سطر ۱ ـ که هیچ حاصلی ندارد
« ۹۸ « ۲ ـ چند باز داده‌ایت
« ۹۸ « ۳ ـ زنجیر تعظیم‌را
« ۹۸ « ۳ ـ خود شمارا بر کشند
« ۹۸ « ۵ ـ اگرچه شما ریزیده‌شوید
« ۹۸ « ۶ ـ واین‌نمازعقل‌وقدرت وحرکت او بجا می‌افتد
« ۹۸ « ۷ ـ ندانید که زپردهٔ غیب
« ۹۸ « ۸ ـ چگونه میرود
« ۹۸ « ۱۱ ـ هریکی‌تان را باصل نظر در عالم غیب بستانها ودرجات
« ۹۸ « ۱٤ ـ چون مؤمن سبقت کرد در ایمان لاجرم
« ۹۸ « ۱۵ ـ مسلمان‌ازکافراکنون‌واعتصموا (والله‌اعلم‌ندارد وفصل‌جداگانه نیست)
« ۹۸ « ۱۷ ـ چون قارون اگرفرونمی روی در چاه تاریکی چرا
« ۹۸ « ۲۱ ـ وتوکلوخکها و سنگها میآری تاآنرا استوار میکنی

ص ۹۹

ص ۹۹ سطر ۲ ـ وهرگاه نظارت
« ۹۹ « ٤ ـ چوآگاهی درپیش آید

ص۹۹ سطر ٤ - باش تااز آگاهی آن‌جهان
« ۹۹ « ٥ - آنکه بدانند
« ۹۹ « ۷ - وبریکدیگر افتند
« ۹۹ « ۷ - صورت‌کالبدت پرده نشودی
« ۹۹ « ۱۱ - شما فرشیت
« ۹۹ « ۱۱ - ترا عرشی می‌باید شدن
« ۹۹ « ۱۲ - چون جملهٔ حواس خمس
« ۹۹ « ۱۲ - مرعرش روح افزایی را چه
« ۹۹ « ۱۳ - باش تا آگاهی بجهان بی آگاهی
« ۹۹ « ۱٥ - آگاهی دهند
« ۹۹ « ۱٦ - و دانایی وشنوایی دهند
« ۹۹ « ۱٦ - نه‌پس‌اللّٰه‌را
« ۹۹ « ۱۷ - بی‌سو ببینندوآفریدگار
« ۹۹ « ۱۸ - ببی سویی‌چه عجب باشد

ص ۱۰۰

ص۱۰۰ سطر ۱ - وچون چنین بفرمود ماهمان دیدار را
« ۱۰۰ « ٥ - خودرا بشناسد نایبی بوددد این سخن بگریست گفتم که این گریه‌ازخندهٔ اهل‌دنیاست وخوشی او درین گریه است ازخوشی خندهٔ اهل دنیابیش باشد واورا آن گریه جان کنان
« ۱۰۰ « ۷ - خریدار طلب باشد
« ۱۰۰ « ۸ - کمینهٔخویش‌راهنوزندانست اما هرکه خویش را بدانست ومزهٔخویش را بدانست‌دست و پایش را از حساب خویش ندانست ومحرم خود نداشت چنانکه سحره راکه خوشی ایشان موقوف ...
« ۱۰۰ « ۱۳ - دردیدهٔ وجودت کشیدم انعام مرا
« ۱۰۰ « ۱٥ - سنگ‌سرمهٔمردم دیده‌ات‌را
« ۱۰۰ « ۱٥ - چون کحل دریافت مزها و رنگها وصورتها
« ۱۰۰ « ۱۸ - دریافت مزه نفس هوا
« ۱۰۰ « ۲۲ - ازکجا میآید جنبشی‌از

ص ۱۰۱

ص۱۰۱ سطر ۱ - عقل مدبرت
« ۱۰۱ « ۳ - چندین‌تانان‌می‌بینی‌معطی‌اش منعم میدانی
« ۱۰۱ « ٤ - چونزل می بینی
« ۱۰۱ « ٥ - واگرگوئی می‌شناسم
« ۱۰۱ « ۷ - آخر قدر وقیمت
« ۱۰۱ « ۷ - وحیوانات بری
« ۱۰۱ « ۸ - تادربرآیند
« ۱۰۱ « ۹ - نفاذ دادیم و حساب وکتاب مرترا دادیم
« ۱۰۱ « ۱۰ - آنجا را وبروند واژدها از آنجا نمانند
« ۱۰۱ « ۱۲ - اکنون نظراز
« ۱۰۱ « ۱۳ - بهرجایی باو
« ۱۰۱ « ۱٤ - دربیضهٔ وی یعنی بیضه را
« ۱۰۱ « ۱٤ - از روی کرم آن نظر فرخ بیرون آریم
« ۱۰۱ « ۱٥ - پراکنده‌نکنی وبجای‌دیگر
« ۱۰۱ « ۱۷ - بنا جایگاه مرانیت
« ۱۰۱ « ۱۹ - خطاب بار وتکلیف اورا
« ۱۰۱ « ۲۰ - زکریارا گفتند
« ۱۰۱ « ۲۲ - بلاست آدمی خلعت

ص ۱۰۲

ص۱۰۲ سطر۳ - هنر ترا آشکارا
« ۱۰۲ « ٥ - جهات اوبیشتر بود
« ۱۰۲ « ٥ - وکسبی بهتر

« ۱۰۲ « ۱۱ - که نور صدر مبشر جان
« ۱۰۲ « ۱۱ - (مرعاصیان را) ندارد
« ۱۰۲ « ۱۲ - زمین‌را
« ۱۰۲ « ۱٤ - که بقای او
« ۱۰۲ « ۱۵ - از شهر شما
« ۱۰۲ « ۱٦ - وهمه‌را هم نگذارند
« ۱۰۲ « ۱۷ - و اجزای خاکیت را
« ۱۰۲ « ۲۱ - بهمان جای که بیامده است

ص ۱۰۳

ص۱۰۳ سطر۳ - مگر تردیدیست اورا
« ۱۰۳ « ۱٤ - مزهٔ یافته‌ایت
« ۱۰۳ « ۱٤ - مزهٔ وشهوتی دیده ایت
« ۱۰۳ « ۱۵ - بگوئید که یافته‌ایم
« ۱۰۳ « ۱۸ - تا که‌جنبش تو ازبهرمحبوب باشدو آن‌جنبش تورقص‌است

ص ۱۰٤

ص۱۰٤ سطر٦ - (علیهم السلام) ندارد
« ۱۰٤ « ۹ - زود بمصنوع آیی
« ۱۰٤ « ۱۰ - چون چشمه‌ایست
« ۱۰٤ « ۱۱ - سبزها ونواها و گلها
« ۱۰٤ « ۱۳ - مرتن‌را
« ۱۰٤ « ۱٤ - از پردهٔ غیب بیرون میزنند نباتها و رنگها و بیخ های نباتها سراز پردهٔ غیب‌بیرون میزندوازعینا کنون تادربند
« ۱۰٤ « ۱۵ - حالتی نباشم دست از خود بشویم وخودرا بمانم
« ۱۰٤ « ۱٦ - که بیفتم افتاده باشم
« ۱۰٤ « ۱۷ - لگام‌برنهی
« ۱۰٤ « ۱۸ - رقم وجود نهاده اهت
« ۱۰٤ « ۲۰ - آخر تراتاوقت بلوغ جنگ وجهاد
« ۱۰٤ « ۲۱ - ونشانی ازمزهٔ

ص ۱۰۵

ص۱۰۵ سطر۲ - تکلیفی باید کردن
« ۱۰۵ « ۲ - خیر و طاعت بروید وموجود شود . اما معصیت
« ۱۰۵ « ٤ - اهل خیراندك آمدندخلاصهٔ
« ۱۰۵ « ۵ - باز گفتم که نیکی وبد
« ۱۰۵ « ۷ - هنر نیکو ازتو بدید آید یعنی که باللّٰه‌باشی ودراخلاق حمیده باشی ومحب‌اللّٰه باشی چنانك
« ۱۰۵ « ۹ - بر دل راه ندهی که اگر ورت رنج بیندیشی هماره پریشان باشی واللّٰه اعلم
« ۱۰۵ « ۱۰ - قال النبی صلی‌اللّٰه علیه‌وسلم
« ۱۰۵ « ۱۱ - چنانکه دانهارا
« ۱۰۵ « ۱۳ - من شاخ شاخ بوده‌ام
« ۱۰۵ « ۱۵ - شمارا نزلهای این‌خاك
« ۱۰۵ « ۱۸ - وآفتاب گیرد

ص ۱۰٦

ص۱۰٦ سطر۲ - امامل رسول صلی‌اللّٰه علیه و سلم
« ۱۰٦ « ۸ - وادراك توبغیب پیوسته‌شود
« ۱۰٦ « ۱۰ - آخر این سمع
« ۱۰٦ « ۱۱ - تاتمیز کیت
« ۱۰٦ « ۱۱ - باأوجمع شویت
« ۱۰٦ « ۱۹ - سخت شده‌ایت
« ۱۰٦ « ۱۹ - دردریا بار

ص ۱۰۷

ص۱۰۷ سطر۲ - بر کندوری شعر هوا این لقمه‌را بدهان خاك‌میرسانند
« ۱۰۷ « ٤ - وچون چشم وابرو وغذا می گیرندچنانك ازیك‌لقمه‌سیاهی چشم
« ۱۰۷ « ۵ - برخورد خود

ص۱۰۷ سطر ۷ - باجزای خاك تو رساند چه عجب تو این اولاغ تیزنك
« ۱۰۷ « ۸ - بانگ رعد برمی‌زند
« ۱۰۷ « ۹ - واین خربهٔ دنیارا
« ۱۰۷ « ۱۲ - اگر خانهٔ باشد زیر دستان را نگوئی
« ۱۰۷ « ۱۴ - ببین‌این‌صفت‌را بحکیم‌وقادر
« ۱۰۷ « ۱۵ - شما سرور باشیت
« ۱۰۷ « ۱۶ - ومزها میباشیت چو ازبیابان عدم برآمده‌ایت ازآن‌آب نخوریت
« ۱۰۷ « ۱۹ - باین جهانتان
« ۱۰۷ « ۲۰ - که تامصلح این‌حال باشیت
« ۱۰۷ « ۲۰ - باز درتأویل عقل رابحکم استدلال راه دهم وبفرمایم

ص ۱۰۸

ص۱۰۸ سطر ٤ - باچنین امانتی
« ۱۰۸ « ۵ - حال چنین اماتتی
« ۱۰۸ « ۸ - یا بنی یعنی ای‌پسرك من
« ۱۰۸ « ۱۲ - عجب ازباغ جمال تو چه کم خواهد شدن از آن سیب زنخدان گردو سه شفتالو ببخشی
« ۱۰۸ « ۱۳ - فرزند درخت طوبی‌را ماند

ص ۱۰۹

ص۱۰۹ سطر ۱ - نثار راحت
« ۱۰۹ « ۱ - درین جهان سایر
« ۱۰۹ « ٤ - همچنین باش
« ۱۰۹ « ۵ - زوار توتیاتراست چوایشان را درنظر
« ۱۰۹ « ۹ - بدانك آنجازلعنت‌مرداریست
« ۱۰۹ « ۱۰ - وقوم او میگوید
« ۱۰۹ « ۱۲ - وتاریك درماندهٔ
« ۱۰۹ « ۱۳ - که چون گنجشکانست
« ۱۰۹ « ۱٤ - چندین اندرخس و خاشاك پنهان‌مشویت که چون‌بازتان کشم و بخود باز آرم پرو بالتان بشکند والله اعلم
« ۱۰۹ « ۱۵ - فصل ۷٤ دراین نسخه‌نیست
« ۱۰۹ « ۲۱ - قال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم

ص ۱۱۰

ص۱۱۰ سطر ۳ - جهل‌است‌ازآنك علم‌آنست
« ۱۱۰ « ۷ - اکنون هرغل علمی که ترا برقرار این جهانی میدارد
« ۱۱۰ « ۱۳ - نا اعراض این‌جهانی
« ۱۱۰ « ۱٦ - ودیدی که‌ازعالم دیگر
« ۱۱۰ « ۲۰ - ازشهوت آدمیان

ص ۱۱۱

ص۱۱۱ سطر ۱ - وخوش‌می‌شودآن دگرهارا
« ۱۱۱ « ٤ - همه فربه ازالله‌ایت
« ۱۱۱ « ۵ - عاشق‌زار الله‌ایت واز عشق الله همه فرمانبرداریت
« ۱۱۱ « ۹ - وحوش روزگار میگذرانم
« ۱۱۱ « ۱٤ - آسیب تو دارد هر جزو موجودی
« ۱۱۱ « ۱۸ - اجزای‌موجود ازطرف‌خود
« ۱۱۱ « ۲۱ - چه پاکی‌تو وچه پاکیزهٔ‌تو

ص ۱۱۲

ص۱۱۲ سطر ۵ - ولیکن کسان بسیار
« ۱۱۲ « ۷ - آخر ببین که‌آن‌غمخوارگی درروح که میکند درین‌سخن
« ۱۱۲ « ۹ - شراب جانفزاست
« ۱۱۲ « ۱۱ - گفتم که ای مؤمن ذکر موت کن وصبر کن که‌یك
« ۱۱۲ « ۱۸ - درین کوچهٔ عقبات
« ۱۱۲ « ۲۱ - حالی ونزدیك میدانی

ص ۱۱۳

ص۱۱۳ سطر ٦ - وسبزهای‌آنراطراوتی‌دیگر

ومیوه‌های آنرا لطف‌دیگر
وببینی
ص۱۱۳ سطر ۸ - گلهابینی
« ۱۱۳ « ۱۱ - بشارت دهند
« ۱۱۳ « ۱۲ - آن عالمی وجود همه چیزها
« ۱۱۳ « ۱٤ - قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
« ۱۱۳ « ۱۵ - آری هر کافری
« ۱۱۳ « ۱۵ - فرشته هول‌تر فرستند
« ۱۱۳ « ۱٦ - فرشته بارحمت‌تر فرستند و
عزرائیل
« ۱۱۳ « ۱۷ - باانبیاعلیهم ألسلام که‌بیامدی
« ۱۱۳ « ۱۸ - پادشاهمو کلان‌رابگریختگان
درخورایشان فرستد انازیّنا

ص ۱۱٤

ص۱۱٤ سطر ۱ - تااسرار اخلاص توبتساویس
ایشان
« ۱۱٤ « ۲ - هرخطرت‌تو
« ۱۱٤ « ۳ - منافقان‌را بیز
« ۱۱٤ « ٤ - که درتقدیر باری آن بنام
او
« ۱۱٤ « ۵ - باز اثری
« ۱۱٤ « ۹ - آبگینه می‌نمود وهیچ
« ۱۱٤ « ۱۰ - بکجا تعلق میکرد
« ۱۱٤ « ۱۳ - وقسم ازبهر آنست
« ۱۱٤ « ۱۹ - بیرون کرده باشد وبحساب
« ۱۱٤ « ۲۱ - ماأز اصلی ومثالی آفریدیم

ص ۱۱۵

ص۱۱۵ سطر ۱ - هر چه همت آدمی را قصد
آنست تا بدانجای برودآن
سماوات
« ۱۱۵ « ۲ - منتهاهای همم میرسند
« ۱۱۵ « ۳ - عبارت ازموضعی است
« ۱۱۵ « ٦ - درخلق آسمان وزمین
« ۱۱۵ « ۷ - برین شکل چوخانه
« ۱۱۵ « ۸ - هم اسم مخلوقی بیرون‌نمیآید
« ۱۱۵ « ۱۰ - این‌همه را چراجمع میکنی
« ۱۱۵ « ۱۱ - نظاره میکنیت باری تنها
باشیت تا رسوائی یکدیگر
را نبینیت
« ۱۱۵ « ۱۲ - یکدیگر را نچشید
« ۱۱۵ « ۱٤ - گوید بیستید
« ۱۱۵ « ۱٤ - جای افسوس باشد
« ۱۱۵ « ۱۵ - از من شنودیت می‌اندیشیت
که این قوم را از بهر چه
جمع میکنم
« ۱۱۵ « ۱٦ - آن ابله باشیت
« ۱۱۵ « ۱٦ - برخود جمع میکنیت
« ۱۱۵ « ۲۲ - وباغ وبستانها دیدیت

ص ۱۱٦

ص۱۱٦ سطر ۳ - چون این‌هنگام
« ۱۱٦ « ۳ - وبری‌ندهدازعبادت‌وخصوع
چون وقت سپیدکاخ
« ۱۱٦ « ٦ - بدلم میآمد
« ۱۱٦ « ۸ - لاجرم آن گستخی‌ها
« ۱۱٦ « ۱۰ - گفتم که این‌دنیا
« ۱۱٦ « ۱۳ - یعنی ازهر نباتی
« ۱۱٦ « ۱٤ - اکنون شماشاد مشوید
« ۱۱٦ « ۱۵ - این آیت رامیخواندند
« ۱۱٦ « ۱٦ - شما مسافریت وخودرامقیمان
میداریت
« ۱۱٦ « ۱۷ - نه‌ازین صحتتان

ص ۱۱۷

ص۱۱۷ سطر ٤ - چه عجب باشد تومگوی
« ۱۱۷ « ۵ - سرخ گردانیم
« ۱۱۷ « ٦ - اگر ازخاك سیاه رویی چه
عجب هر کاری که
« ۱۱۷ « ۹ - خواه‌گو رنج باش و خواه
آسایش چندین کسی را

ص۱۱۷ سطر ۱۶ - هرکسی را درکوی جود قرار باید گرفتن ودر کوی اعدا
« ۱۱۷ « ۱۷ - باآتش سازد
« ۱۱۷ « ۱۷ - سر بمنظر مگشای

ص ۱۱۸

ص۱۱۸ سطر ۱ - تاپرخاك نشود
« ۱۱۸ « ۲ - پیوسته باشی
« ۱۱۸ « ٦ - گفتم چوغنودن
« ۱۱۸ « ۷ - وجمادی ونامی
« ۱۱۸ « ۱۲ - گفتم که‌این خاك که‌درمیان شیشهٔ فلك است
« ۱۱۸ « ۲۰ - و با صورت تیره سیرت نور دارد و با پوسیدگی تربیت دارد
« ۱۱۸ « ۲۱ - اینچنین آمد تالاجرم

ص ۱۱۹

ص۱۱۹ سطر ۱ - ومعنی آتش غالب برآب آمد
« ۱۱۹ « ۵ - پس جنگ تو آنوقت باشد
« ۱۱۹ « ۸ - نیفزاید و اگر تو خود را خوش آمدهٔ مایی خودرا
« ۱۱۹ « ۱۰ - شستی که‌نه‌ازبهرخلقان‌باشد
« ۱۱۹ « ۱۱ - خاص ازبهر تعظیم فرمان رحمان
« ۱۱۹ « ۱۳ - عجب است که تو روی بر خاك می‌نهی ازبهر
« ۱۱۹ « ۱٦ - ازمیانهٔ خاشاك وسبزه چنان
« ۱۱۹ « ۱۹ - همچون من کسی
« ۱۱۹ « ۲۰ - و از من همه نمایش است (نمودن ندارد)

ص ۱۲۰

ص۱۲۰ سطر ٦ - بیرون میآیند
« ۱۲۰ « ۷ - چو اینچنین رهزنان
« ۱۲۰ « ۱۰ - میروند باحتمال وبسفرهای باخطر میروند باحتمال و تحمل میکنند
« ۱۲۰ « ۱۳ - وازین بهتر برون‌آرند
« ۱۲۰ « ۱٤ - ای آدمی همه زیرکیها (گفتم ندارد)
« ۱۲۰ « ۱۸ - روح کلمه‌حقیه آدمیت‌را بر میگیرد
« ۱۲۰ « ۲۰ - وخاك را پناه میسازی
« ۱۲۰ « ۲۳ - درهوا کردن وخاك‌را

ص ۱۲۱

ص۱۲۱ سطر ۱ - ازوی‌ناچیز می‌توانیم کردن واورا حیوان یاعرصه
« ۱۲۱ « ۱۰ - عدم نکند پس متصور
« ۱۲۱ « ۱۱ - (و صیرورة الانسان شیئاً آخر ندارد)
« ۱۲۱ « ۱۵ - تشبیه وتصور دارد
« ۱۲۱ « ۱۷ - حقیقت مردم همین سخن
« ۱۲۱ « ۱۸ - وشکوفه که می‌شکفد

ص ۱۲۲

ص۱۲۲ « ۱ - وچیزی نجنبد وزنده نباشد
« ۱۲۲ « ۹ - برسرآن بود تاآن‌آب را
« ۱۲۲ « ۱۰ - شکارداران قضا
« ۱۲۲ « ۱۱ - توآنجا هیچ مشارالیه
« ۱۲۲ « ۱۲ - وحریرخضرراازبروبناگوش
« ۱۲۲ « ۱٤ - مااوراجوان‌تروتازه‌نوعروس
« ۱۲۲ « ۱٦ - اکنون هرفایده
« ۱۲۲ « ۲۰ - بخدمتگاری باادب

فهرست احادیث

أتقوا من سمة الله .	۷۵
احترق من سبحات وجهه	۱۳۷
اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدّث نفسك بالصباح .	۷۰
اذا تحيّرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور .	۳۳۳
اذا رأيتم مثل هذه الافزاع فافزعوا الى الله .	۲۹٤
اسبغ الوضوء تزدد فی عمرك وسلّم عليٰ اهلك يكثر .	
خير بيتك واستعفف عن السّؤال مااستطعت .	۷۸،٤۳۰
اسلم شیطانی .	۸۱
اشدالبلاءُ على الانبياء .	٦۲۸
الله جمیل یحب الجمال وطیّب یحبّ الطّیب .	۳۰۷
الّلهم ارزقنی عینین هطّالتین .	۱۸۱
انّ اطیب مایأکل الرّجل من کسبه .	۳۳۹
انّ اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا .	۱۱۲
انّ الله یحبّ الشّجاعة .	۲۷٦
انّ قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن .	۳۸٦
ان هذالدّین متین فاوغل فیه برفق .	۳٤۰
انا اشجع النّاس .	۲۷٦
اوّل صلاح هذه الامّة بالزهد واليقين .	۵۷
الاولیاء عرائس الله .	۹٦،۱٦۷
اولیائی تحت قبابی .	۱٦۷
اهل القرآن اهل الله وخاصته .	۳٦٦

الإيمان عريان ولباسه التّقوىٰ . ٤١
فبطن الارض خير لك من ظهرها . ٤٤
التّجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود . ١٦
ترك ذرّة ممّا نهى الله خير من عبادة الثّقلين . ٩٢
تزوّجوا الودود الولود . ٢٧٣
الدنيا ساعة . ١٥٧
الدّنيا والآخرة ضرّتان . ٤١٦
ربّ صائم ليس له من صيامه الاّ الجوع والعطش . ٩١
رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر . ٣٨٨،٨٤،٦٢
زويت لى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها . ٣٦
سبحانك و غفرانك . ٣٩
سبحانك اللهمّ وبحمدك وتبارك اسمك وتعالىٰ جدّك ولااله غيرك . ١٨٥
سبقت رحمتى على غضبى . ٢٧٦
سترون ربّكم كالقمر ليلة البدر . ٣٩٩
سلب عن ذوى العقول عقولهم . ٢٦٥
الشفقة علىٰ خلق الله والتّعظيم لامر الله . ٣٤٢،٢٨٨
صلّ كأنّك تراه . ١٤٥
طوبىٰ لمن جالس اهل الفقه و الحكمة وخالط اهل الذّلّ
والمسكنة . ٣٧٣
عُدّ نفسك من اصحاب القبور . ٣٣٦
عظّموا ضحاياكم فانها فى الصراط مطاياكم . ٣٣٩
علامة الاحمق كثرة الكلام فى غير ذكر الله . ١٨٧
عليكم بدين العجائز . ٤٠٧
غضّوا عن هوىً ابصاركم . ١٦٨

القبر روضة من رياض الجنّة اوحفرة من حفر النّيران .	٤٢٢،٣٠٢،٢٨٥
القناعة كنز لا يفنىٰ	٨٩
كلّكم راع و كلّكم مسؤل عن رعيّته .	٥٤
كلّ مولود يولد على الفطرة .	٢٦٠
كلّ ميسر لما خلق له .	٣٧٢،٤٢٥
كما تعيشون فكذلك تموتون فكذلك تحشرون .	١٠٥،٤٠٠
الكيّس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت .	٣٤٣،٣٥٤
لولاك لما خلقت الافلاك .	١٤١
لو كنت متّخذا خليلا لاتّخذت ابابكر خليلا .	٢٦٠
مابين من الحيّ فهو ميّت .	٢١٩
ماذئبان ضاريان فى قرية غنم باسرع فيها فساداً	.
من حبّ الشّرف والمال فى دين المرء المسلم .	٤٦
مالاعين رأت و لااذن سمعت ولا خطر على قلب بشر .	٦٠
من اعان تارك الصلوة بلقمة فكانّما قتل سبعين نبيّا .	٢٥٤
من قرأ آية الكرسيّ عقيب كل صلوة مكتوبة قبض الله روحه بنفسه .	١١٣
من كنوز البرّ كتمان المصائب .	٣٤٢
منهومان لا يشبعان طالب العلم وطالب الدّنيا .	١٠٩
المرء مع من احبّه .	٢٢٥
نوم العالم عبادة .	٥٢
النّاس نيام فاذا ماتوا انتبهوا .	٤٢١
النّظرة الاولىٰ لك والثانية عليك .	٥٦
النّوم اخو الموت .	٤٢١
الوضوء على الوضوء نور على نور .	٧٩
وهل يكبّ النّاس على مناخرهم فى النّار الّا حصائد السنتهم .	٣٣٣

ياعليّ للسعيد ثلاث علامات قوت الحلال فى بلده .
ومجالسة العلماء وخمس صلوات مع الامام . ٨–٩

ياعليّ للصديق ثلاث علامات ان يجعل ماله دون مالك .
ونفسه دون نفسك وعرضه دون عرضك مع كتمان سرّك . ٣١

ياعلى من اكل من الحرام مات قلبه وخلق دينه وضعف
يقينه وكلّت عبادته وحجبت دعوته . ٩

يامن العسير عليك يسير . ٢٤٧

فهرست کلمات بزرگان و امثال

اجع کلبک یتبعک . ۲۲۹

الجوع طعام‌الله فی‌الارض یشبع به ابدان الصدیقین . ۸۹، ۹۵

حسنات‌الابرار سیئات‌المقربین . ۴۱۷

الحدید بالحدید یفلح . ۲۷۰

ذکر الوحشة وحشة . ۲۵، ۳۶۵

الرّفیق ثم‌الطّریق . ۱۰۶، ۲۸۴

الرّهبوت خیر من‌الرّحموت . ۳۵۷

الشتاء عدوّالمؤمن[1] . ۱۶۱

الشیٔ اذا جاوز حدّه شابه ضدّه . ۴۱۱

الصّلوة اتّصال بالله والزّکوة اتّصال بالله والصوم اتّصال بالله . ۲۱۹

العاقل یکفیه‌الاشارة . ۹۵

کنّا ندع سبعین بابامن‌الحلال مخافة ان‌نقع فی‌باب من‌الشّبهة والحرام . ۴۲۸

لالی ولاعلیّ . ۳۶۵

یفزعون الیه فی‌النّوائب و یرجعون الیه عندالحوائج . ۲۳۳

---

۱ ـ درحدیث است : الشتاء ربیع‌المؤمن ـ جامع صغیر، ج ۲ ، ص ۴۰ .

فهرست اشعار عربی و فارسی «بترتیب قوافی»

در دیدهٔ روح مانگاری دگر است — اندر سر ما همّت کاری دگر است
ما کی بخزان عشق قانع باشیم — مارا جزازین‌خزان بهاری‌دگراست
(ص ۲۳۲)

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت — نی ، رنگ توان نمود نه بوی نهفت
(ص ۱۰)

نی‌نی صنما میان دلها فرقست .
(ص ۴۰۳)

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست — زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
روزی بمی آمد آتشی در من زد — آن شمع که آفتاب پروانهٔ اوست
(ص ۳۴۷)

گرشش جهتت بسته شود باك مدار — گر قعر نهادت سوی جانان راهیست
(ص ۳۴۷)

هر کرا اسرار عشق آموختند — همچو بازش دیده‌ها بردوختند
هر کجا شمع بلا افروختند — صدهزاران‌جان عاشق‌سوختند
(ص ۲۲۳)

دیو آنجا رسید سر بنهد — مرغ آنجا رسید پر بنهد
(ص ۲۷۶)

گفتم که دلم گفت کبابی باید — گفتم چشمم گفت سحابی باید
گفتم که تنم گفت خرابی باید — «گفتم اشکم گفت شرابی باید»[1]
(ص ۱۱)

و بلل من آمد همه دانش من — «چوروباه راموی وطاوس راپر»
(۳۶۰)

---

۱ ـ این مصراع را بقیاس رباعیی که بعد نوشته می‌شود افزودیم .

گفتم چشمم گفت سحابی کم گیر — گفتم اشکم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر — گفتم که تنم گفت خرابی کم گیر.[1]
(ص ۱۱)

عجب از باغ جمال توچه کم خواهد شد — که از آن سیب زنخدان دوسه شفتالو بخش[2]
(ص ۱۰۸)

صاحبنظری کجاست تا بنمایم — صد گریهٔ زار زیر یك خندهٔ خویش
(ص ۲۲۵، ۳۳۱)

من که باشم که بتن رخت بلای تو کشم — دیده حمال کنم بار وفای تو کشم
(ص ۲۳۸)

حرام دارم با مردمان سخن گفتن — و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
(ص ۱۲۹)

ما مذهب چشم شوخ مستش داریم — کیش سر زلف بت پرستش داریم[3]
(ص ۲۶۷)

چون می نرسم (نرسد) که زلف مشکین بویم — باری بزبان حدیث او میگویم
(ص ۲۰۸، ۲۵۹)

روحها روحی و روحی روحها — من رأی روحین عاشافی بدن
(ص ۱۰۸)

هم پست (پسته) خوری بتاوهم نای زنی — نیکو نبود دو دم بیك جای زنی
(ص ۳۳۷، ۳۳۱)

---

۱ - تمام این رباعی درمجموعهٔ رباعیات مولانا چاپ اسلامبول ۱۳۱۲ قمری ص۳۵۹ ذکرشده است.
۲ - جزو مجموعهٔ رباعیات مولانا، ص ۳۷۹ مذکور است و ظاهرا لفظ (عجب) و (که) در متن زائد است.
۳ - رباعیات مولانا، ص ۱۴۷.

فهرست نوادر لغات و تعبیرات

آب تتماج : تتماج بضمّ اوّل و سکون دوّم نوعی از آش خمیر است که با دوغ یا کشك سازند و آب تتماج درمورد تحقیر وبیان کم قیمتی واندك بهایی چیزی بکار میرود .

« نعمت دنیا چون آب تتماجست که پیش سگان ریزند » (معارف ص ۳۰۹). نظیر آن از مثنوی :

تو سزایی مر همان ادبیر را	نعمت و اقبال کی سازد ترا
آب تتماجش دهد کاین را بگیر	گر نمیخواهی که نوشی زاین فطیر
آب تتماجش نگیرد طبع باز	زال بتر نجد شود خشمش دراز
آب تتماجست آب روی عام	که سگ شیطان ازو یابد طعام

آبدست : وضو .

« ترا نسخه‌یی فرستاد که آب دست و استنجا و زینت گیر عند کل مسجد » (ص ۱۱۹) « تو از روی آبدست و نماز و از اجزای خود برانگیزان » (ص ۱۵۱ نیز ۱۹۱ و ص ۲۷۸) .

آبگون : کنایه از ساده وصافی و بی نقش .

« باز الله پیش نظرشان چون آبگون وآب رنگ گرداند باز پارهٔ آن آبگون وآب رنگ را اساس عالم گردانیده‌اند باز پارهٔ آن آبگون را مصوّر نمود وآن عرش است بازپارهٔ آن آبگون را رنگ تحرّکی وتصعّدی داد وآن دخان است» (ص ۳۷۱) .

آرزوانه : شهوت و کام .

« با خود بس آی و ترك آرزوانهٔ خود بگوی واین هوی پوستست وآرزوانه مغزاست تو ازین پوست وازین مغز بگذر تابجنت مأوی برسی آرزوانه همین قدراست که بینی چویکدم گذشت آن ناآرزونه شود » (ص ۴۳ نیز ص ۷۲ ، ۷۳ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ،

۱٦٧ ، ۱۷۰ ، ۱۹۲، ۲۰۱ ، ۲۱۰ ، ۲۲٦ ، ۲۳۲ ، ۲۳٥ ، ۲٥٦ ، ۲٦٤ ، ۲٦٦ ، ۲۸٤) .

آزادی : شکر وسپاسگزاری .

«گفتم ای‌الله شکر و آزادی وستودن همه اجزای عالم‌تر است» (ص ۱۱۱) .

آس کرده : نرم وآرد کرده .

«که این معانی را ازین دستاس آس کرده برون می‌آرد » (ص۳٦۱) .

آسیب : مماسّه وبرخورد .

«آخر اگروجود باایجاد نیارامد چگونه دروجود آید و چگونه بااوآسیب دارد» ص۱۲۸ «واین افکار و اخطار توهمیشه آسیب می‌زند بالله وبا او آرام‌میگیرد» ص۱۳۲ «گویی آن عجب زندگی بود که آسیب باجزای او کرد وزنده گردانیدش» (ص ۱٤۰) .

آشلغ : مطبخ وآشپزخانه مرکب از فارسی «آش» ولغ ادات نسبت و اتّصاف در ترکی .

« وآشلغ شجر یعنی مطبخ شجر ازخود آبادان نشود » (ص۸٥) .

«می گفتم که آشلغ دوست یعنی مطبخ یکی ازآن دیو ویکی از آن فرشته هر که این آشلغ‌را داشت که ازآن دیواست هرگزآن‌آشلغ راکه ازآن فرشته‌است نبینند » (ص ۲۰٥ نیز ص ۲۰٦ ، ۲٥۲) .

آشلغی : مطبخی .

«نان سفره‌است که آشلغیان سرای جهان بفرمان خداوند ابر وباد وآتش و وسایل دیگر را پیش تو افکنند » (ص ٤۲۷) .

آمرزی : آمرزش و غفران .

« نشان آمرزیش آنست که دل تو رقتی یابد » (ص ٤۲) .

آموخته: خوگرفته ، معتاد و خوگر .

« هماره با ما بوده‌بی و آموخته باکارما بوده‌بی » (ص ۲۹۳) .

آمیغ : آمیزش و معاشرت .

« ایشان را با اهل هنر آمیغی داشتندی » (ص ۲۳۷) .

آنها : جمع آن وبجای آنان مستعمل است .

« آنها که ابلهانند عزم عزایم می کنند » (ص ۷٦) .

ودر مجالس سبعه (چاپ اسلامبول ، ص ۷۹) این بیت آمده است :

آنها که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند

و سنایی راست :

او بجز کار ساز جانهـا نیست نکند برتو ظلم از آنها نیست

(حدیقه متصحیح آقای مدرّس رضوی ، ص ۷۵)

و نظیر آن لفظ «اینها» است دربیت ذیل .

ای‌شبر تو از دهانه دندان بنمای کاینها همه در دهان شیرند زیم

(طبقات ناصری چاپ کامل ، ص ٤۳۱) .

آیان : صفت از آمدن .

« دست وپای تو که روانست وآیان است بریکی خطرت » ص ۳۲۳ .

ادیب رفتگان : جمع ادیب رفته بمعنی مدرسه دیده و تعلیم یافته .

« و فصاحت و بلاغت مر ادیب رفتگان را آموختن گرفت » (ص ۳۰۳) .

ازبهر : موجب وسبب و عرض .

« وهیچ کاری نباشد وهیچ از بهری نباشد و آن از بهر محبوبست » ص ۱۰۳

«و ازبهرهای طلب در من ظاهر گردان» (ص۲۱۲) .

«همه کارهای الله نه ازبهرست بلکه بحکمتست» (ص۲۹۲) .

استوار : استواری (صفت بمعنی اسم مصدر) .

« و بلطافت کدام لعاب این ابریشم را استوار داده است » (ص ۷۳) .

افسوس دارندگان : جمع افسوس دارنده بمعنـی مسخره کننده و مرادف مستهزئین .

« وبسیاری ملامت کنندگان وافسوس دارندگان ننگرند . »(ص۲۲۲) .

افکنده : مدفوع .

«مثلا فرخج‌ترچیزی ازافکندهٔ آدمی‌بتر نیست واوغذای‌سگست وگاواست....

چنانکه افکندهٔ زنبور که عسل است غذای آدمیان » (ص ۳۸۹) .

انگله : بفتح اوّل وسکون دوّم و فتح و ضمّ سوّم تکمه و گوی مانندی که از قماش یاقیطان سازند وبر گریبان دوزند .

« بازاورا گره می‌زنیم همچون‌انگلهٔ گریبان وزه یکتایی وآن پنبه هرچندکه نخست ریشه ریشه‌است بازببین که چگونه پنبه دانه وانگله می کنندآنرا »(ص۱۰۵).

اهل‌دلان : جمع اهل دل (مانند طالب علمان) .

« اما اهل معنی واهل دلان وعاقلان که جهدها کرده‌اند» (ص۳۰۵) .

بادرو : بفتح راء مهمله مهبّ وجایی که باد ازآنجا بوزد .

«درهوای سموم غیبت می کاری ویا دربادروخوشی تسبیح می کاری»(ص۹۱) .

بازتابانیدن : بر گردانیدن چیز ازسویی بسوی دیگر .

« اختیار قاضی را بازتابان وآن اختیارش را صفت دردی ده » (ص۱۸۹).

بازنهادن : باز گذاشتن .

« یعنی در باغ درونت را بازمنه تامیوه‌هات‌را غارت نکنند » (ص ٦٦).

باشش : سکون وآرامش .

« آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد آخر باشش وجود با ایجاد نبود باچه خواهد بود » (ص ۱۲۸) .

باشیدن : بودن .

«واین مصلح باشیدن اهل ایمان وسلامت باشیدن اهل ایمان ازغفلت ومعصیت بوی آن آب ایمانست » (ص ۷٤ ونیز ص۱۰۸،۱۳۷،۲۰٦،۳۵۲) .

برگراییدن : آزمودن و سنجیدن اندازهٔ قدرت وتوانایی .

« خویشتن را بر گرای وبنگر که پشت وارهٔ تن خودرا ازبهر که می کشی » (ص ۳۰٦) .

برون شو - بیرون شو : مخرج وروزنهٔ کار .

« وغم خوردن نیز چیزی نیست که غم نادیدن برونشو کار باشد» (ص٤٤ نیز ص٨٣ ، ١٤٦ ، ٢٧٠ ، ٣٧٤) .

بزبازی : رقصاندن بز وشغل بازی آموختن ببز .

این بزبازی باشد نه متابعت ملّت ابراهیم باشد . . . آن نفس خسیس تو بنگر که بحکم حرص چگونه بزبازی می‌آموزد » (ص١٨٢) .

بلگ : تبدیل یافته از برگ .

« تاشاخ وبلگ آن براندام من می‌زنند » (ص١٦٨) .

بوش : بفتح اوّل وسکون دوّم کرّوفر وخود نمایی ، حشمت وآبرو .

« تاهمه آرزوهای‌من ازجاه‌وبوش وصیت‌واحترام خلقان وعلم وفتوی‌وسعادت آن جهانی مرا حاصل شود » ص ١٧٠ نیز (ص ١٥٤ ، ٢٤٣ ، ٣٦٦) .

ودر مثنوی آمده است .

ما ببوش و عارض و طاق و طرنب سر کجا کــه خود همی ننهیم سنب
زانکه بوش پادشاهان از هواست بارنامهٔ انبیا از کبریاست

بی آگه : نامطّلع ، بی‌اطّلاع .

« وخود را چون درو دیوار وخاك باید کرد تابی‌آگه شوی » (ص٣٢٠) .

بیچونگی : بیچونی ، بی‌چگونگی .

« بیچونگی الله مصوّر می‌شد » (ص١٣٢) .

بیخردگی : بضم خاء معجمه بی‌دقتی ، عدم دقت .

«تاچه‌بیخردگی بجای‌آورده‌اید که هرساعتی شمارا محبوس اندهان کرده‌اند» (ص ٢٥٨) .

بیرون‌سون : بیرونسو ، جهت خارجی چیزی .

«تو از بیرون سون باغ درو دیوار و خار می نگری» (ص ١٧٨) .

بیست مخفّف بایست (امر ازایستادن) .

«بیست‌تادوستی ورزی» ص٥٠ «چون سپیددار بنان بقوّت بیست»(ص ٢٤٢).

تخته بند : نوعی‌از شکنجه که دست وپای کسی را باتخته‌ها ببندند تااوحرکت نتواند کرد .

« درستانهٔ کالبدم ممان که نیك جایگاه تنگست بلکه تخته‌بند است »(ص ۱۳۲).

تراشیده : مهذّب ، تربیت یافته ، مناسب .

« تراشیدهٔ یك مقام شدی تراشیدهٔ همه‌جایها نشدی » (ص ۲۶۰ نیزص ۲۰۸) .

ترتیبی : مرتبی و منظمی (مصدر عربی بایاءِ اسم مصدر فارسی) .

« جهانی بدین ترتیبی‌هم بی ارادت نبود » (ص ۱۶۹) .

ترش : ترشی کنایه از رنج و اندوه (صفت بمعنی اسم مصدر).

« *واین شکستگی وترش خود را نعمتی کاملی‌دان* » *(ص ۲۶۱)* .

ترنجیده : چین در روی افکنده .

« چنانکه عادیان را ترنجیده و متکبّر وبقوّت خود مغرور گشته » (ص ۲۹۸ نیز ۳۲۲) .

ترنگاترنگ : آوازتارهای ساز.

« عجب‌سلیمان باآن‌همه‌مملکت‌پنج‌من انگور نمی‌یافت‌تامی کند وترنگاترنگ ابریشم نمی‌یافت » (ص۲۳۹) .

تره : تره‌بار ازقبیل خیار وکاهو وکدو .

« ازعین‌عرصهٔ‌خاك‌تیره‌شمارا تره‌های این خاك‌تیره وغبارهاء دردانه میخورانیم» ص ۱۰۵ « و اما نتیها را که الله باز می‌دهد مدّتهاش برتفاوتست یکی را سر یك هفته باز دهد چوتره ها ویکی را بدو ماه و یکی بشش مـاه چنانکه جوها و گندمها » (ص ۱۹۵) .

تسترغیده : درهم فشرده .

« روح من در خود ترنجیده شد و تسترغیده » ص ۳۲۲ در نسخهٔ اولیو رسیته روی حرف اوّل و سوّم ضمّه گذاشته .

تشنه زده : تشنگی زده ، رنج تشنگی دیده (صفت بمعنی‌اسم مصدر) .

« زمین شور را مانی که پارهٔ آب شور میداری تا مرغان کور تشنه زده گرد تو درآمده‌اند » (ص ٧١) .

تقدیر : فرض و انگاشتن .

« روح خود را فربهی و کلانی تقدیر کنم » ص ٣٨٦ نیز ص ٣٨٩ و تقدیر گرفتن نیز بهمین معنی است (ص ٢٥، ٢١٥، ٢٩٠، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٤٠٣).

تقطیع : برش ، یك قواره از قماش ، آرایش و پیرایش لباس .

« واگر این هوای رجب متسلسل شود بقوّت باد بر تقطیع خاص و شفاعت میکند بود آن‌چه عجب باشد هر کسی را از باد هـای هوا بر تقطع خاص پرده‌یی داده‌اند » ص ٦٥ « این چهار جـامه را تقطیع کردند یکی در سر آدم و یکی در عزازیل » ص ٢٠٤ و درمثنوی آمده است :

هین که از تقطیع ما یك تارماند مصر بودیم و یکی دیوار ماند

تلابیدن : تراویدن ، بیرون زدن مایع از درون ببرون .

« واگر اثری ازاحوال من ظاهرشود و بیرون تلابد » (ص ١٨٧) .

تنبل : بفتح اوّل وسوّم تنبلی (صفت بمعنی اسم مصدر) .

«ودرآن صبر کردنست تا ازدست وی رهیدن نه درهنر ورزیدن و خاطرتیز کردن و یکی جای خفتن و تنبل کردنست » (ص ٢٠٣) .

تنگو : بگفتهٔ مؤلّف برهان‌قاطع وفرهنگ‌آنندراج نام پادشاه ختاوختن‌است و از مقارنهٔ آن با (رای) توان حدس زدکه از عناوین حکّام وسلاطین هند بوده‌است و ممکن است مخفّف کلمهٔ ترکی تینگو باشد (تاینگو طراز از پادشاهان ترك معاصر محمّد خوارزمشاه بوده و بردست او بقتل رسید) .

«وبعضی گویند چون کسی نیکویی کند جان اوازاوجدا شود ،اندازهٔ کارهای نیکوی وی تعلّق دهد در کالبدهاء با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسرتنگویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود» (ص ٣٥٤) .

تنهاگانه : بتنهایی .

تخته بند : نوعی‌ازشکنجه که دست وپای کسی را باتخته‌ها ببندند تااوحرکت نتواند کرد .

«درستانهٔ کالبدم ممان که نیك جایگاه تنگست بلکه تخته‌بند است»(ص ۱۳۲).

تراشیده : مهذّب ، تربیت یافته ، مناسب .

«تراشیدهٔ یك مقام شدی تراشیدهٔ همه‌جایها نشدی» (ص ۲۶۰ نیزص ۲۰۸) .

ترتیبی : مرتبی و منظمی (مصدر عربی بایاءِ اسم مصدر فارسی) .

«جهانی بدین ترتیبی‌هم بی ارادت نبود» (ص ۱۶۹) .

ترش : ترشی کنایه از رنج و اندوه (صفت بمعنی اسم مصدر).

«واین شکستگی وترش خود را نعمتی کاملی‌دان » (ص ۲۶۱) .

ترنجیده : چین در روی افکنده .

« چنانکه عادیان را ترنجیده و متکبّر وبقوّت خود مغرور گشته » (ص ۲۹۸ نیز ۳۲۲) .

ترنگاترنگ: آوازتارهای ساز.

« عجب‌سلیمان باآن‌همه‌مملکت‌پنج‌من انگورنمی‌یافت‌تامی کند وترنگاترنگ ابریشم نمی‌یافت » (ص۲۳۹) .

تره : تره‌بار ازقبیل خیار وکاهو و کدو .

« ازعین‌عرصهٔ‌خاك‌تیره‌شمارا تره‌های این خاك‌تیره وغبارهاء دردانه میخورانیم» ص ۱۰۵ « و اما نتیها راکه الله باز می‌دهد مدّتهاش برتفاوتست یکی را سر یك هفته باز دهد چوتره ها ویکی را بدو ماه و یکی بشش مـاه چنانکه جوها و گندمها » (ص ۱۹۵) .

تسترغیده : درهم فشرده .

« روح من در خود ترنجیده شد و تسترغیده » ص ۳۲۲ در نسخهٔ اونیورسیته روی حرف اوّل و سوّم ضمّه گذاشته .

تشنه زده : تشنگی زده، رنج تشنگی دیده (صفت بمعنی‌اسم مصدر) .

« زمین شور را مانی که پارهٔ آب شور میداری تا مرغان کور تشنه زده گرد تو درآمده‌اند » (ص ۷۱) .

تقدیر : فرض و انگاشتن .

« روح خود را فربهی و کلانی تقدیر کنم » ص ۳۸٦ نیز ص ۳۸۹ و تقدیر گرفتن نیز بهمین معنی است (ص ۲۵، ۲۱۵ ، ۲۹۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱ ، ۳۲۲، ٤۰۳).

تقطیع : برش ، یك قواره از قماش ، آرایش و پیرایش لباس .

« واگر این هوای رجب متسلسل شود بقوّت باد بر تقطیع خاص و شفاعت میکند بود آن‌چه عجب باشد هر کسی را از باد هـای هوا بر تقطیع خاص پرده‌یی داده‌اند » ص ٦۵ « این چهار جـامه را تقطیع کردند یکی در سر آدم و یکی در عزازیل » ص ۲۰٤ و درمثنوی آمده است :

هین که از تقطیع ما یك تارماند مصر بودیم و یکی دیوار ماند

تلابیدن : تراویدن ، بیرون زدن مایع از درون ببرون .

« واگر اثری ازاحوال من طاهرشود و بیرون تلابد » (ص ۱۸۷) .

تنبل : بفتح اوّل وسوّم تنبلی (صفت بمعنی اسم مصدر) .

« ودرآن صبر کردنست تا ازدست وی رهیدن نه درهنر ورزیدن و خاطرتیز کردن و یکی جای خفتن و تنبل کردنست » (ص ۲۰۳) .

تنگو : بگفتهٔ مؤلّف برهان‌قاطع وفرهنگ‌آنندراج نام پادشاه ختاوختن‌است و از مقارنهٔ آن با (رای) توان حدس زد که از عناوین حکّام وسلاطین هند بوده‌است و ممکن است مخفّف کلمهٔ ترکی تینگو باشد (تاینگو طراز از پادشاهان ترك معاصر محمّد خوارزمشاه بوگ و بردست او بقتل رسید) .

«وبعضی گویند چون کسی نیکویی کند جان اوازاوجدا شود باندازهٔ کارهای نیکوی وی تعلّق دهد درکالبدهاء با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسرتنگویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود» (ص ۳۵٤) .

تنهاگانه : بتنهایی .

«و من تنها گانه عالمی گرفته‌اموخوش می‌گذرانم» ص۱۱۱ واین درصورتیست که (تنها گانه) قید باشد و اگر آنرا صفت مقدم فرض کنیم معنی آن چنین خواهد بود: درخور کسی که تنهاست ـ ودرهرصورت این لفظ مرکب است از(تنها) و(گان) بمعنی سزاوار و درخور.

تواره : دیوار، فاصله وواسطه.

«اگر نه این تواره را از میان بر گیرد و این راحات را بی‌واسطه بمارساند» (ص ۳٤٦).

تیرپرتاو : مسافت پرش تیر، مسافتی که تیر پس از پرتاب کردن بپیماید.

«همچنانك مال جمع نکنی چون بمقدار یك تیر پرتاواز تو بخواهند ستدن» (ص ۳۳۷).

تیزه : دم شمشیر، تیزی.

«سخن چون پل صراطست باریك و تیز، تیزهٔ او صدقست که اگر بر کوه نهی بگدازد» (ظ: بگدازد) (ص۲٤).

جناح : روزن و دریچه و ظاهراً مراد دالانچه و اطاق کوچك بالای آنست که از دوسوی ایوان می‌ساخته‌اند.

«مثال توچنانست که یکی‌بنایی برآرد و بیاراید و صفّه‌ها و جناحها دربرابر یکدیگر برآرد» ص ۹۰ و معنی اخیر مناسب است با معنی حقیقی جناح یعنی بال مرغ زیرا دالانچه واطاق بالای‌آن از دوسوی ایوان بمنزلهٔ دوبال مرغ تواند بود.

چپ وچهار سوی : کنایه از همه سوی و تمام اطراف.

«وکسان او چپ و چهارسوی مردمانرا میترسانند از متابعت کردن من» (ص ٤۲٥، نیز ص ۱۸۹، ۳۳٤).

چراغ پایه بازی : ایستادن بزبرروی دوپای‌خوددرنتیجهٔ تعلیم وبازی کردن.

«آن خداوندهٔ بزمرد خسیس است ازبهر شکم آن بزك را چگونه چراغ پایه بازی آموخته است» (ص ۱۸۲).

چراغ وره : ظرفی که چراغ را درآن نهند وبرند .

« تو چراغی را تاچراغ وره‌یی نمبباشد وزیر دامنهاش نمیداری سلامت ازدر خانه تابدر مسجد نمیتوانی بردن » (ص٤١) .

چشم‌خانه : حدقه ، کاسهٔ چشم .

« گویی کـه چشمم ازچشم خانه ومغزم ازسر وخونم ازرگها بیرون خواست افتادن » (ص ٦) .

چکن‌دوزان : بفتح اوّل و کسر دوّم جمع چکن‌دوز کسیکه قبارا بخیه دوزی وزرکش کند .

« ودر طبع شما نقش آن گرفت همچو شکل چکن دوزان » (ص ٣٥) .

چندال : بفتح اوّل‌وسکون دوّم ، ابوریحان‌پس‌ازذکر طبقات چهارگانهٔ‌معتبر (برهمنان ، کشتر ، بیش ، شودر) و هشت زمره از اهل حِرَف و صنایع گوید که مردمان موسوم به هادی ودوم وچندال و بَدْهَتو جزءِ هیچ طبقه و صنفی نیستند و بکار های پست ومتقذّر می‌پردازند (کتاب الهند چاپ زاخائو ، ص٤٩) .

« واگر بدکند پسر چندالی شود و پسر ناکسی گردد » (ص ٣٥٤)

حسبانیان : بکسر اوّل طایفه‌یی که عالم را و هم و پندار شمرند .

« حسبانیان و خیالیان هرچیز را نغز ببنند سجده کنند » (ص ٣٩٨)

حفره بران : جمع حفره بر، نقب زن وآهون بر.

« امّا بتدریج حفره بران زمین را و عیّار پیشگان هوا را و ربایندگان تیزی آفتاب را بفرستند » (ص ١٠٢).

حوایج : مایحتاج مطبخ از سبزی وحبوب و تره‌ها .

« دیك عاشورایی را چندین‌حوایج نکنند که تودرخود میکنی »(ص ٢٦٣) .

خاوند ـ خاونده : خداوند و صاحب .

« دراماں خاوندایشان روکه آنرا ایمان گویند »(ص ٢٥٦) .

« هرکه خاوندهٔ چیزی باشد اوراکن ومکن باشد» (ص ٢٤٢ نیز ص ٢٨٥) .

خبزدوك : بفتح اوّل و دوّم جعل وخنفسا ، و درجنوب خراسان (ناحیه‌طبس) کوزدك تلفّظ کنند .

« وسه خبزدوك را در میانهٔ سه‌جوز کرد» (ص۳۷۵) .

خجنده : خزنده (باتبدیل «ز» به «ژ» و «ج») .

« تو همچون خجنده‌یی که درین پنگان‌آسمان وزمین مانده‌یی» (ص۱۱۰) .

خداونده : خداوند .

« زیرا که چندین هزار آدمی خداونده نشدند » (ص ٥٤) .

« باری بنا چنان افکن که اگر خداونده بیاید وآنرا ویران کند چوبی بماند ص٥٥ نیز ص۹۳ ، ۱۳۲ ، ۱٤۲ ، ۱٥۱ ، ۱٦۷ ، ۱۸۲ ، ۱۹۹ ، ۲۱۲ ودرهمه این‌موارد مرادف خداوند استعمال شده است و سیّد حسن غزنوی در مرثیهٔ مـادر بهرامشاه گفته است :

الطاف حق مظلّهٔ رحمت فرو گذاشت وز مه گذشت مهد خداوندهٔ جهان

وترکان خاتون مادرمحمّد خوارزمشاه را « خداوندهٔجهان » می گفته‌اند .

« واو زنی بود عظیم بقوّت وحمیّت ومستقل بذات خویش واورا درعهد پسر او خداوندهٔ جهان خطاب بود» طبقات ناصری طبع کابل ، ص۳٥٥ « می‌باید که‌سلطان غازی مادر مرا که خداوندهٔ جهانست درحبالهٔ خودآورد » همان کتاب (ص۳٦۲) .

وازاین شواهد بنظرمیرسد که‌شایدبعضی‌این کلمه‌را مؤنّث‌شناخته ودرموردزن بکار می‌برده اند واین ازغرائب است .

خدوك : بضمّ اول مالش‌دل .

« نوشت باد که شراب مهنّامی‌نوشی وشراب بی‌خدوك وبی‌خمار نوش میکنی» (ص ۱۱۲) .

خریار : خریدار .

« هرچند روزی چند خریار می گزینی و ایشان برتو افسوس می دارند باز خریار دگر می‌گزینی » (ص ۲۳۹) .

خریاری : خریداری .

« وشب وروز می‌ورزی ازبهر خریاری ایشان » ص۲۳۹ .

خط عزیمت : خطّی که عزایم خوانان بشکل دایره رسم کنند و درون آن نشینند .

« خطّ عزیمت را ماند این‌احوال که توچون مار سرازسوراخ عدم از بهروی درهوا کنی » (ص ۱۵۱) .

خفریق : گنده وپلید .

« وآنکه نسبت بآدمیان غذا و طیّب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان وحیوانات دیگر خفریق است » (ص ۳۸۹) .

خفریقی : بمعنی‌خفریق (ص۳۸۹ نیز ۳۸۸ ، ۳۵۸) .

خلم : آب بینی (بکسر اوّل و سکون ثانی) .

« وبنی را پاك نکند ازخلم وخلّه » (ص ۳٦٦) .

خله : بضم اوّل آب بینی (جع) ، خلم .

خنکا : خنکی اسم مصدر مأخوذ ازصفت باضافهٔ الف نظیر درازاو پهناوژ رفا .

« از حال یوسف خنکاء دل حاصل شود » (ص ۲٤۸) .

خنکها : جمع خنك بمعنی‌خنکی .

« وقت بهاراست اگر جامه نپوشی شاید که خنکها سود دارد » ص٤۰٤

خنور : بفتح وضمّ اوّل کاسه وظرف .

«ومن تکلّفی‌می کنم‌ورخنوری بسته‌می‌دارم تابویش بهر کسی‌نرود» (ص۷۱ نیز ص۲۲۳) .

خوارتن : خاصع ، ذلیل‌النّفس ، ریاصت دیده ومسلّط برهوی .

«هر که خوارتن باشد عزیزدین وعزیزدل‌باشد» ص۳۰۵ نیز(ص۱۵۰ ، ۲٦۹).

خوارتنی : اسم مصدر از خوارتن .

« واین خوارتنی‌را کسی تحمّل کند که اعتقاد آخرت‌دارد » (ص۱۵۰) .

خویشتن گیری : خودرا گرفتن و کبربخود بستن .

« میگفتم ای الله در خویشتن گیری وخویشتن داری و کبر اورا توآفریده‌یی (ص ٤١٥) .

خیار بادرنگ : نوعی ازخیار .

« خربزه وخیار بادرنگ وهمه رنگها بازداد » (ص٢٧٢) .

دارو : زهر .

« اکنون‌اومرا دارودهد ومن اورا دهم تاببینید که‌از خود دفع تواند کردن» (ص ٤٠٥) .

داشت : طاقت وزور .

« اگر آب ونان را نیز رها کنی من داشتت بدهم که ازآب ونان من‌بزرگترم ص٢١٧ .

دانشمند : فقیه .

« ای دانشمند ازبرای دنیا وحطام دنیا دین مفروش » (ص٣٣١ نیزص٢١٧ ، ٣٧٧ ، ٣٤١) .

درچغزیده : غم دردل گرفته ، ازدرون‌نالیده . ظاهراً مشتق‌است ازچغز یعنی جراحتی که سرش بهم‌آمده وچرك درون آن جمع شده‌باشد و مجازاً بمعنی رنج ونالهٔ درونی‌استعمال شده واین معنی‌مناسب است باکلمهٔ (پرتوزه) که پیش ازان‌آمده‌است.

« که ما آواز های ذراير سوختهٔ پرتوزهٔ در چغزیدهٔ بر جوشیدهٔ آن صفات حیوانیم » ص٧٣ .

ومولانا فرموده است .

در فنا جلوه شود فایدهٔ هستیها پس نباید ز بلا گریه ودرچغزیدن

درخورانیدن : چیزی‌بخورد کسی‌دادن ،گنجانیدن واقحام« که الله مزهٔ‌جمله خوبان را در من واجزای من درخورانید » (ص١) .

درست مغربی : دینار خالص بی کم وکاست که از زرمغربی ساخته باشند .

« مس وجودشان چون درستهای مغربی برنطع آبگون آسمان تابان باشد» (ص ٢٤) .

و کمال‌اسماعیل راست :

چون صبح باز کرددهان را بمدح تو چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد

درگیرانیدن : روشن کردن و برافروختن هیزم و چراغ بوسیله کبریت ونظائر آن .

« همچنانك فلیته درگیرد چون آسیب آتش بوی رسد وچون روح من درالله نگرد واللهرا ببینند تاالله چگونه درگیراند مرورا » ص٢٠٤ .

دزدافشار : شریك دزد ورفیق قافله .

« بدزد افشار نفس امّاره سریکی کرده اند تا او راهها و نشانها را می نماید (ص ١٦١) .

دژماندن : بضم اوّل خشمگین و آشفته شدن .

« همچنانکه عاشقان سرمست شوند از حقایق آن جهانی و برافروزند ودژ بمانند بی‌یافت آن‌راه » (ص٢٣٦) .

دست پیمان : زرو زیور واسباب که پیش اززفاف بعروس دهند .

« نکاح کنیزك بی‌رضای مالك روا نبود زود دست پیمان حاصل کن و دمادم من بیا » (ص١٥٦ نیز ص١٣٢ ، ١٩٨ ، ٢٣٠ ، ٢٥٤) .

دشمناذگی : دشمنی ، نظیر دشمنانگی .

« وصف دوستی ودشمناذگی وبیگانگی و آشنایی خلقان ورنجیدن و پریشان شدن ازحال‌ایشان » (ص١٨٧ نیزص٥٣، ٢٠٤، ٢٣٧، ٣٣٣، ٢٣٨).

دور وصایا : یعنی حصول دور درمسائل وصیّت چنانکه دراین مسأله :

اگر کسی وصیّت کرد که حجّة الاسلام را از ثلث داراییش برای اوانجام دهند وصد تومان هم بزید بدهند بعد از فوتش‌معلوم شد دارایی او سیصد تومانست‌وهزینهٔ انجام فریضهٔ حج نیزصدتومان بااین تفاوت که حجّةالاسلام چون واجب وبمثابهٔ دین

میباشد دو محلّ دارد رأس المال و ثلث ولی وصیّت زید چون تبرّع است فقط از ثلث میتوان ادا کرد دراین موقع که حجّ را باوصیّت زید توأم کرده وثلث کافی برای انجام هردو امر نیست حجّ مقدّم نیست بنحویکه زید محروم شود و ثلث کافی برای انجام فریضهٔ حجّ شود بلکه باید برهردو توزیع نمایند ومابه التّفاوت واجب را از سرمایه (کلّ ترکه) بپردازند کمااینکه اگر میگفت دین مرا از ثلث ادا کنید و ثلث وفا نمیکرد ازرأس المال ادامیشد ، دراینجاست که دورحکمی تولید میگردد زیرا معرفت میزان مابه التّفاوت متوقّف بردانستن ثلث باقی است وثلث باقی متوقّف برتعیین مکمّل واجب یعنی مابه التّفاوت است پس هردو امر متوقّف بریکدیگرند[1] .

« وبیان ارکان نماز وزکوة ودور وصایا موضع اوجای دیگربود» (ص۳۲۹).

دیك عاشورایی : اشاره برسم معمولست که درروز عاشورا واربعین و۲۸ صفر آشها می‌پزند وبقرینهٔ استعمال چنان استنباط میشود که آش معروف بشله قلمکار و آش امام زین‌العابدین مراد است که درآن تمام حبوب وسبزیها را داخل می کنندو دیك عاشورایی کنایه ازدیکی است که روز عاشورا درآن آش مذکور می‌پخته‌اند .

«دیك عاشورایی را چندین حوایج نکنند که تودرخودمی کنی» (ص۲۶۳).

دیوك‌زده : چیزی که آفت دیوك بدان رسیده باشد وآن جانوریست که چوب عمارت وپشمینه وآنچه درزمین افتد بخورد وضایع کند (برهان قاطع) و بنا براین هرادفست با مأروض « و اگر ناپاك خفتی تخم انفاس سستی پذیرد دیوك زده و مغز خورده وپوست مانده » (ص۵۲) .

ذرایر : جمع ذریره (سوده وپاشیده) هباوذره .

« همچون ذرایر در ضوء الله بی قرار باشند » ص ٤ واین جمع در کتب لغت نیامده است .

راه‌یافته : واصل : هدایت شده .

---

۱ ـ این مسأله برونق نظر آقای حاج شیخ الاسلام مدرّس کرسی فقه شافعی در دانشکدهٔ معقول و منقول که درجواب سؤال حقیر نوشته‌اند دراینجا آورده شد .

« حالی آن ناداشتك بازی دیگر بیرون کند واین راه یافته را مشغول کند » (ص ۱۷۱) .

ربابك كلكين : ظاهراً سازی که از نی برای اطفال سازند .

« امّارجب بسرزبان توچون ربابك کلکین است که بدست بچگانست » (ص ۶۵).

رودجام ـ رودجامه : نوعی ازساز .

« ویاچون رودجامها که ازهر یکی آوازه وزمزمهٔ دیگرستی » (ص ۳۷۵) « و ازروی دیگر می‌بینم صد هزار رودجامها و اغانی و بیت وغزلها » ص ٤ که در نسخ « رود وجامها » آمده وباید رودجامها بوده باشد .

روژیدن : ظاهرشدن .

« ویاچون مورچه ازعارض رنگین کدام خوبان برون روژیده است » (ص ۳۲ نیزص ۵۲، ۱۰۸، ۱۵۶، ۱۸۶، ۲۳۱، ۳۶۱).

روش : بفتح اوّل وکسر دوّم اسم مصدر ازرفتن بمعنی طریقه (صورت‌دیگر ازکلمهٔ روش‌است .

« چرا روشنی که ازان انبیاواولیاست بورزی »(ص ۱٤۶ نیز ص ۲۰۱) .

روییدن : پدیدآمدن ، ظاهرشدن .

« همچون‌دیوارسرایهاست که‌دروی معانی‌میروید » (ص ۳۲ ص ٦٤ ، ۷۲ ، ۱۱۳).

ریشناك : مجروح وزخمگین .

« هرروز ریشناك شوند ودهن گنده شود » (ص ۲۶۶) .

زرپوش‌اطلس : جامهٔ زرکش که جنس آن اطلس باشد .

« اگر سگ را طوق زرین وزرپوش اطلس سازند ازحدّ نجاستی بیرون نرود (ص ۳۰۹) .

زردآلو غوله : زرد آلوی خام ونارس وظاهراً غوله مبدل غوره باشد وغوره بمعنی خربزه نارسیده درحدود طبس مستعملست .

« آدمی چون خرد بود تلخ وترش باشد معنی او زردآلو غواه وسیب‌غوله » (ص ۳٦٤) .

زرده : خِلط صفرا .

« سبزك دنیا مخور تازرده بر نه‌اندازی » (ص۲۷۰) .

زلینه : جنس زن .

« زلینه اش فرستاد و گفت سلام من ببر » (ص ۲۷۸) .

زوبعان : بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی جمع زوبع که گویند شیطانی‌است .

« واین همه حیلهٔ زوبعان است » (ص۱۸۳) .

زوبعی : شیطنت وحیلت اندیشی .

« وخواه‌گوبزوبعی شناو کن » (ص ۵۱) .

زه‌یکتایی : نوعی ازره و آن رشته ییست ابریشمین که باتارهای زرو سیم‌تابیده بگرد آستین یا گریبان دوزند « ماز اورا گره می زنیم همچون انگله گریبان وزه یکتایی » (ص ۱۰۵) .

زیادتی : مصدر عربی بایاءِ اسم مصدر فارسی .

« وزیادتی ایمان وزیادتی یقین‌آنست » (ص۲٤۸) .

سبزك : حشیش (لغتی درسبزه) صراحی شراب ازآبگینهٔ سبز ، وممکن‌است ترجمهٔ خضراباشد بمعنی‌تره‌بار وسبزه«سبزك دنیا مخور تازرده برنه‌اندازی»(ص۲۷۰).

سپس رو : پیرو و تابع .

« چون دوستدار و سپس رو نبی شوند الله ببرکت آن نبی ایشانرا از اهل توحید و معرفت و اهل بهشت دارد» (ص۳۸۲) .

سپیدکاخ : کنایه از قبر .

« چون وقت سپید کاخ سپس مرگ بیاید آنگاه برهابُرگیری از پنج نماز که‌گزارده‌باشی » (ص۱۱٦) .

سپیده : سفیدآب که زنان برروی مالند .

« و روی را بسپیده و غازهٔ نیاز و اخلاص بیارای» (ص ۹٦) .

ستاره‌بار : گریان و اشکریز .

«و کدام دیده بود که ستاره رویی را بدید و ستاره بار نشد» ص ۲۸۴ و در مثنوی آمده است.

زد ستارهٔ آن پیمبر بر سما　　　ما ستاره بار گشتیم از بکا

سرابه: سرچشمه.

«این پایان آبهٔ دنیاست که بشما رسید بدین خوشی‌است تا سرابه‌اش چگونه بوده باشد» (ص ۱۱۶).

سراغج: بضمّ غین معجمه گیسو پوش زنان.

«ای بی‌حمیّتان اهل سراغج بادستار و کلاه توزیادتی میکنند» (ص ۶۳).

سرجمله: مجموع، سراپا.

«همچنان درسر جملهٔ خود نگاه کردن گرفتم تا ببینم که این سرجملهٔ من کجا بالله میرسد» (ص ۲۷).

سرشتنده: صفت فاعلی از سرشتن.

«ای طبیعی سرشت را سرشتنده‌یی بباید» (ص ۴۲۰).

سر مجموع: همه و خلاصه.

«تا سر مجموع اجزای تو جمع نشد ازو اللّٰه‌اکبر متولّد نشد» (ص ۱۶۸ نیز ص ۲، ۲۴، ۳۶۵).

سره‌سره: نیک‌نیک، خوب و از روی دقّت.

«اگر باطن تو نیز سره‌سره بنگرد واقف‌شود» ص۱۴۰ نیز (ص ۲۹، ۲۲۳).

سکلیدن: بکسر اوّل و ضم دوّم گسیختن و منقطع شدن.

«از راه راست مسکلید» (ص ۱۷۰).

سیب‌غوله: سبب خام ونارسیده،

«آدمی چون خرد بود تلخ وترش باشد معنی او چون زردآلو غوله و سیب غوله و چون کلان شود پخته و شیرین شود» (ص ۳۶۴).

شاخ شاخ: منقسم بشاخه های مختلف، قسمت قسمت، منشعب.

« ما همه نماز سپس تومی گزاردیمی مردمان می‌خواهندی تا شاخ شاخ شوندی » (ص ۲۷۹) :

شاه : داماد .

« وهرجزو من‌چون عروسی میشدند که تعظیم کنندمر شاه خودرا درخلوت » (ص ۱۰ نیز ص ۱۲٤، ۱٤۷) .

شبانگاه : جایگاه گوسفندان و مواشی در شب .

« چندانی کاربستی که کسی اشتر راآن کارنبندد سوی شبانگاه » (ص ۷۱) .

شستن : بکسر اوّل نشستن .

ماياران همچنین جمع شسته‌ایم» (ص ۳۵۷) .

شکاف کردن : شکافتن .

« ومی‌خواستم تا برخود شکاف کنم » (ص ۱۸٦) .

شکره‌داران : جمع شکردار یعنی مراقب و نگهبان مرغان شکاری و کنایه از صیّاد .

« ویا مرغان جوارح را مانند که شکره داران قضا درمصیدگشاده می کنند» (ص ٤۲۷) .

شومال : طاهراً مخفّف شوی مال است یعنی کسی که آهار برتارجامه‌زند .

« روح خودرا عاجزوار دیدم که بهرصورتی میدوید و برانجای سخت می‌شد و چنگ برآنجا میزد لختی بصورت ملك و بصورت شومال و مادر و خانه ساختن» (ص ۳٦۰) .

شید : مخفّف شوید (دوّم شخص امر از فعل شدن)

«هان ای عاشقان صید آن دام وآن دانه شید» (ص ۲۹۰) .

شیر زنه : خیك یا خمرهٔ کره گیری .

« آنگاه امعات را درشیرزنهٔ کالبد تو بگردش احوال بجنبانیدند تا روغن از دوغ جدا شد » (ص ۷۱) .

شیشهٔبغدادی : شیشه‌یی که از بغداد می‌آورده‌اند« آب شیشهٔ بغدادی است که دروشربت سیرابی ساقیان قضا وقدر بتو می رسانند » (ص ٤٢٧) .

و بمناسبت ساختن شیشه در بغداد خاقانی گفته است :

ایمه‌نه بغداد جای شیشه‌گرانست　　　بهر گلاب طرب فزای صفا هان

ضرب کردن : دریدن و شکافتن .

« و همه کسوتهای غفلت و صور را برخود می‌درانند وضرب می کند» (ص ٢٤ نیز ص ١٣٧ ، ٣٥١) .

عادت کردن : عادت دادن ، معتاد کردن .

«والله چنین عادت کرده‌است‌اجزا را که نزدیك را نمی‌تواند دیدن» (ص٣١٣).

عجایبی : عجب بودن (اسم مصدر ازصیغهٔ جمع) .

« یعنی ای‌الله عجایبی تو وهمه عشقها درعجایبی باشد وهمه‌زندگیها درعجایبی تست » ص ٩٢) .

عشق‌نامه : نامهٔ عاشقانه .

« عشق‌نامهٔ حورا و عینا باری جلّت قـدرته بنزد تو رسانیده است تا برفراق ایشان بگریی » (ص ٢٨٢ نیز ص ١٣٤) .

عفج : خراب وتباه (ضبط کلمه بدرستی معلوم نیست » .

« یارب چه‌شاهی عزیز است این خاك که چندین عروسان را می‌آرایند مادر و پدر وبنزد وی می‌فرستند تا در وی عفج می‌شوند و می‌پوسند» (ص ٢٨٦) .

و در تاریخ بیهقی آمده است (چاپ طهران باهتمام دکتر غنی و دکترفیّاض ص ٦٣٣) .

ازآنجا براندیم یك فرسنگی گرانترجویهای خشك و عفج پیش‌آمد .

عمد : بفتحتین نوعی از قایق یا کشتی .

« آخر کشتی وجود و کالبد عمدما (ظ : عمدکالبدما) دراین گرداب افتاده است » (ص ٥١) .

و درمثنوی میخوانیم :

بر سر دریا همی راند او عمد　　　　می‌نمودش این‌قدر بیرون زحد

غریژنك : بفتح اول لای و لجن .

« گویی خاشاك و غریژنك از چشمهٔ پاك می کنی » (ص ٢٦٤).

غژم : بضم اوّل و سکون دوّم دانهٔ انگور از خوشه جدا شده .

« پس غژم انگور وجود خلقان را که بزیر پای قدر می‌مالند نه ازبهر نیست کردن ایشانست » (ص ٤٢٣) .

غفلت‌لان : جای غفلت خیز (مرکب ازغفلت و « لان » ادات مکان) .

« نهالهای شهوات و خوش طبعی را میخواهی تا در زمین نا حق غفلت لان نشانی » (ص ٢٥٦)

غوزه : کاسه مانندی از پوست که پنبه درون آن روید .

«همچنانك کسی از غوزهٔ کثیف پنبهٔ روشن لطیف بیرون کشد»(ص١٧٧) .

غیژیدن : خزیدن .

« روح من‌بکالبد مشغول میشد که‌سرم درد میکندالی‌غیرذلك وبیرون‌می‌غیژید از زیر کالبد » (ص ١٢٨ نیز ص ١٣٩ ، ١٩٥ ، ٢٠٢) .

غیشه : خرهٔ سر دیوار و بوتهٔ وشاخه‌های درخت که بسر دیوار نهند و گیاهی نیز هست که ازآن جوال بافند .

« خواه گوچنگ درغیشهٔ سراو کوشك زن وخواه گودر خاشاك اقارب زن » (ص ٥١) .

فرخج : بفتح اوّل و دوّم زشت و نا متناسب .

« واگر مراد تو از علّت همین مختاری و مریدی میخواهی این نام فرخج چرا می‌نهی » (ص ٤٠٣ نیز ص ٣٨٩) .

فرغرده : خیسیده ، خیس خورده .

« آن گل خشك چون فرغرده شود در میان آب و اجزای او سست شود آن

چیز لطیف چون کاه برگ برسر آب آید » (ص ٣٢٤ نیز ص١٨٦) .

فروآورد : مصدر مرخم از فروآوردن .

« تا ایشان هم در آنجا قدر خود بدانند که بچه ارزند و شایشتهٔ فروآورد کجااند » (ص ٦٠) .

فرودوشیده: بیرون کشیده .

« اکنون از آنجا که وجود تو فرودوشیده است اورا دوست دارد و از آنجا که عقل و حیات تو فرو می‌دوشند او را دوست دار » (ص ١٩١) .

فروریزیدن : فرو ریختن .

« وشکوفه و گل‌شد و فرو ریزید درپیش من » (ص ١٥) .

قبهٔ بادین : ظاهراً کنایه ازحباب یا گرد باد است که بشکل قبّه می‌نماید .

« جهان قبّهٔ بادینست اگرچه نماید ولیکن زودفرو گشاده شود » (ص ٢٦٤) .

کارساخت : مصدر مرخم ازکارساختن

« ویا این کارساختهای توچون طعام ساختهٔ سلیمان را ماند » (ص ٢٦٣) .

کازه : خانه خرگاهی که ازچوب ونی وعلف سازند .

« صحابهٔ پاك ایوانها را بکازهٔ مختصر بدل نکردندی » (ص١٦) .

کاکی : گردهٔ نان .

« براین سفرهٔ آسمان نگر بقرصهای ستارگان و کاکی ماه درمیانه » (ص١٠٧) .

کژپایك : خرچنگ .

« چون کژ پایك که گرد آب می گردد و کرمکی میجوید » (ص ٥٤) .

کژمژ : کژ نقیض راست ومژ ازجنس اتباع است .

« تاسرش درازنشود واستخوانهایش کژمژ نیاید » (ص١٣٥ نیزص٢١٣ ، ٤٢٧) .

کش : بفتح اوّل ریشی که بردست وپای شتران برآید وازآن آب روان گردد واین جا بمعنی ریمناك آمده است .

« ونیز خاریدن گرزیان‌دارد و کش‌شود ودرازتردر کشد » .(ص٢٤٨ نیزص٢٧٧) .

کشوث : بفتح ونیز ضم اوّل گیاهی است مانند ریسمان باریك بی‌برگ وساق ومایل‌بزردی وتیرگی‌وبرخارها وگیاههامی‌تند[1] (تحفهٔ‌حکیم‌مؤمن ، منتهی‌الارب)

« شجرهٔ خبیثه کشوث بیابانی باشد (ص ۲٦۵) .

کلان‌سال : کلان سالی ، پیری و کهن سالی (صفت بمعنی اسم مصدر) .

« خاصه مادر من کلان سال اورا دریافته‌است » (ص ۳۱۹) .

کندوره - کندوری : بفتح اوّل سفره و دستارخوان چرمین، پیش انداز وآن پارچه‌یی است که برروی سفره وزانو اندازند تاسفره وزانو آلوده نگردد .

« براین‌سفرهٔ آسمان‌نگر بقرصهای ستارگان‌وکاکی ماه درمیانه بر کندوری شعر هوا » ص ۱۰۷ « هرانبان‌کاری و کندوری شغلی‌راوهرمتاعی را اززن وفرزند میدرانند » (ص۲۸٦) .

کندهٔ نغزگرفته : معنی آن‌معلوم نشد .

« تاکندهٔ نغز گرفتهٔ سودا ورنج ترااای مادر چون نهال وشکوفه ومیوه کرد » (ص ۱۷۸) .

کوکو : منقول ازلفظ کوکو (کجاست) .

« آن چنانکه‌دربارگاهی بانگ برآید وکوکویی درافتد که فلانکس‌نامزد سیاست‌است . . . آن نیزهمچنانست که بانگ و کوکو میکنند . . . آن کوکوییست که ترا نامزد عقوبتی کردند » (ص ٥٦) .

کوکها : هرچه ازنوع وجنس کاهو باشد (جمع کوك یعنی کاهو) .

« همچنانك میوه‌ها و کوکها که نومی‌رسد اوّلش‌را میخورند » (ص ۹۵) .

گردپا : پیرامون واطراف تخت و جای نشستن (برهان قاطع) و شاید گردپا مربع نشستن باشد .

---

[1] ـ یکی ازشعراء عرب می‌گوید :

هو الکشوث فلا اصل ولا ورق ولا نسیم ولا ظل ولا ثمر

حواشی سیّد محمّد بدرالدّین نعسانی حلبی برامالی سیّد مرتضی طبع مصر ، ج ۳ ، ص ۱۵.

« هر که سروری ندارد و مخدومی ندارد و کارفرمایی ندارد نیك بی‌ادب باشد و اخلاق ناپسندیده دارد چنانکه کافر خطایی گرد پامی نشیند واخ وتف می کند » (ص ۳٤٥).

گشنیج : گشنیز .

« و گشنیج صبرها ولر گسهای چشم » (ص ۱٤۲) .

گنجایی : گنجش و گنجایش .

« محبّت اغیاررا درباطن وی گنجایی نماند » (ص۱۲۹ ص۳۷۳) .

گنگ : بضمّ اول لوله‌یی که بجهت راه آب ازسفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند .

« وتن آدمی گویی گنگی است میان این دوعالم وحاجزی میان این دودریا » (ص ٤۱٤) .

گوهرگدازان : کنایه ازشیشه گران (جمع گوهر گداز) .

« آخر از ریگ گوهرگدازان چنان شیشه صافی کردند » (ص ۱۲۰).

لاش کردن : تاراج و غارت کردن و در اینجا مقصود چیدن خوشه های انگور است درآخر فصل .

« جهانیست چون رزی که لاش کرده باشند چون می‌طلبی خوشه وغژمی چندی پدید می‌آید » (ص ۳۹٦) .

لته پاره : بفتح اوّل وتشدید دوّم پاره‌های کهنهٔ جامه .

« همه چیزها گویی لتّه‌پارهٔ چندی‌اند برروی دریای بیکران» (ص ۳۷۱) .

لولی‌باش : لولی‌صفت .

« نفس لولی باش لوند شکل هرجانشین یاوه رورا اسیر کند » (ص ۸۱) .

لونالون : رنگارنگ .

« وآن همه درجنبش می‌آیند لونالون » (ص ۱۱) .

لوندشکل : برشکل پسروزن بدکار (جع : لولی باش) ،

ما : مخفّف میا (فعل نهی‌ازآمدن) .

« هم از آنجا هم از آنجا یعنی که پیش‌ما » (ص۲۰۹).

ونظیر آن «مار» است بمعنی میار، ناصرخسرو گوید:

مرد را چون نبود جز که جفا پیشه　　　مارش انگار نه مردم سوی ما مارش

ماندگی‌افکندن : رفع خستگی، استراحت « چون دلت بگشاد و ماندگی افکندی برخیز بازرو » (ص ۱۳۲).

ماهیابه : خور دنیی‌است که ازماهی سازند بدینگونه‌که ماهی خُرد و کوچك را درظرفی ریزند بهمراه داروهای گرم وخوشبو وسر آن ظرف را ببندند ودر آفتاب نهند تابجو شد وباصطلاح پخته شود وآن بسیار بدبواست.

«ماهیابه‌اگرچه‌ناخوش‌است ولیکن‌دروی‌منافع است ازهضم وغیره» (ص۳۸۸).

مزیدن : مکیدن.

« این سوداهای فاسد شما همچنان فرو می‌آید و جمله آب طراوت شمارا می بمزد » (ص ۷۹ نیز ص ۸۷، ۱۱۹، ۱٦۷، ۲۱۸).

مرغ دل : ضعیف‌النّفس، نازك‌دل.

« ای خلیل چون مرغ دلی پیوسته پران و بیقراری » (ص ۲۹۷).

مسلمان‌باشی : مسلمان‌بودن.

« هرگزصحابه ازبهرمسلمان باشی چیزی نگرفتندی » (ص۳۷۷).

مصلحتی : صلاح بودن.

« ویاتصدیق نکرده باش درمصلحتی آن » (ص۲٤۸).

منادی‌گر : کسیکه بآواز بلند حکم قاضی و حاکم را باهل شهر برساند، جارچی.

« تا منادی‌گرحالت هر کسی باشد » (ص۳۳۱).

مورچه‌خانه : لانهٔ مورچه.

« اندرونت ازموران همچون مورچه خانه از آن شده است » (ص ۹۵).

مهربان‌کاری : رحیمیّت، مهرومحبّت.

« ای رحیم ازمهربان‌کاری درگاهت برمن مهری‌ده » (ص ۲۲۶) .

میزك : بول وشاش.

«میزك وطهارت خواهم تابکنم میــان ایشان شرم دارم » (ص ۳۳۷) .

ناتراشیده : تربیت نادیده ، بی‌ادب .

« دررنجها صبر نمی‌کنید تاناتراشیده می‌مانید» (ص ۲۰۸) .

ناجایگاه : غیر محل ، ناموضع .

«اگرهمین ساعت شمارا بدهم بناجایگاه خرج کنید» (ص ٦٤ نیز ص ۱۰۱).

ناداشتك : مصغّر ناداشت بمعنی بینوا و تهیدست وبیکاره و شاید مرادف تعبیر معمول (بی‌همه‌چیز) .

« ازمیان آن کاهلی بیرون دویدیکی حریفکی حقیری ناداشتکی چستی ودر پیشت آمد وآن شیطانست » (ص۱۷۰ نیز ص ۱۷۱) .

نارسیده : نابالغ .

« محمّد علیه‌السّلام فاطمهٔ نارسیده را بمگّه رهامی‌کرد » (ص ٥٦) .

نام زد : مصدر مرخّم ازنام زدن .

« واز اثر آن نام‌زد بردلت تیرگی بیفتد » (ص ٥٦) .

ناشناخت : مصدرمرخّم ازناشناختن ، عدم معرفت ، کفران « وناخوش‌آمدی ازبیگانگی وناشناخت نعمت » (ص٤) .

ناقبول : غیر قابل ، ناپذیرا .

«اورا بس ناقبول می‌دیدم ومعنی‌آیت بااو تقریر نمی‌توانستم‌کرد » (ص۳۸۹) .

ناوچه : ظاهرا کشتی کوچك .

«و شما از حرص خوشی این حیات دنیــا بناوچه درمی‌آیید و این بار های گران برخود می‌نهید » (ص ۷۸) .

نجاستی : نجسی بیرون، پلیدی (مصدر عربی بایاء اسم مصدرفارسی) .

« از حدّ نجاستی بیرون نرود» (ص ۳۰۹) .

نخلبندی : صنعت ساختن میوه و درخت از موم.

« در عالم فنا نخلبندی چنین میفرماید از گل تا آنجا کـه حقیقت باشد تا چگونه باشد » (ص ۲۵۷).

نقره : بضمّ اول سیم و فضّه .

« و اگر تابان دیدی بدان که زراست یا نقره » (ص ۲۷۰) .

نقصانی : کمی (مصدر عربی بایاء اسم مصدر فارسی) .

« و میخواهی تا نقصانی‌توبه نیست رود » (ص ۱۶۹) .

ننگ نامی : سوء شهرت، بدنامی.

« و چنین ننگ نامی او در اشیاع او ماند » (ص ۳۳۵) .

نهالی : توشك‌نازك ودراز (بفتح‌اوّل‌بهمین معنی درحدود طبس مستعمل‌است).

« همه خصال باضداد خود چون نهالیها و چهار بالشهااند مرایشانرا از حدود درگذرانی بدرد » (ص ۴۱۲) .

ورخج : بفتحتین و سکون سوّم زشت ومکروه ، پلید .

« چنانکه کرم پیله اگر چه ورخج می‌نماید امّا یك ریزه لعاب او را ابریشم گردانیدند » (ص ۵۳ نیز ص ۳۰۷) .

ورخجی : اسم مصدر از ورخج .

« یعنی قوّتی ومایه‌یی که سبب اجتماع این ورخجیها خواهد باشیدن‌گومباش» (ص ۲۰۶ نیز ص ۳۰۹، ۳۷۲) .

وصل کردن : پیوند زدن بدرخت .

« بر زمین‌زار دیگر نقل کنیم و وصلش کنیم با درخت بامزه‌تر و خوشتر » (ص ۱۶۶) .

و مولانا راست :

وصل کنی درخت را حالت او بدل شود　　چون نشود مهابدل حال دل از وصال‌تو

هر کردن : راندن و خواندن ستور مرکب از (هر) حکایت صوت در راندن

و خواندن ستوران و (کردن) که فعل معین است .

هستیت : موجود بودن ، مرکب از هست و (یّت) نظیر فاعلیّت و معلومیّت و ترکیب از نوادر است زیرا این علامت (یّت) بآخر کلمات تازی ملحق می گردد و الحاق آن بکلمات پارسی سخت نادراست .

« اگرمعنی‌هستیّت‌الله تصوّر کنی‌صورت نبندد بی‌ضرب چگونگی » (ص۱٤٥).

همسفره : دو کس که باهم برسریك سفره غذا خورند، دوست والیف.

« همسفرهٔ نیك رویی ونیك خویی میشوی » (ص٤١٣) .

هوادار : پیرومذهب‌وکیشی که ازجانب خدانیست (ترجمهٔ اهل‌الاهواء والبدع)

« چندین هزارخلق انا ولاغیر زده‌اند ازجهود و ترسا و هوادار » (٤١٥) .

یخدان : یخچال .

« در وقت زمستان که جهان یخدان گشته است » (ص۳۹۱) .

یغری : بفتح اوّل و کسر دوّم (چنانکه در نسخهٔ «ن» بدین شکل آمده) ظاهراً اسم مصدر است با ابدال از اغر کلمهٔ ترکی بمعنی سنگین (اغرالثقیل من کل شئی ویقال لمن کان مکرّما عند قوم اوامیراغرلیغ کشی - دیوان لغات الترك کاشغری ص ۳۸ چاپ عکسی - یادداشت ازجناب آقای مینوی) ویغر بضمتین‌هم بمعنی‌درشت وناهموار درآذربایجان و در محاورات متداولست .

« معنیش‌آنست که کژی و یغری و درشتی از وی دور کنم » (ص۲٦۰) .

یکی : وحدت ، احدیّت .

« والله را دیدد که دریکیِ خوداست » (ص ۲۷) .

در تفسیر این لغات از فرهنگ آنندراج و برهان قاطع استفاده شده است .

فهرست نامهای اشخاص واقوام وطوایف

« الف »

اباحتیان ۱۵۴ - ۳۳۳ - ۳۳۸ - ۴۰۹-۴۲۶
ابدال ۱۰۲
ابراهیم ادهم ۲۷۸
ابراهیم (نبی) ۱۸۲ - ۲۴۹ - ۳۰۳ - ۳۵۲
۳۷۶
ابلیس ۸۰ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۷۱ - ۲۹۷ -
۳۶۴ - ۳۷۶ - ۴۰۶ - ۴۲۱
ابوبکر (خلیفه) ۲۰۷ - ۲۵۹ - ۳۱۰ - ۳۲۵
۴۰۹ - ۴۲۸
ابوجهل ۳۲۵ - ۳۳۵ - ۳۹۳
ابوحنیفه ۲۴۴ - ۲۴۶ - ۳۳۸ - ۳۳۹-۳۴۸
۳۳۹ - ۳۴۸ - ۳۸۲ - ۳۹۶-۳۹۷
ابوسفیان ۲۶۲
ابولهب ۶۲
ابویزید بسطامی ۲۹۱
ابویزیدیان ۳۴۹
آتش پرستان ۳۳۳
آدم ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۲ - ۲۴۶ -
۲۷۱ - ۲۸۴ - ۲۹۷ - ۳۰۳ - ۳۷۶ -
۳۷۹ - ۴۱۳ - ۴۲۱
ادریس ۳۶ - ۵۳ - ۳۱۸
ارغونشاه ۲۷۸
استاد هندو ۸۹ - ۱۶۲ - ۲۳۷ - ۳۳۵
اسماعیل ۲۷۸
اشعری ۴۱۴
اصحاب کهف ۳۸۵
اغل مسخره ۲۳۶
آفتاب پرستان ۲۴۶
افصح ۳۹۶ - ۴۱۵
افضل ۲۳۷
افلاطون ۲۲۲
الیاس ۹۷
امر عثمان ۴۰۰
اهل کتاب ۳۳۳
ایوب ۹۰ - ۹۷ - ۱۰۵ - ۳۲۵

« ب »

بت‌پرست ۴۰۵
بت پرستان ۳۳۳
بدیع ترک ۲۷۹
بلال حبش ۳۶۵
بنی‌اسرائیلیان ۳۷۷ - ۴۱۵
بن‌یامین ۲۷۲
بهاءالدّین رلد ۲۷ - ۱۶۲ - ۱۸۹ - ۲۸۳ -
۳۰۳
بهاء ولد (رك : به بهاءالدین ولد)
بی‌بی علوی ۳۸۱

« پ »

پارسی حوانان ۲۷۰ - ۴۲۰

« ت »

تاج‌الدّوله ۳۳۵
تاج زید ۲۶۴ - ۲۶۶
ترسا ۴۰۵ - ۴۱۵
ترکان ۳۷۹
ترکناز ۲۸۳ - ۳۰۳

« ث »

ثنوی ۴۰۵

«ج»
جالینوس ۳۰۳
جادوان ۳۳۳
جبری ٤۲٦
جراحان ۲۷۰
جرجیس ۹۷
جکن دوزان ۳۵
جمال‌الدّین ۲٤۰
جمال خجندی ۲٤۰
جنیدیان ۳٤۹
جهود ٤۱۵
جهودان ۲٤٦
«چ»
چپ‌خان ۳۵۵
«ح»
حاجی صدیق ۲۳۳ - ۲۹۰ - ۳۸۱
حسبانیان ۳۹۸
حسن دیباباف ۳۳۸
حسین ۱۵
حلولیان ۳۹۲ - ٤۲٦
حمید ٤۰۹
حنبلیان ۳۹۲
حنفی ٤۲٦
حوا ۲۲۹ - ۲۳۲ - ۲۸٤
«خ»
خان ۸۷
خضرنبی ۹۷ - ۱۳۵
خفیفیان ۳٤۹
خلیفهٔ بغداد ٤۰۷
خواجه ابواسحق ۳۱۹ - ۳۵۵
خواجه محمّد وخشی ۳٤۰
خوارزمشاه ۸۲ - ۲٤۵
خیالیان ۳۹۸
«د»
داود (نبی) ۳۸٤
دختر قاضی شرف ۳۲۷
دختر گرنج کوب ۲۸۳
دهری - دهریان ۲۳۷ - ۲٤٤ - ۲٤٦ - ٤۰۵
«ر»
رافضی - رافضیان ٤۱۳ - ٤۲٦
رسول (رك : به محمّد صم)
رسول‌الله (رك : بمحمّد صم)
رشید بخاری ٤۰٦
رشید خرد ۳٤۸
رشید قبایی ۲۲
رضی محمود عبدالرّزاق ۲۸۳ - ۳۰۳
«ز»
زکرّیا ۹۷ - ۱۰۱
زلیخا ۳۱-۲۷۷
زید ۳۳ - ۱۹۵ - ۲٦۵
زین زرویه ۲۰ - ۲٤۵
زین کیشی (کشی) ۸۲
«س»
ستاره پرستان ۲٤۸ - ۳۳۳
سلطان العلما (رك : به بهاءالدّین ولد)
سلطان سمرقند ٤۰۷
سلطان محمود ۳۷۵ - ۳۷٦
سلطان وخش ۲۸۳ - ۳۰۳
سلیمان (نبی) ۲۳۹ - ٤۲٦
سنی ٤۱٤
سوفسطائیان (سوفسطائیه) ۱۵٤ - ٤۰۹-٤۲٦
سومنات ۳۱۸
سید دقاق ۳٤۸
سید نسابه ۳۱۸
سیف ارهنی ۳۸۵
«ش»
شافعی ٤۲٦

شاهین‌بك ۹۳
شدّاد ۳۰۱
شعیب ۲۶۰
شمس امیرداد ۴۲۰
شیخ‌اسلام ۳۱۷
شیطان ۸۱ - ۲۴۱
«ص»
صدیق اکبر (رك : به ابوبکر)
صفی حمامی ۱۴۱
صفی زرگر ۳۵۰
صوفیان ۲۵۱-۲۹۴
«ط»
طایسی ۳۷۶
طایفهٔ عرفا ۲۷۸
طبیعیان ۲۴۸
«ع»
عالمه‌گوهر خاتون ۴۲۸
عایشه ۳۴۸
عباس (ابن عبدالمطلب) ۲۷۱
عبدالله هندی ۲۸۳ - ۳۰۳
عذرا ۲۲۹
عرب‌وعجم ۳۰۷
علای ترك ۳۵۷
علاء سقاء ۲۴۹
علی ۸-۹ - ۳۵۰ - ۴۱۳
علی زرگر ۳۵۰
علی علیه‌السّلام ۲۷۷
علویان ۳۷۹
عمادالدّین وزیر ۳۵۵
عمر (خلیفه) ۲۷۱ - ۴۰۹
عیسی(نبی) ۳۶ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۳۰۳-۳۰۵-۳۰۷ - ۳۱۸ - ۳۲۱-۳۹۳-۴۱۳
«ف»
فاطمه علیهاالسلام ۲۸۸
فالگیران ۳۳۳
فخر رازی ۸۲ - ۲۴۵
فرعون ۹۷ - ۲۲۰ - ۲۶۳ - ۲۹۷ - ۲۹۸- ۳۰۱ - ۳۷۶ - ۴۰۶ - ۴۱۵
فرعونیان ۱۰۱ - ۱۰۸
فرید ۳۳ - ۱۹۵ - ۲۶۵
فصیح ولوالجی ۳۷۹
فقیه ابوبکر ۳۱۶
فقیه علی پارسی‌خوان ۴۰۷
فقیه عمرعارف ۳۴۷
فقیه محمّد بافنده ۳۹۲
فقیه محمّد حتلی ۳۸۸
«ق»
قاضی ابوزید ۲۴۶
قاضی بعید ۳۴۵
قاضی رومی ۴۱۸
قاضی گیلك ۳۷۶
قاضی نصیر ۳۱۹
قاضی (قاضی وحش) ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۳۱۹ - ۳۲۸ - ۴۰۷ - ۴۲۵
قدری ۴۲۰
قوم عاد ۲۶۹
قوم لوط ۱۰۱ - ۲۷۷
«ك»
کحالان ۲۷۰
کرامیان ۳۹۲ - ۴۲۶
کردری ۸۷
«گ»
گهواره‌گر ۳۱۶ - ۳۳۵
«ل»
لوط ۲۷۷
«م»
مأمون ۴۰۵
متکلّمان ۲۷۴ - ۴۱۶

محمّد رسول‌الله صم ۱۲ - ۴۱ - ۴۳ - ۵۴ - ۵۷ - ۱۷۶ - ۲۰۲ - ۲۱۸ - ۲۴۹ - ۲۶۳ - ۲۸۴ - ۲۸۸ - ۲۹۳ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۱ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۸۳ - ۳۸۴

محمّد زکریا رازی ۴۰۵

محمّد سرزی ۲۶۴

محمّد علی حکیم ۲۴۶

مرتاضان ۳۳۲

مریم ۳۴۱ - ۳۴۲

مریم بدخشانی ۹ ۱

مزدک حکیم ۳۴۱

مسعود ثقفی ۳۲۹

مشبّهان ۳۹۲

مشرکان ۲۶۳

مصطفی (رک : بمحمّد صم)

معاویه ۲۶۲

معتزلی ۲۳ - ۳۰ - ۹۹

معین ۴۱۴

مغان ۳۴۱

مفلسفان ۲۷۴ - ۴۱۶

مکیان ۳۲۸

ملحدان ۱۵۴ - ۲۴۶

ملك غور ۳۵۵

ملك وخش ۳۷۶

منجّمان ۱۸۲ - ۴۱۳ - ۴۲۴

منهاج ۲۷۰

موسی (نبی) ۳۷ - ۵۰ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۸ - ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۵ - ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۲۶۳ - ۲۹۷ - ۳۰۱ - ۳۰۳ - ۳۱۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۸۱ - ۳۸۴ - ۳۸۸ - ۴۲۶

موفق ۶۵

موفق بخاری ۳۸۹

میرك مقری ۳۹۱

«ن»

نبی (رک : بمحمّد صم)

نجم محدّث ۳۵۱

نظام الملك ۸۷

نعیم‌بن مسعود ۲۶۲

نمرود ۳۷۶

نمرودیان ۱۸۲

نوح نبی ۱۰۴ - ۱۷۹ - ۳۲۵ - ۳۶۷ - ۳۸۴

نورالدّین اسحق سیفانی ۶۰ - ۶۸ - ۳۵۷ - ۳۸۷ - ۳۹۳ - ۳۹۶ - ۴۰۷ - ۴۱۴ - ۴۱۶

نوشروان ۳۷۶

«و»

وامق ۲۲۹

ولیدبن مغیره ۳۲۹

ویس قرنی ۳۲۵

«ه»

هندو (شاید هندو قواچی) ۳۴۰

هندو قواچی ۸۹

هندوترك ۳۰۷ - ۴۱۶

هندوان ۹۷ - ۲۴۳ - ۳۵۴

هوادار ۴۱۵

«ی»

یاسمین ۳۰۸ - ۳۱۷

یحیی (نبی) ۹۷ - ۳۲۵

یعقوب (نبی) ۵۴-۵۹ - ۱۳۷ - ۲۹۵ - ۲۹۶

یغان تکین ۴۱۶

یوسف (نبی) ۳۱-۵۴-۵۹-۸۴-۱۳۰-۱۳۷-۱۸۰-۲۴۸-۲۷۱-۲۷۶-۲۷۷-۲۹۵-۲۹۶

فهرست اماکن

أُحد ۲٦۲
بخارا ۳۷۹
بدر ۲٦۲
بغداد ۷٤
بلخ ۲٤٦ - ۳۰۷
جیحون ۳۵۵
حبشه ۲۷۷
حجاز ۳٦۵
ختلان ۳۸۸
دادشهر ۳٦۸
روم ۳۱۸
سمرقند ۳۷٦
شام ۳۰۱
عراق ۳۸۸
کعبه ۲۷۱
کلاوکان ۳٦۸
گردکوه ۳۰۷
ماوراء النّهر ۲٤۳
محنّه ۲٦۲
مدین ۲۸۸
مدینه ۲۸۸
مصر ۳۰۱
مکه ۲۸۸
وخش ۳٤۵ - ۳۵۵ - ۳٦۹
هری ۲٤۵
هندوستان ۳۱۷

اصلاحات قیاسی

صفحه	سطر	متن	اصلاح
١٢	١٥	در زمره آن	درمزهٔ آن
١٢	١٩	کسان مرا	وکسان مرا
١٤	١٣	گفتم که ای‌الله	گفتم که الله
١٥	٩	واندوه وزلف	واندوه زلف
١٥	١٢	نور زیدی	بور زیدی
١٥	١٩	آن منافع	ازمنافع
١٦	١٦	وکام دوا	وکامروایی
١٨	١٨	مسافران	چون مسافران
٢٠	١٣	بپاشند	بباشند
٢٤	٤	بگدازد	بگذارد
٢٤	١٣	سرمجموع	سر مجموع
٣٢	٣	برمراد	بی‌مراد
٣٤	٥	مرغان گنجشکان	مرغان وگنجشکان
٣٦	٢	فرشتگان	بفرشتگان
٣٧	٧	تااهل مرشر	تااهل باشد مرشیر
٥١	١٩	کالبد عمد	عمدکالبد
٥٧	٩	زیریکدیگر	زبر یکدیگر
٥٩	٢٠	آن جهانی میکنی	آن جهانی میکن
٦٧	١٦	المغلوب	مغلوبة
٦٩	١٤	وجود جمال	وجود وجمال
٦٩	٢٢	جمال اومزه	جمال ومزه
٧٣	١	تافته است	بافته است
٧٤	١٤	غیرپژنگ	غریژنگ
٧٧	٢١	می‌خوری‌درحریم‌اللهدرحریم‌الله	می‌خوری در حریم‌الله
٩٨	٣	بر کشید	بر کشد
٩٨	٩	مرود	میروید
١٠٦	١٣	اقالت تمیز	اقامت تمیز
٢١٢	١٩	ازین بهرها	این ازبهرها

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۲	بآن	با آن
۱۵	۸	و گل‌شده	و گل‌شد
۲۷	۱۳	نامی است	نامیی است
۳۸	۱۵	صدق	صدف
۴۲	۲۳	مصلیها	مصلاها
۵۰	۷	مدانید	بدانید
۵۱	۱۰۷	در گذار	در گداز
۵۱	۲۳	دشنهٔ چشم	دشنهٔ خشم
۵۴	۲۱	بفرمایند	بفرمایند
۵۵	۴	رعایتها	عاریتها
۶۳	۱۵	دشمنی آذگی	دشمنادگی
۶۴	۸	حان فرا	حان‌فزا
۷۰	۱۱۸	کل حیوانات	کل حیوانات
۷۲	۸	خود	خور
۷۵	۱۵	بیگانه راها	بیگانه رارها
۷۸	۱۴	تمییرات	تمییزات
۸۶	۱۵	سدید	سدیداً
۹۴	۲۲	تای‌دلت	مای دلت
۱۰۵	۱۴	سر برزند	سر برزنند
۱۰۶	پاورقی	حانبی	حابی
۱۰۷	۱۷	بِنْهر	بِنَهر
۱۱۱	۴	درهای	ذرّه‌های
۱۱۴	۱۶	کهروی	که دروی
۱۱۵	۱۲	بخشید	نچشید
۱۳۰	۱۶	ولوقت	وبوقت
۱۳۴	۷	الحمدالله	الحمدلله
۱۳۹	۱۷	می‌غزیدم	می‌غیژیدم

صفحه	سطر	متن	اصلاح
۲۱۲	۲۰	آن بهرها	آن ازبهر ها
۲۳۵	۷	مستغرق است وبیهوش	مستغرق و بیهوش
۲۳۶	۱۱	باش به	باشی به
۲۳۷	٤	موات وعلت	موات را علت
۲۳۷	۸	متفق بودند	متفق بوند
۲۳۷	۱۰	کارزاری	گلزاری
۲۳۷	۲۰	بیاموختند	بیاموختندی
۲٤٥	۱٤	حدایی	خدای
۲٥۲	۱	روزگاری بردی	روزگار بردی
۲٥۸	٤	بوقت نان	وبوقت نان
۲٥۸	٦	آن خطیست	وآن خطی است
۲۷٤	۱۷	قصاء راحت	قضاء راحت
۲۷۷	۲۳	این ترس ایمان نباشد	این ترس ایمان بباشد
۲۹۹	٦	تاپاره پاره این خرمن راآن خرمن می گذراند ویا بیکبارگی الخ	
۳۰۱	۱٦	چون دوجمع شوند	چون هردوجمع شود یا چون درو
۳۱٦	۱٦	چند رسائل	چندوسائل
۳۲۰	٤	که چون نظر میکنم که هر کسی	که چون نظر میکنم هر کسی
۳۲٥	٤	من اگرچه ببینم	من اگرچه بیی ام
۳۲۷	۲	تاآنگاه روح	تاآنگاه که روح
۳۲۹	۱۷	واما سجدات ولاحقاته	واما سجدات ولاحقاتها
۳٤٥	٦	ای قاضی بعید	ای قاضی سعید
۳٥۳	۱۸	نگاه میکردم که ازنفحهٔ غیبی	نگاه میکردم که ازنفحهٔ غیبی
۳٥٤	۱۰	باندازهٔ کارها نیکویی وی	باندازهٔ کارهای نیکوی وی
۳۷۲	۱۹	ازاین کار مرا تحریها	ازاین کار مرا تجربه‌ها
۳۷۷	۲۰	مرآن کاررا الله	مرآن کاررا که الله
۳۸٤	٦	تاهر خصلتی	باهر خصلتی
٤۰۸	۱۹	من عجب وخودرا	من عجب شوم وخودرا
٤۱۱	۱٤	دلم یکجاشت	دلم بکجاست
٤۱۲	٦	ودلتنگی هامکنید	ودلتنگی ها می کنید
٤۱۸	۹	بعرفه نه	يُعَرِّفُ بِهِ
٤۲٤	۲۲	که تودونه فلکست	که دونه فلکست تو

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۲	۱۸	یاحقی	باحقی
۲۹۷	۱۱	مکتبست	مکتسب است
۳۰۲	۸	بهان که	نهان که
۳۰۶	۹	ذی‌الجلال	ذوالجلال؟
۳۲۰	۱۳	تابی آ که	تابی آ گه
۳۳۵	۲۰	تحصص	تخصیص
۳۲۹	۵	باایشان	یاایشان
۳۳۱	۱	اهل سلام	اهل اسلام
۳۴۲	۱۲	یَاایّا	یَاأَیُّهَا
۳۵۶	۱۸	چشم مرا	چشم‌را
۳٦۵	۲	پاپیش	پساپیش
۳٦۸	۱٦	بیاورند	بیاوردند
۳۷۱	۱۹	ازبرای	ازورای
۳۷۳	٤	تونگران	توانگران
۳۷۳	۱۲	برروح توروشن	برروح روشن‌تو
۳۸۳	۱۳	وکرادوزخ است	[وکرادوزخ‌ست۱،
۳۹۳	٤	ثلث	ثلاث
۳۹٤	٦	هرچند که قوت معصیت‌زیادت می باشد	هرچند که‌قوت معصیتْ زیادت می‌باشد طاعت آنکس را قیمت زیادت می‌باشد
٤۱۸	۱۸	نیفتند	بیفتند
٤۲۰	۲	باچه	باشما چه
٤۲۸	۱٤	ذی‌ذرع	ذی زرع

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٤٤	پاورقی	نمی نماند	نمی ماند
١٥١	١٧	طلب	وطلب
١٦٨	٥	ریزه شد	ریزه‌شدن
١٧٠	١٤	گرفته‌اید	کژ رفته‌اید
١٧٥	٢١	گسی	کسی
١٧٨	٢	هوای	بهوای
١٨٣	٥	فول	قول
١٨٣	٥	دیا	ویا
١٨٦	٢٣	اللّه‌وا	اللّه‌را
١٨٧	٣	نمی‌بیند	نمی‌بینید
١٩٢	٢	دهرا	دهر
١٩٢	٩	نمی‌توان	نمی توانی
٢٠٠	٤	عبادت	عبارت
٢٠١	١٦	وَصَدّقْ	وَصَدّقَ
٢٠٧	٦	فانجینه	فَانْجاهُ اللّهُ
٢٠٩	پاورقی	نی	نی
٢٢٢	١٦	الْمُرْسِلُونَ	الْمُرْسَلُونَ
٢٣٩	٦	وحوش	وخوش
٢٤٤	١٣	تنگک	تنك
٢٥٠	٥	باریحایگاه	بار بجایگاه
٢٥٠	٩	درخود	درخور
٢٥٠	١٦	کم‌شده	کم‌شد
٢٥٢	٣	درغم	دردغم
٢٥٣	٦	تَبْلَوْا	تَبْلُوا
٢٥٣	٨	سیس	سپس
٢٥٦	٢١	اعتقاو	اعتقاد
٢٥٧	٨	نیابد	نیاید
٢٥٧	١١	درخترا	درخت آبرا
٢٦١	١٧	لَهُمُ النّاسَ	لَهُمُ النّاسُ
٢٦٩	٢١	اگر	دگر
٢٧٣	١١	رك	رگك
٢٧٨	١٠	خلفان	خلقان